



انتشارات

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۲۵۲

مجموعهٔ متون فارسی

۲۸



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

از این کتاب دوهزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ بهمن‌نو به طبع رسید

مجموعهٔ متون فارسی
زیر نظر
احسان یار شاطر
شمارهٔ ۲۸

بحرالفوائد

(دایرة المعارف)

شامل کلام و تصوف و فقه و سیاست

از متون فارسی نیمهٔ نخستین سدهٔ ششم هجری

به کوشش
محمد تقی دانش پژوه



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۵

توضیح

مقصود از انتشار « **مجموعهٔ متون فارسی** » آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی به طبع برسد ومتن درست و درخور اعتماد این‌آثار در دسترس طالبان قرار گیرد .

باآنکه عدهٔ زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران وهندوستان ودیگر کشورها به طبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و یا رجوع به معتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست واگر بعضی‌ازخاورشناسان‌به طبع انتقادی برخی ازاین آثار همت نگماشته بودند ، عدهٔ چاپهای قابل اعتماد از این‌هم کمتر بود .

درایران متأسفانه هنوزکوشش خاصی برای رفع این نقیصه به کار نرفته . رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یاتجدید طبع بعضی‌از متون‌فارسی شده نه تنهاکمکی به صحت طبع آنها نکرده ، بلکه درغالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که به‌شتاب تحویل بازارشده ، گردیده است .

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه‌هـای نسخ خطی مانند مجموعه های کشور ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندك نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی درنقاط مختلف عالم‌پراکنده‌است وهمیشه‌آسان به‌دست نمی‌آید وخواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم به سبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . در نسخ قدیمتر چون‌نقطه کمتر به‌کار می‌رود کاراز این‌هم دشوارتر است . از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خطاند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از این رو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است . در هرتحریر تـازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیـرد و کاتب‌گاه به خطا ، و گاه‌به‌گمان خود برای‌اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا می‌کاهد ، خاصه‌آنکه زبان به‌تدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی‌لغات و اصطلاحات کهن در نظرکاتبان یا خوانندگان ادوار

بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل این‌گونه آثار می‌شود ، و کار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می‌کند . در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامهٔ فردوسی و قابوسنامه دامنهٔ تغییر و تصرف و زیاده و نقصان به حدی است که تلفیق آنها به آسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گویی هر یك تألیف جداگانه‌ای است . از این گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند وفقط قسمتی از اثر اصلی را به دست می‌دهند .

پس کار مصحح که باید متن درست‌واصیل را با مقابله ومقایسهٔ نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به گذشت ایام برچهرهٔ عبارات آن نشسته پاك کند آسان نیست و گذشته از دانایی و تبحر وامانت ، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس برنمی‌آید .

روش اصلی که راهنمای طبع « **مجموعهٔ متون فارسی** » است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی این‌گونه متون متداول است وبراساس مقابله وتهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قراردارد . کسی که تصحیح متنی را به عهده می‌گیرد ، وبا درتهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد ، ادراك و سلیقهٔ خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همهٔ نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیراز تشخیص وی شود ضبط می‌کند . مصححی که فریفتهٔ تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد از این روش دوری گزیده است .

در عمل نتیجهٔ این روش آنست که مصحح نخست می‌کوشد تا بهمهٔ نسخ معتبر اثـر دست بیابد . آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هر یك آشنا می‌شود و چندان که ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد ، سپس نسخ فرعی و بی‌فایـده را کنار می‌گذارد و معتبرترین نسخه را نسخهٔ اصل قرار می‌دهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند ، و یا اگر نسخهٔ اصل اغلاط آشکار داشته باشد ، آنرا برحسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می‌کند ، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهایی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد ، تا خواننده در انتخاب آنچه به‌نظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه به‌دلیل خاصی نسخهٔ دیگری معتبر شمرده شود اگر تنها یك نسخه در دست باشد عموماً خواندن وفهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود .

متن‌هائی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز اینست که متونی که برای استفادهٔ عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت نسخ وبحثهای مربوط به آن خالی باشد وخواننده اثری روشن

وپیراسته در برابر خود بیابد . اما تردید نیست که برای‌آنکه خوانندهٔ عادی نیزبتواند از متن درست وشایستهٔ‌اعتمادی برخوردارشود شرط اول‌وجودطبع انتقادی‌هرمتن است . امیداست‌باانتشار « **مجموعهٔ متون فارسی** » گامی در راه این مقصود برداشته شود .

برای‌آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی وطالبان دیگرآسانترشود ، عموماً هراثر با مقدمه وفهارس لازم و شرح مشکلات‌آن بطبع می‌رسد .

احسان یارشاطر

فهرست مطالب و مندرجات*

* ـ برای اطلاع از تفصیل بیشتر مطالب ، به فهرستهای پایان کتاب (قسمت هفتم) مراجعه شود

سر آغاز

این کتاب گویا از کهن‌ترین نوشته‌های فارسی است که مؤلف ناشناختهٔ آن روش دائرة المعارف پیش گرفته و یک‌دوره از فرهنگ اسلامی عصر خویش را در آن گنجانده‌است. مباحث آن نسبت به کیمیای سعادت غزالی که گزیده و ترجمه‌مانندی است از احیاءالعلوم خود او و گویا اندکی پیش از ٤٩٩ ساخته شده است[1] بیشتر است و از مقایسهٔ اجمالی که با آن کرده‌ام از آن در این کتاب بهره برده نشده است.

مؤلف در این دفتر که روی‌هم سی‌و شش کتاب در آن گذارده و فهرست آنها را در مقدمه آورده‌است خواسته است مباحث مربوط به‌اصول‌وفروع مذهب ومسائل اخلاقی و سیاسی و اجتماعی وتاریخی را برای فرمانروای زمان خود بیاورد. او فهرستی در مقدمهٔ خودِ کتاب و آغاز هر بخش آورده است. این فهرستها گویا شالوده‌ای بوده که وی در نظر داشته‌است، ودر خود کتاب در برخی جاها آنچه مینویسد از رهگذر شمارهٔ بابها وفصلها و بندها بافهرست برابر نیست.

این کتاب در فهرست بلوشه وصف شده، و همچنین در مسائل پارسیهٔ میرزا محمدخان قزوینی (ص ٣٨٦-٣٨٧ نسخهٔ خطی) و مجلهٔ اورینتل کالج میگزین از آن یاد شده است. بجستجویی که کرده‌ام جای دیگر ندیدم که از آن نامی برده باشند. مؤلف آن شناخته نشده وهمین اندازه پیداست که او درشام میزیسته ودر

۱- فهرست مو ریس بوئیژ بفرانسه ش ۴۵- فهرست عبدالرحمن بدوی ش ۴۵ چاپ ۱۳۱۹ خ تهران

روزگار سی‌امین خلیفهٔ عباسی المقتفی بالله (۵۳۰-۵۵۵) (ص۳۴۲پایان کتاب سیر الخلفاء) وبنام « پادشاه عالم عادل نصرةالدین عمادالاسلام قطب‌الدولة و بهاءالملة و شرف‌الدولة (الامة) قامع‌الکفرة والمشرکین‌الب قتلغ‌جبوغا اُلَغ اتابك ابی سعید ارسلان اَبِه بن اق سُنقُر ظهیرامیرالمؤمنین خلّدالله دولته‌وحرّس‌علیه‌نعمته » در سی وشش کتاب مشتمل‌برصد باب درمدت پنج سال درزمین شام گویا در۵۵۲-۵۵۷ یااندکی پس‌از آن ساخته است . اقسنقر که او نام میبرد همان قسیم‌الدوله است که والی حلب بوده و ملکشاه شهر حلب را باو اقطاع و تیول داده (راحةالصدور ص ۱۲۹) وپدرخاندان اتابکان شام بوده وبدستور ملکشاه در ۴۸۱فرمانروای حلب شده بود . اتابك ارسلان ابه که او میگوید امیر اطراف خـوانده میشده و برادر امیرشیرگیر بوده ومعـاصر سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه و ملکشاه دوم و سلیمان شاه ومیان او وخاصبك پلنك‌آری پسر ارسلان بن بلنکری امیرحـاجب دشمنی‌بوده است.او گویا برادر کوچك‌عمادالدین‌زنگی(۵۲۱-۵۴۱)بوده‌وباصلیبیان میجنگیده است (راحةالصدور چندین جاازجمله‌ص ۲۴۱ و ۲۴۴ و ۲۶۲ و سالهای ۵۴۴- و۵۴۷) .

این الب قتلغ جبوغا هم گویا باصلیبیان یا فدائیان الموت واسماعیلیان شام میجنگیده که لقب «قامع‌الکفرة و المشرکین» گرفته است .

دراین کتاب از امیرداد حبشی پسرآلتون تاق ازسرداران ملکشاهی وزندهٔ در ۴۹۰-۴۹۳ (وزارت‌اقبال ص ۲۸۶)یادشده است (ص۳۴۶). همچنین‌درآن آمده که « ویرا دیصان ثنوی گفتندی درآتشکدهٔ فارس بود از آن مدت سیصد و پنجاه سال است » (ص۳۴۵) ، این‌بند اشاره است بآغاز کاراسماعیلیان . نیز درآن‌آمده «و ملحدان پنجاه سالست که تمنّای خروج میکنند» (ص۳۴۷) و گویا اشاره است به رفتن حسن‌صباح در۴۸۳ بدژ الموت (جامع‌التواریخ ص ۱۰۴) .همچنین درآن

ازمرگ محمد بن کیا بزرگ امید جانشین حسن صباح که در۵۵۷ درگذشته‌است (ص ۱۵۹ جامع التواریخ) یاد گردیده است. همچنین در آن آمده «پسر وی را مسلمانان درجیلان بکشتند وامروز پسر دیگر نشسته است» واز این اخیری گویا حسن بن بزرگ امید (۵۵۷-۵٦۱) رامیخواهد (جامع‌التواریخ ص۱۷۰).

پس میتوان گفت که مؤلف نزدیك بسالهـای ۵۵۲-۵۵۷ بساختن این کتاب میپرداخته است.

مؤلف این کتاب دانشمندیست پیرو سنّت و جماعت و اشعری مسلك و گویا شافعی‌ودشمن‌باطنیان ورافضیان که ازآنها سخت ببدی یاد میکند ودربرابر دوستار دستگاه خلافت عربی عبّاسی است و ستایشگر دستگاه فرمانروایی اتابکان شام و وکتاب را چنانکه‌می‌بینیم برای‌یکی ازامیران شام‌بنام«الب‌قتلغ‌جبوغا الغ‌اتابك» ساخته است. محتویات این کتاب نمایندهٔ طرزتفکرمسلمانان و «سنتیان» آن‌زمان است ومیتوان باخواندن آن به‌وضع فکری واجتماعی‌آن روزگار بخوبی پی‌برد و آنچه او مینویسد باطرز فکر شیعی اسماعیلی وامامی اثناعشری هماهنگ‌نیست.

دراین کتاب فوایدی چند است:

۱- ازرهگذر زبان فارسی‌بااینکه‌درسرزمین شام‌و کشوری عربی‌زبان‌ساخته شده بسیار سودمند است و مانا مؤلف یکی ازبرجستگان دانشمندان آشنای باین زبان است ونوشتهٔ او نمونهٔ خوبی است برای فرهنگ و دستور این زبان و خـود مأخذی است‌ارزنده برای‌آن و باید آنرادرشمار متنهایی‌آورد که درنوشتن قواعد دستوری‌وفرهنگ نویسی از آنها بایستی بهره برد.

۲- مطالبی کلامی اشعری دراین کتاب گنجانده شد که درتدوین تاریخ علم کلام سودمند میباشد.

۳- مسائلی فقهی بیشتر نزدیك بروش شافعیان وحنفیان درآن آمده واین کتاب را یکی ازمآخذ فقهی باید بشمار آورد.

٤ ـ مطالبی از تاریخ وسر گذشت سران و فرمانروایان اسلام در آن آمده که کتاب را یکی ازمدارك فارسی تاریخ و تراجم احوال اسلامی قرار میدهد .

٥ ـ در بارهٔ سیاست دستگاه خلافت اسلامی هم در آن بهمطالبی برمیخوریم که مانند آنرادرنصیحةالملوك وتحفةالملوك غزالی و سیاست نامهٔ نظام‌الملك می‌بینیم .

۶ـ ازاخلاق مذهبی وآداب دینی‌اسلامی نیزدرآن مطالبی فراوان گنجانده شده است .

۷ـ سرگذشت ومناقب و نوادر عالمان و امامان نیزدرآن هست

۸ـ مجادلات مذهبی و ردّ مخالفان وترسایان هم درآن دیده میشود .

۹ـ مؤلف گویا به فصول حسن صباح آشنا بوده و اصل تعلیم او را مانند غزالی بلکه بهتر ازاو، بعقیدهٔ خود، ردّ کردهاست وتاریخی از باطنیان و حشیشیان، تا اندازه‌ای‌آمیخته باتعصّب و دشمنی، درآن‌آورده است و گفته‌های اوپس از الملل والنحل شهرستانی‌که در ۵۲۱ ساخته شده‌است بهترین مدرکی است برای درك طرز تفکر الموتیان و آرای‌باطنیان صبّاحی .

۱۰ـ گذشته ازهمهٔ اینها دراین‌کتاب مطالبی دربارهٔ گوهرشناسی وعجایب و غرایب زمین و آسمان هست‌که مانند آنها را در عجایب‌المخلوقات طرطوسی و قزوینی وجهان‌نامه وعجایب‌نامه وبیان‌الصناعات حبیش‌تفلیسی و تنسوق نامهٔ طوسی و جواهر نامهٔ دشتکی و کتب جغرافیایی کهن فارسی و عربی باید جستجو کنیم و بیابیم .

پس‌این‌کتاب چنانکه گفته‌شددائرةالمعارف‌ماننداست ویك‌دوره‌ازاندیشه و پندار دانشمندان زمان مؤلف وپیش از او درآن آمده است.

* وهم ازاین‌کتاب در می یابیم که دانشمندان اشعری مسلك سدهٔ پنجم و ششم نسبت بآزاداندیشان وفیلسوفان‌مانندإخوان الصفاءومحمدزکریای رازی وابوالعلاء

آغاز نسخهٔ آقای سلطان القرائی

آغاز نسخهٔ آقای سلطان القرائی

وحسن توفيقه والحمد لله رب العالمين والصلوات على [illegible]
قد وقع الفراغ من تحريره وتسطيره وتسويده وتحقيقه
على يد العبد الضعيف المذنب المحتاج الى رحمة الملك
الخلاق البارى [illegible] زاده [illegible] غفر الله له
ولجميع المسلمين ولمن قال آمين [illegible]
من شهور سنة [illegible]
والصلوة والسلام على [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

معری و ابن‌سینا و نسبت به کتابهای فارسی مانند کتابهای لهراسب و جاماسب و ویس و رامین و وامق و عذرا چگونه می اندیشیدند و چگونه آنها را ملحد و بد کیش میخواندند و این کتابها را فسق و کفر میدانستند و میگفتند که: باید رسایل اخوان الصفا و آثار معری را سوزاند.

سرانجام این نکته را باید گفت که بسیاری از مطالب این کتاب نمایندهٔ اندیشه و پندار گروهی از متعصّبان قشری است و جز از رهگذر زبان فارسی و تاریخ فکر ارزشی ندارد.

این کتاب از روی دو نسخهٔ زیر بچاپ میرسد:

۱ـ نسخهٔ آقای سلطان القرائی که با کمال گشاده رویی و سخاوت علمی در اختیار نگارنده گذارده و از ایشان بسی سپاسگزارم. این نسخه بخط نسخ خوش است از سدهٔ ٦ و ٧ و بسیار پاکیزه و درست. افسوس که اندکی از پایان افتاده و تاریخ نوشتن آن رفته‌است. این نسخه‌را اصل قرار دادم و کتاب‌را از روی آن منظم کرده‌ام. این نسخه دارای ۱۹۷ برگ در هر یك صفحه ۱۹ سطر است و در ۱۱٦۹ در دست چلپی زاده اسماعیل عاصم بوده و مهر احمد بن نجف قلی هم دارد.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس بشمارهٔ Ancient fonds 23 که در فهرست بلوشه (۱:۲ ش ۷۲۱) شناسانده شده‌است. این نسخه را سعدی بن شیخ زاده حسام در اواخر رمضان ۹۷۹ بخط نستعلیق نوشته است. اختلافی که این نسخه با نسخهٔ پیش دارد در زیر صفحات آمده و نقصی که در نسخهٔ نخستین هست با این نسخه رفع شده است.

چنانکه در مجلهٔ اورینتل کالج میگزین ج ١٤ ش ۱ ص ١٦ـ۲۷ سال ۸-۱۹۳۷ درمقالهٔ آقای محمد اقبال دربارهٔ همین کتاب آمده نسختی از آن را نیز پروفسور محمود خان صاحب شیرانی داشته که در سدهٔ ۱۰ نوشته شده است. این نسخه را با مکاتبه‌ای که شده است نتوانستم بدست بیاورم.

محمد تقی دانش پژوه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

رب اعن

حمد وسپاس ایزد گوییم که آفریدگار دوجهان است ، ونگاه دارندهٔ زمین وآسمانست ، و روزی دهندهٔ خلقانست ، ودانندهٔ آشکار ونهان‌است ، پادشاه کامران است ، بخشایندهٔ عاصیان است ، وعفو کنندهٔ جرمهای مجرمانست. عطای اوبی‌شمار است ورحمتش‌بی کرانست . خداوندی که بکسش‌حاجت نیست ، واورا جفت و یار نیست ، ودرملکش شریك نیست .

وصد هزاران [1] درود بر **رسول** وی باد **مصطفی** که بهتر پیغامبرانست [2] ، وبریاران او [3] ، وسلّم تسلیما کثیرا .

فصل

بدانید وآگاه باشید ای خداوندان عقل وبصیرت و ارباب مذاهب وعقیدت که : میان هردو امام حقّ ابوحنیفه و شافعی رضوان الله علیهما خلاف نیست ، که اتّفاق عقلاآنست که خدای بهتراست که خلق ، وآخرت بهتراست که دنیا ، و در هزار عالم کس را بی خدای عزّ وجلّ کاری بر نیاید ، و تا نخست در آسمان هیچ تقدیر نرود ، در [4] زمین‌هیچ قضائی نرود . هر که بدولت رسید بعون خدای رسید. و هر که از دولت محروم شد بارادت‌اومحروم [۳ ر] شد. **قرآن قدیم** بدین ناطق

۱ ـ پ : هزار ۲ ـ پ : بهترین پیغمبرانست ۳ ـ پ : وی ، هامش پ : از این بزرگترین ابوبکر وعمروعثمان وعلیست رضی‌الله عنهم . ٤ ـ س : و در

است که «تُعزُّ مَن تشاءُ وتُذِلُّ مَن تشاءُ.» شبان روزی بیست وچهارساعت است ، و درهرساعتی خدای عزّوجلّ سیصد هزار کس را عزیز گرداند ، وسیصد هزار ازخاك برتخت نشاند، [سیصد]هزاررا ۱ ازتخت بر گیرد بر خاك نشاند، وسیصدهزاررا ازخاك برتخت نشاند . واین تفسیر این آیت است که ۲ حقّ تعالی میگوید : «کلّ یوم هوفی شأن .»

نوح پیغمبر هزار واند سال بزیست ، و چهار و اند هزار سالست که زیر خاکست. دنیا خوش است [5a] لکن مرگ منغص است، دولت خوش است لکن زوال فذلك آنست ، حجرهٔ زرّین خوش است لکن گور تنگ و تاریك عاقبت آنست . مقصود از آفرینش دنیا زادبر گرفتن است ، ومقصود ازپادشاهی نام اندوختن است .

فصل

مرا نام باید که تن مرگ راست . **سعید مسیب** که امام **تابعین** بود گفت: هر که یك روز از ماه رمضان تباه کند عمدا ، دوازده سال قضاءِ آن باید کردن تا گناه آن محوشود . وآنکس که عمر عزیز بغفلت ولذّت شهوت تباه کند بنگر که حال وی درقیامت چون باشد . هر که دردنیا نام یافت وبآخرت بهشت یافت ۳ ، بداد ودهش یافت وبسخاوت ومروّت یافت . وقرآن قدیم ازاین خبرداده : «نرفع درجات من نشاءِ .» **مفسران** گفته اند که : مراد ازاین رفعت سخاوت است ومروّت ، و این دوبیت مطابق آنست ، شعر:

فریدون فرّخ فرشته نبود | ز مشك و ز عنبر سرشته نبود
بداد ودهش یافت آن نیکویی | تو داد ودهش کن فریدون تویی ۴

فصل

قاضی **ابو یوسف** که صاحب امام **ابو حنیفه** بود چنین گفت که : همهٔ [۳پ] لذّتهای جهان ونعمتهای دنیا یافتم ، هیچ لذّتی بزرگوارتر ازدفترها خواندن ۵

۱ـ پ : وهزار ۲ـ پ: «که» ندارد ۳ـ پ : «یافت» ندارد ٤ ـ این دوبیت از فردوسی است (امثال و حکم دهخدا) ۵ ـ پ : خوندن

و سخنهای پیشینگان دانستن نیافتم . و همچنین سلطان غازی **محمودسبکتکین** گفت: همهٔمرادهای جهان درجهان یافتم‌مگریك آرزو: دفترها خواندن وخبرهای گذشتگان دانستن. پس بفرمود تا در شهر غزنین کتب خانه [1] ساختند ، چون شب درآمدی علمارا جمع کردی[5b] تا می‌خواندندی .

فصل

پادشاه باید که بعدل و [2] انصاف معروف باشد وبعقل و کفایت موصوف‌باشد، تا درسیر وآثار گذشتگان تأمّل کند واحوال ایشان ازین ابیات فهم کند ، شعر :

گر در کنار خاك بعبرت نظر کنی — جان ودل‌ودودیده‌شودخسته‌زان‌نظار
اندرلحد کشیده گروه ازپی گروه — در خاك خوابنیده قطار از پی قطار
پیران با جمال وامامان با کمال — میران کام بخش و وزیران کامکار
باصد هزار سختی وباصد هزار ذل — باصد هزار حسرت وباصد هزار زار
آن کیست ملکشاه ومراین کیست‌تاج‌ملك — آن کیست قدر خوان سلاطین نامدار
ژنده کهن شده ملکان گهر فشان — در خاك خوابنیده سران فلك سپار
پای غلام بر سرخواجه نهاده خوار — وزبنده خوارترشده خواجه‌هزاربار
این حالها نظارهٔ احوال خود کنید — ای‌خواجگان دهروعزیزان‌روزگار
کیشان [3] چه برده‌اند و شما نیز چه برید — دست تهی و پاك و بمردن اسیر وار [4]

فصل

معلوم همهٔ عقلاست که علم شریفترین هدایتی است ، ازبهرآنکه ازآسمان علم‌فرستادند برزمین . ودرجهٔ پیغامبران [5] بعلم بود. **مصطفی**(ع) ازخدای [6] علم خواست‌وهیچ دیگرنخواست و گفت:«ربّ‌زدنی [7] علما.»واین [۴ر] **کتاب** درانواع علوم در زمین **شام** که ملك تعالی‌ویرامبارك میخواند بمدت **پنج سال** جمع کردم بنام ولقب پادشاه عالم عادل نصرةالدین عمادالاسلام قطب‌الدوله وبهاء الملّه شرف‌ـ

۱ـ پ «خانه» ندارد ۲ـ پ «و» ندارد ۳ـ که ایشان ۴ ـ برخی ازاین ابیات پس ازین خواهد آمد و ازکافی ظفر همدانی‌است ۵ ـ پ : پیغمبران ۶ ـ پ : خدا ۷ـ پ : و گفت وقل رب

الامه قامع الكفرة والمشركين **الب قتلغ جبوغا الغ**[6a] **اتابك ابی سعید ارسلان ابه بن اقسنقر** ظهير امير المؤمنين خلّد الله دولته وحرّس عليه نعمته ، واين كتاب را **بحر الفوايد** نام نهاديم ، زيرا كه همهٔ جواهرها در بحر باشند ، و از انواع علوم دراين كتاب توان يافت چنانكه درفهرست ياد كنيم. و درو [1] سی و شش [2] كتابست مشتمل برسيصد باب :

١ ـ كتاب [3] الجهاد
٢ ـ كتاب الحكمة
٣ ـ كتاب الدعاء والاوراد
٤ ـ كتاب نصيحة الملوك
٥ ـ كتاب اخلاق الصّالحين
٦ ـ كتاب حكايات الصّالحين
٧ ـ كتاب [ادب الملوك و] تربية الاولاد
٨ ـ كتاب فردوس العارفين
٩ ـ كتاب طلب [الحلال و] المعيشة
١٠ ـ كتاب محاسن الشريعة
١١ ـ كتاب احكام الكباير
١٢ ـ كتاب اقطاع السلطان [٤ب]
١٣ ـ كتاب الحقوق [6b]
١٤ ـ كتاب مشكلات الاحكام
١٥ ـ كتاب الحلال والحرام
١٦ ـ كتاب آداب الاسلام
١٧ ـ كتاب معالجة الذّنوب
١٨ ـ كتاب مناسك الحجّ
١٩ ـ كتاب الجواهر [4]
٢٠ ـ كتاب نوادر العلماء
٢١ ـ كتاب جواهر الكلام
[٢٢ ـ كتاب محاسن الشريعة] [5]
٢٣ ـ كتاب مناقب الائمة
٢٤ ـ كتاب جوابات الروم
[٢٥ ـ كتاب سير الخلفاء] [5]
٢٦ ـ كتاب الرّد على المخالفين
٢٧ ـ كتاب اصول الدين
٢٨ ـ كتاب اثبات النبوة [6]

١ـ پ : وی ٢ ـ س وپ : سی ودو ٣ ـ پ : كتاب اول ، س : كتاب ١ ، پس ازاين درس پس ازكلمه « كتاب » شماره‌های عددی آمده است . ٤ ـ در پ وس زير سطر آمده : كتاب الجواهر (پ : جواهر) و درس شماره ندارد ٥ـ اين كتاب در پ نيامده است
٦ ـ درس پس از اين آمده « ٢٦ كتاب شرايع الاسلام » وهمچنين درپ بی‌شماره وچنين عنوانی درمتن كتاب نيست .

فهرست بابهای این کتاب

١ـ امّا [7a] کتاب الجهاد [2]، و [3] درویپنج بابست: باب (١) درجهاد [4]، باب (٢) در معاتبت نفس، باب (٣) در محاسبت نفس، باب (٤) درثواب غازیان، باب (٥) درجهاد عدوّ.

٢ ـ کتاب الحکمة، و دروی دو بابست: باب (١) در حکمت حکما، باب (٢) در حکمت پادشاهان.

٣ـ کتاب الدعاء والاوراد [5] ودروی هفت بابست: باب (١) در وردهای روزوشب، باب (٢) درنمازهای رجب وشعبان، باب (٣) در نماز حاجت، باب (٤) دردعاها، باب (٥) در اوراد اولیا، باب (٦) [در] دعاهای مراسم، باب (٧) در دعاهای [6] نوازل.

٤ـ کتاب نصیحة الملوك، وآن یك باب است.

٥ـ کتاب اخلاق الصالحین، ودروی هفت باب است: باب (١) دربیان خلق محمد (ع)، باب (٢) در اخلاق صحابه، باب (٣) در اخلاق اولیا، باب (٤) در اخلاق

١ ـ در س وپ آمده: «کتاب التعبیروالاختلاج» واین دویکی بشمار آمده است ٢ ـ پ: اما کتاب اول ادب الجهاد، سپس درآن پیش از کلمهٔ «کتاب» شمارهٔ عددی دارد ولی در س شماره‌یی نیست نه پس از «کتاب» (تا کتاب ٨) و نه پس از «باب» اما در پ پس از کلمهٔ «باب» هم در بیشتر جاها رقم هست (از کتاب ٢ ببعد) ٣ـ پ «و» ندارد (مانند دیگرجاها) ٤ـ پ: جهاد نفس ٥ـ در س «والاوراد» نیست ٦ ـ پ: دعای

مؤمنان [7b] ، باب(٥) در اخلاق منافقان ، باب(٦) در اخلاق حکیمان، باب (٧) در اخلاق کریمان .

٦ـ کتاب حکایات الصالحین ، ودروی هفتاد حکایت است .

٧ـ کتاب [ادب الملوك و] تربیة الاولاد، ودروی دوبابست[٥پ] : باب (١) در تربیت فرزندان، باب(٢) در تربیت رعیّت .

٨ـ کتاب فردوس العارفین ، ودروی نه فصل است :

٩ـ کتاب طلب [الحلال و] المعیشة ، و دروی هشت بابست : باب (١) در فضیلت کسب ، باب (٢) در سؤال کردن ، باب(٣) در طلب معیشت ، باب (٤) در سلام کردن ، باب(٥) در جامه پوشیدن، باب (٦) در مال نگاه‌داشتن، باب (٧) دراظهار نعمتها ، باب (٨) درآفات مال .

١٠ـ کتاب محاسن الشریعة ، واندروی چهار بابست . [1]

١١ـ کتاب احکام الکبایر، واندروی چهار بابست : باب(١) در گناهان کبایر، باب(٢) دراعداد کبایر، باب (٣) دراحکام کبایر، باب(٤) دربیان مظالم .

١٢ـ کتاب اقطاع السلطان ، و دروی پنج بابست : باب (١) در بیان اقطاع پیغمبر، باب(٢) درحقّ سلطان از مالها ، باب (٣) دربیان حکم مال مدفون ، باب (٤) دربیان رصدستدن [8a] ، باب(٥) در عشر [2] ستدن .

١٣ـ کتاب الحقوق، ودروی نه بابست : باب(١) درحقّ خدای، باب(٢)درحقّ بندگان، باب (٣) درحقّ پیغامبران [3] ، باب (٤) درحقّ مسلمانان ، باب(٥) درحق مادروپدر، باب(٦) درحقّ فرزندان ، باب (٧) دربیان حقّ زن ، باب (٨) دربیان حقّ شوهر ، باب (٩) دربیان حقّ غلام و کنیزك .

١٤ـ کتاب مشکلات الاحکام، ودروی شانزده بابست : باب (١) دربیان اشکالات ، باب [٢]دربیان الفاظ [4] شرك و کفر[٦ر] باب(٣) دربیان احکام مکابرت، باب

١ـ پ : قسم است   ٢ـ پ: بیان عشر   ٣ـ پ: پیغمبران   ٤ـ درپ «الفاظ» نیست

(٤) دربیان طهرت فرزندان، باب (۵) دربیان حق مظلمت، باب (٦)دربیان ذمّت وجزیت کافران ، باب(۷) در بیان عقوق فرزندان ، باب (۸) دربیان خمر و شراب ، باب(۹) در بیان طعام گبران ، باب (۱۰) در حکم کردن بغالب ظنّ ، باب (۱۱) در غیرت بردن بر زنـان ، باب (۱۲) در بیان زن خواستن‌ازبهرغلام ، باب(۱۳) دربیان سفر کردن در وقت وباوطاعون، باب (١٤) در کشتن ماردر خانه‌ها [1] ، باب (١٥) دربیان [2] کسی که پنج زن دریك عقد بخواهد ، باب(١٦) دراحکام جادویی .

١٥ـ کتاب‌الحلال‌والحرام، ودروی‌هشتده بابست : باب(١) درحلال مطلق ، باب(٢) درطلب [3] حلال کردن [8b]. باب(٣) درحرام مطلق، باب(٤) درمصب [4] مالها، باب (٥) درحکم مال پادشاهان ، باب(٦) در حکم مال حرام ، باب (٧) درحکم مضطرّ، باب (٨) درحکم خمر، باب (٩) درحکم اوانی ، باب (١٠) درحکم تحریم دیباج و حریر [5] ، باب (١١) در حکم کلاب ، باب (١٢)درخصی [6] کردن حیوان ،باب (١٣) در ذبح حیوانات ، باب (١٤) درآب [7] مقام کردن (؟)، باب(١٥)درمظالم،باب(١٦) در مالهای حاجبان ، باب(١٧) درحکم هدیّت‌ورشوت ، باب (١٨)دربیان غنیمت .

١٦ـ کتاب‌آداب‌الاسلام، ودروی‌بیست وسه‌بابست [8] : باب(١) درادب فرزندان ، باب (٢) درادب طعام [9] ، باب (٣) درادب‌آب‌خوردن ، باب (٤) درادب خفتن، باب(٥) در ادب طهارت کردن ، باب (٦) در ادب گرمابه رفتن ، باب (٧) درادب‌مهمان، باب (٨) درادب کسب، [٦پ] باب (٩) در ادب نکاح ، باب

---

١ ـ پ وس : خانها ٢ ـ درپ «بیان» نیست ٣ـ پ : مطبلت ٤ـ پ: مطینت
٥ـ درپ «وحریر» نیست ٦ـ پ : حکم خصی ٧ ـ پ : آن ٨ ـ پ : چهار
(دراین نسخه آمده «باب ١٩ دربیان عشرستدن» که تکرار باب ٤ کتاب ١٢ است وازین‌روی این کتاب ٢٤ بشمار آمده است) ٩ـ پ : طعام خوردن

(۱۰) درمعاشرت [۱] زنان ، باب(۱۱) درصحبت زنان، باب (۱۲) درتربیت حمل ، باب(۱۳) درادب دوستان، باب(۱٤) درادب نماز، باب (۱۵) درادب روزه، باب (۱٦) درادب جمعت، باب(۱۷) درادب کردن [۲] حجّ ، باب(۱۸) درادب قرآن خواندن ، [9a] باب (۱۹) درادب سفر کردن ، باب (۲۰) درادب زاویت وعزلت ، باب(۲۱) درادب سماع کردن ، باب (۲۲)درادب پادشاهان ، باب (۲۳)درادب محتسب .

۱۷ـ کتاب معالجة الذنوب، ودروی دوازده بابست : باب (۱)درعلاج حسد، باب (۲) درعلاج کبر، باب (۳) درعلاج عجب ، باب (٤) در علاج بخل ، باب (۵) در علاج دروغ ، باب (٦) درعلاج غیبت ، باب (۷) درعلاج فضول زبان ، باب (۸) درعلاج فضول شهوت فرج، باب (۹) درعلاج حرص، باب (۱۰) درعلاج غفلت ، باب (۱۱) درعلاج خلق ، باب (۱۲) در علاج حضوردل .

۱۸ـ کتاب مناسك الحجّ ، ودروپنج بابست: باب(۱) در بیان ارکان حج ، باب (۲) در بیان وقت حج ، باب (۳) در بیان گزاردن حج ، باب (٤) در بیان احرام گرفتن ، باب (۵) دربیان دخول مکه واعمال حج .

۱۹ـ کتاب الجواهر،واندروی هشت [۳] بابست : باب(۱) درشناختن جواهر، باب(۲) درخاصّیّت پازهر، باب(۳) درخاصّیّت سنگ مقناطیس ، باب(٤) درعلاج قولنج ، باب(۵) درآب دادن تیغها ، باب (٦) در علاج عجایب ، باب (۷) درخضابی که یکسال بماند، باب (۸) در رنگ روی صافی [٤] [9b]

۲۰ـ کتاب نوادرالعلماء ، و دروی پنج بابست : باب(۱) درنوادر سخن صحابه ، باب (۲) درنوادرسخن تابعیان [۵] باب(۳) درنوادرسخن بوحنیفه وشافعی، باب

۱ ـ پ : ادب معاشرت ۲ ـ درپ « کردن » نیست ۳ ـ پ : هشت ، س : چهار
٤ـ در س بابهای ٤ و ٦ تا ۸ نیست ۵ـ س : صحابه ونوادرتابعان، باب در نوادراقوال حنفی مطلبی کوفی، باب در نوادراقوال امام شافعی مطلبی، باب درسخنان مالك واحمد رحمه الله، باب در بیان نوادر حکما ، باب درنوادرصوفیان

(٤) درنوادرسخن صوفیان ، باب (٥) درنوادرحکما . [1]

۲۱- کتاب جواهرالکلام [2] ودرین کتاب چهل وپنج فصلست . [3]

۲۲- کتاب محاسن‌الشریعة . [4]

۲۳- کتاب مناقب‌الائمة، ودروی هفت بابست: باب (۱) دربیان مناقب‌امام‌ابوحنیفه، باب (۲) درمناقب امام‌شافعی، باب (۳) درمناقب مالك بن انس ، باب (٤) درمناقب احمدبن حنبل ، باب (٥) درمناقب سفیان بن سعدالثوری ، باب (٦) درمناقب اوزاعی، باب(۷) درمناقب داوداصفهانی.

۲٤- کتاب جوابات‌الروم، ودروی سه بابست : باب (۱) در فضایح ترسایان ،باب (۲) در بیان شبهت ترسایان ، باب (۳) درجواب حجّت مسلمانان .

۲٥- کتاب سیرالخلفاء ، [ودروی دوبابست] : باب(۱) دربیان خلفای‌بنی‌امیه ، باب (۲) دربیان خلفای بنی‌عباس .

۲٦- کتاب‌الردّ علی‌المخالفین ، [ودروی پنج بابست] باب (۱) درالقاب‌ایشان ، باب (۲) درفضایح ملحدان [٤٥١ a] ، باب(۳) درتاریخ دعوت ایشان ، باب(٤) درسؤالات ایشان ، باب (٥) درحکم قتل وتوبت‌ایشان .

۲۷- کتاب‌اصول‌الدین، دروی هشت بابست : باب (۱) در بیان مذهب سنّت [و] جماعت ، باب (۲) در اصول مسلمانان ، باب (۳) دربیان سنّت و بدعت ، باب(٤) در بیان شناختن خدای ، باب(٥) در شعاراهل سنّت ، باب(٦) در اختلاف امّت محمد.

۲۸- کتاب اثبات النبوّة، دروی نه باب‌است : باب (۱) در شناختن پیغامبران ، باب (۲) در بیان‌آنکه محمّد رسول بود ، باب (۳) در بیان معجزات پیغمبر ،

۱- س : صوفیان ، ترتیب وچگونگی بابها در متن جزاین است .

۲- پس ازین تا عبارت «الباب‌الثانی فی معالجة هذا العدووآفاته» از س افتاده است .

۳ - پ : بابست

٤- از این کتاب در پ یاد نشده ولی درمتن هست

باب (٤) درنسب مصطفی علیه‌السلام ، باب (٥) در تفسیر مهر نبوّت ، باب (٦) درپیدا کردن زنان وفرزندان رسول، باب (٧) دربیان نامهای رسول، باب (٨) دربیان اخلاق پیغمبرعلیه‌السلام .

۲۹ـ کتاب عجایب‌الدنیا، دروی سیزده[1] باب‌ست: باب (١) عجایب‌الدنیا ، باب (٢) عجایب‌زمین[2] ، باب (٣) در عجایب کوهها ، باب (٤) درعجایب شهرها ، باب (٥) درعجایب دریاها ، باب (٦) درعجایب رودها ، باب(٧) درعجایب بیمار[یهای] حیوانات ، باب (٨) درعجایب سنگها [10b] باب (٩) در بیان جنگها که درامّت بوده ، باب (١٠) در فضیلت ثغرها، باب (١١) در بیان گشادن شهرها ، باب (١٢) درخراب شدن شهرها، باب (١٣) دربیان حکمتها ولشکرها که درامّت [بوده‌است] .

۳۰ـ کتاب‌السلطان[3] ، دروی ده باب‌است : باب(١) دربیان‌حاجت‌مردمان، باب (٢) درخطرسلطان ، باب (٣) در اوصاف پادشاهان ، بـاب (٤) در بیان عدل پادشاهی، باب(٥) دراسباب مانع پادشاهی، باب (۶) دربیان‌عفوپادشاهان، باب (٧) در بیان آفات جور ، باب (٨) در بیان حکمت در کوتاهی عمر پادشاهان ، باب (٩) ذخیرهٔ سلطان ، باب (١٠) در بیان آنچه واجب بود برسلطان .

۳۱ ـ کتاب‌التعبیر ، مشتملست برهشت باب .

۳۲ ـ کتاب الاختلاج [4] .

۳۳ ـ کتاب تذکرة الآخرة .

۳٤ ـ کتاب الوصایا .

۳۵ ـ کتاب اللطایف، دروی هشت باب‌است [11^a] : باب (١) درخوشترین چیزها

۱ـ پ : دوازده ۲ ـ پ :الزمین ۳ـ این کتاب درمتن‌شمارهٔ ۳۲ است ٤ـ این دو کتاب در پ یکی است و درآن آمده : « کتاب‌التعبیر والاختلاج »

[که] درجهانست،باب (۲) در عجیب ترین چیزها که در جهانست ، باب (۳) درغرایب سخنان ، باب (٤) دربیان سیمرغ ، باب (٥) درمناظرهٔعقل و دولت ، باب (٦) درمناظرهٔ جان وتن،باب (۷) درحقّ آنها کهدعایشان مستجاب نیست ، باب (۸) دربیان روزعدالت .

۳٦ ـ کتاب الغرایب، دروی دوازده بابست : باب(۱) دربیان هفت سخن ، باب (۲) دربیانچیزها که مبارك [است]، باب (۳) درمقام کردن شهرها، باب (٤) دربیان حلال مطلق ، باب (٥) در بیان آن دردی که آنرا دارو نیست ، باب (٦) درصفت عقل ، باب (۷) در بیان صفت جاهل ، باب (۸) در صفت آفرینش آدمیان ، باب (۹) در بیانآنکه شرع لعنت کرده است ، باب (۱۰) دربیان دوستی است ، باب (۱۱) در بیان ابلیس لعنهالله ، باب (۱۲) درصفت شناختن سفله .

فهرست الکتاب والابواب

[١] كتاب ادب الجهاد

الباب الاول [فی جهاد النفس] [۷ر]

الباب الثانی فی معالجة هذا العدوّ و آفاته

الباب الثالث فی محاسبة النفس

الباب الرابع فی عدد العدوّ الظاهر

الباب الخامس فی ثواب المجاهدین [١]

[١] باب در جهاد نفس [٢]

اعلم ان النفس هی الصّنم الاکبر ولهذا قال النبیّ صلّی الله علیه وسلّم وآله [٣] : رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر. و انما سمّاه اکبر لان العدوّ الظّاهر و هو الکافر ظاهر لك ترصده، فیمکنك الاحتراز عنه. و امّا هذا العدوّ فمشیّته مختف لاتبصره، فیعسر الاحتراز عنه. [11b] والشیطان ایضاً العدوّ الباطن یشقّ علی الناس الاحتراز [٤] عنه. قال الله تعالی: انّه یریکم هو وقبیله من حیث لاترونهم.

وقال ابوبکر الواسطی رحمة الله علیه: ان فی بدن کل آدمیّ نفس متربعة متحکّمة تأمر وتنهی. ولولا مخافة السّیف لاطّلعت وادّعت الالهیّة، کما قال فرعون-

---

١ - در پ «الباب الثانی ... المجاهدین» نیست ودر آن آمده «الباب الاول»

٢ - در س «باب در جهاد نفس» نیست

٣- پ : ع م

٤- در پ «الاحتراز» افتاده

اللعين : انا ربّكم الاعلى .

وقال **جنيدالبغدادى** رحمةالله عليه : اربعة اشياء لاغاية لها ولانهاية : آفة النفس لاغاية لها [۱] .كلما عالجت محبّة تبدو محبّة اخرى اعظم منها ، و شرّابليس لعنةالله عليه [۲] لانهايةلها، والرابع مكرالنساء لاغاية له. وجهادالنفس هوذبحالنفوس بسيوف المجاهدة ، ومخالفة النفس اشدّ على النفس من الضرب باالسيف .

ولهذا قال **النبى ع** : من جعل قاضياً فقد ذبح بغير سكين ، لانّه يحتاج الى مخالفة النفس فى طلب الحقّ والعمل بالحقّ. والحقّ مُرٌ كرُبه. و كل من يحبُّ نفسها ويعظّمها فهومحجوب عن الحقّ [۷ب] برؤيةالنفس. والاولياء والعارفون مابلغوا الى تلك الدرجة الا بمخالفةالنفس. والكفّار والفجّار الّذين حجبوا عن اللّٰه لم يحجبوا الا بموافقة النفس.فالنفس حرونة لاتقوى على الحقّ وقول الحقّ ، وانمايتقبّل الله عن [۳] المتّقين .

وقال **النبى** صلّى الله عليه وسلّم يوما لاصحابه : ما تقولون فى صاحب ان انتم اكرمتموه واعززتموه اهانكم وغدر بكم ، و ان انتم اهنتموه واذللتموه اعزّكم ؟ قالوا بئس الصّاحب هذا. قال : هونفوسكم التى بين جنوبكم . فمن اعزّها و اكرمها واطعمهاوسقيها واتّبع هواها تقوّده الى النار. قال الله تعالى: وآثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هى المأوى .

قيل **لعبد الله بن عمر**: كيف تقول فى الجهاد والغزو؟قال : ابدأ بنفسك[12a] وجاهدها ، وابدأبنفسك فاغزها . فانّك ان قلت بعثك الله ، وان قلت مرائياً بعثك الله مرائياً ، وان قلت صابرا محتسباً بعثك الله صابرا محتسبا .

وقال **النبى** صلّى الله عليه وسلّم: المجاهد من جاهد نفسه فى الله تعالى .

وقال **ابو الدرداء**: اذا اصبح الرّجل اجتمع هواه وعمله : فان كان عمله تبعاً

۱ـ در پ «ولانهاية ... لها» نيست ۲ـ درس «عليه» نيست ۳ـ پ : من

لهواه فيومه يوم سوءِ ، وان‌كان هواه تبعاً لعمله فيومه يوم صلح .

قال **عطاء السلمی** : ان الشهوة والتقوی تغلبان‌العلم والعقل. وقال: الایمان قايد، والعمل‌سايق، فاذاقايدها لم‌يستقم‌لسايقها، و اذا سايقها لم يستقم‌لقايد ها. فلا يصلح هذا مع هذا حتی‌يقوم علی‌الایمان . وقال‌الله تعالی: ولاتقتلوا انفسكم، يعنی: لاتغفلوا عن انفسكم . فمن‌عقل عن نفسه فقد قتلها .

وقال **الشبلی:** من‌جعل شهوته تحت قدميه هرب الشيطان من ظلمه .

شرح ذالك :

بدانكه جهاد دواست : جهاد نفس‌است وجهادكافراست . وبزرگترين‌جهادی جهاد نفس تواست كه باتو دوستی‌ميكند ، واو دشمن‌تواست . مثال‌نفس [۸ر] چون مثال منافقی است بظاهر دوستی كند وبباطن دشمنی كند ، وخداوندان دل نفس را صنم اكبرخوانند. كه هر كس كه نفس را قهر كرد بدرجهٔ كمال رسيد وحرّيت حاصل كرد ، وحقّ تعالی درقرآن قديم ميگويد: «ولاتقتلوا انفسكم .» بدست خود خويشتن را مكشيد ، يعنی‌موافقت نفس مكنيد ، واز مكر وی غافل مباشيد ، كه هر كس ازمكر نفس غافل شد همچنانست كه خودرا كشت .

و رسول ع [1] چون ازغزای‌كافران باز آمدی روی باصحابه كردی [12b] و گفتی: از غزای كوچكترين آمديم بغزای بزرگترين [2]. زيرا كه نفس دشمن خانگيست،وكافر جان‌ميخواهد ودشمن‌نفس‌ايمان‌ميطلبد، و كيد دشمن‌خانگی عظيم بود و عداوت وی صعب‌بود . زيرا كه وی عيبها واخلاق‌خداوند خانه داند واحتراز نتوان كرد ، واز دشمن‌آشكارا احتراز توانی كردن .

بوبكرواسطی ازجملهٔ پيران طبقاتست گفت : اين‌نفس درنهاد هرآدمی‌سر برآورده‌است ودعوی‌خدايی ميكند فرعون وار، اگرنه ازبيم شمشيربودی‌هزاران

۱ـ پ : ع م ۲ـ پ روی سطر: رويم

هزاران دعوی می‌شنیدی که: انا ربّکم الاعلی.

حکایت

مشایخ طریقت گفته‌اند رضی الله عنهم: چون حقّ تعالی نفس را بیافرید درمقام سؤالش بداشت، پس با اوخطاب کرد و گفت: من انا، یعنی: ای‌نفس مرا می شناسی؟ نفس رعنای گردن کش سر برآورد و گفت: مرا میشناسی؟ حقّ تعالی هزارسال ویرا بزندان بلا بازداشت، پس بیرون‌آورد و گفت: من‌انا؟ نفس گفت: من‌انا [۱]؟ دانی که من کیستم؟ نفس گفت: دانی که من کیستم؟ حقّ‌تعالی‌جلّ‌جلاله بفرمود: تا هزار سال ویرا بزندان بیماری باز داشتند، پس بیرون آوردند. ازان نیز نترسید. چون گفت: من انا؟ نفس خسته گفت: من انا؟ مرامیدانی یانی؟ بفرمود [۲]: تاویرا هزار سال دیگر بزندان برهنگی [۳] باز داشتند تارام شود. پس بیرون آورد گفت: ای نفس من انا؟ نفس ازان [۸پ]. نترسید گفت: من انا؟ دعوای جبّاریّت میکرد. حقّ [٤] بفرمود که این را بزندان گرسنگی باز دارید! باز داشتند. چون بیرون آوردند [13a] ذلیل ومهین وخوارشده بود وترسیده. چون حق‌تعالی گفت: من‌انا؟ گفت: انت‌الرّب‌القادرالقاهر، وانا‌النفس‌المذنبة‌الامّارة بالسّوءاللّوّامة.

پس اگر عقوبت هفت درك دوزخ برنفس عرض کنی از هیچ نترسد، مگراز گرسنگی‌بترسد وفریاد برآورد. پس ریاضت بگرسنگی است. و ازین سبب است که انبیا و اولیاء صلوات‌الله علیهم روزه بسیار داشتندی. و محقّقان گفته‌اند: اگر **پیغامبران** [٥] و **جبرئیل ومیکائیل** راپیش‌نفس‌بشفاعت بری و **توریت وانجیل** بروی‌خوانی‌هیچ‌قبول‌نکند. اگرویرا بگرسنگی‌وعده دهی‌ترا اجابت کندوبترسد. وازاینجاست:الجوع طعام‌الصدّیقین، وازاینجاست که هر کس که چهل روز نفس را

۱ـ در پ «نفس گفت من‌انا» نیست ۲ـ پ: حق تعالی بفرمود ۳ـ پ: بزندان برهنگی هزارسال بداشتند ٤ـ پ: حق تعالی ٥ ـ پ: پیغمبران

مخالفت کند چشمهٔ حکمت و علم ازدل و سینهٔ وی سر برزند، زیرا که از حجاب شهوانی‌دورشده باشد وشیطان گریخته بود.

جنید بغدادی رضی‌الله عنه، ویرا طاووس‌الاولیاء [۱] گفتندی، اوچنین گفت: چهارچیزراخلق بنهایت آن نتواند رسید: اول آفت نفس ومکرو کید اوراهیچکس نتواند شناخت. ودوم محنت دنیاراهیچ کس نتواند شناخت. اگربنده ازغمی‌فرج یابد غمی دیگرپیش آید، واگرازمحنتی‌برهد محنتی‌دیگرپیش آید، زیرا که غم ومحنت دنیارا پایان نیست. سیوم شرشیطان را نهایت نیست. چهارم مکر زنان را غایت نیست.

وجهاد کردن نفس کشتن است بشمشیرمخالفت. هرکس که نفس رامخالفت کردبررضای خدای،نام مردی ویرا مسلّم بود. وآن مخالفت برنفس[13b]سخت‌تر بود که شمشیرزدن.

وازین‌است که پیغامبرصلی‌الله‌علیه وسلم [۲] گفت: هرکس که ویراقاضی‌شهر گردانیدند ویرا بی‌کارد [۹ ر] وشمشیر کشتند. یعنی که ویرا فرمودند که حکم وقضا [۳] بخلاف موافقت نفس کن، بادوست و دشمن منکر. ومخالفت [٤] نفس کشتن وی است. وحق گفتن وحق شنیدن تلخ است. وحق گویانرا پذیرفتار کم بود.

پیری ازطریقت گفته است که جوهرنفیس است. گفت: هروقت که ترادو کار پیش آید که درآن کار رضای خدای ودرکاری دیگر رضای نفس باشد، رضای خدای بر رضای نفس اختیار کن، فرشتگان هفت آسمان بتو مباهات کنند وخرم شوند. واگررضای نفس بر رضای حق اختیار کنی همه کس نفرین کنند. وانبیا و اولیا صلوات‌الله علیهم‌بدان‌درجه‌بمخالفت نفس [٥] رسیدند. زیرا که شهوات ولذّات

۱ـ پ: اولیا، من: الاولیا ۲ـ پ: ص ۳ـ پ: حکم قضا ٤ـ درپ «نفس... مخالفت» نیست ٥ـ درپ «نفس» نیست

حجاب بنده است. چون تن بشهوت پرورده شود دل سیاه شود.

پیغامبر صلی‌الله علیه وسلّم روزی‌نشسته ویاران پیش وی، گفت: چه گویند: درحقّ دوستی که اگرشما ویرا نیکوداريد وطاعت داريد وهرچه خواهد بدهيد و هرچه فرمايدبكنيد شمارا بآتش‌اندازد؟ گفتند: یا رسول‌الله بددوستی و همنشینی! گفت: چه گویند: در کسی که اگر شما ویرا مخالفت کنید و فرمان وی نبرید و آرزووشهوت وی ندهید شمارا ببهشت برد؟ گفتند: این بوالعجب‌دوستی! گفت :آن نفس‌شماست . اگرویرا نیکوداريد واجابت کنید شمارابدوزخ بردواگرفرمان وی نبرید شماراببهشت‌برد . حجّت این‌سخن‌قرآن‌قدیم‌است : فامامن‌طغی‌وآثرالحيوة‌الدنيافان‌الجحيم هی‌الماوی.وامامن خاف مقام ربّه ونهی‌النفس عن‌الهوی فان‌الجنّة هی‌الماوی .

مردی **عبدالله عمر** رارض [1] پرسید گفت: درجهاد وغزا [14a]چه گویی؟ گفت ،،سر همهٔ جهادها وغزاها غزای نفس است ، وسرهمهٔ‌کافران نفس است[2] .اگر نفس‌راقهر کنی‌واسیر کنی، دردنیا وآخرت غازی باشی. واگر درمجاهدت نفس از دنیابشوی، در راه غزای بزرگ شهیدشده باشی وازجملهٔ قوم [3] باشی که حقّ‌تعالی میگوید: ثم یدرکه الموت فقدوقع اجره‌علی‌الله. مزداوبر [۹پ] خدای باشد [4] و ثواب اوبرخدای باشد ، ونزدخدای رنج نیکوکاران ضایع نیست .

ابو الدرداء ، گفت : هر بنده که‌بامدادبرخیزد، کردار او وشهوت اودرمقابلت او بخصومت برخیزند . اگر کردار او پس شهوت اوشود روز بد بنده‌است . واگر عمل وی شهوت وی قهر کند روز به بنده[5] است ونیك‌بخت کسیست .

عطای‌سلمی گفت که هوا و شهوت عقل مرد را غلبه کنند و ویرا اسیر خویش کنند .

۱ــ پ : ازعبدالله عمررا ۲ــ درپ « وسر ...است » نیست ۳ــ پ : قوم دست
٤ــ در پ «باشد» نیست ٥ــ پ درهردوجا : بيننده

وشبلی گفت هرآن مردی که هوای خویش غلبه کرد ودر زیر قدم خویش آورد شیطان ازو بگریزد.

حسن بصری گوید که مردمؤمن پیوسته نفس را نکوهیده دارد، هرسخنی که بگوید، وانفس گوید: بدین سخن چه خواستی، ازبهرحق گفتی یا ازبهرخلق؟ هرکاری که بکند با وی عتاب کند گوید: از بهرخدای کردی یا از بهر هوای؟ و مرد غافل ناپاك بود، نه بگفتن و نه بکردن باك دارد.

حکایت: یکی از **صحابه** میگوید: روزی امیرالمؤمنین **عمر** را دیدم که در نخلستان رفت وبانفس عتاب میکردمی گفت: ای نفس همانا که بدین مغرورشده‌ای که‌میگویند (14b): **عمر** خطاب امیرالمؤمنین است! بخدای آسمان و زمین ای نفس اگربادب باشی و فرمان بردار باشی، والاترا عقوبتی کنم کداز آن عاجز آیی.

میمون مهران گوید که: مرد را نیك مرد نتوان خواند تا بقلیل و کثیر محاسبت نفس خود نکند بکردار و گفتار، گوید: آن ازبهر که کردی و این ازبهرچه کردی؟ رحمت خدای برمردی باد که نفس خود را حساب کند و گوید: ای نفس دانی که: فلان روزچه گناه کردی وخدای ستر برتو نگاه داشت، وفلان روز چه گفتی؟ همچنانکه شریك حساب شریك خود کند.

ابراهیم تیمی گوید روزی نفس خویش را گفتم: ای نفس چنان دان که بهشتیان را در بهشت می‌بینی که میخورند ومی‌آشامند، حوران بهشت را در کنار می‌گیرند، ودوزخیانرا دردوزخ‌بدیدی اززقّوم میخورند، و ازخونابه‌می‌آشامند، و بندها [۱۰ر] و قیدها برنهاده‌اند. درآن حال[1] چه دوستر داری؟ نفس گفت: درآن‌حال آن‌میخواهم که مرا بدنیا فرستند تاعمل صالح کنم. گفتم: پس روزگار بغنیمت دار که امروز یافته‌ای و طاعت کن.

روایت کنند که **اخیف احمد قیس** هرشب انگشت برآتش چراغ نهادی،

---

۱ – س: سال

پس گفتی : ای نفس خاطی عذاب بچش ، بیاد داری که فلان روز چه کردی ، و فلان روز چه گفتی ؟ !

حسن بصری گوید رضی الله عنه[1] که: مؤمن حساب کنندهٔ نفس خویش[2] بود ، گفتار و کردار خویش را گوش دارد . و روز قیامت کسی نجات یابد که وی محاسب نفس خود بود. مؤمن چون مراد [a 15] و آرزوی خویش یابد [و] بیند گوید: والله که آرزوی من صادق است ، اما از خدای میترسم .

عایشهٔ صدیقه گفت رضی الله عنها[1] که : هزار آفرین بر تقوی باد ! اگرنه خداترسی بودی وعاقبت اندیشی، بس خونها[3] که بریختندی وبس کینهاوانتقامها که کشیدندی ولکن ازبهرعاقبت وآخرت رها کردند . زیرا که مؤمنان نشانی دارند وآن نشان آنست که قرآن روزنامهٔ خود کرده‌اند ، وقرآن ایشانرا ازظلم وعدوان و آتش دوزخ نگاه میدارد . گفت : مؤمن در دنیا چون اسیری بود همهٔ سعی وی آن بود که گردن خود آزاد کند و برهاند ، و ازهیچ‌چیز ایمن نباشد ، تا خدایرا بیند . زیرا که دانسته باشد که باوی محاسبت خواهند کردن در گفتن و شنیدن و در دیدن و نظر کردن و همهٔ حرکات و سکنات .

ودر **تفسیر** است که: چون **یوسف** نبی صلوات الله علیه[4] گفت : « ذلك لیعلم انی لم اخنه بالغیب » تا ملك مصر بداند که من درغیبت باعیال وی خیانت نکردم ، **جبرئیل** گفت علیه السلام[5] : ونه آن وقت که قصدزلیخا کردی خدای تعالی برهان الهی باتو نمود و ترا ازآن آفت نگاه داشت ؟! پس یوسف صدیق ص[4] : باخود آمد و گفت : « ان النفس لامّارة بالسّوء . » یعنی اگرنه فضل و عصمت خدای بود [۱۰پ] این نفس خاطیه[6] از گناه سربرنداشتی .

حکایت: آن روز که **جعفر طیار** برادر **علی بو[7] طالب** را کشتند درغزای **موته**،

۱ـ پ ، رحمه ۲ ـ پ، کننده خوایش ۳ـ پ ، خوانهاء ۴ـ پ ، ع م
۵ـ پ ، ع ۶ـ پ : خاطئه ، س ، خاطیه ۷ـ پ :ابو

مردمان فریاد برآوردند که : کجاست **عبدالله رواحه**؟ و این عبدالله مردی [1] صحابی‌بود. [15b] پیغامبر صلّی‌الله علیه [2] گفته بود که : چون جعفر شهید شود عبدالله امیر بود[3]. واین عبدالله درین وقت درجایی ایستاده ، وسه شبانروز بود که هیچ نخورده بود ، استخوان اشتری دردست داشت میخراشید . چون‌آن بشنید‌آن استخوان بیفکند. روی‌با نفس کرد و گفت : ای نفس حریص جعفررا بکشتند وتو میل بادنیا کرده‌ای ، ودر دست تو استخوانی ازدنیا ! پس درمصاف شد وکارزارهمی کرد تا یك انگشت وی بیفکندند ، دردی عظیم باجان وی داد ، واین‌بیت میگفت،

شعر

هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت
یا نفس الاّ تقتلی تموتی هذاحیاض‌الموت‌قدصلیت

پس گفت : ای نفس آن کدام چیز است که‌آرزوی‌تست، مگر میل تو با آن فلانه است ؟ یعنی: زن او، وزنی نیکوروی بود . ای نفس این زن را سه‌طلاق‌دادم. واین میل تو بافلان وفلان است ، غلامان‌تو اند. ایشان‌آزادند ازبهرخدای . واگر میل تو باآن نخل است بر درویشان وقف کردم . پس‌حمله آورد برکافر واین شعر می‌خواند :

یانفس‌مالك‌تکرهین‌الجنّة اقسم بـالله لتنزلنّه
طائعـةً او لتکـرهـنّه فطال‌ما کنت‌مطمئنّة
هل انت الانطفة من شنّة

مالك دینار گفتی: چون صالحان و نیکمردان را نام برند مرا شرمساری و خاکساری بادا !

حکایت : **صلة‌بن اشیم** ازبزرگان بودوقتی‌بغزا بود چون شب [16a] درآمد

۱ـ درپ «مردی» نیست ۲ـ پ : پیغمبر ع م ۳ـ پ : شود

ومردم بخفتند، دربیشه شد [۱] وطهارت بساخت ودرنماز ایستاد. شیری بیامد و در پیش وی بایستاد. البته هیچ تغیّری در وی نیامد و هیچ التفاتی نکـرد تا نماز تمام کرد.[۱۱ر] وردی بشیر کرد و گفت: ایّهاالسّبع اطلب الرزق من‌مکان آخر! گفت ای‌آفریدهٔ خدای روزی ازجای دیگر طلب کن! شیر برفت و می‌غرّید چنانکه پنداشتی که زمین همی بشکافد.

محمدبن واسع ازبزرگان‌بود، وخلق میگفتند: در روزگار وی ازوعابدتر کس‌نیست. گفت: مرا چه سود دارد این گفت وگوی‌خلق، اگرفردا مراسرنگون در دوزخ اندازند. پس گفت: اگر گناه‌کاررا بوی [۲] بودی هیچکس نتوانستی که پیش من بنشستی.

حکایت: **مالك بن دینار** گفت که قومی در بنی‌اسرائیل در مسجد نشسته بودند روز عید، وذکرخدای میکردند. جوانی گناهکار بیامدوبردرمسجد بیستاد. گفتند: چرا در مسجد نیایی؟ گفت: من سزای‌مسجد نیستم، و مانند من درین جایگاه بزرگ نیاید، من گناهکارم، من‌آلوده‌ام، من‌خاطی‌ام، نفس‌خودراملامت میکرد. حق‌تعالی به پیغامبر [۳] وقت وحی‌فرستاد که: فلان جوان را بشارت ده که وی صدّیق زمانه است، ونام وی در جریدهٔ صدّیقان نبشتم.

حکایت: زاهدی در **بنی‌اسرائیل** شصت سال عبادت کرده بود. درخواب دید که فلان کفشگرازوی بهتراست. ازصومعه بدرآمد بخانهٔ‌اسکاف. کفشگربرخاست [16b] ودست [۴] وپای وی می‌بوسید ومی گفت: از بهرچه بزیر آمدی و ترا از صومعه چه چیزفرود آورد؟ گفت: تومرا فرود آوردی، مرا ازعمل خود [۵] آگاه کن! نمی‌خواست که بگوید. گفت: مردی پیشه [۶] کارم، آنچه کسب کنم نیمی

۱- درپ«شد» نیست ۲- درپ «بوی» نیست ۳- پ: پیغمبر ۴- پ: بخانهٔ کفشگر برفت ودست ۵- درپ «خود» نیست ۶- پ: پیش، س: پیشه

بقوت کنم ازبهرعیال ونیمی بصدقه‌بدهم. زاهدازپیش وی بیامد.درخواب شنید که برو ازوی بپرس که این زردی رویت ازچیست ؟ برفت وبپرسید. گفت ازآنست که چشم من برهیچ آفریده نیاید الاکه گویم : او از من بهتراست ، او بهشتی است و من نیستم . پس بدانست که فضل کفشگربرزاهد از بهرآن بود که وی نفس را نکوهیده داشتی وخودبین نبودی .

داود طائی رضی‌الله عنه[1] از بزرگان تابعیان بود [۱۱پ] فقیه بود . پس بعبادت مشغول شد، نفس را توبیخ کردی گفتی : این طاعات و عبادات ما علامت نومیدی‌ماست [2] اما دلهای ما امید ببهشت میدارد . **پیغامبر** صلی‌الله علیه **کعب‌بن عجزه** را که‌صحابی بود موعظه گفتی. روزی گفت : ای کعب مردم دو گروه‌اند : گروهی خود را می‌فروشند و گردن خود می‌زنند وپی‌خود می کنند و خبرندارند، یعنی نفس‌پرستان. و گروهی خود را می‌خرند و ازدوزخ آزاد می کنند .

یکی از جملهٔ نیکمردان وقتی‌بجوانی برزنی بگذشت ، نفس راعقوبت کرد بدان که سوگندخورد که آب سرد در دنیا نخوری[3] چندانکه زنده باشی.

حسّان بن‌ابی‌سنان ازبزرگان بود . روزی‌بنمازآدینه می‌شد، قبهٔ نودید که کرده بودند. گفت: این که کرد؟ پس گفت : ای نفس‌شوم‌ازفضول می‌پرسی[17a] ترا بااین چه‌کار! بخدای آسمان وزمین که ترا عقوبت کنم . پس سالی روزه داشت بکفّارت آنکه پرسیده‌بود .

ومردی پس از نماز دیگر ساعتی بخفت . پس گفت : عهد کردم که سالی بشب نخسبم عقوبت این که کردم.

هندبن‌عوف از بزرگان بود . وقتی بسفری رفته بود . چون باز آمد عیال وی فراشی بیفکندند. شب بروی‌بخفت. شب نمازش فوت شد سوگند خورد که تا

۱ـ پ: رحمه ۲ـ پ : ماماست ، س : ماست ۳ـ پ : نخواری

زنده باشم دیگر برفراش نخسبم و نخفت.

حکایت: روزی **جبریل** علیه السلام[۱] آمد و گفت: یا **رسول الله** از مسجد بیرون شو ببطحای مکه تا کسی بینی از یاران خویش که هفت آسمان و زمین بدو مباهات میکنند. رسول صلّی الله علیه بیرون آمد، یکی را دید برهنه شده ودرخاك می‌غلتید و نفس را عتاب میکرد بر آن گرمای مکه که ارزیز بگدازد، درریگ می‌غلتیدومی گفت: ای نفس این عذاب بچش وصبر کن برعذاب دوزخ! ای نفس بشب جیفهٔ افتاده‌ای و بروز چون بطّالان میگردی، جز خوردن وخفتن چون ستوران هیچ کاری نداری. پیغامبر صلّی الله و علیه وسلّم ویرا بخواند گفت: این چیست؟ گفت: نفس مرا غلبه کرده [۱۲ر] بود. پیغامبر صلّی الله علیه گفت: ترا بشارت بادا که درآسمانها را گشاده‌اند وفریشتگان هفت آسمان بتو تفاخر می کنند. پس صحابه را گفت: هر که رحمت خدای خواهد بروی مالد و ازودعا خواهد. هر کسی می آمدند و ازو دعا میخواستند.

حکایت: و **هب بن منبه** گوید: «ان رجلاتعبّد زمانا ثم بدت له [17b] الی الله حاجة فصام سبعین سبتاًفا کل.» زاهدی بود در **بنی اسرائیل** ویرا بخدای عزّوجلّ حاجتی بود، هفتاد شنبه روزه‌داشت، پس حاجت بخواست. حاجت وی بر نیامد روزی باخود گفت: ای نفس این همه از تست اگر نه شومی تو بودی دعای مرا مستجاب کردندی. فریشته [ای] آواز داد که این ساعت بهتراست که آن همه عبادت، و ترا بشارت که خدای عزّوجلّ حاجتهای تو روا کرد. پیغامبر گفت ص:[۲] مجاهد وغازی آنست که نفس خود را مجاهدت کند.

عامر بن عبدالله گفت که: والله که هر چند که[۳] بتوانم کردن[۴] بکنم، والله

۱ـ پ: جبریل ، س: جبرئل علیه السلام ۲ـ پ: پیغمبر ع م گفت ۳. درپ «که» نیست ۴ ـ درپ «کردن» نیست

که هرچه بتوانم بکنم. اگر نجات یابم بفضل و رحمت خداست، و اگر نه ملامت و توبیخ نفس را کنم.

حکایت: **توبة ابن‌الصمة** بشهر رقّه نشستی، بزرگ و زاهد بود. روزی حساب نفس خود کردی، شصت سال عبادت کرده بود. حساب کرد بیست و یکهزار وپانصد روز بود. فریاد آورد و گفت: آوخ اگر من هرروزی گناهی کرده باشم کارمن چون باشد. و در هر روزی عشره ده هزار گناه‌بیش کرده[۱] باشم. پس بانگ ونعره بزد، بیفتاد وبیهوش شد، چون برسروی[۲] شدند جان‌داده بود. آوازی شنیدند: ای نیکابآخر که ازدنیا بفردوس اعلی رفتی.

حکایت: **عطا ابن ابی‌رماج** درخانۀ امیرالمؤمنین **عمرعبدالعزیز** شد پس مرگ وی. زن ویرا گفت: مرا ازحال وی‌خبر ده! زن وی گفت، **فاطمه** دختر **عبدالملك‌بن‌مروان** گفت: چه گویم بروی، [18a] همه روز بشغل مسلمانان و مظالم باز دادن پادشاهان گذشته مشغول بودی. چون شب در آمدی دست بر سر می‌نهادی[۱۲پ] می گریستی‌وشهقه میزدی‌تاوقت صبح. شبی گفتم: ای‌امیرالمؤمنین چند گریی، پنداری گناه این امّت بگردن‌تست؟! گفت: ترا بگویم شغل‌امّت محمد درگردن من کردند سیاه وسپید وخرد وبزرگ. پس تفکّر کردم که حال غریبان چون باشد و حال درویشان و یتیمان چون باشد در شهرها و راهها، و خدای مرا گرفتار کند ومرا ازایشان خواهد پرسید، ازآن گریم که خدای مراسؤال کند، ومحمد مراخصمی کند، حال عمرچون باشد، ومرا درآن روزهیچ حجّت[۳] حجّتی نبود، کار من چون باشد، چون[٤] گویند ای عمررعیّت مرا ضایع کردی وبندگان مراضایع کردی. ای مسلمانان این حال کسیست که در عالم بعدل وی مثل‌می‌زنند، حال کسی‌چون باشد که درشب وروز درظلم وعدوان باشد؟!

۱ـ پ: گناهی کرده ۲ـ در پ «وی» نیست ۳ـ در پ «حجت» نیست
٤ـ پ: وچون

[۲] باب در معالجت نفس

بزرگان گفته‌اند: اگر نفس را بعقابین در کشی از هیچ نترسد مگر از گرسنگی. و گفته‌اند : بنده را ازعرش تاثری هیچ چیز بتر نیست ودشمن تر وی نیست که نفس بوی . ونفس را ریاضت کسی تواند کردن که صدّیق [۱] بود.

سهل بن عبدالله گوید : جمیع الخیر کلّه فی هذه الاربعة الخصال و بها صار الابدال ابدالا : اخماص البطون والصّمت والعزلة عن الخلق و سهر اللیل . گفت: سر همهٔ خیرات وحسنات [18b] درین چهار خصلتست و اولیا و ابدالان باستعمال این چهار خصلت اولیا [۲] شدند: اول گرسنگی ودوم خاموشی وسیوم خلوت جستن ازخلق وچهارم شب زنده‌داشتن.

معروف کرخی را پرسیدند که راه بخداچیست؟ فقال البطن. یعنی: ترك الاکل، خویشتن ازلقمه وشره نفس نگاه داشتن است .

بزرگان گفته‌اند : هر که میخواهد که راه آخرت ویرا مکشوف شود ، چهارمرگ برخویشتن لازم‌شمرد: مرگ سپید ومرگ سیاه [۱۳ر] ومرگ سرخ ومرگ سبز. ومرگ سپید گرسنگی وتشنگیست ، ومرگ سیاه رنج‌خلق کشیدن، ومرگ سرخ مخالفت نفس کردن ، و مرگ سبز ژنده ومرقّع پوشیدن. جهاد [۳] کردن نفس را ازعظایم مجاهدات وغزاست .

حکایت : **شبلی** گفت: ده‌سال ازخلق دورشدم تا محبّت خلق ازدل دور کردم، وده سال نفس را ازطعام منع کردم تا گرسنگی و سیری درپیش من یکسان شد، و ده سال نمك در چشم میکردم بشب تاخواب فراموش کرد [۴] .

حکایت: **بوسلیمان دارایی** ازدیه داریه‌است ونام وی درطبقاتست ، گفت: سی سال روزه میداشتم هرگز مرا جنابت نرسید . روزی بآرزوی نفس گشادم، آن شب مرا احتلام افتاد ازعقوبت آن یك شب .

۱ــ پ : صادق ۲ـ پ دردوهرجا : اولیاء ۳ــ پ : وچهاد ٤ـ پ : کردم

حکایت: **ابوالعباس بن عطا** گفت: گاه گاه بدل من آید که کاردی بردارم و نفس خویش‌را بکشم ازپلیدی‌ومکّاری که همه ریاطلب کند. صد بار این نفس‌را در آب افکندم [19a] غرق نشد،وپنجاه بار ویرا درآتش انداختم و نسوخت، و بیست بار کارد برحلق نفس‌نهادم ونمرد، بدانستم که درمن‌هیچ فلاح نیست.

حکایت: **ابراهیم شیبان** گفت: روزی‌ابراهیم ادهم را گفتم: امروزبکار گل می‌شوم که هیچ ندارم. گفت هیچ قناعت نمیتوانـی کردن؛ گفتم: جز دانگی سیم که پیش‌بقّالست هیچ دیگر ندارم. گفت: عجب مردیست، دانگی‌سیم داری وروزی دیگرمی‌طلبی؟!هرگزهیچ‌حریصی‌ندیدی که محروم‌نبود[۱]، وهیچ درویشی‌ندیدی[۲] که مرزوق وفراخ روزی بود، بخدای مشغول باش!

حکایت: **ابومحمدنوبهاری** گفت که باسهل‌بن‌عبدالله صحبت کردم دربادیه. سه روزبماندیم هیچ نخوردیم. چون روزچهارم بود گفتم: ای استادچیز کی‌ازقوت میخواهم. گفت: ای پسرقوت ماخداست ونام خداست. گفتم. ای استاد ازقوت چاره نیست. گفت ازخدا چاره نیست.

حکایت: **یحیی‌بن معاذ** گفت: هر کس که سیری وی ازطعام ونانست همیشه گرسنه‌بود، هر که توانگری وی بمالست همیشه درویش بود، [۱۳ پ] وهر کس که حاجت از مخلوق طلبد همیشه محروم بود، و هر که یاری از مخلوق خواهد هالك بود.

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردنست
خاك آن‌درشو که‌آب سا کنانش‌روشن‌است

حکایت: **عمربن عبدالعزیز** رضی‌الله عنه فرزند خویش را **محمد** پادشاهی شهری‌بداد در**شام**. خبر بعمررسید که محمد انگشتری خرید بهزاردرم. نامه بوی نبشت مضمونش این بود: بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ممن لاقیمةله الی من لاقدرله. امّا

۱ ـ س: بود ۲ـ پ: ندیدم

بعدفاذا قرأت ؛ فبع الخاتم الذی اشتریته بالف درهم [19b] ، فاشبع به الف کبد جایع و استعمل خاتما بدرهم واحد و اجعل فصّه حدیداصینیّا [۱] ، و اکتب علیه رحم‌الله امرءً عرف قدره. گفت: نامه نبشتم از کسی که ویرا قیمت نیست پیش کسی که ویرا قدرومقدار نیست . شنیدم که انگشتری بهزاردرم خریده[ای].چون این نامه بخوانی ، آن انگشتری بفروش وهزار مسلمان را از گرسنگی سیر گردان ، و بیك درم سیم انگشتری بخر، و بر نگین وی بنویس که: خدای بر آنکس رحمت کناد که قدر و قیمت خویش بداند . امروز بر کرسی [۲] فردا در خاك ، امروز در حجرۀ زروسیم فردا در میان خاك و مارومور.

مشایخ گفته‌اند که : هر چیزی را کنیتی است و کنیت سیری ابوالکفر نهاده‌اند ، پدرناسپاسی وکافری .

پیر طریقت **حصیری** گفت : ویحك! گوسفند شبان ازتوعاقلترند،نبینی که شبان ویرا بانگ برزندبرمدو بشنود [۳] . وصدوبیست وچهار [٤] هزار پیغامبر ترا براه خدامیخوانند ، وراه بهشت بتومی‌نمایند هیچ گوش نمی کنی .

حکایت : **سری سقطی** گفت که : روزی نفس را گفتم که چه خواهی کرد ، عبادت کنی؟ گفت : کنم . گفتم : روزه خواهی داشتن ؟ گفت : خواهم‌داشتن. گفتم: حلال خواهی خوردن و طلب حلال خواهی کردن ؟ گفت : طاقت این‌ندارم ،اگر بسنگ مرا بکشی‌وبآتش بسوزی این نتوانم کردن .

معروف کرخی رضی‌الله عنه چهل سال بشب نخفت [١٤ر] که همسایۀ وی خبر نداشت وزن وی آگاه نبود.

یکی **سری سقطی** [20a] را پرسید که ترا چه آرزوست ؟ گفت : شصت سالست که‌مرا آرزوی‌اینست که‌لقمه‌ای‌بدهان درنهم که‌حسابی‌و کتابی ازجانب‌حق

۱ـ پ وس: صنیاً ۲ ـ پ : کورسی ۳ـ پ: برآمدندوبشوند ٤ـ در س «چهار» نیست

برمن نباشد ومنتی‌ازمخلوقات درمیان نباشد ، ونیافتم .

حکایت : **سفیان ثوری** بیست سال سکباج آرزو میکرد. کسی از آن حال خبر بداشت بساخت بیاورد. چون دروی نگریست گفت : اکنون که یافتم از بهر خدای بگذارم که یافتم .

حکایت: **بشر بن الحارث** پنج‌سال‌در آرزوی‌هریسه‌بود. روزی‌بدکان هریسه‌پز گذار آمد ، آوازی شنید که مابقی‌الاقلیل ، اندکی مانده است . پنج سال دیگر صبر کرد. روزی دیگر نفس غلبه کرد، دانگی سیم بر گرفت ، آوازی شنبد که : دانی ای بندهٔ روزه‌دار که از بهر تو چه ساخته‌ام ؟ گفت : ای نفس روزی چند صبر کن تاراحتها بینی. ازدنیا بیرون شد وهیچ نخورد .

حکایت : **وهیب‌بن‌الورد** دوروزوسه روز بسر کردی ، پس تایی‌نان خشك بر گرفتی‌ودر آب‌ترید کردی . گفت : بارخدایاتوعالم‌الاسراری که من‌طاقت گرسنگی بیش‌ازین‌نمیدارم . واگرنه آن بودی که از خدمت توباز مانم نخوردمی. گفتند: بنزاری‌بحالی‌شده بود که گوشت‌و پوست وی نبودی .

حکایت : **ابو اسحق فزاری** و **سلم خواص** حاضر آمدند . ابو اسحق ویرا گفت چرا غزانکنی؟ گفت چگونه غزا کنم وچون بغزاشوم ، وامروزچهارماه‌است که میخواهم که گلیمی بچهار درم بخرم و نمیتوانم خریدن . گفت : اگر مردمان همه برنگ تو بودندی اینجا تکبیر کردندی [20b] بارو و سور قسطنطنیه فرو افتادی .

حاتم اصم گفت که : هفت چیز از جملهٔ استهزا باشد : اول استغفار کردن بزبان بی‌پشیمانی دل ، دوم از خدای توفیق خواستن بی‌جهد کردن ، سیوم عصمت خواستن از خدای ۱ بی‌حذر کردن ، چهارم [۱۴پ] ترسیدن از دوزخ بی‌آنکه

۱ــ پ : خدا

دست ازشهوت بداری، پنجم ازخدای بهشت خواستن بی آنکه بررنجها صبر کنند، ششم مرگ یاد کردن بی پرستاری وستیز مرگ کردن ، هفتم خدایرا یاد کردن بی آرزومندی وشوق بدیداروی .

حکایت : **مطرف** گفت : بشب برفراش خویش بنشینم ، واعمال خود برقرآن قدیم عرض کنم ، عمل خود براعمال بهشتیان عرض کنم . کارهای ایشان سخت بینم. زیرا که حق تعالی میگوید:«کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون ، یبیتون لربهم سجّدا و قیاما .» گفت : علامت بهشتیان آن میگوید که شب زنده داشتندی و نماز شب کردندی . من خود را از جملهٔ ایشان ندیدم . ودر اعمال دوزخیان نگه کردم این بود که حق تعالی میگوید: «لم نك من المصلّین ، ولم نك نطعم المسکین، و کنّا نخوض مع الخائضین، و کنّا نکذب بیوم الدین .» روزقیامت ازایشان پرسند: شمارا چه چیز در دوزخ آورد ؟ گویند نماز نکردیم و زکات ندادیم و درکارهایی که مارا منفعت نداشتی شروع کردیم،وروزقیامت براست نداشتیم ، خود را ازین قوم ندیدم، نیك تأمل کردم ازآن قوم بودم که حق میگوید:«اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخرسیّئا . » وقت طاعت [21a] و وقت معصیت ، امیددارم که مرا عفو کند !

امیرالمؤمنین **عمرخطاب** [1] رضی الله عنه [گفت]: اگرمرافردای قیامت درمیان بهشت ودوزخ بدارند ومرامخیّر کنند که دربهشت شوم ومیان آن که مرابا خاك کنند، آن اختیار کنم که مراخاکی گردانند، کاشکی هرگزنبودمی.

یوسف حسین گفتی خداوندا توبه یا آمرزش ، که مرا هیچ بهانه وحیلتی نیست.عجب از کسی که طمع بهشت میدارد ودست از گناه بندارد ، وعجتراز کسی که گناه برادرمسلمان نیامرزد و رحمت خدای امیدمیدارد، و عجب از کسی که کار نیکوکاران نکند وطمع نیکویی دارد ، چنان که گوید :

۱ــ پ : الخطاب

بیت[۱]

طمع مدار که در حشر حلّه‌ها پوشی
نکرده‌رحمت‌برعورتی که[۲] عریانست[۱۵ر]

گفت: حسنات خویش را چنـان پنهان داری که گناه خود پنهان داری. نشنیدی که مردی گفت: یارسول‌الله چهارسالست که بروز روزه‌نگشاده‌ام. پیغامبر گفت ص: ماصمت ولاافطرت، گفت: نه روزه داشتی و نه گشادی. و عارفان عمل خودپنهان دارند.

مشایخ گفتند: اگرخواهی که نفس را ریاضت کنی شهوات و لذّات ازو باز گیروزینت وشادی دنیا ازوی‌باز گیر.و ویرا بهیچ چیزبدست نتوانی‌آوردن مگر بخلوت وعزلت، زیرا که همهٔ فساد و همهٔ آفت در اختلاط مردم است ودر نشست با مردم. نبینی که همهٔ گناهها از اختلاط مردم می‌خیزد زیرا که همهٔ گناهها از اجتماع‌مردم می‌خیزد، رباوزنا ولواطه وغیبت ونمیمة وساحری وطلب ریاست و ریا نمودن ومانند این.[21b] چون خلوت اختیار کنی نفس رام شود. چون ازتوطلب شهوتی کند ویرااز آب ونان‌نگاه دار ومنع کن. چون نفس‌این‌نیّت توبداند فرمان بردارتوشود،اگرخواهد واگر نه، و آن خلق بد بگذارد و لیکن از ترس لجام و تازیانه نترسد، زیراکه‌نفس‌هرگزحق قبول‌نکند، زیرا که بنیادوی بر بد ظنّی و متّهمی نهاده‌اند.

شعر

لاتغرّنك الايّـام يـا رجل — واعمل فليس‌وراءالموت‌معتمل
وانظرلنفسك لاتشقـی لعيشتها — قبل الفراق اذا جاءك الاجل
فاعمل بجدّ فان‌الموت مقترب — ولايغرّنك التّسويـف والامل

وانشدالشّبلی فی‌النّفس:

۱ ـ درس «بیت» نیست. ۲ـ در پ «که» نیست

یمیناً صادقاً حقّاً برب العرش والکرسی ٭ فما عالجت فی عسر کمثل الطّیر فی النفس
فان صارعتنی ویل وان صارعتها عوسی ٭ مع الابلیس ابلیس وماالابلیس فی النفس

حکایت: دوستی از **یوسف اسباط** بدو نامه نبشت که مرا آرزوی غزاست. یوسف بدوجواب نامه نبشت و گفت: اگر نفس را ادب کنی و ریاضت دهی وشهوتها و آرزوها ازو باز گیری ترا بهتر باشد که شهیدان **عسقلان** و **عبادان** و **قزوین** و **طرطوس** را [۱۵پ] ثواب حاصل کنی.

فصل

بدان که حقّ تعالی نفس آدمی را برصفتی آفریده است که دشخوار ویرا ریاضت توان کرد. ویرا عجول آفریده است، شتاب زده و ضعیف آفریده است [۱] که بسرما و گرما هیچ طاقت ندارد. وشهوانی آفریده است که شهوت دوست بود، ودشمن داردمصیبتها [22a] ورنجهای عامّه، درویشی دشمن دارد، و قناعت دشمن دارد. ونفس دانسته که روزی خدای دهد و توانگری و درویشی خدای دهد، لکن بیم درویشی طبع نفس است، واز جبلّت و عادت امتناع نتوان کرد، و این معنی بدانستند. و مثال این چون مثال مردی بود که روزه دارد در روز گرم تابستانی، و تشنگی بروی غلبه کند، در آب سرد نگرد نتواند که آن آب نخواهد و آرزو نکند، زیرا که آن فعل طبیعت وعادت نفس است، ولکن دست از آن بداشتن از بهرخدای ازفعل ایمانست و اخلاق. وهمچنین مردی بزنی نیکوروی بغایت جمال نگرد نتواند کردن که ویرا نخواهد وآرزوی وی نباشد. ولکن چشم برهم نهد و صبر کند، زیرا که آن زن بروی حرام است. پس آرزو واشتهای آن فعل نفس است، وامتناع ازطلب وتحصیل آن ازفعل نفس است. این جمله بدان وبرین قیاس کن انشاءالله.

۱ ـ در پ «شتاب ...است» نیست

[۳]فصل درمعاتبت نفس[1]

ای نفس خفته‌ای و خبر نداری که ترا میجویند وطلب‌میدارند، وترا ازین سرای بخواهند بردن، واین سرای‌آراسته و کوشك پیراسته‌وحجرهٔ زرین وسیمین خراب خواهد شد، وبدان گور تنگ وتاریك می‌باید شد. ای نفس مگرعقل نداری اگراز آسمان بانگ آمدی که یك نفس از آدمیان جان وی‌بخواهیم ستد، بایستی که همه از مرگ بترسیدندی و بر خویشتن آمن نبودندی. پس چون آمن باشد کسی که قرآن قدیم می‌شنود: «کل نفس دائقةالموت» و ملك‌الموت در قفای‌وی باشد.

حکایت:چون‌ملك‌الموت **یحیی**[22b] **زکریا** را گفت که‌درهمهٔ‌خانهٔ‌تو کلوخی نیست![۱۶ر] گفت: نـادان کسی باشد کـه عمارت دنیا کند و ذخیره نهد و تـو در قفای وی باشی. ای نفس اگر ایمان نداری که بـه قیامت بهر چه کرده‌ای و گفته‌ای‌حساب‌از توبخواهند وبرهرذرّه شمار آن و جزای‌آن بتو دهند، پس ترا ایمان نو[2] باید کردن. واگرایمان داری وطاعت و عبادت نمی‌آری غافل و نادان کسی‌استی[3]. اگرلشکری‌بدل‌شهری‌فرودآیند گویند: ماازاینجا نخواهیم رفتن تا ترانبریم، بشب خواب و قرارت نبود و از خوف آن جانت منقلع[4] شود. لشکر مردگان[5] واهل گورستان بردرشهرفرودآمده‌اند[6] می‌گویند: ازاینجانخواهیم رفتن تاترا باخود نبریم، پس‌حال توچون خواهد بود!

ای نفس اگر**نصرانی** تراگوید که حلوا مخور که صفرا کند دست از آن بداری، صدوبیست واند هزارپیغامبر ترامیگویند خمرمخور[7]! گوش‌بازنمیکنی، شرمت بادا ازمسلمانی.

---

۱ ـ عنوان باید «باب درمحاسبت نفس» باشد ۲ ـ پ وس: تو ۳ـ پ: کسیستی
٤ـ پ: منفعل ٥ـ پ: مردمان ٦ـ پ: آمدند ۷ ـ پ: مخوار

زردشت [۱] **گبر** جامهٔ سبز بر گبران حرام کرد. هرگز در عالم هیچ گبری نبینی [۲] که جامهٔ سبز دارد . خدا ورسول جامهٔ دیباج حرام کرده‌اند. بیشتر مردان قبای دیباج و کلاه دیباج می‌دارند .

ویحک ! همانا نمیدانی: تا نکاری ندروی تارنج نبری بگنج نرسی، ببهشت بعمل بروی وبی‌عمل نروی. اگر گویی: خدای غفوررحیم است مراعقوبت نکند، چرا صد هزار کس را در رنج و گرسنگی و بیماری میکشد ، و چرا آن کس که نمیکارد نمی‌درود . وچرا چون بسر شهوت رسی همهٔ حیلتهای روی زمین بکنی ، و چون طلب دنیا کنی‌هزارحیلت کنی‌تابدست آری . چون بسردین [23a] وشریعت آیی‌عاجز وضعیف باشی. وبدان که رنج کشیدن بی‌بر نباشد . کسی که رنج کشیدن نتواند فریضه‌تر [۳] تا فردا ازرنج دوزخ برهی ، که هر که رنج نکشد ازرنج نرهد . چون طاقت رنج دوزخ و مذلّت نمی‌داری و رنج این دنیا نمی‌داری فردا طاقت قطیعت ومهجوری چون داری !

ویحک! درطلب زر رنج ومذلّت بسیاربکشی ودر طلب تندرستی بقول طبیبی جاهل همه از شهوات خویش [۱٦پ] دست بداری ، این قدرندانی که دوزخ از بیماری درویشی صعب‌تراست ، ومدّت آخرت ازعمردنیا درازتر.

ویحك! همانا گویی اندر اندیشهٔ آنم که توبه کنم. باشد که تا[٤] توتوبه کنی مرگ ناگاه آید وحسرت‌بدست توبماند. اگر پنداری که‌فردا توبه‌آسان‌ترخواهد بود امروز این‌جهل است ، که هرچند که‌تأخیر بیشتر کنی دشوارتر بود. وآنکه چون مرگ نزدیك رسد چنان بود که ستور راپیایهٔ عقبه جودهی،سودندارد. چون عمر گذشت وضایع شد مهلت آن چون توانی یافت. جوانی پیش ازپیری، ودرستی

۱. پ : زردوشب
۲- پ : نه‌بینی
۳-ظاهراًعبارتی افتاده‌است.
٤- در پ «تا» نیست .

پیش ازبیماری ، وفراغت پیش از شغل، وزندگانی پیش از[1] مرگ بغنیمت دار .

ویحك! چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی، و برفضل و کرم خدای اعتماد نکنی، آخرزمهریردوزخ کمتر ازسرمای زمستان نیست ، و گرمای وی[2] کمتراز گرمای تابستان نیست . درین تقصیر نکنی ودرکارآخرت همه‌تقصیر کنی،[23b] مگربقیامت ایمان نداری ! برین وجه معاتبت کردند. واللّٰه‌اعلم.

[۴]باب در بیان جهاد کردن ظاهر

بدان که غازی و مجاهد کسی بود که ده شرط بجای آرد : اول جز برضای مادر وپدر نرود اگرمادر وپدر دارد. دوم امانت خدای از نماز وروزه بجای آرد. سیوم زن وعیال رانفقة دهد. چهارم باید که نفقهٔ وی درغزااز کسب حلال بود.پنجم امیروالی را فرمان بردار باشد . ششم حق رفیق وهم صحبت را نگاهدارد . هفتم در راه کسی‌را نرنجاند. هشتم از روی کافر نگریزد. نهم در غنیمت خیانت نکند . دهم نیت وی در غزا آن باشد که عزّ دین میجوید ونصرت مسلمانی میکند .

وعلما گفته‌اند که مرد غازی رابایدکه ده خصلت دروی باشد: اول بشجاعت [و] بدلاوری چون شیربود. دوم‌بکبروجبّاری چون پلنگ باشد، تادشمن راتواضع نکند . سیوم بقوّت چون خرس باشد بهمهٔاعضاء جنگ کند . چهارم بحمله [۱۷ر] آوردن‌چون‌خنزیر باشد که‌پشتر(؟)نکند. پنجم‌درصفت غارت کردن چون گرگ[3] بود چون از وجهی نومید شودبجای دیگر قصد کند. ششم دروقت غنیمت چون‌مور بود، ده چند خود باز گیرد. هفتم در ثبات و ایستادن چون آن سنگ باشد که از جای نجنبد. هشتم درصبر کردن چون‌خر بود که رنج میکشد وصبرمیکند. نهم در وفاداری چون سگ بود اگرخداوند بیند که درآتش رود ازپی وی در رود . دهم درفرصت‌نگاه‌داشتن‌چون[4] خروس [24a] بود که فرصت نگاه دارد تابمقصودرسد.

۱- در پ « از » نیست ۲- در پ « وی » نیست ۳- پ : گورگ ٤- در س «چون» نیست

فصل

قـال‌الله تعالی : «و جاهدوا باموالـکم وانفسکم .» گفت : جهاد کنید بمال و تن خویش با کافران. وجهاد با کافران فریضه است درجمله، ودریکحال فرض‌عین بود ودر دو حال فرض کفایت باشد.

فرض عین آن وقت باشد که کافران در دار اسلام آیند بقهر، و در شهری از شهرهای مسلمانان، تا بردرشهرفـرود آیند، واجب باشد براهل آن شهرازمردان هر که عاقل وبالغ است، توانگر و درویش وآزاد وبنده، کهباایشان جهاد کنند، و بنده را بدستوری خواجه حاجت نیاید. اما برزن وکودك و دیوانه جهاد نیست. اگر زن وکودك بدانچه توانند یاری دهندنیکو باشد. وبراهل **دمشق**خاص وعام لازم‌است جهاد کردن، زیرا که‌درداراسلام‌آمده‌است، وبانواع برایشان متوجه‌شده. وبرنابینا و بیمار وزمن جهاد نیست.

و هر که دراین شهرنباشد ولکن[1] اگربرمسافت نزدیك باشد بروآن جهاد فریضه‌باشد. و هر که دور باشد برو فرض بر کفایت باشد. اگر برنزدیکان کفایت نباشد بردوران فریضه باشد معونت کردن ایشان بتن وبمال.

ونوعی دیگر ازفرض‌کفایت آنست که کافران درشهرخویش باشند، برامام واجب باشد هرسال غزو[2] کردن یالشکری فرستادن تا جهاد معطل نباشد ودشمن را طمع دراسلام نیفتد. واین‌نوع ازجهادفرض کفایت است بربنده‌وآزاد، [۱۷پ] وبردرویش که آلت جهاد ندارد واجب نیاید [24b].

وهرگه که جمعی که برایشان کفایت باشد بیرون شدند جهاد در حـق دیگران بطوع باشد. وبر کسی که وام باشد بی‌دستوری‌خداوند وام بغزو[3] نشود. واگرمادروپدر دارد مسلمان‌بی‌دستوری ایشان‌نشود. واگربی‌دستوری[4] مادروپدرو وام‌داربیرون شود باز گردد پیش ازدشمن که روی‌بروی‌افتد. وپس‌از آن که‌بحرب

۱ - پ : ولیکن ۲- پ: غزا ۳- پ: بغزا ٤-درپ «ایشان... دستوری» نیست.

جای حاضر شود نشاید باز گشتن ، ازبهر آنکه دراین یك حالت جهاد فرض شد .

ونشاید مسلمانانرا بمزد گرفتن تاجهاد کنند. ازبهر آنکه چون بحرب شوند جهاد بروی فریضه شود ، وبر گزاردن فریضه مزدنشاید ستدن .

واگرامام ، جماعتی را از اهل ذمّت بمزد بگیرد برقتال کافران روا باشد، و مزد ایشان از بیت‌المال دهند. وچون امام جماعتی را بغزو[1] فرستد ایشانرا صبر فرماید برقتال و بامانت نگاه داشتن درغنیمت وبحسن صحبت با یکدیگر.

و هر که که لشکرفرستد یکی را برایشان امیر کند تاعدل کند ولشکر را بفرماید تاطاعت اودارند. و کسی که لشکررا بدِل کند وخبرهای دروغ افکندباز دارد ازبیرون شدن . واو را ازشهرو[2] لشکربیرون کند. واگرحاضرشود او را از غنیمت‌نصیب نباشد

ودر جهاد ابتدا بدان کافر کنند که بداراسلام نزدیکتر باشد ، از بهر آنکه ایشان باحوال اهل اسلام داناتر باشند. و مؤنت درجهاد باایشان کمترباشد . و اگر خوف از کافران دورتر بیشتر باشد[3] بدوران[4] ابتدا کند[5] چنانکه رسول صلی‌الله علیه وسلم باجهودان مکه عقد صلح بست وبغزوقریش شد.

وچون لشکراسلام بالشکر کفربرابر [25a] افتادند ایشانرا باسلام دعوت کنند. پس اگردرمقابلهٔ هریکی ازمسلمانان دو کافر بیشتر نباشد نشاید مسلمانانرا پشت‌بر گردانیدن[6] . واگر بهزیمت شوند از کبایرباشد مگر بنیت آنکه کمین سازند تا مدد قومی کنند، آن وقت روا باشد. واگر درمقابلهٔ هرمسلمانی دو کافر بیش باشند اگرپشت بر کنند [۱۸ر] عاصی نباشند. واولیتر آن بود که صبر کنند که خدای تعالی میگوید :«کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین.»

۱ـ پ: بغزا پ :بدوران ۲ـ درپ «شهرو» نیست ۳ـ س: نباشد،پ: باشد ٤ـ س: بدودران. ٥ ـ پ : کنند ٦ـ پ : بر کردن بر گردانیدن

واگر یکی‌را ازمسلمانان پدر یا پسر یا یکی ازمحارم‌کافر باشد[۱] ودرلشکر کفر باشد قصد کشتن او نکند ، زیرا که رسول صلی‌الله علیه روز احد ابوبکر را بازداشت از کشتن پسر خویش عبدالرحمن را ، و بوحذیفه را روز بدر نگذاشت از پدر خویش عتبه .

و نشاید که زنان و کودکان اهل حرب را کشتن.ودر کشتن پیران که ازاهل حرب بازمانده باشند و مزدوران‌کار و اهل صومعه‌ها دو قولست . اما پیری را که رای و تدبیر حرب کند روا باشد کشتن .

فصل

روا باشد بر اهل حرب شبیخون کردن و آتش و منجنیق انداختن و آب بر ایشان نهادن تا غرق شوند هرچند زنان و کودکان بتبع ایشان هلاك شوند . رسول صلی‌الله علیه **بنی‌المصطلق** را غارت کرد و شبیخون کردند و آتش درزدند.ورسول ص دستوری داد و براهل طایف منجنیق بساخت . و روا باشد خانه‌های اهل‌حرب خراب کردن و درختان ایشان بریدن و سوختن. اگر یکی ازیشان [25b] بر اسب قتال کند و بروی ظفر نیابد اسب را هلاك بکند روا باشد بزخم هلاك کردن.

فصل

اگر زنان اهل حرب یا کودکان مسلمانان اسیر بگیرند درحال بنده‌شوند، نشاید کشتن ایشانرا و همچنین بندگان ایشانرا .

اما مردان بالغ و عاقل که[۲] اسیر شوند ، امام اگر خواهد همه را بکشد ، و اگر خواهد بنده کند ، و اگر خواهد منّت بر نهد رایگان رها کند ، و اگر خواهد مال فدا بستاند و رها کند . و اگر باسیر مسلمانان که در دست ایشان باشند فدا کند روا باشد.جمله را حبس کنند تاقرار گیرد. و بقول ابوحنیفه منّت بر نهادن و فدا استدن روا نباشد .

۱ـ در پ « باشد » نیست ۲ـ در پ «که» نیست

و اگر یکی از اهل حرب مسلمان شود پیش ازآنکه اسیر شود[1] هر مال که ویرا باشد در دارالحرب و در دارالاسلام و فرزند او در حصن او باشد ، نشاید غنیمت کردن ایشان .

و اگرمال اهل‌حرب[2] را مسلمانان [۱۸پ] غنیمت گیرند پیش[ازاینکه] خداوندان مال مسلمانان[3] شود، واجب نیاید مال بوی بازدادن، از بهرآنکه ملك غازیان شده است .

و اگر کافران مال اسلام بغارت برند ملك ایشان نشود ، یا اگرآنکس که دردست او باشد مسلمان‌شود بخداوندآن باز باید دادن . و اگر درغنیمت مسلمانان افتد بازیابد[4] بقول ابوحنیفه‌ملك‌ایشان شود ، واجب نیاید باز دادن. و اگر در غنیمت افتد پیش از قسمت خداوندان اولیتر باشد . و پس از قسمت اگر خواهد قیمت بدهد و باز ستاند .

و اگرکافری از اهل حرب زن دارد [26a] مسلمانان یکی‌را یا هر دورا برده کنند نکاح برخیزد از میان ایشان ، و بقول ابوحنیفه اگـر دو را بهم اسیر کردند نکاح بر نخیزد .

فصل

در بیان غنیمت

قال‌الله تعالی: « و اعلموا انّما غنمتم من شیء فانّ‌لله خمسه وللرّسول ولذی القربی والیتامی والمساکین و ابن‌السبیل .»

بدانید که : هر مال که مسلمانان بحرب از کافران بستاند غنیمت باشد ، و آنچه بی‌حرب از مال کفار بمسلمانان افتد چون مال‌صلح وجزیه و خراج‌زمینهای ایشان ، یا یکی از اهل ذمّت بمیرد و اورا وارث نباشد و مال مرتدّ که بمیرد، این جمله فیء باشد .

۱ـ پ : شوند ۲ـ پ : الحرب ۳ـ پ : مسلمان ٤ـ س‌و پ:باید

و حکم مال فیء آن باشد که پنج یك ازو جدا کنند پنج گروه را: یك‌سهم درحال حیات رسول از آن اوبود، واز پس اودر مصالح مسلمانان باشد. ویك سهم خویشاوندان رسول ص از **بنی‌هاشم و بنی‌المطلب**، نزدیك و دور، درویش‌وتوانگر یکسان باشند، و لکن مرد را دو چندان دهند که زن را. و سهم سیوم یتیمانرا، و یتیم کودکی باشد نابالغ که اورا پدر و جدّ نباشد. و چهارم سهم مسکینان. و پنجم سهم ابناءالسبیل را. وباقی مال فیء بود.

بیرون ازین پنج یك کسانی را باشد که نام ایشان در دیوان غزو[1] نبشته باشد، که هروقت که امام خواهد ایشانرا بغزو[2] فرستد، هرسال بوقتی معلوم نفقهٔ ایشان و عیال ایشان و کسی که در نفقهٔ[۱۹ر] ایشان باشد، و مؤنتی که ایشانرا باشد، بدهداز آن مال.

فصل

اما مال غنیمت پنج‌یك آن هم این پنج گروه را باشد که [26b] در مال فیء گفتیم، و باقی غازیانرا باشد که غنیمت بحرب ایشان حاصل‌آمده است.

اگر امام در دارالحرب[3] شود و لشکر بپرا کند از جوانب، بعضی ازایشان غنیمت‌آرد، همهٔ لشکر که با امام باشند و امام درآن غنیمت شریك باشند. و اگر امام در دارالاسلام باشد و امیری با لشکر فرستد هر غنیمت که آن امیرآرد او را و لشکر اورا باشد، پس از خمس امام را و کسانی را که با امام باشند نصیب نباشد. و اگر دو امیر را بدو ناحیت فرستد یکی ازیشان در غنیمت آن دیگر شریك نباشد. و لشکر اسلام چون کافرانرا هزیمت کردند و غنیمت بدست آوردند ملك بر غنیمت درست شد. پس از آنکه حرب گذشته باشد و غنیمت بدست مسلمانان افتاده آن مدد[4] را درآن غنیمت نصیب نباشد.

و روا نباشد هیچیك از غازیان که چیزی از غنیمت بردارد پیش از قسمت،

۱- پ: حرب ۲- س: مدد، پ: مرد ۳- پ: بغزا ۴- پ: غزا

مگر طعام و علف استور که روا باشد در دارالحرب.

و اگر در حال کارزار مسلمانی کافری را بکشد که آن کافر کارزار میکند، سلب آن کافر این مسلمانرا باشد کشنده را، هرچند که امام این ندا نکرده باشد. و بقول ابوحنیفه و مالك اگر امام ندا نکرده باشد جزوی باشد. و سلب جامه باشد که در تن آن کافر باشد چون جوشن و زره و خود و هر سلاح که با وی باشد و اسپی که بر آن قتال کند. اما حقیبهٔ جامه و اسب جنیبت اورا نباشد. ودرهمیان با نفقه خلافست. اما اگر کافری را بکشد که قتال نمی کند یا بطعام خوردن [27a] مشغول باشد سلب اوروا[1] نباشد. وچون امام غنیمت قسمت خواهد کرد سلب ازسر کشنده را دهد. در سلب پنج یك واجب نشود بر قول درستتر. و پس از سلب پنج یك مستحقانرا جدا کند، پس غازیانرا که بحرب [۱۹پ] حاضر شوند عدد ایشانرا معلوم کند، هر که از ایشان مرد[2] باشد عاقل وبالغ و آزاد و مسلمان او را سهم دهد، پیاده را یك سهم و سوار را سه سهم بر قول بیشتر اهل علم، وبقول ابوحنیفه سوار را دو سهم دهد.

و اگر کودکی یا زنی یا بندهای بحرب حاضر آیند او را رضخ دهند، و رضخ کمترازسهم بود. وهیچ استور[3] را بیرون اسب سهم ندهند. امّاپیل وشتر وخررا رضخ دهند، و رضخ پیل زیادتراز شتر باشد و ازآن خر. واگر ذمّی بحرب آید بی‌دستوری امام هیچ واجب نیاید. واگر بدستوری آمده است رضخ دهند. واگرامام یکی‌را که شجاعت بود زیادتی دهد، یا جماعتی را بحصاری فرستد تا بگشایند یا شبیخون کنند، ایشانرا چیزی زیادت بدهد چنان که صواب بیند رواباشد.

[۵] باب در ثواب مجاهدان و شهیدان

قال النبی صلّی‌الله علیه و سلّم: اذا التقی الصفّان فی الجهاد فی سبیل الله فتحت

۱- پ: او را ۲- پ: هرازبشامرد ۳- پ: استورا

ابواب السماء و ابواب‌الجنّة و ابواب النّار و برّزت‌الحورالعین . فاذا اقبل بوجهه الی‌القتال قلن : اللّهم انصره اللّهم ثبته . واذا ادبر قلن: اللّهم اغفرله .

وجاء الی‌رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم رجل فقال : یارسول‌الله کیف لی‌ان‌انفق مالی‌حتی ابلغ[1] عمل‌المجاهدین فی‌سبیل‌الله؟ قال‌وما مالك[2] ؟ قال‌ستّةآلاف دینار. [27b] قال : لوتصدّقت بهاماکان عدل ثواب یوم لغازی واحد ــ خبرغریب.

عن **انس** عن **النبی** صلّی‌الله علیه وسلّم: خمسة یباهی‌الله به و الملائکة : المجاهدون اذاصبروا،والاغنیاء اذاشکروا، والفقراء اذاآثروا ، والبکاءعن‌خشیةالله، والامراء اذاعدلو .

وقال صلّی‌الله علیه‌وسلّم: انّ‌الله سبحانه یعطی المجاهد[3] الصابر ثواب عبادة عشرةآلاف سنة .

وقال: من‌مات ولم یغزولم یحدث نفسه بالغزو،مات علی[4] شعبة من‌النفاق .

وقال صلّی‌الله علیه‌وسلّم: من کبّر تکبیرةً فی‌سبیل‌الله کانت‌له صخرة فی[۲۰ر] میزانه یوم‌القیمة اثقل من السّموات والارض .

حکایت: اعتق **عبدالرحمن بن عوف** فی‌حایط له ثلثین رقبةً ، و عنده رجل یتعجب منه.فقال‌له عبدالرحمن : افلا اخبرك بعمل هوافضل من‌هذا؟ قال : نعم. قال: رجل یسیرفی سبیل‌الله علی دابّته وسوطه بیده فیسقط سوطه من یده . فلوقام رجل و اخذ سوطه واعطاه‌کان افضل‌من‌صنیعی هذا عتق ثلثین رقبة.

عن‌امیر المؤمنین **علی** کرّم‌الله وجهه: ان‌الله‌لیباهی‌بالمتقلّد سیفه فی‌سبیل‌الله الملئکة .

وعن **انس** عن **النبی** صلّی‌الله علیه وعلی آله: غزاةفی‌سبیل‌الله بعد حجّةالاسلام افضل من‌الف حجّة ــ خبرغریب .

۳ــ درپ «ابلغ» نیست ۴ــ پ : ومالك ۵ــ س: للمجاهد ۶ــ درپ«علی» نیست

من اعطى جرسا فى‌سبيل‌الله كان له اجر من‌جاهد عليه. و من‌اعطى سيفاً فى سبيل‌الله اواعاره جاء يوم‌القيامة وله لسان ينادى:ان ّ فلانالم يزل يجاهد. ومن رمى سهماً فى‌سبيل‌الله كان ذخراله يربيه حتى يجئ‌يوم القيامةعلى رؤس‌الخلايق. وقال: من رابط وهو فى شهر رمضان كان افضل من عبادة [28a] ستّماية سنة.

وقال صلّى‌الله عليه‌وسلّم: اربا‌ط يوم فى‌سبيل‌الله‌افضل من‌صيام‌الف‌يوم‌وقيام‌الف ليلة ، و قال صلّى‌الله عليه وسلّم : يبعث الله اقواماً يوم القيامة على‌الصراط كاالبرق الخاطف‌ليس‌عليهم‌حساب‌ولاعقاب. قيل : من هم‌يارسول‌الله؟ قال:قوم‌يدركهم‌الموت فى‌الرباط.

عن‌النبى‌ص: اربعة يجرى عليهم اجرهم الى‌يوم القيامة : من مات مرابطاً فى سبيل‌الله ، و من علّم علما فعمل به بعده ، و من وقف وقفاً جاريا فانه يصيراليه بعد موته ١ .

حكايت : قال **حاتم‌الاصم** : قال لى‌شقيق ونحن بين‌الصفّين لانسمع الاقعقعة السلاح:ياحاتم تجدقلبك فى‌هذالموضع كما كنت‌تجده‌ليلةً زفّت‌اليك‌امراتك؟ قلت: لا. قال ماانت‌من‌اهل‌اليقين. اناا‌جدقلبى اسكن وافرح فى‌هذالموضع من ليلةزفّت الى امراتى . ثم رمى بترسه فنام عليه فسمعت غطيطه ٢ .

شرح ذلك [٢٠پ] پيغمبر صلّى‌الله عليه گفت : چون وقت مصاف بود هردو لشكرروى باروى ببستند، درهاى آسمانها بگشايند و فريشتگان بنظاره آيند و حورالعين ازبهشت بيايند. هر كس كه وى‌جنگ‌مى كند ايشان ويرادعامى كنند: بارخدايا نصرت‌ده ويرا،بارخدايا قوت ده ويرا. مردى پيش‌مصطفى آمد صلوات‌الله عليه گفت: يارسول‌الله‌چگونه بدانيم كه مرا ثواب غازيانست . اگرمال خرج كنم مراثواب غازيان باشد. گفت: مال توچنداست ؟ گفت شش هزار دينار.بعزّت خداى

١ـ چهارمى دردونسخه نيست ٢ـس‌وپ:غبطيطه

اگر این همه بصدقه بدهی ثواب یك روزهٔ این غازی ترا حاصل نیاید . والحمدلله .
خداوند کتاب عارفست، بشرح[28b]اخبار حاجت نیست . پس اولیتر آن بود که زیادتی اثبات کنیم تافایدهٔ بیشتر بود.

امیرالمؤمنین **علی ابن ابی طالب** کرّم‌الله وجهه گفت که:کارمردان چهارچیز است مخیّره : و خدمت عالمان کردن ، یا شمشیر و نیزه در مصاف کافران ، یا نان بر سفره در حق گرسنگان ، یا مناجات کردن با حق در شب تاریك .

در خبر است که شهیدانرا بنزدیك خدای نه چیز است : یکی که گناههای وی بیامرزد ، دوم در بهشت جای خود بیند ، سیوم حلّت امانتش در پوشد ، چهارم حورای عینا ویرا بزنی دهند ، پنجم[1] و از عذاب گورش ایمن کنند ، ششم از فزع‌الاکبر برهاندش ، هفتم تاج کرامت بر سر وی نهند ، هشتم هفتاد و دو **حورا** بزنی بدو دهند ، نهم وی‌را در هفتاد و دو کس از قبیلهٔ وی از دوستان و خویشان شفاعت دهند .

و در خبر است که شهیدان را نزد خدای پنج‌چیز است که هیچ پیغامبری را نیست : یکی جان پیغمبران ملك‌الموت ستاند و جان شهیدان خدای ستاند ، دوم‌پیغامبران‌رامرده خوانند « انك میّتٌ و انهم میّتون » و شهیدانرا زنده خوانند وگفت : « بل احیاءٌ عند ربهم». سیوم پیغامبران را بشویند و شهیدانرا نشویند ، چهارم پیغامبران را کفن کنند و شهیدان را کفن نکنند ، پنجم شهیدانرا در دنیا مزد دهند وپیغامبران را درقیامت [۲۱ر] مزد دهند .

فصل

در تفسیر پیغامبر علیه‌السلام در جهاد اکبر[2]

پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم جهاد تن را بزرگتر خواند از جهاد کافران ؛ زیرا که‌کافران [29a] را[3] همی بینی و شیطان را نمی‌بینی ، و کافر دشمن جان

۱ــ در س «پنجم» نیست ۲ــ س: الاکبر ۳ــ در پ «را» نیست

است و شیطان دشمن ایمان . از بهر این جهاد تن را جهاد اکبر میخواند .وجهاد کافر بشمار است ، و جهاد با شیطان تا در مرگ . و اگر توکافر را بکشی ویاکافر ترا بکشد بهشت تراست ، اگر شیطان ترا بکشد دوزخ تراست . و باشد که کافر صلح کند یا بگرود . شیطان هرگز صلح نکند و نگرود[1] .

پیری ازمشایخ گفت: هر که با هوا و نفس خویش در مجاهدت است همهٔ زمینها اورا ثغر و غزو است .

حکایت:**حاتم اصم** گوید: وقتی باشقیق بلخی بغزا بودم درمیان صف کافران وقت شمشیرزدن. گفت : ای‌حاتم نفس خود را چگونه می‌یابی ، چنان نمی‌یابی بشادی‌و آمنی و نگاه داشتن که آن شب که شب عروسی تو بود و عیال در کنار تو بود ؟ گفتم : نی ، ترسی می‌یابم[2] . گفت: یقینت درست نیست. پس گفت : من نفس خود را بدان‌آمنی یابم که شب عروسی . پس سپر بنهاد وبخفت در میان صف کفار تا من آواز خواب او را می‌شنودم .

حکایت:**عبدالله بن احمد سلمی** گوید که وقتی‌بغزارفته بودیم بسیارکافران کشته‌شدند،ومسلمانان‌بغنیمت‌مشغول شدند. کافران‌رجعت کردند قومی‌ازمسلمانانرا شهید کردند . ما دو رفیق بودیم . آن رفیق مرا شهید کردند ، من باکافری علج برآویخته بودم ، وقتی او مرا بر زمین می‌نهاد و وقتی من او را ، تا خدای تعالی مرا قوت داد ویرا بیفگندم بر سینهٔ وی [29b] نشستم ، ویرا قوت عظیم بود ، بیم آن بود که مرا بیفگند. من فریاد برآوردم که ای مسلمانان فریاد من رسید، و درآن حوالی جز کشتگان هیچ نبودند ، و ازینجا که من بودم تا بدانجا که‌رفیق من‌بود همانا سیصد گام بود همه. بقدرت خدای تعالی‌آن رفیق‌را دیدم که‌برخاست خون ازو چکان و پیش من آمد و مرا یاری داد تا آن کافر را [۲۱پ] بکشتم. و

۱- پ : نه گرود ۲- درپ « می‌یابم » نیست

مرا گفت : ای بـرادر دیدیم آنچه دیدیم و رسیدیم بدانچه رسیدیم . پس بجایگاه خود شد وهمچنان بیفتاد . واین محقّق قول خداستعزّ وجلّ که میگوید: «ولا تحسبنّ الّذین قتلوافی سبیل‌الله امواتاً بل احیاءٌ عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم‌الله من فضله » والله اعلم[1] .

۱ـ در س « والله اعلم » نیست

[۲] كتاب الحكمة[1]

باب درحکمت بزرگان ومشایخ روزگار ـ باب درحکمت و امثال پادشاهان

بسم‌الله الرحمن الرحیم [2] . بدانکه خدای عزّوجلّ مملکت دنیا را از مشرق تا بمغرب «قلیل» میخواند «ولهو وباطل» میخواند چنانکه میگوید ، عزّمن قائل: «قل متاع الدنیا قلیل انّما الحیوة الدنیا لعب ولهو» چون حکمت را یاد کرد ویرا بسیار میخواند گفت : «ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ».

حکما گفته‌اند هر که را خدای عزّوجلّ دوچیز داد ودو چیز نداد آن دو [3] چیز هم چنانست که نداده است: کسی که ویرا صورت نیکوداد بی‌عقل ویراو بالست، وکسی که ویرا علم داد بی‌ورع آن علم برو وبالست [4] .

حکیمی گفت که همهٔ آدمیان را بدوچیز حاجتست : یکی بعلم ویکی بدنیا. علم را بدوچیز حاجتست:[30a] یکی بکاربستن ویکی بدولت. هر کرا دولت نباشد برخورداری این جهان نباشد، وهر کرا کاربستن نباشد برخورداری آن جهان نیابد. و دنیا را بدوچیز حاجتست: یکی به عافیت یکی به برخورداری . هر کرا عافیت نیست برخورداری ایـن جهان نیست ، و هر کرا سخاوت نیست برخـورداری آن جهان نیست .

۱ـ پ: کتاب درحکمت بزرگان و مشایخ ـ این کتاب باب دومی در دونسخه ندارد

۲ـ در پ بسمله نیست ۳ـ در س آمده «سه» درهرسه جا بکسرسین ولی در پ هم «سه» نوشته شده وهم روی آن آمده « دو »

۴ـ سومی درهر دونسخه نیست

ابوالقاسم ١ **حکیم** گفت : ازعلم منفعت باید و از کار عافیت و از گفتار حکمت ٢ .

حکیمی گفت : جویندهٔ چهار چیز را از چهار چیزچاره نیست ٣ : جویندهٔ دنیارا ٤ از غم چاره نیست ، و جویندهٔ عقبی را از طاعت و خدمت چاره نیست ، وجویندهٔ علم رااز ذلّ وغربت [٢٢ر] چاره نیست ، و جویندهٔ مولی ٥ را از بلا و محنت چاره نیست .

حکایت: مردی **بر لقمان حکیم** بگذشت ، وی سخن میگفت. گفت: تو ٦ بندهٔ فلانی بچه رسیدی ؟ گفت : بتقدیر خدای وحکمت . گفت : حکمت چیست ؟ گفت : سه چیز : راستی سخن ، و گزاردن امانت ، ودست بداشتن از آنچه مرا وترا بکار نیاید . حقّ تعالی وحی کرد **بموسی** ع : یاموسی من پنج چیزرا درپنج چیز ٧ نهادم ، تو در پنج چیز دیگر مجوی که نیابی: یکی علم وحکمت در شکم گرسنه نهادم تودرشکم سیر مجوی که نیابی. و ٨ عزّدرپرهیز کاری نهادم تو درسلطانان مجوی که نیابی . توانگری درخورسندی نهادم تودربسیاری خواسته مجوی که نیابی[...]

حکیمی گفت: خلق همه مرده اند الاّعلما، وعلماهمه مستانند مگر کارگران. وکارگران همه فریفتگانند مگر مخلصان که برخطر بزرگند ، تا بدانند که مهر برچه کنند .

حکما گفته اند : برکت پنج چیز درپنج چیزاست : برکت زندگانی در طاعتست ، وبرکت نعمت در شکر بسیارست، [30b] و برکت علم در عمل کردن بسیاراست ، وبرکت مال در صدقه دادن بسیار است ، و برکت صحبت در حرمت داشتن بسیاراست .

١- پ : ابوقاسم ٢- درس «حکمت» نیست ٣- درپ «جویندهٔ ... نیست» نیست
٤- درپ «را» نیست ٥- پ: مولا ٦- درپ «تو» نیست ٧- درس «چیز» نیست
٨- در پ «یکی علم ...نیابی و» نیست

امیرالمؤمنین **علی بن ابی‌طالب** رضی‌الله عنه [۱] گفت: مایهٔ دنیا رفق است و مایهٔ آخرت صدق است. و ویرا پرسیدند که بزرگترین همهٔ چیزها چیست؟ گفت: دوچیز: یکی علم و یکی حلم، زیرا که بعلم راه یابند بحق و بحلم برده باری کنند از خلق.

معروف کرخی گفت: هر کرا خورش پاك بود کردارش نیکوبود، وهر کرا کردار نیکو بود حکیم بود.

حکیمی را گفتند: عاقل کیست؟ گفت آنکه سه چیز نگاه دارد: یکی صدق و اخلاص میان خویشتن و خدای خویشتن، دوم مروّت نگاه دارد میان خلق در اخلاق ومعاملات، سیوم صبر وقناعت کند درمعامله ها [۲] و بلاها.

حکایت: **شقیق بلخی** حاتم‌را گفت: اگرخواهی که‌خوش بزیی و آسان‌بمیری و آزاد از گور برخیزی پنج سخن را کاربند: اول کس را حسد مکن که قسمت خدای نتوانی [۲۲پ] گردانیدن، دوم بهیچ کس طمع مدار که دلهای خلق نتوانی گشادن، سیوم [۳] بردنیا حریص مباش که زیادت از روزی نتوانی خوردن، چهارم امل دراز مدار که زندگانی [۴] خویش‌بیش [۵] نتوانی کردن، بی‌حجّت کارمکن که ازحجّت خدای بی‌حجّت نتوانی رستن.

ابوالقاسم حکیم گفت: هرآن مؤمنی که این چهار چیز نگاه دارد علم اوّلین وآخرین کار بسته باشد: اول ظاهرچنان دارد که اگر همهٔ خلق بدو اقتدا کنند روا دارد. دیگر [۶] خویش باخدای چنان دارد که اگرهمهٔ خلق از سرّ وی آگاه شوند خجل وشرمسارنباشد. سیوم [۷] [31a] حال خویش‌چنان دارد که‌اگر کسی درآن حال بوی نگردرواdارد [۸]. چهارم باخلق چنان معاملت کند که اگر ایشان با اوهمان معاملت کنند روا دارد.

---

۱ ـ پ: رحمه ۲ـ س وپ: معاملها ۳ـ پ: سوم ۴ ـ س: زندانی
۵ـ در س «بیش» نیست ۶ـ پ: دوم ۷ـ پ: سوم ۸ـ پ روابود دارد

حکایت: **شبلی** گفت‌هزار حدیث از آن چهارصد اختیار کردم، پس از چهارصد حدیث چهار حدیث اختیار کردم، علم اولین و آخرین درو یافتم: اول این بود که دنیا چندان طلب کن که درومقام خواهی کردن، دوم گناه ومخالفت چندان کن که بر دوزخ صبر توانی کردن، سیوم خدایرا خدمت کن بمقدار حاجت تو بدو، چهارم علم بیاموز چندانکه ترا بخدای رساند.

حکیمی گفت: هر که یك گناه کند اورا پنج مصیبت برسد: یکی آنکه بزرگترین همه کسها وآن خدایست ویرا بیازرد. دوم بدترین همه خلقان ابلیس‌را شاد کرد [1]، و بهترین همه جایها و آن بهشت است بفروخت [2]، دیگر بدترین همه جایها بخرید [3] وآن دوزخ است، وبهترین همهٔ [4] پیغامبران مصطفی صلّی الله علیه وسلّم [را] اندوهگین کرد.

سؤال: جعفر صادق را رضی‌الله‌عنه پرسیدند: چه حکمتست که خدای عزّوجلّ روزی بندگان جمله بدیشان نداد [واجل ایشان بدیشان نگفت]؟ گفت: زیرا که جای نداشتندی تبه‌شدی و بی‌روزی بماندندی، آخر وقت اجل خویش بدانستندی زندگانی خویش بر ایشان تلخ شدی.

حکایت: **شقیق بلخی** گوید: هزار وهفتصد استاد را شاگردی [۲۳ر] کردم وچند [5] اشتربار جمع کردم، راه خدای درچهار چیز یافتم: یکی آمنی بر روزی، دوم اخلاص در عمل، سه دیگر [6] عداوت باشیطان، چهارم بستای مرگ کردن.

یکی را گفتند [31b] از کجا می‌خوری؟ گفت: از کجا خورند رهیان خداوندان؟ آن که روز آرد وآنکه شب شام آرد [7] وآنکه جان آرد و جامه آرد وآن کس که این جهان کرد، نگاهدارد، دل من غمان چه دارد؟

حکیمی گفت: زندگانی خوش درین جهان دوچیزاست: یکی خرسندی و

۱- پ: کنند ۲- ب: بفروشد ۳- پ: خرید ۴- در س «همه» نیست
۵- پ: چندان ۶ پ: سوم سوم ۷- درپ «وآنکه شب شام آرد» نیست

دیگر زیستن بطاعت. توانگران با بسیاری خواسته درویش گشتند بنا خرسندی ، و درویشان بی‌خواسته توانگر گشتند بخرسندی .

گفته‌اند : برشمشیر حسین بن علی نبشته بود : « الرزق مقسومٌ والحریص محرومٌ والبخیل مذمومٌ والحاسد مغمومٌ ».

حکما گفته‌اند : چهارچیز سود ندارد : تدبیر بنده با تقدیر خدای عزّوجلّ هیچ سود ندارد ، و کوشش با بخشش سود ندارد ، وامل با اجل سود ندارد، وحذر باقضا سود ندارد .

حکایت: **پیغامبرع** روزی بر بندهٔ حبشی بگذشت بر نجی سختیان آب می کشد(؟) گفت : هرروز مزد تو چیست ؟ گفت دو دانگ سیم . پیغامبر گفت : فردا بمسجد بیا و**قرآن** می آموز، وهرروز درمی می‌ستان . بیامد و بنشست ، قرآن می آموخت. ده روز تمام شد نفقه خواست . گفت : بنزد علی رو تا ده درم بتو دهد از بیت‌المال. برفت . امیرالمؤمنین **علی** رضی‌الله عنه [1] ده درم بسخت و داد. غلام بخانه برد و بسخت [2] . سه درم و دو دانگ بود . بنزد پیغامبر ع شد ، و گفت : یا رسول‌الله این درم‌سه درم ودو دانگست . پیغامبرع بسخت [2] ، ده درم‌بود. متعجّب بماند. جبرئیل‌ع گفت : خدایت تورا [3] سلام می کند ومی گوید : ما اورا هرروز دو دانگ قسمت کرده ایم تو نتوانی او را فراخ [32a] روزی کردن . و اگر همهٔ دنیا بدو دهی نیابد مگر سه ودو دانگ.

حکمت: پنج چیز پنج چیزرا ببرد: خشم آزرم را ببرد ، نیاز شرم را ببرد ، [۲۳پ] کبردین را ببرد ، طمع حمیّت را ببرد، دروغ آب روی راببرد.

واسطی گفت: هر کجاطمع آمد جمع آمد، وهر کجا جمع آمد منع آمد، و هر کجا منع آمدشکّ آمد ، وهر کجا شکّ آمد قطع آمد ، وهر کجا قطع آمد کفر آمد ، وهر کجا کفر آمد، آتش دوزخ آمد .

۱ــ درپ « رضی‌الله عنه» نیست ۲ـ پ: بسنجد ۳ــ درس « تورا» نیست

مردی **حاتم اصمّ** را : فلان کس مال بسیار گرد کرد. گفت : هیچ زندگانی با او کرد؟ گفت : نه. گفت : پس مرده مال را چه کند؟

حکمت. اهل دوزخ را چهار بانگ کنند: وای نام، وای ننگ، وای آز ، وای نیاز. تفسیر نام آنست که برمردم نام جستند ، و ننگ آنست که از طاعت خدای و رسول ننگ داشتند ، و نیاز درویشی دلست ، و آز حرص است بردنیا .

حاتم گفت : پادشاهانرا بگویند که : پادشاهی شما یك ساعت بیش نیست ، از بهر پادشاهی یکساعت عمر چرا ضایع کنید . دی گذشت و هیچ چاشنی نماند ، و فردا هنوز نیامد . درین زمانه این پادشاهی یك ساعتست .

سفیان ثوری رضی‌الله عنه[1] گفت : درین زمانه هیچ کس را مال گرد نیاید هرگز به پنج چیز : اول بدرازی امل ، دوم بخل تمام ، سیوم[2] حریصی بسیار ، چهارم پرهیزی اندك ، پنجم فراموشی[3] آخرت .

فضیل عیاض گفت: هیچ کس را درین جهان چیزی ندهند الا که ویرا گویند: بگیر باده چندان غم ، با دوچندان شغل ، دو چندان حرص . و آدمی نخورد مگر از کیسهٔ خویش خواه کم گیرد خواه بسیار . [32b]

در خبر است که : دشمن‌ترین خلق خدای مردی تندرست و فارغ است .

حکیمی را پرسیدند : کدام جانور گردن کش‌تر است ؟ گفت : آدمی . زیرا که خدای مرگ و هول قیامت و دوزخ درپیش وی نهاده است ، و کتابها و پندها داده ، و او هنوز نرم نمیشود .

حسن بصری گفت : اگرسه چیز نبودی فرزند آدم هرگز سربسجده ننهادی، و با این‌همه جهنده است : یکی غم درویشی که آدمی همه از درویشی ترسد ، دوم بیماری، سیوم[2] مرگ.

ابوالقاسم حکیم گفت: [٢٤ر] مردمان گویند: دولت و[4] ندانند که دولت

١ـ پ : رحمه ٢ـ پ : سوم ٣ـ پ : فراموش ٤ـ در پ « و » نیست

مردم سه‌چیز است : اول زندگانی درطاعت ، دوم مرگی باشهادت ، سیوم بی‌خصمی در قیامت .

ابوالقاسم حکیم ترمذی از مردی شنید که وی میگفت : این جهان بامِلك الموت نانی[1] نیرزد . گفت: بی‌ملك‌الموت نیرزد . گفت: زیرا که دوست را بدوست رساند و از دیدن سفلگان برهاند .

حکایت: **پیغامبر** ع خواست که برقصابی‌سلام کند،جبرئیل گفت : بروی سلام مکن دیگرروزبگذشت خواست که سلام‌نکند، جبرئیل گفت: حق تعالی‌میفرماید که : ویرا سلام کنی . گفت : یا جبرئیل[2] چرا ؟گفت: زیرا که دوش‌تب لرزش آمد ، گناه شصت ساله ازو برفت .

یحیی معاذ گفت : بیماری و رنج از چهارچیز خالی نباشد : یا کفّارت گناه است ، یا پند وعبرت است ، یا شناسا کردن ضعیفی وعجز بنده‌است ، یا فضل نهادن است بر بنده .

حکایت:مردی‌شقیق‌را گفت:مردمان مارا نیك‌خوانند، چون‌دانم که‌من نیکم؟ گفت: نهان‌خویش‌عرضه[3] کن‌بر نیکان [33a] اگر بپسندند تو نیك‌باشی. دیگر[4] دنیارا بردل خود عرض[5] کن. اگرنخواهد بدان که تو نیکی. سه دیگرمرگ را برخود عرضه کن اگر بخواهد بدان که تو نیکی[6] .

شقیق گفت : هلاك مردم سه چیز است : گناه همی کنند بامید توبه ، وتوبه نکنند بامید زندگانی[7] ، و طاعت نکنند بامید رحمت .

حاتم اصم گفت : هرآن مجلس که درو سه‌چیز رود رحمت خدا درآنجا فرونیاید : ظلم و یاد کرد دنیا ، خندهٔ بسیار وسخن لغو، سیوم درمردمان افتیدن.

۱ـ س: نانی ، پ : بآنی ۲ـ پ : جبریل (درهردوجا) ۳ـ پ : عرض
۴ـ درپ «دیگر» نیست ۵ـ پ : عرضه ۶ـ درپ « سه دیگر...نیکی» نیست
۷ـ پ : گناه‌همی کنند بامید زندگانی توبه نکنند

حکایت: یکروز **اکثم صیفی و قیس بن صاعد**ـ و این هردو حکیمان عرب بودند، سخنان ایشان نبشته اند ـ با یکدیگر نشسته بودند و می گفتند که: آدمی را عیب چند است؟ گفتند بیش از آن است که بر توان شمردن، هشت هزار بر آید، و این هشت هزار عیب را یك هنر باز پوشد، و آن خاموشی است. هر که زبان نگاه دارد همهٔ [۱] عیبهای خویش را بپوشد.

حکایت: **ابوالقاسم حکیم** [۲٤پ] ترمدی گفت: هر کرا که صد هنر است و یك عیب باوی صحبت مکن، و آن یك عیب آنست که تن خود را نشناسد. و هر کرا صد عیب است و یك هنر با او صحبت کن، و آن هنر آنست که خود را شناسد.

حکایت: **بوبکر وراق** گفت ازین نفس کافر است دریك وقت، و منافق است دریك وقت، و مرائی است در همهٔ اوقات. اما کافریش آنست که هرگز با حق نسازد، و منافقیش آنست که بعهد وفا نکند، و مرائییش آنست که هر کار که کند برؤیت خلق کند. و هر کرا منّت این بود سزاوار ملامت خلق است.

حکیمی گفت تن آدمی بابلیسان ماند و بفرعونان و کودکان [33 b] و زنان و دیوانگان و مستان [۲]. اما بابلیسان ماند بحسد بردن، و بفرعونان ماند بتکبّر و عظمت، و بکودکان ماند ببسیارخوردن و آرزو خواستن، و بزنان ماند بخویشتن آراستن، و بدیوانگان ماند بخندهٔ بی‌وقت ورفتن بی‌ادب، و بمستان ماند بر گریستن بی‌سبب و خشم بی‌سبب.

حکایت: **جنید** گفت رحمة‌الله علیه [۳]: از سعادت مرء [٤] که خصم او عاقل باشد، وخصم مرا هیچ عقل نیست، و آن تن من است، که او نعمت بهشت بیك ساعت شهوت میفروشد.

حکایت: **عبدالله مبارك** گفت: مردی پیش من مسلمانی را بکشت، در دل

۱- پ: وهمه ۲- پ: مستانگان ۳- پ: رحمه‌الله ٤- س: مرگ، پ: مرء

من‌افتاد[۱] که من[۲] ازو بهترم . گفتا : ایمنی تو بر تن خویش بتر از گناه اوست .

ابوالقاسم حکیم گفت: عاقل آن بود که خودرا سزاوارهیچ کرامت نداند.

حکایت: **ابلیس** لعین بخانهٔ فرعون‌شد ودربکوفت. گفت: این کیست ؟ ابلیس گفت :ای‌سراحمقان‌دعوی‌خدایی‌میکنی‌ونداني کهمن کیستم. فرعون گفت : درآی ای ملعون . ابلیس گفت: ملعونی پیش ملعونی درآمد . فرعون گفت : برپشت‌زمین هیچکسی شناسی بتر از من و بتر از تو ؟ گفتا : بلی حاسد از ما بتر، زیرا که مرا دوستی بود هرچه او را بفرمودمی[۳] طاعت داشتی ، او را گفتم : حق تو بر من واجبست از من حاجتی بخواه . گفت: همسایهٔ مرا گاوی است . [۲۵ر] آن گاو بکش . گفتم : من ترا پنج گاو بدهم بدل آن گاو . گفت : اگر بیست گاو بدهی مرا می‌باید که آن گاو[وی]رانباشد. بدانستم که آن‌حاسد از ما هردو بتر است .

حکایت:سه حاسد بیك جای حاضرآمدند، [34a] گفتند : غایت حسد خود راباز گویید[٤] !یکی گفت: من نخواهم که هیچ کسی رانیکویی کنم. گفتند : این اند کیست .آن دیگر گفت : من نخواهم که هیچ کس نیکویی کند .آن سه‌دیگر گفت : هیچ کس از شما بهتر نیست، من نخواهم که هیچ کس بجای من نیکویی کند ، قرار دادند که ازو بتر هیچ کس نیست .

حکایت:امیرالمؤمنین **علی** را کرّم‌الله وجهه[٥] غلامی‌بود،سه‌بار ویرابخواند، جواب‌نداد. علی برخاست، اورادیدنشسته. گفت: نشنیدی؟ گفت: بلی . گفت : چرا جواب ندادی؟ گفتا:کاهلی آمد و از تو نترسیدم . گفت: برو که‌آزادت کردم .

حکایت: بر مردی حدّ واجب‌آمد بروزگارامیرالمؤمنین‌علی . گفت : چون شب‌تاریك شود گواهان‌پیش‌من آرید. چون‌بیامدند گفتند[٦] : سوگند دهم بخدای عزّ وجلّ هرآن مردی که درعمر خود این چنین گناهی کرده است‌باز گردد. همه

۱ـ پ : اوفتاد ۲ـ درپ «من» نیست ۳ـ پ : بفرمودم ٤ـ پ : گویند

٥ـپ : رضی‌الله عنه ٦ـ پ : گفتم

باز گشتند و برفتند.

حکایت: **ابوالقاسم حکیم** گفت: ضعیفان دواند: یکی بعقل ضعیف است برو رحمت کنید، ویکی بمال ضعیف است با او مواساتی کنید.

حکمت **سفیان بن عیینه** گفت: هر که از هر چهار چیز دور باشد او بهترین همهٔ آفریده است، و هر که دور نباشد درو هیچ چیز نیست: اول نیکوکارانرا یاری دهد، دوم شادی کند بتوبت تایب، سه دیگر آمرزش خواهد گناه کاران را، چهارم رمیدگان را[1] باحق خواند.

فصل

در امثال و حکمت[2] پادشاهان

نیکی کن تا نیکی یابی، بدی مکن تا بد نیابی، از دشمن یاری خواستن کم‌دانشی بود، و ازین دوستان [34b] بیك دوسخن بریدن کم‌دانشی بود، وامید بنا کسان داشتن کم دانشی بود[3]. جهان از دو نادان آبادانست: یکی از تخم کاران، یکی از خفت خیز کان. کار چون بکنی کار کرده خوان، [٢٥پ] نا کرده کار مخوان. چون خیانت از مردم آشکار شود برکت از خوان و خواسته برخیزد. سه چیز سه چیز را ببرد: هوا دین را ببرد، و سیری نیازرا ببرد، درویشی نام وننگ‌را ببرد. سه کس از سه چیز نام یابد: عالم از علم، و پارسا از پرهیز، وپادشاه از سیاست

حکایت: سخن خردمندان داروی بیماران است، و خرد نیك پوش تن است. آب ازچشمهٔ پاك خور، سخن‌ازمردم‌خردمندشنو. این‌جهان بر آن جهان مگزین، که این جهان بانیك وبد وفا نکند. واین جهان سخت‌مردم‌فریب‌است. مردم نادان از مردگان بتر باشند. خاك در شکم کردن بهتر که چیز[4] سفلگان خوردن. بد فرمودن بتر که بد کردن، زیرا کـه بدفرمانی کار ابلیس است. زبان بریده بهتر که دروغ گفتن، دزدی بهتر که دروغ گفتن، دزدبهتر که دروغ زن[5]، زیرا کـه

١ـ س: رمیدگاست ٢ـ در پ «وحکمت» نیست ٣ـ درپ« وامید بنا کسان ...بود» نیست ٤ـ پ: چیزی ٥ـ پ: دزدی ... گفتن (دوبار)

دزد چیزی بخانه می‌برد و دروغ‌زن جز دروغ چیزی بخانه نمی‌برد. آدمی که ناپاك شود از گروه دیوانست.

حکایت: جهان دوست از هیچ‌چیز سیر نشود مگر ازخاك. اگر عاقلی چون آز درتن من آمد مرگ را یاد کندتا آزشکسته‌شود. هرچه‌ما یافتیم درین جهان چیز کسان بود، وچون بشویم هم بکسان بگذاریم. مردم را سخن بر تخت نشاند وسر مردم بر دار سخن [35 a] برد [1]. سخن‌ازشمشیر تیزتراست و از زهر تلختر واز انگبین شیرین‌تر.

حکایت: هزار سرپسر نان خورده، وهزار دولت بدولتی پیوسته است. مردم بدبخت چون بدولتی پیوندد نیکبخت گردد. وهر که با دولت شدگان در پیوندد از غم‌ایشان‌بهره یابد.

حکایت: آز درمردم‌دوزخ است بهیچ چیز سیر [2] نشود، و خشم در تن آتش است. جهان‌آدمیان را یك زمانست، دی بگذشت و هنوز فردا نیامد، همه اندرین ساعت امروزینیم [3]، ندانیم که ساعتی دیگر یابیم‌یا نه. هر که گفت: این جهان مرا است دروغ گفت. علامت [۲٦ر] نادان یك‌چیز است: حق خدای ناشناختن. دو چیز دیگر [4]: توانگری کـه درویش را سرزنش کند، و کسی کـه گناه‌کار را سرزنش کند.

حکایت: شکم آدمی دوزخی‌است، زیرا که‌بنش پدید نیستازهر گونه‌یی [5] در افگنی پر نشود بیش خواهد. هر که از شکم ببدی بیفتد ببد [6] نرسد سرانجام [7] نیك یابد، که بُن انجام هر گونه که بود شاید. مردم چون پیر گشت روی بخدای باید کردن، و بر گذشته [8] پشیمان بـاید بود، کـه کشت چون برسید درویدن [9]

۱ـ پ: وسرمردمرا سخنی‌بردار‌برد ۲ـ در پ «سیر» نیست ۳ ـ پ: امروزی نیم
٤ـ درس «دیگر» نیست ۵ـ س و پ: گونهٔ ٦ـ پ: بنیك ۷ـ پ: سرنجام
۸ـ درپ «باید... گذشته» نیست ۹ـ س: در رویدن

نزدیك است . مردم پیر بدیوار خراب شده ماند که ساعةً فساعةً بیفتد[1] ، و بدرخت کهن ماند، و بآفتاب بر سر کوه که فرو خواهد شد مردم جوان بدرخت سبز و بجامهٔ نو ماند . پیران آرایش جوانند . تن پروردن کار نادانانست ، و جان پروردن بعلم کار زیرکانست. هر که بنادانی زندگانی کند از گروه مردگانست . وهیچ کس بخویشتن بد نخواهد امّا از نادانی کرده‌اند

حکمت: هر که بدی کرد با نیانش[2] داشت، بدچون دریاست بی کرانه، [35b]، و بد کن چون کسی که در دریا افتد زود هلاك شود ، و اگر کسی دررود[3] تا اورا برهاند او نیز هلاك شود[4]

حکمت : پارسایی زنان سپید رویی مردانست ، و کدبانویی زنان توانگری مردانست، و خرّمی زنان بمردانست ، و خرّمی پدران به پسران است . مردی که زن ندارد دل آشفته بود ، و زنی که شوهر ندارد دل آشفته بود .

حکمت: سه چیز را بدل نیست : دین ومسلمانی رابدل نیست، و روزگار گذشته را، و زندگانی رفته رابدل[5] نیست. درجهان ازمرگ پادشاه عادل بتر نیست ، ودر جهان ازمرگ پادشاه ظالم[6] بهتر نیست . از دشمن اندوختن درجهان آسان تر کاری نیست . در یك ساعت هزار دشمن توانی اندوخت ، و بروزگارها دوستی نتوانی اندوختن . مردم را دوست و دشمن زبانست . بسا آدمی که خدا آفریده است و از گاو و خر بتراند ، چه گاو وخر چه نادان[7] . مردم خدای[8] پرست هرگز بسختی نرسد .

حکمت: هر کجا بنگری [۲۶پ] خداست، تاهر کاری که کنی دانی که خدای در تونگرد، ازوشرم داری . دو چیز ازمردم جدا نباشد تاوقت مرگ: یکی آز، ودیگر نیاز.

۱ـ در پ « ساعة ... بیفتد» نیست ۲ـ س : بانیانش ، پ : باساناشن ۳ـ س: روز
٤ـ در پ « واگر ... شود » نیست ٥ـ در س « بدل» نیست ٦ـ س: زحمت
۷ـ در پ «چه گاو ...نادان» نیست ۸ـ پ : خدا

برمرگ[1] دختران غم‌خوردن بی‌دانشی بود ، زیرا که‌دانایان گفته‌اند: دختر نابوده بود وچون‌بود مرده‌به.دوست مخلص رابدان توانی‌شناخت که رازی با وی‌بگویی، پس وی را بیازاری . اگر راز تو با کسی نگوید بدان که وی دوستی‌را شاید.چون سرنبشت فرازآید مردم اگرچه نادان بود درماند ، تا خواست خدای بر ایشان بگذرد . والله اعلم بالصواب[2] .

۱ـ در پ « یکی... مرگ» نیست ۲ـ در پ « والله ... الصواب» نیست

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم رب‌اعن

[۳] کتاب‌الاوراد و الدعاء [1]

و اندرین کتاب هفت بابست : [36 a]

باب اول در نمازهای روزها [2]

باب دوم در نمازهای رجب و شعبان

باب سیوم در نمازهای استخاره

باب چهارم در دعاهای هفته

باب پنجم در اوراد اولیا

باب ششم در دعاهای مواسم

باب هفتم در دعاها که در اوقات حوادث خوانند .

[۱] باب اول در وردهای روز . هر روز بامداد سه بار این دعا بخواند :
بسم‌الله و بالله ، اعددتُ لکل هول لا اله‌الاالله، و لکلّ غمٍّ و همٍّ ماشاءالله ، لا یخلو مکانٌ من قدرةالله ، و لکلّ شیء لعظمةالله ، لا حول ولا قوّة الّا بالله العلیّ العظیم .

در خبراست که[3] : هر که‌از سلطان یا ظالمی بترسد چون این دعا بخواند ایمن شود .

و هر روز بامداد این چهار کلمه بگوید تا در قیامت آتش بر وی کارنکند:
لااله‌الّاالله‌الملك‌الجبّار، لا اله الّاالله‌الواحدالقهّار، لااله الّاالله‌الکبیرالمتعال[...]

۱ــ درس « والدعاء » نیست . ۲ــ پ : ورروزها ۳ــ در پ «که» نیست

و بوبكر كتانى از جملهٔاوليا بود ، پيغامبر را بخواب ديد ، گفت : يا رسول‌الله چه كنم تا دلم نميرد ؟ گفت:هرروز هفتاد باربگوى: [۲۷ر] « يا حىّ يا قيّوم يا لا اله الّا انت » تا دلت نميرد .

فصل

و چون بسفرى رود چهار ركعت نماز بكند ، الحمد وسورهٔديگر برخواند، پس بگويد : بار خدايا اهل وفرزندان‌را بتو سپردم. چون بدر سراى رود بگويد: بسم‌الله و باالله ، توكّلت على‌الله ، و لا حول و لا قوّة الّا بالله العلىّ العظيم . ربّ اعوذبك‌ان اَذِلّ او اَضِلّ .چون بر ستور نشيند بگويد : سبحان‌الّذى سخّر لنا هذا و ما كنا له مقرنين .

[۲] باب در نمازهاى رجب و شعبان

اول صلاة رغايبست،اول شب آدينهٔ رجب كنند[۱] ، و از بهر ايـن نماز را صلاةالرغايب خوانند كه فريشتگان[۲] هفت آسمان بدين نماز رغبت كنند . واين نمازاوّل شب‌آدينهٔ رجب[۳] ميان نماز شام وخفتن كنند . دوازده ركعت‌نماز كنند. نيّت كند [36 b] نماز رغايب بشش سلام ، و در هرركعتى يك بار « الحمدلله » و سه بار « انّا انزلناه فى‌ليلةالقدر[٤] » بخواند ، و دوازده بار« قل هوالله احد».چون از نماز فارغ شود هفتاد بار بر مصطفى صلوات‌الله عليه درود گويد : اللهمّ صلّ على محمّدالنّبىّ الامّىّ وآله . پس بسجود شود هفتاد بار بگويد : « سبّوحٌ قدّوس ربّنا و ربّ الملائكة والروح » پس هر حاجتى كه دارد بخواهد . پيغامبر صلّى‌الله عليه و سلّم گفت : بدان خداى كه جان محمّد بفرمان وى است كه هر بنده و پرستارى كه اين نماز بكند خداى عزّوجلّ گناهان وى بيامرزد و اگرچه بعدد ستارگان آسمان و ريگ بيابان و كف درياها بود ، و ويرا در هفتاد قبيلت[۵] شفاعت دهند،و

۱ـ پ :كند ۲ـ پ : فرشتگان ۳ـ در پ «واين... رجب»نيست.
٤ـ در پ «فى‌ليلةالقدر» نيست ۵ـ پ : قبيلهٔ

شب نخستین ثواب این نماز بر صورت نیکوترین بیاید ، و گوید : ترا بشارت داد که این همه رنجها با پس پشت [٢٧پ] افکندی[١] ، و من مونس توام ، و چراغ گور توام ، ودر قیامت سایه ترا خواهم بودن. پیغامبر گفت : هرآنکس که این نماز بکند حق‌تعالی او را بسه چیز مخصوص کند : اول هر گناهی که کرده باشد بیامرزد ؛ دوم اورا از معصیت‌نگاه دارد، سیوم[٢] اورا از تشنگی قیامت نگاه دارد.

نماز شب برات

حسن بصری گفت که: از هفتاد کس شنیدم از صحابه رضی‌الله عنهم[٣] که ایشان گفتند : از مصطفی[٤] شنیدیم که هر کس که شب برات پانزدهم شعبان بعد نماز خفتن صد رکعت نماز بکند و در هر رکعتی یکبار « الحمد[٥] » [37 a] و ده بار «قل‌هوالله»بخواند ودر هر دو رکعت سلام باز دهد خدای تعالی هفتاد حاجت‌از حاجتهای ویرا رواکند ، و در هفتاد کس از قبیلهٔ خود ویرا شفاعت‌دهد، و هفتاد برکات درعمروی کند. واین نمازرا «لیلة‌الصّك» گویند.و«صكّ» به پارسی «برات» بود. هر کس که این نماز کند ویرا براتی نویسند که ازآتش دوزخ بری است ؛ و گوشت وی برآتش دوزخ حرامست .

نماز شب عید

درخبر است که : هر که شب عید صد رکعت نماز کند به پنجاه سلام و در هر رکعتی یك بار « الحمد » خواند و ده بار « قل هوالله احد[٦] » از دنیا نشود تا جای خود دربهشت بیند[٧] .

[٣ ـ باب] در نماز استخاره

ابوسعیدخدری وعبدالله‌بن‌عباسرضی‌الله‌عنهماروایت کنند از پیغامبرص[٨] که‌وی گفت: هر کسی که ویراکاری پیش‌آید ازکارهای دنیاوآخرت،دو رکعت‌نماز

١ـ پ : افکنددی ٢ـ در پ «اورا... سیوم» نیست ٣ـ پ : رحمه
٤ـ پ : مصطفا ٥ـ پ : الحمدلله ٦ـ در پ « احد » نیست ٧ـ پ: نبیند
٨ـ پ : پیغمبر که ع م

بکند و نیّت نماز استخاره کند : دریك رکعت «الحمد خواند وسورهٔ دیگر . چون از نماز فارغ شود این دعا بخواند : « اللهمّ انّی استخیرُكَ بعملك و استقدرُكَ بقدرتك واسئلك من فضلك العظیم، فانّك تقدر ولااقدر ، و تعلم ولا اعلم ، و انت علّام الغیوب . اللهمّ ان کنت تعلم انّ هذاالامر خیرٌ لی فی دینی و دنیائی و معیشتی و عاقبة امری و عاجل امری و آجِلِه فَیَسِّرهُ لی ثُمّ بارِك لی فیه . و ان کنت تعلم اَنَّ هذاالامر [۲۸ر] شرّ لی فی دینی ودنیائی و معیشتی و عاقبة امری فی عاجِلِه وآجِلِه فاصرفهُ عنّی و قدّر لی الخیر من حیثُ کانَ ، ثمّ ارضنی به ». پس حاجت خواهد ، [37 b] خدای عزّوجلّ آنچه خیر وصلاح باشد روزی کند . و اگر کاغذ بنویسد ، شش کاغذ متساوی بنویسد . برسه بنویسد «لا». وبرسه بنویسد «نعم» وزیر سجاده پنهان کند . اگر سه بار برآید بنوشته که « نعم » آنکار بباید کردن . و اگرنه دست بباید داشتن

نماز ترس سلطان

هر که از سلطان ظالم بترسد چهار رکعت نماز کند، درهر رکعتی یکبار «الحمد» برخواند وبیست و پنج «بار قل هوالله احد» . چون از نمازفارغ شود بیست وپنج باربگوید : «یارب یدك فوق جمیع الایدی اکفنی شرّفلان» خدای شرّظالمان ازوی کفایت کند وپادشاه را بروی مشفق کند.

نماز حاجت

هر که را بخدای [۱] عزوجلّ حاجتی باشد، در روز آدینه دو رکعت نماز بکند ، درهر رکعتی یکبار «الحمد» برخواند ویکبار آیت الکرسی [۲] ویازده بار «قل هوالله» احد، پس سلام باز دهد وده باربگوید: «اللهم صلّ علی محمّد» پس بسجود

۱ـ پ : برخدای ۲ـ در پ « ویکبار آیت الکرسی » نیست ـ در س «دعاء روز یکشنبه الحمدلله الکریم ... یا جمیل » پیش از « دعاء روز شنبه الحمدلله جبار... یارفیع » آمده است

شود و هفت بار آیت‌الکرسی بخواندوسه‌بار «قل هوالله احد» ، پس حاجت بخواهد خدای عزّوجلّ مستجاب کند.

[۴] باب دردعاهای هفته

دعای روز آدینه : الحمدلله الذی اطیع فشکر و ملك فقدّر وانشأ فانشر. لاشریك له ولاوزیروهوعلی کل‌شیء قدیر. اللّهم اجعلنا للاسلام ثابتین ولفرائضك مؤدّین وبالقضاء راضین یا حمید یا مجید.

دعای روز شنبه : الحمدلله جبّار السمّوات علّام الخفیّات منزل البرکات کثیر الخیرات لطیف خبیر. اللّهم اجعل[۲۸پ] العلم فی‌قلبی والنّورفی قبری و الجنة مآبی والحریر ثیابی، یاعزیز یا رفیع.

دعای روز یك‌شنبه: الحمدلله‌الکریم‌الوّهاب[38a] الغفور التّوّاب مفتّح الابواب سریع الحساب لیس له شریك. اللّهم اغفر حوبتی واکشف غمّتی و ارحم غربتی وآمن روعتی یاجمیل.

دعای‌روز دوشنبه: الحمدلله الواحدالقهّار العزیز الغفّار، لایخفی [۱] علیه‌الاسرار خالق الجنة والنّار. اللّهم اکرمنی بالتّقوی وجنّبنی وانصرنی علی‌العدی ، یا لطیف یا خبیر یا باعث یا وارث.

دعای‌روزسه‌شنبه : الحمدلله اللّطیف الخبیر السمیع البصیر، لیس له‌شبیه ولانظیر، قیّوم قدیر. اللّهم اجعلنا بالعلم عاملین و بالطاعات قائمین ، واغفرلنا یوم‌الدین یـا خیرالناصرین یاجارالمستجیر.

دعای‌روزچهارشنبه : الحمدلله الماجدالمنّان الرؤف الحنّان عزیزحکیم. اللّهم البسنا العافیة‌فی الدنیاوالاخرة وآنسنی عندالحیرة والغفلة وحمّلنی بالعقل و الفطنة، یا حمید یا مجید.

دعای‌روز پنج‌شنبه: الحمدلله القاهر فی عزّتـه العادل فی بریّته العالم فی قضیّته

۱ـ س : یخفی ، پ : تخفی

ماجد شریف.اللّهم اجعل قولی قویّا وارض عنّی خلقك واعنّی علی‌ذکرك و شکرك ، یا ارحم‌الراحمین .

[٥] درباب اوراد اولیا

در خبر است که:هر کس که برین اوراد مواظبت کند حقّ تعالی ویراده ثواب کرامت کند :

اول گناهان وی محو کند وهزاردرجات ویرارفع کند .

دوم روزی ویرا فراخ کند .

سیوم [1] ایمان بروی نگاه دارد .

چهارم ویرا براتی ازدوزخ بنویسد.

پنجم دربهشت کوشکی ازبهروی بنا کنند .

ششم ویرا توبت‌دهند .

هفتم شرّ خلق وشرّشیطان ازوی بازدارند و ویرا ازآفتها وبلاهانگاه دارد،

هشتم قضای بد ازوی [38b] بازدارد.

نهم دعای وی مستجاب کند[2] .

دهم [3] نام وی در جریدهٔ نیکبختان کنند .

وآن ده کلمات اینست: اول. لااله‌الاالله‌وحده لاشریك‌له، له‌الملك‌وله‌الحمد، یحیی‌ویمیت‌وهوحیّ‌لایموت بیده‌الخیر، وهو علی کل شییء قدیر. دوم: لااله‌الاالله [٢٩ ر] الملك‌الحقّ المبین. سیوم : سبحان‌الله و الحمدلله و لااله‌الاالله‌والله‌اکبر ، و لاحول ولاقوّة الا بالله‌العلّی‌العظیم . چهارم : سبحان‌الله [4] و بحمده . پنجم: سبّوح قدّوس ربّ‌الملائکه والرّوح.ششم :استغفرالله الّذی لااله‌الا هوالحّی‌القیّوم واسئله التّوبة.هفتم:یاحیّ یا قیّوم برحمتك استغیث ، لاتکلنی‌الی‌نفسی طرفة عین‌واصلح لی

١ـ پ : سوم ٢ـ س: کنند ٣ـ در پ جای‌شماره ها از «اول» تا «دهم» سفید است

٤ـ در پ « والحمدلله ...الله » نیست

شانی کلّه. هشتم : اللّهم لامانع لما اعطیت ، ولامعطی لمامنعت ، ولاراد [۱] لماقضیت ولاینفع ذالجدّ منك الجدّ . نهم : اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد . دهم : بسم‌الله الّذی لایضرّ مع اسمه شئ [۲] فی الارض ولافی السماء وهوالسّمیع العلیم .

[٦] باب در دعاء مواسم

دعای عرفه : درخبراست که فاضلترین دعائی که روزعرفه پیغامبران گفتند وسنّت من اینست این کلمات که بنده بگوید صدبار: لااله الاالله وحده لاشریك له، له‌الملك وله الحمد یحیی ویمیت ، وهوحیّ لایموت ، بیده‌الخیر ، و هوعلی کلّ شیء قدیر . یامؤمن یامهیمن یامتکبّر یامتعزّز یامقتدر یامکنون یامخزون یامتعال یامتجبّر یا برهان یامتلطّف یامستعان یاالاله الاانت یا ذالجلال والاکرام. هرکس که صدباراین دعا روزعرفه بخواند نام وی درجریدهٔ حاجیان بنویسند، وحق تعالی بفرماید تاکوشکی دربهشت ازبهروی بنا کنند ، وایمان بروی نگاه دارند، وعاقبت وخاتمت وی برسعادت [۳] [39a] وشهادت کنند .

دعای گم‌شده: چون کسی را چیزی گم شود : مال وچهارپای ، چهل بار این دعا [۴] بخواند، خدای تعالی بازآن چیزرا روزی او کند : یارب‌الضّالّة ویاهادی من الضّلالة [۵] ردّ علی ضالّتی ولاتعیّنی فی طلبها ، فانّهامن رزقك وعطائك.

دعای چشم بد : کسی که برخود یافرزندان یابراسباب واموال خودترسداین دعابخواند، وبادبرخود دمد یابرآن چیز، یابرکاغذی بنویسد وبرآن چیز بندد، از چشم بد آمن [۶] شود. واین دعاجبرئیل علیه‌السلام [۷] [۲۹پ] مصطفی را بیاموخت‌از بهرحسن و حسین رضی‌الله عنهما : اللّهم ذاالسّلطان العظیم و المنّ القدیم و الوجه الکریم ، ذا الکلمات التامّات والدّعوات المستجابات ، احفظ‌الشئ الفلانیّ ، او احفظ فلاناً عن‌عین‌السّوء برحمتك یاارحم‌الراحمین.

۱ـ پ : راده ۲ـ در پ «شیء» نیست ۳ـپ : سعادت کند ٤ـ پ : دعارا
٥ـ پ : الضالته ٦ـ پ : امین ۷ـ پ : جبریل ع م

[۷]باب دردعاهایی که دراوقات حوادث [بخوانند].

چون جامه پوشدبخواند: الحمدلله الّذی جمّلنی بالثّیاب فسترعورتی و کسانی و آمن روعتی. اللّهم یسّرلی ماقدّرت من خیرهذاالثواب، و اصرف عنّی ماقدّرت من شرّه.

چون بادسخت آید گوید: اللّهم اجعلها ریاحاً ولاتجعلها ریحا، ویسّرلناخیر هذاالّریح، واصرف عنّاسیّئه.

چون رعد شنود گوید: سبحان من یسبّح له الرّعد و بحمده والملائکة من خیفته، ربّ سلّم سلّم.

چون ماه نوشود این دعا برخواند: اللهم اهلّه علینابالامن والایمان والسّلامة والاسلام والهدی والمغفرة.

چون مبتلا رابیند این دعا برخواند: الحمدلله الذی عافانی ممّاابتلی بی غیری وفضّلنی علی کثیر [39b] من عباده.

چون خواهد که بخسبد این دعابخواند: بسم الله ربّ، باسمك و ضعت جنبی وباسمك ارفعه. چون بیدارشودبگوید[1]: الحمدللّه الّذی احیانا بعدما اماتنا والیه النشور. چون غلامی خرد، موی پیشانی وی بگیرد وبگوید: اللّهم انّی اسئلك خیره وخیر ماجبّل علیه. اعوذبك من شرّه وشرّماجبّل علیه. وچون درمال وی زیانی افتد این دعا بخواند: عسی ربّنا ان یبدلناخیراً منها اناالی ربّنا راغبون. و چون جایی نشیند که سخنهای لغورود که وی رابدان گرفتار نکنند، چون برخیزد از آن جایگاه این دعابخواند: سبحانك اللّهم وبحمدك، اشهدان لااله الاّ انت، استغفرك و اتوب الیك. ربّ عملت سوءً وظلمت و نفسی، فاغفرلی انّه لایغفرالذنوب الاانت یا ارحم الراحمین. وچون دربازار شود بگوید: لااله الاالله وحده لاشریك له، له الملك وله الحمد، یحیی ویمیت، وهوحیّ لایموت، بیده الخیر[۳۰ر] وهوعلی کل شیء قدیر.

۱- در پ « بسم اللّه رب ... بگوید» نیست.

در خبر است که: هر که در بازار شود و این دعا بخواند، دو هزار گناه وی محو کنند و دو هزار ثواب وی بنویسند و دو هزار درجات وی زیادت کنند. و پادشاهان سلف هر روز بر نشستندی و ببازار آمدندی و این دعا بخواندندی تا این ثواب حاصل کنند.

[۴] کتاب نصیحة الملوك

بسم الله الرّحمن الرّحیم ربّ اعن[۱]

بدانکه : بادیهٔ قیامت درپیش پسر آدم است ، وبیابان بی نهایت[۲] در راهست ، و وی غـافل نشسته است ، و نمیداند که :[40 a] وی بر بستر خواب خفته است و سفر می کند ، زیرا که این شب و روز دو مرکب تیز روند ، پسر آدم را ببرند و بدان سرای غریبان فرودمی آرند، تاقافله بیکدیگر رسند. پس جمله را برانگیزند ، و این خطاب بشنوانند : « فریق فی الجنّة و فریق فی السّعیر » .

این فلك دوّار و این عالم بوقلمون عمروی بتاراج برمیدهد ، وی هیچ خبر ندارد . همهٔ مردگان درآرزوی یکروزه[۳] عمراند ، تا تقصیرها بدان تدارك کنند، ونمیتوانند یافتن . وتو یافته ای[٤] ، وعمرضایع میکنی، و سرمایه بباد برمیدهی[٥] . سرمایهٔ آخرت عمر است ، و مایهٔ قیامت تقوی است ، و مایهٔ دوزخ هواست . وقت آن نیامد که از خدمت مخلوق باخدمت خالق شوی ، وقت آن نیامد که خـود را باشی، که درآنچه بودی همه برخود بودی . هر کس که زاد وی تقواست[٦] سزاوار است که بساط تهنیت بیفگند . و هر کس که زادوی هوا و دنیا است سزاوار است که اگر بساط تعزیت[٧] بیفگند . همه عالم ملك و ملك تو شده گیر و بجای

۱ـ در پ « بسم ... اعن» نیست ۲ـ س : نهایت ، پ : نهایه ۳ـ پ : یکروزهٔ
٤ـ س وپ : یافتهٔ ٥ـ پ : میدهی ٦ـ پ : تقوی است ۷ـ پ : تعزیه

بگذاشته[1] گیر، آخر چه ؟ ! آخرالعمر ما تری القبر[2] واللحد .

این‌خلق بیشترین درغم معدهٔ خود مانده‌اند که نباید گرسنه وبرهنه مانند . هیچ کس نمی[۳۰پ] اندیشد که : نباید که امشبم بخسبم بامداد برنخیزم ، وآنچه من جمع کردم دیگران بردارند .

ای بمکابرهٔ عقل برخاسته ، وبرسرپول خانه ساخته ، وبرموج دریا افکنده . چون ناصیهٔ ملك الموت بینی هشیار شوی فریاد برآری : « یاحسرتا علی [40 b] مافرّطت فی‌جنب‌الله » .

هیچ زندانی دیدی که در زندان شادی و راحت طلبد ! توآن زندانی هستی که شادی میطلبی در زندان. من طلب مالم یخلق اتعب نفسه ولم یرزق.هیچ اسیر دیدی که شهریاری طلبد،هیچ خاکی‌را دیدی که خواجگی‌طلبد ! یاابن‌التّراب [3] ومأکول‌التراب غداً مأکول ومشروب .

آدمی تماشای بوستان میکند ، یکساعت‌تا [4] تماشای گورستان کند تا آن حسرت وزفرات بینی ! شاهان جهان در ظلمت گور اسیر خاك شده بینی، خسروان را محبوس گور و لحد بینی ، جمجمهٔ جبّاران پوسیده [5] و پربهیده‌بینی، سرهای سروران درخاك خاك شده‌بینی ، جوانان با حسرت درخاك خوار شده بینی ، گیسوی عروسان درخاك پوسیده وپاره پاره شده بینی.

پشت زمین پرغفلت است ، وشکم زمین پرحسرت ، وآدمی‌دروادی پنداشت و تمنّای خود گم شده که : امروز چنین کنم و فردا چنان کنم . و مرگ بروی می‌خندد، واجل براَمل می‌خندد [6] ، وتقدیربرتدبیرمی‌خندد، ومرگ‌برزندگانی می‌خندد، وفریشته [7] درآسمان ندامی کند: «لدوا للموت و ابنواللخراب.الرّحیل الرّحیل، فان‌الدّنیا قلیل . یاایّهاالمرسل‌آمالك من دون‌آمالك‌آجال. شعر:

۱–پ : بگذشته ۲ـ پ : مانرالقبی ۳ـ پ : تراب ٤ـ پ : یا
٥ـ پ : ویرالهیده ٦ـ درپ «می‌خندد»نیست ۷ـ پ : فرشته

الم ترحوشباً [1] امسی‌لیبنی قصوراً نفعها لبنی بقیلة
یؤمّل ان یعمّر عمر نـوح وامرالله‌یحدث کل‌لیلة[41a]

چون عمرمختصر باشد مال بسیارچه سود، چون خانه گورخواهد بود حجرهٔ زرّین‌وسیمین چه سود، چون تخت و کلاه دولت ومملکت حسرت خواهدبود جمع و منع چه سود. [۳۱ر] چون عمروفا نخواهد کردن‌توفّرخزانه را چه سود. اگر آوازامارت پسرآدم بشرق وغرب رسد و اهل مشرق و مغرب بروی خطبه کنند و خراج بدیوان وی آرند، جان تنها باید کندن ودرگورتنهاباید‌خفتیدن [2] وحساب تنها باید دادن. بیت :

سپهربلندار کشد زین تو سرانجام مرگست بالین‌تو

در خبراست که: مردی پیش رسول آمد صلّی‌الله وعلیه و گفت : یا رسول‌الله مرا وصیّتی کن. گفت: کار کن دوروز راو دوشب‌را. گفت : یارسول‌الله کدام روز را؟ گفت :آن روزی که ملك الموت بخانهٔ تو آید بجان ستدن‌تو. و آن‌شب که مرده را در گورنهند بسترخاك بود وبالین خشت بودوزیارت کنان ماروموربود. وکار کن آن روز را که ایستاده باشی پیش خدا ونامه بدست تو [3] ، ندانی که ترا ببهشت فرستند یابدوزخ.وکار کنی آن شب‌را که در گوربخسبی، پس‌ازوشب‌نباشد بامدادش قیامت‌باشد. خلایق‌جهان،فردای قیامت، ازپادشاه ورعیّت، ازخاصّ و عامّ،باحسرت و ندامت خواهند بودن، ودست برسرمی‌زنند و خود راملامت‌می کنند.نیکو کردار می گوید: « واحسرتا»چرا نیکی بیش‌نکردم و خیرات زیادت نکردم ، وبد کردار گوید: «واحسرتا» بدی‌چرا کردم.

درخبر است که [41b] **جبرئیل پیش مصطفی** [4] آمد گفت : یا رسول‌الله چهارسخن گزیده ازچهار هزارسخن بشنوو امّتان را خبر کن: اول بگو که خراب

۱ــ پ : خوشبا ۲ــ پ : خفتن ۳ــ در س «تو» نیست ٤ــ پ : جبرئیل عم پیش مصطفا عم

مکنید آنجای را که شما را چاره نیست از باز گشتن بدو. دوم بخشم میارید و مخالفت مکنید آنکس را که شما را چاره نیست ازباز گشتن بدو. سیوم جهد کنید بجستن چیزی که لابدّ شماست : رحمت خدای و بهشت خدای . چهارم چیزی مطلبید که با او نخواهید ماند.

مسکین آدمی بی‌خواست وی درین جهان آمد، ودر رنج بلاو ناکامی عمر بسر برد، وبحسرت ازداردنیا بیرون شد. آمدنش بی‌خواست وی ، وبودنش بی‌کام ومراد وی ، ورفتنش بی‌خواست وی،زندانیی [۳۱پ] که ویرا بز ندان بر ندو بیرون آرند.

حکایت : پادشاهی بود نیك مردی را [۱] برنجانید، گفت: ای بیك روز ازمن بهتر ازمن چه میخواهی؟! گفت : چگونه ؟ گفت : دی گذشت [۲] من و توهیچ طعم ندانیم ، و فردا هنوز نیامد، توبدین یك‌زمان از من بیشترستی .

عمر آدمی در نفس است . چون نفس برسید کار باسری رسید. این چندین هوس دریك نفس! ازسعادت مردآنست که درین جهان نیکونام بود، ودرآن جهان رستگاری یابد . مرد عاقل کامل داند که خدای بهتر است که خلق، وآخرت بهتر است که دنیا، وعمل صالح بهتراست که خزینه ومال [۳] . وغافل کسی بود که‌نداند که مال مردآن بود که بخورد، وبهشت بدان بدست‌آرد، دیگر سلطان ناپاك ببرد یافرزند ناپاك یانصیب‌خاك، دست تهی‌در آمدی ودست تهی‌خواهی رفتن.

انگشت زنان درآمدیم ازدرتو انگشت گزان‌همی‌رویم ازدر تو[42 a]

حکایت:**ذوالقرنین** ازمشرق تامغرب بستد ودرظلمات پادشاهی براند. چون وفاتش بود گفت:دستم تُهی و بُرهنه کنید وازتابوت بیرون آرید تا عالمیان بدانند که ازین دنیا ومملکت هیچ باخودنبردم، دست تهی‌در آمدم ودست تهی‌میروم .آن کیست که خزینهٔ **عادیان** امروزبده درم بخرد

خدای را عزّوجل سه فریشته‌اند هر روز بر سرعالمیان ندامی کنند. یکی

۱ـ در پ « را » نیست. ۲ـ پ : گذاشت ۳ـ پ : که مال

میگوید: «من لم‌یرحم نفسه لارحمه‌الله» هر کــه برخود رحمت نکند خدای بروی رحمت‌مکناد. وفریشتهٔ‌دیگر[1] کریمان‌را دعامی کند و بخیلانرا نفرین‌می کند. [2] میگوید بار خدایا هر که بخورد و ببخشد روزی وی فراخ گردان. وهر که بخیل بود برخود تنگ دارد[3] روزی وی تنگ گردان. فریشتهٔ دیگرمیگوید: مال فلان فلان کس را دادیم، وزن فلان‌فلان‌را [4] دادیم، و فلانرا دولت دادیــم، وفلانرا معزول کردیم.

درخبراست که: شبانروزی بیست وچهارساعتست، درهرساعتی حقّ تعالی ششصد هزار راعزیزمیگرداند، [۳۲ر] وششصد هزار را[5] راذلیل می کند، ششصدهزار را می‌میراند، وششصد هزار را زندگانی می آفریند و در وجود می آورد، ششصد هزار را ازخاك برمی‌دارد وبرتخت می‌نشاند، وششصد هزار را ازتخت بر گیرد و در خاك می‌نشاند، وتعزّمن تشاء وتذلّ من تشاء

حکایت: داود پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم بغاری‌درشد ازغارهای‌بیت‌المقدس تختی دیدنهاده، و مردی‌برو گذاشته[6] ولوحی از زر برسربروی نهاده، وبروی [42b] نبشته: من‌فلان‌بن فلانم، هزارسال‌پادشاه بودم، وهزارشهرستان بنا کردم وهزارزن بکاوین[7] بخواستم و هزارلشکر بشکستم، وامروزجای من ومقام من‌خاکست. ای خداوندان خرد ازمن‌عبرت گیرید. کارمن بدانجا رسید که پیمانهٔ درم بباز‌ارفرستادم بدونانی‌نیافتم، پس‌پیمانهٔ زرفرستادم هیچ نیافتم، پس‌پیمانهٔ جوهر فرستادم بدونانی نیافتم. آخرجوهررا بکوفتم وبخوردم ودر گرسنگی[8] بمردم.

حاتم گفت که: شیطان گوید: توانگر ازمن نرهدبسه چیز: یکی بر دل وی شیرین کنم تا ازحرام بگیرد، وبکاربردن بناحقّ همه شرها تبع وی است [9]

۱– درس «دیگر» نیست ۲ – در پ «می کند» نیست ۳ – در پ «برخود تنگ‌دارد» نیست ٤– پ: فلانکس‌را ٥– در پ «را» نیست ٦– پ: گذاشت ۷– پ: لکابین ۸– پ: بخواردم و در گورسنگی ۹–چنین است‌هردو نسخه

درخبراست که: هیچ مؤمن از دنیا نشود و او را برجنازه برنهند بانگ کند بآواز بلند چنانکه بشنوند هرچه درآسمان و زمین‌اند بجز آدمیان، گوید، ای برادران وای دوستان و همسایگان فریفته مشوید بدین دنیای غدّار چنان که مرا فریفت، و بازی مکناد برشما که برمن بازی کرد، آنچه کردم بوارثان بگذاشتم وایشان هیچ چیز از گناهان من برنداشتند. وجبّار بامن خصومت کند روزقیامت، وشما مرا بمنکر و نکیر سپردید وباز گشتید. واپشیمانیا؟

حکایت: **ابوبکر** صدّیق رضی‌الله‌عنه[1] گوید که: پیغامبرمرا وعمر خطّاب[2] وسلمان‌واسامهٔ زیدرا بخواندتاجهازفاطمه برداریم. دستاسی[3] بود، پوستی‌پیراسته، وبالشی‌وکاسه‌ای. من بگریستم گفتم: این‌جهاز دختر رسولست! گفت: یا ابابکر این بسیار است آن کس را که خواهد مرد ورهگذریست درین جهان[43a]

شقیق بلخی گوید[4]: [۳۲پ] سی سال در گرد عالم گشتم، دو چیز بیشتر نیافتم: برپشت زمین غفلت ودرشکم زمین حسرت.

یکی ازعلما گفت: روی زمین‌پرعبرت، ودل بندگان پرغفلت، وشکم زمین پر ازحسرت. ندانی که غفلت زندگان[5] بیشتر است یا حسرت مردگان، و حسرت مردگان هم از غفلت زندگانست.

فضیل عیاض گفت: خصمی چرا کنی که ترا خود پنج خصم است: خدای عزّوجلّ خصم دلهاست، و کرام‌الکاتبین خصم زبانها، و گناه خصم تنهاست، و بد خصم نیکیهاست، وملك‌الموت خصم جانهاست.

داود طائی گفت: هفت چیز چاشنی زندگانی و چاشنی خواب و خورد[6] از من ببرد[7]: یکی آن که نمیدانم: که بدرمرگ بشارت من‌ببهشت آید یا بدوزخ.

۱- پ: رحمه ۲- پ: الخطاب ۳- پ: دست آسی، ش: دستاسی
٤- پ: گفت ٥- س و پ: زمین کانی ٦- پ: خوارد ۷- پ: نبود

دوم آنکه[1] ندانم که : گذر[2] من مرغزار بهشتست یا کندهٔ دوزخ. سیوم ندانم[3] که نکیر و منکر را چه جواب دهم ، جواب بحق دهم یا فرومانم . چهارم چون از گور برخیزم ندانم که سپید روی باشم یاسیاه روی. پنجم چون نامه‌هاپرّان آید ندانم که بدست راست آید یابدست چپ . ششم ندانم که ترازوی من گران آید یاسبك. هفتم چون بشمار گاه بایستم ندانم که برهم یا نه .

پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه وسلّم : این جهانرا اوّلش گریستن است، ودر میانش رنجیدن است ، وبآخرش فراق وشدن است . و آن جهان را[4] اوّلش شادیست ودرمیانش آسایش است و آخرش زندگی است .

فضیل عیاض گفت : ای پسر آدم،دنیاچون کلوخی است ونصیب توازو گردی است .

درتوریت است : ای آنکه شادی یك روزه ترا بسرنشود و بربندگان یك روزه، [43b] ترا ایمان‌نیست. سزاواری اگر هشیارشوی وبرخود ببخشایی.

حکایت : هفتاد حکیم جمع شدند گفتند : بیایید[5] تااین دنیا را، این سرای حسرت و وحشت را ، بچیزی مانند کنیم . بهفت چیزویرا مانند کردند :

اول به سراب که دربیابانها باشد، مردتشنه امّید وطمع دروی بندد، پندارد که چیزیست . چون بدو رسد هیچ نبیند ، همهٔ امیدش باطل شود و رنجش ضایع شود. همچنین‌خداوند [۳۳ ر] دنیا هزار امّید[6] دارد : یکی‌آنکه عمروی درازباشد تا مقصودها دریابد ، ویکی آنکه بااو وفا کند ، و دیگربااو موافقت کند، دیگر دشمنان ویرا شاد نکند. این دنیای غدّار ازین هیچ نکند .

دوم مانده کردند بآب شور که هیچ منفعت نکندومرد راسیر نکند.همچنین[7]

۱ـ درس «آنکه» نیست ۲ـ س: که کزر ، پ : ندانم کرز ۳ـ پ: سوم نمیدانم

٤ـ در پ «اواش گریستن ... را» نیست ٥ـ در پ «بیایید» نیست ٦ـ پ : ایمند

۷ـ پ : هم چنان کسی ازدنیا سیرنشود وازو منفعت‌نکند ومرد راسیرنکند همچنین (باتکرار)

کسی ازدنیا سیر نشود و ازو منفعتی بر ندارد .

سیوم ببرف مانند کردند که بیاید ومنفعت نکند .

چهارم بمیغ تابستان که مردم از گرما یافته باشند (؟) در زیر میغ گریزند، همی‌چون برقی گذرد وآن تمنای ایشان باطل کند . همچنین[1] خداوندان دنیا از فقرو فاقه و رنجوری‌عزلو ذلّ وخواری دل در وی بندد، بناگاه بر گردد و ایشان را ناامید کند .

پنجم بسایهٔ آدمی‌مثل زدند که بااوبهم میرود راست که[2] خواهد که منفعتی بر گیرد ناپدید شود.همچنین[1] دنیا روی می‌نماید راست که[2] خواهد کـه منفعتی بر گیرد پشت بر گرداند وبگریزد.

ششم ...[3]

هفتم بخواب[4] آشفته مانند [44a] کردند[5]. واین درست‌تر همهٔ قولهاست ، زیرا که آن درویش غریب بیمار درخواب می‌بیند که برتخت نشسته است و شهر[6] بپادشاهی است ، وفرمان می دهد ، وفلان خاتون در کناراوست ، وغلامان کمر بسته پیش وی ایستاده ، وچندین خزینه بحکم اوست ، وچندین قلعه بفرمان وی است، ودولتی یافت ، وآن رنجها باسری شد. هم ازخواب[7] درآید ازین هیچ نبیند، آن محنت ومصیبت خود بیند ، درخویشتن بشرم افتد وتشویروخجالت‌خورد، گوید که: درداودریغا که ازآن‌خاست ونشست خاکیست مرابرسروبادیست‌بدست. همچنین[8] خداوندان علم ومدرسه [و]وقف واقطاع‌وخداوندان درم‌ودینار وتخت‌وکلاه وامرو نهی وفرمان وخزینهٔ دنیا بچشم ایشان چنین خواهد نمودن . ودرآن وقت نصیحت علما یادآرند، وخواهند که ایشان را مهلت دهند. «وهیهات وهیهات فلم یك ینفعهم

۱– پ : هم چنان ۲– در پ «که» نیست

۳– درهردونسخه باندازهٔ چهارپنج کلمه‌ای سفید گذارده شده است . ٤– س وپ : بخاب

۵– در پ «کردند» نیست. درگشایش نامه سیزده مثال‌است برای دنیا (ص۲۳۳) ٦– در پ «شهر» نیست ۷– پ : خاب ، ش : خواب ۸– پ : همچنان

ایمانهم لماراوباسنا» الایة . [۳۳پ]

وصیت لقمان حکیم . لقمانرا دوهزار سال عمر بـود. روزی بگذشت پسر خویش را دید درخواب مستغرق شده . لگدی دروی زد گفت : ای فرزند برخیزو وکالای خود نگاهدار که دزدان آمده‌اند تا کالای توببرند. پسر از خواب‌در آمـد براست وچپ نگریست هیچ کس راندید . بخواب آمد هیچ مالی وکالایی ندید . گفت : ای پدرمن هیچ کالایی[1] ندارم که بدزدند واینجایگاه هیچ دزدرانمی‌بینم ، وسخن توحکمت بود درین چه فایده است ؟ گفت : ای پسرکالایی نفیس داری ، و دزدان درقفای تواند . لیکن غافلی خبرنداری . گفت : ای پدر این حال چونست ؟ گفت: ایمان‌داری‌جوهرنفیس‌است . [44b] وشب‌وروز[و]فرزندان و ملك‌الموت وگور و شیطان همه دشمنان تواند ، همه قصد تومی کنند . زینهار کالانگاه دار و خدارا نـگاه دار . گفت : ای پدر چـون کنم ؟ سخت بترسیدم ! گفت : شب و روز آمده‌اند تاعمرت ببرند و باایشان هیچ نتوانی کردن . و فرزند تو دشمن تـوآمده است تامال توببرد وویرا دفع نتوانی کردن . وملك‌الموت قصد جان می کند واورا نیز هیچ نتوانی گفتن . وگور گوشت وپوست‌ترا[2] قصد می کند و هیچ چاره ندانی. زنهار شیطان آمده است تا ایمانت ببرد . نگاه دارکه سرمایهٔ آخرت ایمانست. ایمان[3]. بخدای استعانت کن بطاعات واعمال خیرات ، وآگاه ومتیقّظ باش، وغافل ونایم مباش، که خواب برادر [4] مرگست . بروز وشب‌در حصنی گریز که شیطان را برآن هیچ‌دستی‌نبود. حصن «لااله‌الاالله»، اخلاص وعمل‌صالح باآن‌یار. تمّ‌الکتاب.[5]

۱ـ س : کالایی ، پ : کالائی ۲ـ پ : تورا ، س : ترا ۳ـ درپ «ایمان» نیست ٤ـ پ: را در ٥ـ درپ «تم‌الکتاب» نیست

[٥] کتاب اخلاق الصالحین

بسم‌الله الرحمن الرحیم . بدانکه این کتابیست که صفت و اخلاق صالحان و اولیا وابدالان ومؤمنان و منافقان درویاد کنیم . و [1] در هفت بابست :

[١] باب دراخلاق پیغامبران علیهم السّلام [٣٤ر]

[٢] باب در اخلاق صحابه رضوان‌الله علیهم

[٣] باب در اخلاق اولیاء رضوان‌الله علیهم

[٤] باب در صفت و اخلاق مؤمنان

[٥] باب در اخلاق منافقان

[٦] باب در اخلاق حکیمان

[٧] باب در اخلاق کریمان

[١] باب[٢] در اخلاق پیغامبران علیهم السلام

بدان که سر همهٔ صالحان پیغامبران بودند ، زیرا که عمل صالحان خوش خویی است . چون بنده را ایمان و معرفت بکمال رسید ودر هردوجهان فاعل [٣] را یك کس را می‌داند ، وبقضا وقدر معترف شد هرچه بیند از خدای بیند .

و انبیا در نعمت شاکر بودند، ننهادند [٤] و ذخیره نکنند و در طاعت بخرج بردند ، و در نعمت منعم را دیدند. شکر نعمت چنین بودوامروز[45a]قلیل است. ودر

١ـ در پ «و» نیست ٢ـ پ: هفت بابست باب ٣ـ پ: غافل ٤ـ پ : هستند بودند ننهاد

بلاصابر بودند و بقضای خدا راضی بودند .

اول چیزی که درلوح محفوظ نبشتند این بود : من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربّاً سوائی. گفت: هر که بقضای‌ما راضی نیست و بر بلای ماصابر نیست [۱] گوخدایی [۲] دیگرطلب کن .

وهمهٔ پیغامبران درویشی‌اختیار کردند. **ابراهیم** پیغمبر صلوات‌الله‌علیه‌مهمان دوست‌بود، وعیسی زاهد بود، وپیغامبرمامحمّد صلوات‌الله علیه هر کرادیدی نخست سلام وی کردی [۳] و بر کودکان نیز نخست سلام وی کردی . [۴] و یك پیرهن [۵] داشتی در خانه و بیرون‌خانه. و هرمهمانی کــه ویرا بخواندی‌برفتی. چون چاشت بخوردی [۶] از بهر شام غم‌نخوردی، وچون شام بخوردی از بهرچاشت غم نخوردی وهیچ‌ننهادی[۷] .ووقت‌بودی که:در ته‌حجرهٔ وی‌قوت نبودی. هر کس که ازوچیزی خواستی هر گزنگفتی که‌نه. اگر بودی‌بدادی ، و اگرنبودی وعده[۳٤ پ] دادی، هر گزویرا ناگوار برنیامدی. وهر گزبا کسی‌شکایت‌درویشی‌نکردی.درویشی‌دوستر داشتی که توانگری. همه شب قرآن خواندی و سه روز ازماه روزه‌داشتی. عـایشه گفت مرا بروی رحمت آمد ازرنج‌و گرسنگی‌وی. گفتم:یا رسول‌الله چه‌بودی اگر خدای چندان که قوت توبودی از دنیاطلب کردی ؟ گفت : ای عایشه برادران من ازپیغامبران بررنج از دنیا شدند ، من‌نیزموافقت ایشان کنم . وشرم دارم ازخدای خویش که پادشاهی طلب کنم درین روزی چند که همهٔ دنیا روزی [۸] چند است ، بقائی‌ندارد، صبر کنم تا از ثواب آخرت محروم‌نباشم. بدست خود اشتررا ببستی و علف دادی‌و گوسفندان‌رابدوشیدی[45b]و نعلین خویش عمارت کردی ، و یاری خادمه دادی دراسباب وشغل‌خانه. وچون چیزی ازبازاربخریدی بدست خود بخانه

۱- در پ « وبر... نیست » نیست ۲- پ : جهان خدای ۳- پ : سلامی کردی
٤- درپ « وبر... کردی» نیست ٥- پ : پیراهن ٦- پ : بخواردی ۷- درپ «وهیچ ننهادی» نیست ۸- پ : روز

آوردی . و دست درویشان بکف گرفتی و تا ایشان‌دست‌رهانکردندی‌اورهانکردی.
بیوه زنـانراحاجت روا کردی .

[۴] باب در صفت[1] صحابهٔ رسول علیه‌السلام

صحابه غم از بهردین بردندی و جهاد و غزا از بهر عزّدین کردنـدی نه از بهرملك.از بهرآن بود که همیشه‌منصور بودند. امروز جهان منقلب شده است ، با فرنج موافقت است و با مسلمانان‌مخالفت: ندانم که از آسمان رحمت آید یالعنت. یقین‌ایشان بقرآن وقبول‌خدای درست بود ، که خدای بهتراست که خلق و آخرت بهتراست که‌دنیا. همه شغل‌ایشان عبادت‌خدای‌بودی،همه‌شغل‌ما سودای دنیا وحطام حرام.همه سازایشان برگ مرگ‌بودی‌وزاد قیامت، همه‌مجاهدت‌ایشان خشنودی خدای‌بودی ، همه جهد ماخشنودی‌نفس‌است. دشمنی ایشان بانفس وشیطان بودی، ما را با همه عالم خصومت است وبانفس صلح‌است . در نعمت شاکربودند و در رنج وبلاصابربودند. [۳۵ر]ما درنعمت‌طاغی‌باشیم ودربلاکافرشویم، مثلاً سنگ‌درآسمان اندازیم. بقضای خدا راضی بودند ، درهمه عمرخود به یك قضای‌خدای‌راضی‌نشدیم. حقّ‌خدای[بر] حقّ‌خودمقدم‌داشتند[2] ، حقّ خدای تعالی [3] فراموش کردیم . با خلق خدای متواضع بودند. دربن‌روزگاراگر کسی مقدّم شهر را گویدجامهٔ[تو] [46a] پاك‌نیست و کفش‌تو نیکو نیست، قصد خون‌وی کند. پیوسته درجهان‌بودندی وغم بیت‌المال خوردندی ، و مطرب ومسخره ودست مجلس وخرابات و طوق‌زرّین هیچ‌نبود.امروزحال‌مختلف شده‌است. پادشاهان روزگاردوچیزبرداشتنددرمسلمانی: یکی جهاد کردن از بهر عـزّمسلمانی و دوم بیت‌المال از بهردرویشان ومستحقّان. پادشاه [4] سلف برخاستی [5] بر دست راست وی فقیهی بودی تا حلال وحرام ازو پرسیدی ، و بردست چپ وی مقری بـودی تا تفسیر قـرآن ازو بشنیدی . امـروز

۱- در پ « صفت » نیست ۲- پ : وبحق خود مقدم داشتیم ۳- درس «تعالی» نیست
٤- پ : پادشاهان ۵- پ : برخاستندی

سلطانان [1] روزگار بامداد برخيزند ، منجّمي بر دست راست وي بود و طبيعيي بردست چپ وي‌بود. بيت‌المال مانده نيست وبيت‌المقدس خرابست وموضع سگ و خوك ، وفرنگستان آبادانست . واعمراه وامصيبتاه ! مصاف با مسلمانان افتاد ، يا اهل‌الاسلام الاعتبار !

موعظة بليغة.يكي در **بغداد** ازعالـم‌بزرگ‌درحرم خليفه مجلس ميداشت ، گفت : چه‌حكمتست كه در اول مسلماني دومسلمان در مقابلهٔ صد كافر بيستادند و امروزصد مسلمان‌درمقابلهٔ دوافرنج نمي‌ايستند.

جواب. **شافعي** گفت وخليفه‌حاضر بود. گفت: مرا بياني كن. گفت : در اول مسلماني مسلمانان چهار چيزداشتند[2] وامروز مسلمانان‌آن چهارچيزرا بكافران [3] دادنده‌اند و چهاچيزاز ايشان بدل ستده [4] . گفت: مرابياني كني! گفت : مسلمان غم دين برد وجهاد از بهرغم دين . دوم قناعت‌بود، طوق زرّين‌وجامهٔ اطلس و كلاه زر وخاتون [5] فلانكي‌نبود.سيوم عدل وامانت‌بود. چهارم [46b] شفقت بود، لاجرم دو مسلمان سوار [۳۵ پ] صد و دويست را مي‌شكستند . امروز غم دين نيست ، وكافر بر نيّت باطل جهاد مي كند ، و خمر وخرابات و دست مجلس و مسخره‌ونديم و مطرب وعشر و رصد ونماز فوت‌شدن و مانند اين با اينجانب افتاده است ، و عدل و امانت برخاسته است ، و شفقت در ميان مانده نيست ، از بهر اينست . خليفه را خوش‌آمد ، گفت: راست گفتي و نيكو گفتي .

[۳] باب در اخلاق اوليا

بدانكه همهٔ كافران درحمايت مؤمنان‌اند ، وهمهٔ مؤمنان درحمايت‌اولياانـد، و همهٔ اوليا در حمايت پيغامبرانند ، و همهٔ ظالمان در حمايت صالحانند . اگرنه صالحان بودندی و بركات ايشان ، خداى عزّوجلّ همهٔ ظالمان را بيك روز هلاك

۱- پ : سلطان ۲- پ: داشتندی ۳- پ: با كافران ٤- پ: چزرا... ستدند
۵ - پ : خاتونی

کردی . و اگر نه پادشاهان بودندی ، خلق یکدیگررا بخوردندی . و اگر نه‌علما بودندی ، خلق همه چون بهایم‌بودندی، نه حلال دانستندی و نه حرام . و اگر نه باد بودی ، دنیا[1] به یك روز گندیدی .

حق تعالی گفت: یا داود عزّ و کبریا وجلال‌وجمال[2] مارارسد، منم آن‌خدای که باد را بر جهان مسلّط کردم . اگر نه باد بودی ، جهان پر وحشت شدی . منم آن خدای رحیم که نتَن و گنده بر مردم پدید کردم . اگر نه چنین کردمی ، هیچ مادری‌وپدری‌فرزندرا درخاك‌نکردندی. منم آن‌خدای که‌سوس برغلّه‌افگندم. اگر نه‌آن بودی ، پادشاهان گندم را در خزینه‌ها محبوس کردندی و درویشان محروم شدندی . منم آن خدای که درویش و توانگر را در مرگ و گور و کفن برابر کردم ، تا آن سلطان گردنکش باآن درویش ضعیف‌راست‌بود . اگر نه‌چنین کردمی ، درویشان را جگر خوناب شدی . منم آن خدای که حکم و قضا کردم که هر کس که خزینه و جمع مال از کیسهٔ درویشان [47a] سازد ویرا[3] درویش می گردانم ، و هر کس که کوشك و[4] باغ بقوت درویشان کند آن عمارت ویرا خراب کنم .

درخبر است که چون حق‌تعالی از بنده راضی شود ثمرهٔ رضای وی بهفتمین بطن برسد ، تا برکات نور پدر و فرزند [۳٦ ر] صالح به هفتاد قبیلهٔ پدر برسد . و اگر بر کسی‌خشم گیرد، و نعوذ بالله، آثار غضب وی بهفتاد قبیله برسد ، تا در نحوست باشند و بی‌دولتی بدیشان برسد .

در خبر است که چون پیغامبران در گذشتند، حق‌سبحانه‌وتعالی بدل ایشان قومی را بجای ایشان رسانید بخلافت و نیابت ، و ایشانرا بر همهٔ خلایق فضل‌باشد از بهر کرامت رسول . و اولیا بدان درجه نه به بسیاری نماز و روزه رسیدند ،

۱ـ درپ «خلق همه چون بهایم...دنیا» نیست ۲ـ در پ « وجمال » نیست
۳ـ در پ «ویرا» نیست ٤ـ درپ «و» نیست

ولیکن بچهار چیز: یکی به نیکو نیّتی دوم بسخاوت ، سیوم به نصیحت خلق،چهارم بشفقت بردن .

و در خبری دیگر گفت صلی‌الله علیه و سلّم : اولیا آنچه یافتند بچهار چیز یافتند : اول دنیا را دشمن داشتند و بآخرت رغبت کردند ، دوم دست گشادگی که هرچه یافتند بدادند و ببخشودند و ننهادند ، و سیوم سینهٔ پاك داشتند از غشّ و کینهٔ مسلمانان ، چهارم بر همهٔ خلق منفعت بردن .

رسول صلّی‌الله علیه گفت : یکی از یشان نمیرد تا خدای عزّ و جلّ کسی را بدرجهٔ وی رساند ، کسی را جفا نکنند و ذره و پشه را نرنجانند ، و هیچکس را لعنت نکنند ، و بر خلقان خدای تطاول نکنند، و عیش ایشان از همه خوش بود ، غم دنیا نخوردند ، مشتاق دیدار خدای[1] باشند. ایشان گزیدگان و راستکاران‌اند. راستی کردند با خلق لاجرم ، رستگاری یافتند از حق .

و در خبر است که ابدالان چهل مرداند : بیست ودو مرد بشام‌اند ، و هژده مرد بعراق‌اند.چون‌یکی‌ازدنیا بشود خدای عزّوجلّ یکی‌را بجای‌وی‌رساند.[47 b]

[۴] ـ باب در صفت مؤمنان

پیغامبر گفت صلّی‌الله وعلیه[2] که مؤمن عذر جوینده بود ، نصیحت کننده بود ، ویاری دهند بود ، و بخشاینده بود . و منافق بدخواه و[3] درنده بود ، و حسد کننده و کین‌دارنده . [4] مؤمن آن باشد که مؤمنان از دست و زبان وی آمن باشند . مؤمن حق گوید و حق فرماید . مؤمن عیب پوش بود و برنج مسلمانان غمگین بود و بشادی مسلمانان [۳٦ پ] شاد باشد . مؤمن[5] دانا و زیرك بود ، بهتربه بتر[6] نفروشد، وخود را ازبهرزن وفرزند نسوزد، درکارها آهسته باشد، در شبهتها متوقّف باشد. بدل قوی‌باشد اگر چه بتن ضعیف بود، زیرا که قوّت مؤمن

---

۱ ـ پ : خـدا ۲ ـ پ : پیغمبر ع م گفت ۳ ـ درپ « و » نیست ٤ ـ پ : جوینده ، روی آن : دارنده ۵ ـ پ : ومومن ٦ ـ پ : ببدتر

دردل باشد ، و قوّت منافق در زبان. ودست مؤمن طاعت میکند ومی ترسد که نباید از وی قبول نکنند. مؤمن مال فدای دین کند نماز [۱] می کند، ومی گرید چون گناه کند، زودتو به کند . مؤمن خیرات کند پس پیدانکند بپوشد. منافق نکند و بگوید. مؤمن پیوسته درکارخیر[۲] باشد. اما درمسجد باحلقهٔ ذکر ومجلس بود، واز خدای شکر گوید. مؤمن را از دنیا بتوان فریفت ، اما از دین نتوان فریفتن . مؤمن در شبانروزی هفتاد باردرخشم شود وبا رضا آید، زیرا که دل مؤمن بمثال چون پر است که دربیابان افتاده است ، بادویرا ازحال بحال میگرداند. مؤمن آینهٔ [۳] برادران بود. مؤمن فعّال بود ، هزار گفتار بیك کردار بدهد. مؤمن دروقت خویش ظلم نکند، ودر وقت رضا حیف نکند . مؤمن درویش نوازبود ، خوشخوی بود ، نصرت مظلومان بکند . مؤمن عذرجوی بود . منافق عیب جوی بود . مؤمن را بدرم فریبند نه از دین ، و منافق رابدین فریبند نه از درم . مؤمن نیکیها فراموش کند و گناهان یاد دارد [۴] ، و منافق [48a] گناهان فراموش کند . مؤمن خشنودی خدای برهوای خودبگزیند، ومنافق خشنودی خود برتقدیر خدای بگزیند .

[۵] باب دراخلاق منافقان

پیغامبررا صلّی‌الله علیه وسلّم گفتند: منافق کیست ؟ گفت :آن کس که چون سخن گوید دروغ گوید ، وچون وعده دهدخلاف کند ، وچون ویرا امین کنند بر چیزی خیانت کند منافق بود . هر که بظاهر حق قبول کند و بباطن منکر بود ، منافق‌است. وهر که غم خود خورد و غم مسلمانان [۵] نخورد منافق‌است. فریبنده و مکاربوده ، گناه می کند ومی‌خندد، عیب‌جوی‌وپرده‌درباشد، دوروی‌ودوزبان بود [۶] هرچه بخاطروزبانش [۳۷ر] آید بگوید و بکند . منافق عثرات جوینده باشد. منافق درنماز بامداد وخفتن کسلانی کند. منافق در مجلس و مسجد چنان بود که

۱ ـ پ : ونماز ۲ ـ پ : خیرات ۳ـ پ : آینه ٤ ـ پ : یادمیکند
٥ ـ پ : مسلمان ٦ـ پ : باشد

مرغ در قفص خواهد که بجهد. منافق همیشه بباطل بود وبباطل خواند، ونهی منکر [نه] فرماید و امر معروف نکند. منافق نماز کند و روزه دارد از ترس شمشیر. منافق خدای پرست اقرار کند، و هر سوگند که خورد بدروغ کند. منافق بد[1] وستیزه روی باشد، کسی ویرا نتواند فریفت. مستهزی و سوگند خوار بود. منافق زادهٔ خصلت است: یکی بدسیرتی، دوم بد فعلی. منافق چون درخت صنوبر است، ویرا هیچ آفتی نرسد، ناگاه بیفتد. ومثل مؤمن چون خوشهٔ غلّه است، بادویرا می‌افکند، ودیگر باره راست میشود. مؤمن جای جوید تا نفقه کند. منافق بهانه‌جوید تا نگاه دارد. مؤمن میخورد عدّت طاعت را، منافق میخورد عدّت قوت را. مؤمن گاه گاهی ویرا بیماری رسد، منافق [48 b] پیوسته تندرست بود. مؤمن نیکویی میکند واطاعت می کند[2] وازخدای می‌ترسد، و منافق گناه می کند و باك نمیدارد. مؤمن خدای پرست بود، ومنافق زرپرست بود. مؤمن پشت با خدای دهد، ومنافق پشت با منافق. مؤمن دردنیا غریب وزندانی باشد، و[3] منافق رابدنیا ترسانند، و مؤمن را بخدای ترسانند.

[٦] باب در اخلاق حلیمان

بدان که حلم صفت خدایست هر که حلیمی کند خدای ویرا دوست دارد. وحلم شریفتراست که عقل، زیرا که خدای خود را حلیم خواند وعاقل نخواند.

پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت: «الحلم و التؤدة[4] من النبوّة» گفت: حلیمی یعنی برده باری و آهستگی[5] از اخلاق نبوّت است.

حکما گفته‌اند: مرد را نام مردی مسلّم نشود تا حلم وی[6] جهل ویرا غلبه نکند وصبوری شهوت‌را غلبه نکند.

وازمردان قریش چهار کس بحلیمی موصوف بودند: یکی **صعوبه** ودوم **قیس**

---

۱ ـ س: جزبد ۲ ـ درپ «وطاعت میکند» نیست ۳ ـ درپ «و» نیست ٤ ـ س و پ: والتودة ٥ ـ س: حلیمی یعنی آهستگی ٦ ـ درپ «وی» نیست

بن عاصم سیوم **احنف بن قیس** چهارم **صعصعه** .

وچون **الحکم بن عمرو** نامه [۳۷پ] نبشت پیش زیاد و بر **معاویه** عاصی شد وصد هزار دینار ازوخرج کرده وزیاد این نامه واین مرد را هر دو بهم پیش معاویه فرستاد، او وزیرانرا گفت : رای‌شماچیست؟یکی گفت:ویرا ببایدآویخت،یکی گفت دستهایش بباید برید. معاویه گفت‌به وزیران که :[۱] وزیران فرعون ازشما کافرتر بودند، ازین هیچ نکنم تحمّل کنم ، و تجاوز کنم [۲] وعفو کنم ، وعفو کرد . واین ازجملهٔ مناقب معاویه باز گویند. وقت‌وقتی مردمان در پیش وی بر پای بودندی ، گفتندی : یا معاویه چنین کردی چنین گفتی.غلامان خواستندی که او را ایشانرا بزدندی. گفتی:بگذارید تا آنچه دردل دارند [49a] بگویند . پس از آن گفتی که:حاجت‌شما چیست ؟ و حاجت روا کردی [۳] .

وقیس بن عاصم ازصفت حلم وی آن بودی : روزی بر درخانه نشسته بود ، شنیعتی برآمد، وجماعتی آمدند ، مردی کشته راآوردند ، و مردی دیگر دستها از پس بسته گفتند : این[۴] پسر تست ، برادرتوویرا بکشت. هیچ‌تغیّری وخشمی بروی پدید نیامد. روی واپسر کردو گفت : برخیزوعمّ خویش رادست باز گشا ، و برادر را جهاز کن و در گور کن ، و صد اشتر بدست برادرت پیش مادرت برسان ، که وی غریب است دراین قبیله . پس روی بقاتل کرد ، گفت : این چیست که تو کردی ؟ قرابت خویش‌را کشتی ، وعدد خود کم کردی ، و عزّ خویش ضعیف کردی ، ورحم ببریدی ، ودل برادرغمگین کردی !

وحلم **صعصعه** بدان حدّ بود : بیست سال بیك چشم هیچ نمی دید [۵] واز مردمان پنهان داشتی‌وعیال ویرا ازآن خبر[۶] نبودی گفتی : هررنجی که ترا پیش آیدبا هیچ خلق مگو، زیرا که دوستان دل‌تنگ شوند ودشمنان خرّم شوند.

۱ ــ درپ « که» نیست ۲ ــ پ : نکنم ۳ ــ پ : روانـه کردی ٤ ــ پ : ای
۵ ــ پ : خشم هیچ دهد ٦ ــ پ : ویراهیچ خبر

واما **احنف بن قیس** درعرب بحلم ازوی مثل[1] زنند. گفت: هیچ کس مرا دشنام ندادالّا که من قدر خود ازو نگاه داشتم. اگر بزرگترازمن بودی حقّ او بر خویشتن بشناختمی، واگر کوچك‌ترازمن بودی نفس خودرا ازو[2] مصون [۳۸ر] داشتمی.

مروان بن الحکم روزی حسن بن علی را رض[3] دشنام داد. حسن گفت رض[4]: والله جواب ندهم تا گناه ترا سبك گردانم. و لکن آنچه گفتی داور ما خدایست. روزقیامت اگرراست گفتی خدای جزای صادقان دهد، واگردروغ گفتی خدای عزّوجلّ دادمن ازتو بخواهد.

مردی **بوهریره** را گفت: تونه آنی که درّها دزدیدی؟ گفت[5]: اگرراست میگویی خدای گناه من بیامرزد [49b] واگر دروغ میگویی خدای ترا بیامرزد. پیغامبر خدای مرا چنین گفته است: اگر کسی برماظلم کندماویرادعا کنیم.

مردی **بوذرغفاری** رحمة‌الله علیه[را] گفت: تونه آنی که معاویه ترا ازشام بیرون کرد، اگردرتوچیزی بودی ترابیرون نکردی. بوذرّ گفت: ای برادر پیش من‌عقبه‌ایست یعنی: قیامت، اگر از آن[6] عقبه بگذرم مرا ازین هیچ زیانی‌ندارد، واگراز آنجا نگذرم پس من‌ازین بهترم که تومیگویی.

حکایت. یکی را ازجملهٔ صالحان گوسفندی‌بود که بشیر آن تعیّشی کردی. روزی گوسفند را دید پای‌شکسته، گفت: این که کرده؟ غلام وی گفت: من کرده‌ام وقصداً[7] کردم تاترا غمگین کنم. گفت: والله که[8] آن کس که این ترا فرموده، یعنی: ابلیس، من ویرا غمگین کنم، برو که توآزادی.

روزی عایشه را[9] رضی‌الله عنها برخادمه‌ای خشم گرفت، گفت: هزارآفرین

---

۱ ـ پ: مثلم ۲ ـ در پ «ازو» نیست ۳ـ درپ «رض» نیست ٤ پ: رحمه
٥ ـ پ: گفتا ٦ ـ پ: ازین ۷ ـ پ: قصد ۸ ـ پ: کنم ۹ ـ درپ «را» نیست

برمتّقیان باد، اگر نه ازخدای ترسیدمی ترا چنین وچنین کردمی .

حکایت. یکی **حاتم اصم** را طپانچه بزد. حاتم سر بر آسمان کرد ودعایی میکرد. گفتند: چه میگویی؟ گفت چهار گونه شکر برمن واجب آمد: یکی آنکه این زلّت از کسی برمن آمدو[۱] ازمن بر کسی نیامد، دوم آنکه مکافات این باز نکردم، سیوم آنکه مرا توفیق صبردادند، چهارم مستوجب ثواب شدم در آخرت .

عمروبن عاص گفت : باشد که یك کلمه بشنوم که برمن دشخوارتر[۲] آید که جمرهٔ آتش ، بران صبر کنم تاده کلمه از آن سخت تر نشنوم .

[۷] باب در اخلاق کریمان [۳۸پ]

[۱] مکرمت . عمرولیث پادشاه خراسان بود. وقتی بپرسیدن[۳] عالمی شد ، آن عالم می نالید . گفت : از چه می نالی ؟ گفت : از وام. گفت[50 a] : چند است؟ گفت هزار دینار . گفت : ای غلام برو وهزار دینار بیار و بدو ده تا وام باز دهد . در ساعت برفت و بیاورد .

[۲]مکرمت . پیرزنی طبقی پیش سلطان محمود نهاد . بفرمود تا طبق وی پر زر کنند ، و بدو دهند . گفت : او بر همّت وطاعت خویش داد ، ما بر همّت وطاعت خود دهیم .

[۳] مکرمت . **مزرق العجلی** برفتی ، هزار درم دوهزار درم خرقه[٤] بستی، پیش دوستان خود شدی ، و گفتی :آن نگاه دارید تا من بازآیم . چون ایشان بگرفتندی[٥] ، نیامدی و کس فرستادی که شما از آن بحلّید .

[٤] مکرمت. **علی بن فضیل** هرچه خریدی از این دگان داران محلّت خود خریدی ، که همسایهٔ وی بودندی ، واگرچه ببها گران بودی. گفتی: ایشان بامید منفعت پیش ما آمدند.

---

۱ ـ درس«و» نیست ۲ـب: دشوارتر ۳ ـ پ : پرسید ٤ ـ پ : برفتی که هزار دادادر خرقه ٥ ـ پ : بگرفتند

[٥] مکرمت . مردی کنیزکی پیش یکی ازجملهٔ صالحان فرستاد . آن‌مرد گفت : زشت بود که من اورا از بهر خـود بر گزینم ، و شما عاجز باشید . و هر یکی ازشما را حقّی وحرمتی است . بفرمود تا از بهر [هر] یکی از[۱] همنشینان او کنیزکی یا غلامی بخرید . و جمله هفتاد مرد بودند .

[٦] مکرمت . پیرزنی بـود در همسایگی **عبدالله طاهر** ، و او پـادشاه خراسان بود . واین پیرزن را چهار دختر بود. و درویش بود[۲] . روزی گفتند که چه فایده‌دارد ، این سرای بفروش و دخترکان‌را جهاز کن ، تا پیش شوهران‌روند. گفت : من نیکو[۳] نامی‌دختران خویش‌وهمسایگی‌عبدالله طاهر بصد دینارنفروشم. چون خبر بدو رسید ، دلّالهٔ شهر را بخواند ، گفت: مرا چهار دختر است چهـار داماد کریم شایسته طلب کن . و هر دختری را صدهزار درم جهاز بکرد ازخزینهٔ خویش و ایشانرا بشوهر داد بدین یك سخن خوش .

[٧] مکرمت . **عبدالله مبارك** را [50 b] همسایهٔ یهودی بـود ، درویش شد ، سرای می‌فروخت . گفتند : بهای سرای تو چیست ؟ گفت : هزار دینار بهای سرای است ، وهزار دینار همسایگی عبدالله مبارك . خبر بدو رسید . [۳۹ر] ویرا بخواند ، و بهای سرایش بداد ، و گفت : تا من زنده باشم سرای مفروش .

[٨] مکرمت **پیغامبر** صلّی‌الله بر اُبیّ بن کعب بگذشت[٤] و او وام‌دار را ملازم می‌داشت . گفت : ای ابیّ بن کعب اسیر خود را گرامی دار، و با او نیکویی کن ، تا خدای با تو نیکویی کند . [پس او به غریم گفت :] سه هزار درم از بهر خدای بتو بخشیدم ، و هزار درم ازبهر پیغامبرصلّی‌الله‌علیه و هزاردرم با تو نیکویی کردم که تو برادر مسلمانی . چون غریم برفت ، گفت : آوخ هیچ نکردم . ویرا بخواند، سه‌هزار درم بدو داد، گفت: اگرهزار ازبهرخدای و هزار ازبهررسول و

۱ـ درپ «از» نیست ۲ـ درپ «بود» نیست ۳ـ پ: نکو ٤ـ درپ «بگذشت» نیست .

هزار از بهر مسلمانی وبرادری [بتوبخشیدم این سه‌هزار درم‌را نیز بتو می‌دهم .] پس پیغامبررا بگفت ، و رسول شاد شد ، دست برداشت ، گفت : بارخدایاابیّ بن کعب را در بهشت چندانی ویرا زیادت کن . سه بار این دعا را گفت .

[۹] مکرمت . مردی انصاری پیش **عبدالله عباس** آمد،وگفت: ای پسرعمّ رسول‌الله[۱] مرا دوش فرزند کی‌آمد ، و ویرا بنام تو نهادم ، ومادرش ازدنیا برفت. عبدالله عبّاس گفت : خدای‌عزّوجلّ درعمر وروزی این فرزند بر کت کناد ،ومادرش را بیامرزاد، پس وکیل خودرا بخواند گفت: اول از بهر این شیرخواره کنیز کی بخر تا ویرا شیر دهد ، وخادمه‌ای بخر تا این پدررا خدمت کند ، و دویست دینار بدو ده تا بنفقه کند ، و عذر خواست که ما درین وقت دست تنگیم، پس ازین عذر بخواهیم . [51 a] انصاری گفت:جان من فدای تو باد اگر یك روز پیش از حاتم طائی بود این عطای تو ، هیچ[کس] حاتم را یاد نکردی . گفت : تا زنده بود این رسم از انصاری باز نگرفت .

[۱۰] مکرمت . **غالب بن صعصعه** بیك روز صد کس را مهمانی کرد و در دید هزار شتر بود بپذیرفت و بداد که وی این قوم را نشناخت و ندید .

[۱۱] مکرمت. درویشی درحرم **بغداد** نظرش‌بر کنیزك خلیفه افتاد ، بروی فتنه شد ، قصّه بدو نبشت . چون خلیفه قصّه بخواند ، گفت : خداوند قصّه را بخوانید . چون حاضر آمد گفت به چه گستاخی این قصّه بمن نبشتی و این حال بمن گفتی . گفت : « ثقةً بکرمك و اعتماداً علی تفضّلكَ » [۳۹ پ] گفت : واثق‌شدن بکرم تو و اعتماد بر فضل تو. والله اعلم بالصّواب . تمّ‌الکتاب[۲] [۳۹پ] .

---

۱ درپ «الله» نیست ۲ ـ درپ «تم‌الکتاب» نیست

[٦] کتاب حکایات الصالحین

بسم الله الرحمن الرحیم

[١ حکایت] . مسلمانی را خر گم شده بود . بجستن خر بیرون آمد ، گبری پیش وی بازافتاد ، مرد را درخاطر آمد گفت : الٓهی من خر خود گم کرده ، و او دین گم کرده است ، مصیبت وی بزرگتر است از مصیبت من . چون او بر مصیبت خود صبر[١] کند من اولیتر که صبر کنم .

[٢] حکایت . **عبدالله مبارك** را نقدی بدزدیدند ، دست برداشت وآن دزد را دعا می کرد و میگفت : بارخدایا آنچه او برد درکار او کردم ، تو در آن برکت کن و توفیقش ده تا درکار خیر بکار برد.

[٣] حکایت . **موسی** علیه السّلام بکاری میرفت ، با قومی بدر باغی رسیدند ، مالك باغ بگریخت ازبیم آنکه مبادا که چشم موسی بر وی افتد ، اورا میزبانی[٢] باید کردن ، در بست و برفت . موسی برگذشت . مالك باغ در باغ شد بجای هر خوشهٔ انگور سرمردی دید آویخته ، مرد بترسید [51 b] و ازقفای وی برفت ، و درپای وی افتید ، وعذر میخواست وقصّه با وی بگفت . موسی گفت : بدین بخیلی که در دل افتاد ترا بمن بازنمودند که آن سرهای مردم که تو دیدی آویخته آن همه خداوندان آن باغ بودند که بمردند وآن باغ بمیراث بتو رسید. چون باایشان

---

١ ـ درپ «صبر» نیست　　٢ ـ پ : میزبانی

نماند باتو نیز نخواهدماندن ، تا بدانی که این‌دنیا با [1] هیچ کس وفانکند[۴۰ر].

[۴] حکایت. درویشی هفتاد سال سؤال‌میکرد، چون‌ازدنیا بشد ویرا بخواب دیدند، گفتند: خدای باتوچه‌میکرد[2] ؟ گفت منکر ونکیر آمدند ، گفتم : هفتاد سال است که بهرخانه که رسیدم همه حوالت بتومی کنند ، میگویند خدات دهاد. امروز پیش تو آمدم ومو گلم می‌فرستی ! مرا بنواخت و ببهشت فرستاد [۴۰ر] .

[۵] حکایت . **ابراهیم ادهم** و **سفیان ثوری** رفیق‌بودند وصایم‌الدهر بودند، نمازشام فتوحی پدیدار آمد ، ابراهیم نصیب خویش همه بـداد ، سفیان گفت : یا ابراهیم خدای باتو نیکوییها کرده است ، ولکن ازعلم شرع نصیبی‌اندك داده‌است. ابراهیم هیچ جواب نداد . چون نماز شام بکردند فتوحی دیگر درآمد، ابراهیم گفت : یا عبدالله خدای با تو همه نیکیها کرده است ، ولیکن ترا چیزی از یقین درمی باید .

[۶]حکایت . **احمد حنبل** قدّس‌الله روحه امام مقتدا [3] بود . روزی حدیثی چند روایت کرد تا دیگر روزهم این‌حدیث روایت کرد. گفتند: ای امام‌مسلمانان چه معنی بود ؟ گفت : آری دین برمن پوشیده شده بود که بدین‌حدیث کارنکرده بودم ، دوش کاربستم وامروز املا کردم ، که هرآن حدیث که روایت کنی و بدان کاربستن نکنی‌مبارك نبود بر گوینده وشنونده .

[۷] حکایت . روستایی ازفقیهی[4] [52 a] مسئله‌ای بپرسید ، هفته‌ای تأمّل همی کرد ، روستایی را صبرنبود . گفت : اگرمیدانی بگو ، و اگر [5] نمیدانی تا بپرسم از کسی دیگر. گفت : میدانی من کجا نشسته‌ام ؟ گفت : بر زمین نشسته‌ای برسر سجاده . گفت : غلط تو از اینجا افتاده است کـه مرا برزمین می بینی ، من بکرانهٔ دوزخ‌ام وخیمه برصراط زده‌ام .

۱ ـ درپ «با» نیست ۲ـ درپ « چون ... میکرد» نیست ۳ـ پ : مقتدی ۴ـ پ : رفیقی ۵ ـ پ : وگر

[۸] حکایت. شبلی را گفتند: این خلق را وا مفگن. گفت: «قدر یغلی و کیف یملی» گفت: خلق در بند این دوچیز بمانده‌اند دربندرغیف ودربند کثیف، یکی طرف عمر خویش بر غیف بازبسته‌اند ویك طرف بکثیف وایشان مسافران میان رغیف و کثیف .

[۹] حکایت . چون **ابو بکر** صدّیق رضی‌الله عنه بطهارت جای خواستی شدن، دو کرسی بنهادی [۱] ، گفتی: شما کرام الکاتبین [۲] مقرّبان حضرت اید ، ازین بلاعافیت یافته‌اید ، شما برین کرسیها نشینید [۳] باشما عهد کردم که هیچ چیز نگویم که از شما خجل شوم . ودستاری گرد خود در گرفتی گفتی: اگر ملك‌الموت را درین حال بفرستند حال من چون باشد .

[۱۰] حکایت **حاتم اصم** بسفر میرفت عیال را گفت: نفقه [۴۰ پ] چند گذارم؟ گفت : نفقه بقدرزندگانی بود ، بدان قدر که میدانی که زندگانی بود نفقه بگذار. گفت : زندگانی بدست من نیست . عیال گفت : پس روزی دادن بدست تو نیست .

[۱۱] حکایت . مردی بود دربادیه هرچه خدای حکم کردی گفتی : خیر در آنست . واز دنیا سگی [۴] داشت که پاسبانی وی کردی وخری وخروسی . گرگ [۵] بیامد وخررا بدرید وسگ وخروس را بکشت [۶] . مرد گفت : خیر در آنست . زن گفت : بهمه چیزی گویی: خیر در آنست، درین چه خیراست که دست وپای این بود همه هلاك شدند. گفت: [52 b] باشد که خیر درین باشد . روزی برخاستند گرد ایشان دزدان، بهمه‌خیمه ها رفته بودند ومردمانرا کشته بآوازخر وسگ وخروس ، وایشانرا نیافته بودند . گفت : دیدی که خیر درین بود .

[۱۲] حکایت . مردی گفت: ای دهقان چونی ؟ گفت : چنانکه دارد. گفت: چگونه میدارد ؟ گفت : چنانکه میخواهد ؟ گفت : چگونه میخواهد ؟ گفت : بنده را با خواست او کاری نیست .

۱ ــ پ : ننهادی ۲ــ پ کرام للکاتبین ۳ ــ آ: بنشینید ۴ ــ پ : یکی سگی
۵ ــ در اصل : گرگ را ۶ ــ پ : بیامد و خروسرا وسگرا و خررا بکشت

[۱۳] حکایت. درلشکر اسکندر مردی بود نام وی اسکندر بود وسپاه‌سالار بود، هر کجا که بجنگ فرستادی بهزیمت بیامدی. روزی ویرا بخواند گفت: از دوکار یکی بباید کرد: یا نام بدل کن که نشاید که اسکندر هزیمتی بود، یا صفت بدل کن و از دشمن هزیمت مکن، یا نام در خورد [1] صفت یا صفت در خورد نام.

[۱٤] حکایت. **بوعثمان معری** ازمشایخ صوفیان‌بود، بیست هزار مرددر مجلس او بنشستی. روزی درویشی آمد وشکایت درویشی خویش گفت. شیخ گفت: این مرد مستحقّ است وحال وی شمارا معلومست، به بسیار جهد دو درمو [2] چهار دانگ بدادند. دیگر روز مجلس میگفت، درمیان سخن‌میگفت: ای مردمان‌من میخواستم که شمارا بچه ارزم، مرا معلوم‌شد که: من شمارا بدو درم وچهاردانگ بیش نیرزم. مردی برخاست و گفت: ای استاد [٤۱ ر] اگردی تقصیررفت امروز تدارك کنیم، ده هزار درم‌برمن نویس، تو بسرسخن‌بازشو. گفت: دی آن‌مرداعتماد برمن [3] کرده بود وتکیه برجاه من، ومن اعتماد برشما کردم. غیرت حق آمد و اورا بمن بازنگذاشت، ومرا وشمارا بنمود که بدست من‌هیچ نیست، و بدست خلق نیست. [53 a] چون توکل بخدا کردم از آنجایگه نیندیشیدم.

[۱٥] حکایت. **حبیب عجمی** چهل هزار درم بدرویشان داد بچهار بار: اول بگفت: چون‌ده‌هزار درم بصدقه بداد: یارب بپذیر، تن‌خویش‌از نو بازخریدم. پس ده‌هزار دیگرصدقه بداد، این‌شکر توفیق است که با من کردی. پس ده هزار دیگر بداد گفت [4]: یارب اگر اوّلین و دومین نپذیرفتی این بپذیر. ده‌هزار درم دیگر بداد گفت که: این‌شکر است.

[۱٦] حکایت. **ابراهیم‌ادهم به‌فلسطین** از چاه آب کشیدی‌بمزد. چون

---

۱ ـ پ: درد ۲ ـ درپ «و» نیست ۳ ـ پ: تکیه برمن و اعتماد ٤ ـ پ: و گفت

لشکرمصر بدو گذر کردی دلو درچاه افکندی تا ایشانرا آب نبایددادن . وازو راه پرسیدندی وی خـویشتن گنگ ساختی تا ایشانرا نباید نمودن . ورع وی بدین حدّ بود .

[۱۷] حکایت . **عبدالله مبارك** را پرسیدند که پادشاه کدام‌اند ؟ گفت : زاهدان اند که راحت دنیا وآخرت ایشانراست . گفتند : غوغا کدامند؟ گفت: قصه گویان. گفتند : سفلگان کدامند؟ گفت : دون همّتان که دنیا بدین‌میخورند .

[۱۸] حکایت . مردی پیش وی‌آمد گفت:هفتصـد درم وام دارم . نامه پیش وکیل نبشت : باید که هفت هزار درم بدو دهی . وکیل بخواند گفـت : قصهٔ تو چیست ؟ گفت : هفتصد درم وام‌دارم . گفت : درین [۱] نامه غلطیست . نامه‌نبشت که: خداوند وام هفتصد درم میگوید وتو هفت هزار میگویی . جواب نبشت که : نامهٔ تو خواندم ، چون این‌نامه بخوانی چهارهزار درم بدو ده . وکیل‌نامه نبشت: اگر ضیاع وفا نخواهد عمرنیز وفا نخواهدکرد . من قول‌خود خلاف نکنم .

[۱۹]حکایت.مردی[53 b]پیش‌وزیری‌آمدازجملهٔصالحان‌وازوسؤال کرد، ویرا پنجاه درم بداد . درهفتهٔ دیگر بازآمد ، وزیر گفت : [٤١پ] ای‌شیخ درآن هفته دادم . شیخ پشت بر کرد و می برفت و دمدمه میکـرد . وزیر میگفت : شرم نمیداری مرا دشنام می‌دهی . گفت : دشنام چون دهم ، با خویشتن گفتم یامقلّب ـ القلوب[۲] والابصار . وزیر را هیبتی درخاطرآمد، دوات بخواست وقلم برگرفت تا بنویسد پنجاه‌درم بدودهد، نبشت پنجاه دینار بدودهد . وکیل گفت : چه فروختی؟ گفت : هیچ . قصهٔ من‌چنین‌است . گفت: غلط افتاده‌است، پیش وزیرآمد ، گفت : دعای وی مستجاب شد ، او گفت یا مقلّب القلوب . مقلّب القلوب دل را وقلـم را بگردانید که پنجاه دینار بدهد .

[۲۰] حکایت : روزی **عبدالله عمر** غلامی داشت، بدو گفت: دانی که : ترا

---

۱ ـ درپ «درین» نیست ۲ ـ درپ «مقلب القلوب» نیست

چرا نزدیك دارم ، زیرا که خدمت نیکو کنی . گفت : چون من بندگی تو نیکو کنم مرا بمقام دوستی رسانیدی ، مرا آزاد کن تا شکر نعمت گزارده باشی . گفت : ترا آزاد کردم . غلام گفت : من آزادی نه ازبرای راحت طلب کردم ، من اکنون خدمتکار توام،لکن خواستم ، تا نام تودر جریدهٔ کسانی باشد که دوستان خدااند ، حق تعالی درصفت ایشان میگوید: «لن تنالوا البرّ حتی تنفقوا مما تحبّون» میگوید: من دوست کسانی‌ام که آنچه دوست‌تردارند از بهرمن بدهند وفدا کنند ، تا دلسوزی دل افروزی ندهی، غلامی که ترا بدولت ابدی برساند به از فرزندی که ترا بدنام گرداند .

[۲۱] حکایت : **عبدالله عمر** [۱] را رضی‌الله عنه عادت بودی که هر غلامی که ویرا بودی یا کسی دیگر را که نماز نیکو کردی‌بخریدی و آزاد کردی . پس [54a] غلامان عادت ویرا شناخته بودند بیامدندی و نماز نیکو کردندی . روزی ویرا گفتند : «یا امام الصّحابه هؤلاءِ یخدعونك . فقال : من خدعنافی الله لخدِعناله» گفتند : این قوم ترا می‌فریبند . گفت : هر کس که ما را در راه‌خدای بفریبد، فریفتهٔ وی شویم .

[۲۲] حکایت : **ابو یوسف القاضی** روزی بمجلس هرون‌الرشید حاضر بود، گروهی [۴۲ر] ازمتکلّمان مناظره میکردند. هرون‌الرشید گفت: تودرین مسئله چه میفرمایی؟ گفت : این‌مسئله بکارنیاید . ورسول گفته است : ازنیکویی‌مسلمانی مرد آنست که آنچه بکارش نیاید نگوید . ویرا خوش آمد ، بفرمود : تاصد هزار درم بدادند، ودردیوانهانبشستند که: ابویوسف‌بدست [۲] بازداشتی آنچه بکار نیاید ، صد هزار درم برسید .

[۲۳] حکایت . سقّایی بود در عهد **رسول** صلّی‌الله علیه ، روزی بدر حجره

۱ ـ پ : روزی عبدالله
۲ـ پ : دست

بگذشت برسول[۱] ، این آیت میخواند : « ومامن دابّة فی‌الارض الّا علی‌الله رزقها»
مرد گفت : من نیز از جانوارانم[۲] ، این محنت و رنج از بهرچه برخویشتن‌نهادم.
زاویه بصدقه بداد ، و در مسجد بنشست ، سه روز هیچ نیافت . چهارم روز ابلیس
پیش وی‌آمد ، گفت : خودرا هلاك کردی چندین هزار در[۳] بادیه بکشد و باك
ندارد ، وی ترا طعام خواهد دادن . وآن[٤] سقّا این‌آیت میخواند . جبرئیل‌آمد و
اورا قدحی از شراب بهشت بچشانید . پس ازآن بیست سال بزیست نه طعام آرزو
کرد و نه شراب . ومن یتق‌الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب .

[۲٤] حکایت . مردی **حاتم اصم** را گفت : ازکجامیخوری[٥] ؟گفت: از
خرمن‌گاه خدای. گفت‌کالای‌مردمان بافسوس [54 b] میخوری[٥] ! گفت ازآن تو
هیچ خوردم ؟گفت: نه . گفت: حجت[٦] گوی مردی بوده‌ای[۷] . حاتم گفت : خدای
روز قیامت از بندگان حجت[۸] خواهد . گفت : سخن‌گوی مردی . گفت : خدای
از آسمان سخن فرستاد ، و مادر و پدرت بسخن حلال شد ، روزی‌تان از آسمان
می‌آید . گفت : روزی همهٔ خلق ازآسمانست . گفت : مگر از روزن خانه فرود
آید، نه‌ماه در شکم مادر بودم از روزن خانه[۹] فرومیآمد . گفت : بقفا بازخسب تا
روزی بدهانت افتد . گفت : دو سال درگهواره بودم بقفا خفته ، روزی بدهانم
می‌آمد . گفت: هیچ کس ندرودآنچه نکارد. گفت : موی سرت همی‌دروی‌و هرگز
نکشته‌ای . گفت کس باتو برنیاید . گفت : زیرا که هیچ کس با حقّ برنیاید
[٤۲ پ] .

[۲٥]حکایت. **عیسی** علیه‌السّلام‌بگوری بگذشت ،صاحب آن‌گور راعذاب

---

۱ ـ پ : رسول ؛ س : برسول ۲ ـ پ : جانوارم ۳ ـ درپ «در» نیست ٤ ـ پ : این ٥ ـپ : میخواری (درهردوجا) ٦ـ پ : حجة ،س : حجه‌حجت ۷ـ س وپ : بودهٔ ۸ ـ س : حجت ، پ : حجة ۹ ـ درپ «خانه» نیست

میکردند ، عیسی بر گذشت[1] . چون باز آمد آن گور را دید روضه‌ای ازروضه‌های بهشت شده ، دعا کرد وازحقّ تعالی درخواست تا ویرا این‌حال معلوم کند. جبرئیل آمد که حقّ سلام می کند و می گوید که : این‌مرد ازدنیا بشد و زن وی حامله‌بود فرزندی‌آورد وبزرگ شد . ویرا بمعلّم کتاب سپردند . معلّم ویرا «بسم‌اللهالرّحمن الرحیم » بیاموخت . حقّ سبحانه آن مرد را و معلّم را و پدر و مادر و کودك را ببرکات « بسم‌الله الرّحمن الرحیم » بیامرزید .

[۲۶] حکایت . مردی **خراسانی** پیش **محمد واسع** آمد گفت : قصد حجّ کردم وآن ده هزار درم بودیعت بتودادم . اگر از بهرمن سرایی بخری روا باشد. قحطی در بصره پدید آمد این جمله مال برمسلمانان خرج کرد . گفت بارخدایا او مرا گفته‌بود که سرایی ازبهرمن بخری ، نگفته‌است بدنیا یا بآخرت. اکنون[2] من از تو خانه‌ای [55 a] در بهشت خریدم . چون مرد درآمد گفت: چه کردی ؟ گفت : خریدم[3] . گفت : خطی‌خواهم . خطی نبشت که : « بسم‌الله الرحمن‌الرحیم این قباله است که محمّد واسع خریده است از خداوندی[4] که عزیز ذی الجلال است ، از بهر فلان ، سرایی دربهشت، بگوایی[5] فلان و فلان » و خط بدو داد و برفت . چون بیست روز بود **محمدبن واسع** در مسجد نماز میکرد ، آن کاغذ در دست وی افتاد بخط سبز بر پشت نبشته که:بدان وآگاه باش که این مشتری بما رسید ، وآنچه از بهر اوخریده بودی بدوسپردیم ، وترا ازآن ضمان بدرآوردیم. عجب بماندم قصد خراسان کردم ازو پرسیدم از دنیا رفته بود . پسر ویرا پرسیدم ، سه روز پیش وی بودم . گفتم : پدرت چه وصیت کرد ؟ گفت : خطی داشت مرا وصیّت کرد که در کفن وی پیچم . گفتم : خطرا شناسی؟ گفت : اگر بینم . چون بدید بیفتاد وازهوش بشد. گفت: واللهبدو دست خود در گور وی‌نهادم . گفتم[۴۳ر]

۱ ـ درپ «عیسی بر گذشت» نیست ۲ ـ درپ «اکنون»نیست. ۳ ـ درپ« گفت خریدم»نیست ٤ ـ پ : خداوند ٥ ـ س : بکوائی ، پ : بکواهی .

خدای برهرچیز قادر و تواناست .

[۲۷] حکایت . **ابراهیم ادهم** گفت : روزی **ابلیس** را **سلیمان** پیغامبر گفت : بامن بگو تا کدام عمل پیش‌تو بهتراست و دوسترداری و کدام‌عمل دشمن‌تر داری ؟ گفت : هیچ چیز بنزد من از آن دوستر نیست که مرد بامرد بهم‌آیند و زن با زن ، و بنزد خدای ازین دشمن‌تر چیزی نیست .

[۲۸] حکایت. چون‌آن گرگ را بگرفتند پیش یعقوب‌آوردند، گفت : ای سگ‌خدای چرا فرزند مرا بخوردی ؟ ! گفت : والله ای پیغامبرخدای ازکارتو هیچ خبر ندارم، والا بشومی روزگار گرفتارم که‌فرزندان‌عاشق [55 b] باشند . گفت‌از کجامی‌آیی؟[گفت:]غریبم بدین زمین ازمصرمی‌آیم بجرجان میشوم. گفت: آنجا چه کنی ؟ گفت برادری را از بهر خدای زیارت کنم[۱] . گفت : تا چه بود . گفت : زیراکه[۲] از پیغامبرانی پیش از تو شنیدم که : هر کسی برادری را از بهر خدای عزّوجلّ زیارت کند بهر گامی ویرا هزار هزار حسنات نویسند وهزارهزار[۳] گناه محو کنند . یعقوب ع فرزندان را گفت : دوات بردارید ، و این سخنان بنویسید .

[۲۹] حکایت . **جنید بغدادی** هرگز مرقّع‌نپوشیدی . وقتی ویرا گفتند : چه بود اگرمرقّع‌درپوشی ؟ گفت : اگردانستمی که این‌کاربمرقّع پوشیدن راست خواهد شدن لباس قطرانی پوشیدمی ، ولیکن‌کاربجامه برنمی‌شود[۴] . نه‌بینی که‌آن مرد که مخنّث بود و جامهٔ مردان دارد و قبای مردان درپوشد ، هرگز مرد نشود .

[۳۰] حکایت . **بشرحافی** گفت که : ابلیس در روزگار پیشین‌آشکارا[۵] شدی و آمدی . وقتی از پیش مردی بازافتاد . گفتا مرا ازتوحاجتی است . گفت : بخواه . گفت : چه کنم تا همه من چون[۶] توشوم . گفت : ویحك ، هیچ کس از من چنین سؤال نکرده است . گفت : ازین لابدّ است. گفت : سه‌چیز: یکی در

۱ ـ پ : می کنم ۲ ـ درس «که» نیست ۳ ـ پ ، هزار و هزار ۴ ـ پ : نمیشود ۵ ـ پ : آشکاری ۶ ـ درپ «چون» نیست

نماز کسلانی کنی ، دوم بسوگند خوردن دروغ دلیری کنی[۱] ، سه دیگر حسد کنی برهرچه یابی . مرد گفت: خدایرا برمن عهد است که هرگز[۲] درنماز کسلانی نکنم وسوگندنخورم[۳] وحسد نبرم. ابلیس گفت: باخدای [۴۳ پ] عهد کردم که هرگز هیچ کس را نصیحت نکنم .

[۳۱] حکایت. **جنید** بغدادی[٤] رحمةالله‌علیه[٥] مرد[٦] بخیل‌بود، و گوسفندان بسیار داشتی ، و هیچ بکس ندادی ، نه حقّ خدای و نه مروّت و نه‌فتوّت. [56 a] تا روزی اتّفاق افتاده سایلی پیش وی آمد گشنیی بوی داد ، چون آن شب بخفت درخواب دید که این گوسفندان وی در گرد وی درآمده و ویرا سُروه می‌زنند ، و بپای می‌زنند ، و او فریاد می کند . ناگاه آن یك گوسفند که بصدقه داده بود از گوشه درآمد ، وآن گوسفندانرا ازو دور همی کرد . ازخواب درآمد ترسناك و غمگین ، گفت : والله که یاران توبسیار گردانم و ترا قوّتی دهم، وازان‌پند گرفت. هرروز درویشان را از چپ وراست میدادی و کریم شد .

[۳۲] حکایت . **سفیان ثوری** رحمةالله علیه[۷] گوید : مردی را دیدم که قدم از یکدیگر بر نمی‌داشت تا بر رسول صلوات‌الله علیه[۸] صلوات نمیداد. گفتم: ای مرد هیچ تسبیح[۹] نمی کنی مگر بر پیغامبر صلوات دادن ، حال تو چیست ؟ گفت : اگر نه‌آن بودی که تو یگانهٔ روزگاری و امام عصری من با تونگفتمی . من وپدرم بسفرآمدیم و قصد حجّ کردیم ، پدرم بیمار شد و از دنیا بشد ،ورویش سیاه شد . روی او بپوشیدم . خواب مرا غلبه کرد . مردی را دیدم بر صورتی‌نیکو و خوی و بوی خوش درآمد ، و ازار از روی پدرم برداشت و دست بر روی‌اوفراز کرد . روی پدرم چون نوری تابان شد . پس در من نگریست و تبسّمی کرد ،

۱ ـ س : کند ۲ ـ پ : درهر ۳ ـ پ : نخوارم ٤ ـ درس«بغدادی» نیست . ٥ ـ پ : رحمه ٦ پ : مردی ۷ ـ پ : رحمه‌الله ۸ ـ درپ « صلوات‌الله علیه» نیست ۹ ـ درپ«تسبیح»نیست

گفت: مرا نمی‌شناسی؟منم محمد رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه. گفت: این پدر تومسرف[۱] بود در گناه ، امّا یکی خصلت در وی بودی مرا دوست داشتی وصلوات برمن‌بسیار دادی . چون این حال بدو پدیدآمد استعانت بمن[۲] کرد ویرا فریاد رسیدم . چون از خواب درآمدم ، پدر را دیدم روی نیکو روشن . ازآن وقت باز من بر رسول ع صلوات بسیار [56b] دهم .

[۳۳] حکایت . کارها به نیّت‌تعلّق دارد. **یحیی بن معاذ** گوید که دو برادر بودند [٤٤ر] در یك سرای ، یکی بر طبق سفلانی و یکی بر علیائی . آنچه بر طبق بالایین[۳] بود بخمر و زمر مشغول بودی ، و این برادر دیگر بعبادت وطاعت مشغول بودی . روزی این برادر بالایی گفت : تا چند این خمر وزمر، بزیر روم وبر دست برادر توبه کنم . وآن دیگر گفت: تا کی این رنج وعبادت، بهشت ازین ارزان‌تر است، پیش برادر شوم وعیشی برانم. قصد یکدیگر کردند. خدای بفرمود تا آن خانه فرودآمد وآن خراباتی را ببهشت بردند به نیّت توبه ، و آن[٤] زاهد را بدوزخ بردند به نیّت فسق ومعصیت .

[۳٤] حکایت. چنین گویند که: درزمان **موسی** علیه‌السلام[٥] دومرد بودند: یکی زاهد ، و یکی‌عشّار. هردو از دنیا بشدند ، ایشان‌را بخواب[٦] دیدند که : زاهد را بدوزخ بردند وآن[۷] عُشّار را ببهشت . بیامدند بموسی خبر دادند ، دعا کرد . حق‌تعالی گفت: بخانهٔ ایشان‌روید و از اعمال ایشان‌بپرسید. رفتند. زن‌عابد گفت که: اوهرشب میگفت : اگر اینچه موسی میگوید راست است طُوبَی لنا . و زن عُشّار گفت که : او هرشب گفتی : چند مردمان‌آزارم ، فردا بروم توبه کنم.

[۳٥] حکایت. **بایزید بسطامی** گفت‌قدس‌الله‌روحه[۸] : شبی بخواب دیدم که

۱ ـ پ: مشرف ۲ ـ پ : برمن ۳ ـ پ : بالایی ٤ ـ درپ «خانه .. وآن» نیست ٥ ـ پ : ص ٦ ـ پ : بخاب ۷ ـ پ . برده‌اند و این ۸ ـ پ : قدسره

قیامت برخاسته است، مرا حاضر کردند. حقّ گفت یا بایزید چه آوردی درین روز؟ گفتم: بارخدایا هفتاد حجّ وعمره. گفت: خزینهٔ من پرحجّ و عمره است. گفتم: هفتاد غزا. گفت: خزینهٔ من پر[1] غزاست. گفتم: خداوندا هفتاد ـ هزار ختمهٔ قرآن. گفت: خزینهٔ من[2] پر است ازین. گفتم: نمازها بجماعت. گفت: خزانهٔ من پر است. گفتم: الهی بفقر و فاقه آمده‌ام، امید عفوورحمت و کرم میدارم. گفت: اکنون راست میگویی، درخزینهٔ ما [57 a] جز رحمت و فقر وفاقه نیست، در بهشت رو برحمت من.

[۳٦] حکایت. **پیغامبر** صلّی الله علیه گفت که: روز قیامت ندا آید که «یامعشر ـ الخلایق آن کیست که امروز بعمل خویش دربهشت رود» خلایق سردرپیش افکنند، مگر[3] یحیی زکریا که سر برآرد[4] گوید: خداوندا من بعمل خویش[5] در بهشت شوم. پس حق تعالی بفرماید تا تشنگی آب برخلایق افکنند [٤٤پ] تا بدان حدّ که جانها بلب برسد[6] خلایق [را] درعرصات از آن تشنگی. جبرئیل آید برصورت اعرابی، طاسی زرّین دردست، آبی[7] سرد دروی چون عسل، وخوش بوی‌تر ازمشك. یحیی گوید: شربتی آبم ده. جبرئیل گوید: مرا چیزی بده. گوید من هیچ ندارم. از عمل خود بخواهد ندهد. بجملهٔ عمل خود بخواهد. جملهٔ عمل خود بدو دهد و آن شربتی آب بخورد. ندا آید که یایحیی بساشربتها که ما رابرتومانده است، امروز ببهشت روبفضل ما تا بدانی که خلایق بفضل خدای در بهشت شوند.

[۳۷] حکایت. **موسی** علیه السلام می‌رفت، ومردی دعا میکرد وهردودست بخدای عرض کرده. موسی گفت: بارخدایا بندهٔ خود را می‌بینی که چه تضرّع میکند، اگر دعاءِ وی مستجاب کنی! گفت: یا موسی بعزّت من اگر چندان مرا بخواند که هردودستش از هم بیفتد دعای وی مستجاب نکنم. تاآن غربالگاه که

۱ ـ درپ «پر» نیست ۲ ـ درپ «من» نیست ۳ ـ درپ «مگر» نیست ٤ ـ پ: برآورد ٥ ـ درس «خویش» نیست ٦ ـ پ: رسید ۷ ـ پ: آب

بظلم بر گرفته است با خداوند ندهد، ندانی که من دعای ظالمان مستجاب نکنم [۱] .

[۳۸] حکایت . **انس بن مالك** گوید روزی پیش **مصطفی** صلّی الله علیه نشسته بودم، مردی بیامد باجامهٔ دریده فریاد کنان، گفت : یارسول الله بدرخانهٔ فلان یهودی گذر کردم ، سگی بود بدرخانهٔ وی مرا چنین کرد . رسول ویرا بخواند وپرسید. سوگند خورد که مرا ازین خبرنیست ، ولکن [57b] در **توریت** است که انبیا جانوران با ایشان سخن گویند . اگر تو پیغامبری آن سگ را بخوان و ازو باز پرس که این کار را بیشی چه بود ؟ رسول آن سگ رابخواند، گفت: ای سگ [۲] بحقّ آن خدای که ترا آفریده است که سخن گوی وبحق گوی . سگ درساعتی گفت : «اشهدان لااله الاالله ، و اشهدان محمداً رسول الله». گفت چرا این مرد را بدریدی ؟ سگ گفت: یا رسول الله این مناسب تو نیست ، این دوستان ترا دشمن دارد بوبکر و عمر را. چون این گفت، یهودی درساعت مسلمان شد ، و مرد توبه کرد . پیغامبر ع گفت : «کلب الیهودیّ خیر من الرافضیّ» [۳] سگ جهود بهتراست که رافضی .

[۳۹] حکایت **بوقلابه** گفت : بشام در فندقی خفته بودم بشب [٤٥ ر] آوازی شنیدم : وامصیتباه ازدوزخ . بیرون آمدم ، مردی را دیدم هردودست بریده و کور شده. گفتم: تراچیست ؟ گفت : در آن حال که در خانهٔ عثمان شدیم زنش بیرون آمد فریاد میکرد ، یك لطمه بروی زدم. عثمان درمن نگریست و بگریست . پس گفت : خدای هر [٤] دودست ترابرادو [٥] چشمهات کور کناد : مراتبی عظیم آمد ، بگریختم بفلان جای رسیدم ، مردی را دیدم و با من چنین کرد. هیچ مانده نیست از تمامی دعای وی مگر آتش دوزخ ، ازآن فریاد می کنم . گفتم : «بُعداً وسحقاً» .

[٤٠] حکایت . **انس بن مالك** گوید رضی الله عنه : روزی پیش **رسول** صلّی

۱ ـ درپ «تا آن . . نکنم» نیست ۲ ـ درپ «ای سگ» نیست ۳ ـ درس «الرافضی» بوده و پاك كردند و در کنار آن «السنی» نوشتند مانند دومی ٤ ـ درپ «هر» نیست
٥ ـ پ : دو

الله علیه نشسته بودم . زنی آمد : گفت : یا رسول‌الله شوهـری میخواهم کـه مرا بخواهد.هیچ کس جواب نداد . تا باردوم زن همچنین گفت : پیغامبر گفت که:آن کیست که این زنرا بخواهد ؟ مردی گفت: یارسول‌الله من ویرا بخواهم بشرطی که برود وخانهٔ من‌بیند.زن برفت و کلید ازمرد[۱] [58a] بستد. خانهٔ وی، بدید [۲] از اسباب دنیا مگر پارهٔ نان برسر کوزه نهاده . گفت : یا رسول‌الله مرا این شوهر نباید که ویرا یقین بخدا درست نیست ، از بهر فردانان بنهاده است ، و غم روزی فردا در دل وی است ، یقین وی بخدای‌تمام نیست. پیغامبر[۳] و صحابـه را از آن سخن عجب آمد .

[٤۱] حکایت . **معروف کرخی** گویدقدس‌الله روحه که : پیغامبری ازجملهٔ پیغامبران چندین گاه شکایت میکرد از درویشی و مینالید . حق تعالی بـدو وحی فرستاد کـه چند نالی وزاری کنی ، شکر نکنی که ترا از کفرنگاه داشتم . اگر کافر بودی و همهٔ دنیا ملك تو بودی، فردا حال تو چون بـودی، از بهرروزی غم میخوری نه‌ترا لباس پیغامبری دادم . اگرپادشاهی دنیا بستدندی از بهردوستی از دوستان‌خود، هرگز کافری را درین دنیا شربتی‌آب ندادمی . دنیا نه[٤] ثواب مؤمن ارزد ، و نه عقوبت‌کافر .

[٤۲] حکایت . **پیغامبر** صلّی‌الله علیه گفت که: یکی ازپیغامبران بخواب[٥] دید که:[٤٥ پ] فردا برخیزد و از شهر بیرون شود ، هرچه اوّل وی را پیش‌آید بخورد[٦] ، و دوم چیز بپوشد وپنهان کند ، و سیوم چیز نکشد ، وچهارم چیزپنجم که بیند ازو بگریزد . چون از شهر بیرون شد اوّل چیزی کوهی دید عظیم سیاه متحیّر درماند گفت : خدای مرا فرموده است کوه سیاه بخورم ، چون کنم . لابدّ فرمان خـدای بجای آرم . قصد کوه کرد ، هرچند کـه وی‌نزدیکترمی‌آمد، کوه

۱ــ پ : کلید ازخانهٔ آن‌مرد ۲ ــ پ : کلیدید ۳ــ پ : پیغمبر ص ٤ ــ درپ «نه» نیست ٥ ــ درپ «بخواب» نیست ٦ــپ: بخوارد

کوچکتر می‌شد . چون نزدیك‌شد مانند یك لقمه شده‌بود.چون بخورد[1] شیرین‌تر از خرما بود . شکر کرد و برفت . طشت زرین بیافت در زمین دفنش کرد وبرفت. چون باز [58b] نگریست طشت بر زَبَر[2] زمین دید گفت : عجب است . بیامد و دفن کرد . هفت بار باز بر بالای زمین می‌آمد . پس مرغی‌ویرا پیش‌آمد و گفت: یانبیّ‌الله مرا نگاهدار! بگرفتش در زیرجامه . در وقت بازی‌آمد گفت :یانبیّ‌الله مرا نومید مگردان ! روزی خود ببرید و به باز داد . چون برفت جیفه‌ای دید از آن بگریخت . چون بیامد گفت : یاربّ آنچه فرمودی کردم ، بعزّت تو که مرا بیان این بکنی. گفت : آن کوه خشم آدمی است ، در اوّل چندِ کوهی بود.چون فرو خورد چنان باشد کـه شربتی عسل . و امّا طشت مثال عمل صالح است هرگز نتوان نهفت . ومثال مرغ مثال کسی است که[3] در تو گریزد ، ویرا مخذول مکن و بدست کس مده . امّا باز آنست که هر که قصد تو کند بحاجتی اورا نومیدمکن، و اگرچه هیچ چیزی‌نداری مگرآن چیزی که وی می‌خواهد . و امّا پنجم غیبت و سعایت چـون جیفه‌است ازو بگریز .

[٤٣] حکایت **ابن ابی‌لیلی** گوید : زنی بود ازجملهٔ صالحان هرشب گفتی: هرگز شرك نیاوردم بخدای ، و هرگز زنا نکردم ، وفرزند را نکشتم ، وبهتانی‌بر کس ننهادم ، بخدای که هرگز بوی دوزخ نشنوم . شبی آینده‌ای آمد و لگدی بر وی زد ، گفت : برخیز تا بدوزخ شوی بخانهٔ خویش. درخواب گفت: زنهار چه کرده‌ام شرك نیاوردم و زنا نکردم و بهتان بر کسی ننهادم . لگدی [٤٦ر] ازآن سخت‌تر بزدش . گفت : نه توآنی کـه ناسپاسی کنی ، و با شوهر خـویش بدزبانی بکنی، وهمسایه را برنجانی ، وغیبت مردمان کنی ، برخیز تابخانهٔ خویش‌بدوزخ. و او میگفت : زنهار و زنهار . از خواب درآمد ، گفت: توبه کردم.

---

۱ پ : بخوارد ۲ ـ پ : بزبر ۳ ـ درپ «که» نیست

[٤٤] حکایت. [59 a] **قاضی واقدی** گفت کـه روز عرفه خادمه بیامد و گفت: فـردا عید است و ما را هیچ برگی نیست. برخاستم پیش دوستی بازاری رفتم، کیسه‌ای بمن داد هزاروپانصد درم بقرض. چون بخانه آمدم درساعت مردی هاشمی بخانه آمد که مرا امسال دخل نیست. مرا قـرض ده. مـن این سخن با عیال گفتم.عیال مرا گفت: اکنون چه خـواهی کردن. گفتم: نیمه‌ای بدو دهم. گفت:انصاف نمی‌دهی،مردی بازاری ترا هزاروپانصد درم داد، مردی‌ازخویشاوندان **رسول** صلّی‌الله علیه پیش توآید تو ویرا چندین دهی. گفت: کیسه برگرفتم، و جمله بدو دادم، وبرفت. این بازاری که مرا قرض داده بود از اتّفاق پیش‌هاشمی رفت و از او قرض خواست. اوآن کیسه بدو داد. مرد کیسهٔ خـود باز شناخت، عجبش آمد پیش من‌آورد. من نیز متعجّب شدم. برخاستم در پیش یحیی بن خالد برمکی رفتم، و با وی بگفتم. گفت: ای غلام آن زر بیار. ده‌هزار دینار بیاورد. گفت: دوهزار تو برگیر، دوهزار بدان مرد هاشمی ده، و دوهزار بدان‌بازرگان، چهارهزار[دیگرهم] بدان بازرگان‌ده که او از همه کریم‌تر است.

[٤٥] حکایت. حقّ‌سبحانه به‌**عیسی مریم** ع وحی کرد که‌زنی است درفلان شهر در فلان محله فردا رفیق تو خواهد بود در بهشت. گفت: بارخدایا دستوری بده تا من بروم اورا ببینم. چون بیامد دید دو دست نـداشت و دو پای نداشت و بهردوچشم نابینا بود. عیسی ع سلام کرد. زن جواب‌داد. گفت: ای زن‌زندگانی چون میکنی؟ گفت: دوهزار نعمت و بر من شکر بسیار واجبست. اگرمرا دست بودی از حلال و حرام جمع کردمی و روز قیامت [59 b] بر من گواهی دادندی. و اگر [٤٦پ] مرا چشم بودی بدین زخرف‌وزینت دنیا نگریستمی فردای قیامت درعهدهٔ آن بماندمی. و اگر مرا پای بودی که بمعصیت رفتمی و روز قیـامت بر من گواهی دادندی[۱] .عیسی گفت: ترا چه حاجتست؟ گفت: آنکه بر من رحمت

۱ ــ درپ «واگر مراچشم ... دادندی»

کند ، و فـرزندی دارم مرا آرزوست کـه مزد وی در دیوان من باشد . عیسی ع باز گشت ، قومی را دید میگریستند[1] . گفت : چه بوده است . گفتند : فرزند آن مبتلا را شیر خـورد . بیامد و ویرا خبر داد . گفت : الحمدلله ، مؤنت دفن و کفن همه از من برخاست ، و بدان راضی بـود . عیسی گفت : تو سزاواری کـه رفیق پیغامبران باشی در بهشت . گفت : از کجا میگویی ؟ گفت : حق تعالی مـرا چنین خبر داد. زن چون بشنید شهقه‌ای زد وجان بداد .

[٤٦] حکایت . لشکریی **ابراهیم ادهم** را پیش آمد ، گفت : تو چه کسی ؟ گفت : بنده‌ام . گفت : آبادانی کجاست ؟ اشارت بگورستان کرد . گفت : آبادانی میگویم. گفت:اینجاست . لشکری درخشم شد، تازیانه‌ای برسروی زد ، وسرابراهیم بشکست ، و خون روان شد ، و ویرا بشهر برد . مریدان ابراهیم ادهم پیش آمدند، اورا چنان دیدند . لشکری گفت : او بمن استخفاف می کرد . او را گفتند : این ابراهیم ادهم است . از اسب فرود[2] آمد و دست و پای اورا می‌بوسید و میگفت : از بهر خدای مرا بحلّ کن . گفت : تو چون سر من بشکستی مـن دست برداشتم ، گفتم : بارخدایا بهشت ویرا روزی کن . گفتند : او ظالم بود تو از بهر وی بهشت خواستی ؟ گفت: دانستم که حق تعالی مرا در آن حال مزد وثواب دهد ، روا نداشتم که نصیب من ازو بهشت بود و نصیب او از من دوزخ . آن مرد توبه بکرد و از جملهٔ نیکان شد .

[٤٧] حکایت . جوانی بود در عهد [60 a] امیرالمؤمنین **عمر** ، مسجد را ملازم بودی . مگر سرپوشیده‌یی بروی فتنه شد ، در خلوت پیش وی آمد ، با وی سخن گفت . جوان گفت : اگر من امروز با تو سخن گویم و بکاری مشغول شوم فردا از دنیا بشوم ، زانی باشم ، نعوذ بالله . شهقه‌ای بزد و بیفتاد و از هوش[٤٧ر]

۱ ــ پ : گرستند ۲ــ پ : فرو

بشد.خالتهٔ[1] خویش‌را بخواند، گفت: پیش‌امیرالمؤمنین رو و ویرا بگوی [2] که : ثواب کسی چه بود که وی ازخدای بترسد.برفت وبگفت وبیامد و گفت: میگوید: بهشت و رحمت و کرامت اوراست . جوان چون بشنید شهقه‌ای بزد و بیفتاد وجان بداد . عمر[3] بیامد و بدست خویش ویرا در گور نهاده تلقین کرد و میگفت :«لك جنّتان ، لك‌جنّتان» دوبهشت تراست .

[٤٨] حکایت . **مالك بن دینار** گوید که:مسلم بن یسار را بخواب دیدم ، بر وی سلام کردم . جواب من نداد . گفتم : چرا جواب من‌ندهی؟ گفت : چگونه جواب دهم و من از جملهٔ مردگانم . گفتم : حال مرگ‌چون دیدی؟ گفت: مپرس صاعقه‌ها و زلزاله‌ها دیدم که وصف آن نتوانم کردن . گفتم : پس آن چه دیدی ؟ گفت : لطف و کرم خداوندی دیدم ، حسنات مرا پذیرفت و سیئات مرا جمله عفو کرد ، و مظالم ما وعده کرد که شفاعت کند و خداوندانرا خشنود کند همه بحسن ظنّ . مالك بانگی بزد و بیفتاد و بیمار شد ، در آن بیماری فرو شد . تا بدانی که هیچ بهتر از حسن ظنّ‌نیست.

[٤٩] حکایت . **حذیفهٔ مرعشی** مردی را دید که بزاری زار میگریست . گفت : چرا میگریی؟ گفت: دلی‌زنده داشتم و سینه‌ای‌روشن داشتم و حالی خوش داشتم ، همه فوت شد ، روزگاری بضدّ آن آمد ، ندانم که گناهان ما را چه کنند و سرانجام ما را چه خواهد بود . و درین ساعت [60 b] برخودآمن[4] نیستم، پس هیچ حال ازین بتر چون باشد .

[۵۰] حکایت . چنین آورده‌اند که **بنی‌اسرائیل** بر **موسی** ع جمع شدند ، گفتند : ما را می‌باید که از حق تعالی یك‌مسئله بپرسی ، وآن مسئله آنست که ما راکاری فرماید که آن‌وقت که‌آن‌کاربکنیم حق ازما خشنودباشد. موسی‌علیه‌السلام

۱ ـ س و پ : خالتهٔ ۲ ـ پ : بگو ۳ـ در س: «عمر» بود و پاك کردند و«حضرت» نوشتند ٤ ـ پ : امین

پرسيد . حقّ سبحانه وتعالی گفت : يا موسی اگرمی‌خواهند که من ازيشان‌خشنود باشم بگو ايشانرا : تا بقضای من راضی باشند ، وآخرت را بر دنيا مقدّم دارند، و طاعات خويش را از ريا و نفاق بپوشند که هر آن کسی که بقضای من راضی نباشد و بر نعمتهای [۴۷پ] من شکر نکند و بر بلاهای من صبر نکند من براوخشم گيرم . موسی گفت : بار خدايا الامان‌الامان!

[۵۱] حکايت . در روزگار گذشته حکيمی در جهان ميگرديد وميگفت : سه سخن دارم ، سه حکمت دارم ، بهای آن سه‌هزار ديناراست ، آن کيست که آن سه حکمت بسه هزار دينار بخرد . هيچ کس درو نمی‌نگريست . تا روزی‌پادشاهی عاقل بود گفت : بيارآن پردگيان ترا خواهيم خريد ، آن حکمتها چيست؟ گفت: اوّل آنست که‌بدانی که: « لاخيرفی‌النّاس » درمردم هيچ‌حفاظی‌نيست، ويك کس را نيابی که‌دوستی‌را شايد. گفت: دوم‌چيست؟ گفت‌دوم آنست که:« مامنهم اَحدٌ ، الّا وقد غلب شرّهُ‌خيره» و هيچ نيابی الّا که شرّ او بر خير اوغالب باشد . گفت:سيوم چيست ؟ گفت : سيوم آنست کـه : « لا بُدّ مَن‌النّاس » مـردم را از مردم ناگزير است . گفت : بيا و زر بستان ! گفت : نستانم ، مقصود من آن بود که بدانند که : هيچ زنده‌دلی نيست ، من حکمت نمی‌فروشم .

[۵۲] حکايت : وقتی در **بنی‌اسرائيل** پادشاه [61a] زاده‌ای بود ، پدرش از دنيا برفت ، مال و خزينه جمله بدوبگذاشت ، اومتخلّف ومفسدبيرون‌آمد، جمله بخورد[۱] . روزی‌بصحرا بيرون‌آمـد ، قومی را ديد تخم می‌پاشيدند ، و در ساعت می‌درويدند ، وآتش درومیزدند . گفت : اين‌عجب‌کاری‌است. پيشترآمد ، مردی را ديد سنگی‌برمی گرفت ، نمی‌توانست‌برگرفتن، سنگی هم چندان برسر می‌نهاد ، و برمی گرفت. گفت:اين‌عجب‌کاری‌است[۲] .پيشترآمد، سگی راديدبچگان‌درشکم اوبانگ می کردند . پيشتر آمد ، گوسفندی ديد ، پنج کس‌از گردوی می‌آمد :

۱ ـ پ : بخوارد ۲ ـ درپ «پيشتر آمـد مردی‌راديدسنگی ...است» نيست

یکی بر گوسفند نشسته ، و گوسفند [1] بر یکی نشسته ،ویکی سروش [2] میکشید، ویکی دست‌دردنبه درزده، ویکی‌می‌دوشید. عجب بماند.پیری‌از پیش‌وی بر افتید ، گفت : در راه چه دیدی ؟ گفت : چنین دیدم ، قومی تخم می‌افکندند و درساعت می‌درویدند و می‌سوختند ، گفت : آن مثال کسی است که طاعت و عبادت بمعصیت بدل کنند ، و روزه دارند و غیبت کنند ، طاعتهای خود باطل کنند . [٤٨ر] گفت : مردی رادیدم سنگی‌برنمی‌توانست گرفتن ، یکی دیگر بر سرآن می‌نهاد. گفت‌آن مثال کسی است که اول گناه کند ازخدای می‌ترسد ، چون دلش‌سیاه شود و آن گناه بسیار بکند هیچ باك ندارد . گفت سگی دیدم که در شکم وی بانگ می‌زدند . گفت : آن مثال کسی است که سخن بگوید نه بوقت خویش ، و بمثال کسی که کاری کند که او آن کار را نشاید . گفت : گوسفندی دیدم پنج کس از گردوی در آمده است . گفت : بدانکه آن کس که بر پشت گوسفند [3] بود آن گوسفند دنیاست ، و آن کس که بروی نشسته بود [4] پادشاهان است که دنیا بکام خود دیدند ، وآن کس که گوسفند بروی نشسته درویشانند که از دنیا محروم‌اند. وآن کس[که] می‌دوشید بازرگانان و توانگرانند . و آن کس که سروی گرفته بودحریصانند . وآن کس که [61b] دنبهٔ گوسفند گرفته بود مثال پیرانست که عمرش بآخر آمده است . گفت : عجب گفتی ، اما مرابگوی : تاخانهٔ فلان زن فاجره کدام است ، و راه خرابات کدام است ؟ آن پیر گفت : ای بدبخت این چندین عبرت و موعظه دیدی ، هیچ پند نگرفتی . منم ملك الموت ، آمده‌ام تا جان ترا [5] بردارم . جان وی برداشت . ازبهرآن گفتم تا بسخنها عبرت گیری .

[٥٣] حکایت . در روزگار **داود** پیغامبر علیه‌السّلام زاهدی بود ، هر روز دعا کردی ، گفتی : خداوندا مرا روزی حلال بفرست. روزی گاوی رسن

۱ ـ پ : گوسفندی ۲ ـ پ : سرش ۳ ـ پ : گوسفندی ٤ ـ درپ « آن گوسفند ... بود » نیست ٥ ـ دراصل : ویرا .

در گردن افتاده از زیر کارد بجسته بدرخانهٔ وی آمد. مرد گفت: دعا را اجابت آمد، هیچ چیز ازین حلال ترنیست. برخاست و گاو را بکشت، و دیگها برجای بنهاد و گوشت در افگند. ساعتی دیگر مردی می‌دوید از دیهی و میگفت: هیچ کس دید گاوی چنین و چنین؟ گفتند: بفلان محله بفلان خانه طلب کن. آمد و گاو را دید، فریاد بر آورد. به خصومت افتادند پیش داود. داود گفت: قیمت گاو با او باید دادن، تو چرا گاو مسلمانی را بکشتی؟ در ساعت جبرئیل آمد که حق تعالی میگوید: هر مالی که خداوند گاو را هست همه ازوباز گیرد، و بدین مرد درویش ده. داود علیه‌السلام متعجّب بماند. بنی‌اسرائیل را بفرمود تا مال مرد. جمله بدو[٤٨ پ] تسلیم کردند. خلق در تعجّب آمدند، گفتند: بطلب گاو آمد، خان ومان [1] درسر کرد، این چه معنی است؟ دیگر بار جبرئیل آمد که حق تعالی میگوید: این خداوند گاو را بدست درویش بازده، تا ویرا بکشد. همی‌فریاد ازداود وبنی‌اسرائیل بر آمد، گفتند یانبیّ الله ازحق‌درخواه تااین[را]بیان کند. جبرئیل آمد، و گفت: این مرد پدر ویرا کشته‌بود[62a]، و مال وی‌بر گرفته‌وبگریخته، مال مال‌وی‌است، باوی دادیم، واورا بدست وی‌دادیم تا خون پدر خویش‌بازخواهد، تا عالمیان بدانند که ماحکیم‌ایم و علام‌للغیوب. [2]

[٥٤]حکایت. **جنید** هر گزازبهر هیچ کس برنخاستی. روزی مخنّثی‌در آمد ازبهر وی برپای خاست. ویرا گفتند: این چه معنی است؟ گفت همگنان را از خود بهتر دیدم، و آن مخنّث را ازخود بتردیدم، نفس‌من گفت: توبهتری بخلاف نفس برخاستم.

[٥٥] حکایت.سه کس‌ازبزرگان‌مشایخ: **بویزید بسطامی واحمد بن حرب و ابوعبدالله** حاضر آمدند. بایزید احمد را گفت: اگر خدای عزّوجلّ همهٔ دنیا رابتودادی چه کردی؟ گفت: همه برمتعلمان و **فقیهان** خرج کردمی، تاعلم آشکارا

۱ ـ پ : خانمان ۲ ـ پ : الغیوب

شدی وجهل ازدنیا برخاستی ، زیرا که کفر کافران و ظلم ظالمان از جهل است . بایزید گفت : نیکو گفتی . احمد گفت : یا ابا[1] یزید اگر همهٔ دنیا ترا بودی بکه دادی ؟ گفت : خلقان خدای را جمع کردمی تا ویرا یاد کردندی و برایشان خرج کردمی . احمد گفت : نیکو گفتی . پس گفتند : یا اباعبدالله اگر دنیا بتو دادندی چه کردی ؟ گفت : اگر توانستمی همهٔ دنیا بیك لقمه کردمی و باسگان سگ(؟)نهادمی تا عالمیان دل بر گرفتندی. گفتند : تو از همه بهتر گفتی .

[٥٦] حکایت.صیّادی ماهی‌فربه بهدیّه پیش **کسری** آورد.ویرا خوش‌آمد ، بفرمود تا ویرا چهارهزاردرم بدهند. زنش‌ویرا ملامت کرد گفت:بیك ماهی[چهار] هزاردرم بخشی[2] . گفت:پادشاهانرا همّت‌بزرگ‌بایدداشتن، نشایدباز گرفتن. گفت: [٤٩ر] بگوی[3] ویرا که : این ماهی نر است یا ماده؟ اگر گوید : نراست بگو : تا مادهٔ ویرا بیاورد . و اگر گوید ماده‌است‌بگو: تا نر ویرا بیاورد . اونتواندآوردن. [62 b] سیم‌را بازپس‌آورد . دیگرروز کسری همچنین گفت: صیّاد گفت: پادشاه را بقا باد ، این ماهی ماده است . امّا بکراست هنوز شوهرنکرده‌است . کسری گفت: زهی احسنت ، هشت هزار درم دیگر بدو داد . پس بفرمود تا در حکمت بنویسند که هر کس‌زنانرا فرمان وبرداری کند غرامتی عظیمش لازم‌آید و زیانکار شود .

[٥٧] حکایت وقتی **منصورعمار** از بهر غازیـان میخواست ، گفت : آن کیست که چهار درم بدهد تا ویرا چهار دعا بکنم . غلامی سیاه آنجا بود از آن نصرانی ، چهار درم در دست داشت بدو داد ، گفت : خواجهٔ مرا دعا کن تا مسلمان شود . و نیز دعا کن[4] تا خدای خلف باز دهد ، و نیز دعا کن تا مرا آزاد کند و خدای‌ویرا بیامرزد[5] . دعا کرد . غلام واپیش خواجه‌آمد گفت:چه کردی ؟ گفت:

---

۱ ـ پ : با ۲ ـ درپ «بدهندزنش. . .بخشی» نیست ، درپ «بخشند»آمده بجای «بدهند»
۳ ـ پ : بگو ٤ ـ درپ «تامسلمان ... دعا کن» نیست ٥ ـ درپ روی «بیامـرزد» نشانی گذارده شده و درهامش‌آمده : مسلمان‌شود

حال چنين رفت . خواجه گفت : من مسلمان شدم ، و چهار هزار درم بغلام داد ، و ويرا آزاد کرد . گفت : آن چهارم بدست من نيست . آن‌شب بخواب ديد که آنچه برتو بود کردی ، منصور را خبردهيد که ما ويرا و مجلسيان ويرا بيامرزيدم .

[۵۸] حکايت. مردی در **بنی‌اسرائيل** بمرد ، و مال بسيار بگذاشت و زنی و دوفرزند . آن مال‌ايشان جمله بصدقه دادند ، تاآن‌وقت که دويست درم مانده بود، تجارت ميکردند . روزی مرده‌ای را ديدند بر در شهر چيزی بروی خرج کردند، بيست درم بماند . مردی بر درشهرنشسته‌بود گربه‌ای ميفروخت . گفت : اين گربه بخريد که درو ربح بسيار است . اين را بسوزانيد که داروی چشمها باشد ، و پيش فلان ملك رويد بفلان شهر بشرط آنکه آنچه وی [63 a] دهد بدو نصيب کنيد . بدين رضا دادند ، و بخريدند و کشتند و رفتند . ملك گفت : اين کحّال را ببريد و گورستان کحّالانرا باوی بنماييد[۱] ، بعدازآن بداروشغول‌شوند،ملك را بسه‌بار چشمش نيك شد[۲] . با وی شرط کرده بودند که هرچه دارد بدونيم کنند . مال بدونيم [۴۹ پ] قسمت کرد . ملك دختر را بدين کحّال داد . ايشان بيامدند چون بدر شهرآن مرد را ديدند که گربه فروخته بود ، گفت : بشرط[۳] وفا کنيد . ايشان مال قسمت کردند . گفت : شرط چنان کرده‌ايم که هرچه بشما داد قسمت کنيم . زنرا چه گوييد . مرد منشار بر گرفت تا برسرزن نهد، دخترملك مرد را[۴] گفت : من آدمی‌نيستم من فريشته[۵] ام. خدای عزّوجلّ مرا فرستاده است‌ببر کت‌آنکه پدر شما صدقات ميکرد تا ده چندان عوض باشما دهم .

[۵۹] حکايت . درعهد **پيغامبر** صلّی‌اللّه عليه‌کافری راهاپيش بردند تا هلاك کنند . چندين بار شمشير برو زدند هيچ کار نکرد پيغامبر عجب‌داشت، جبرئيل آمد ع و گفت حقّ‌تعالی ميگويد که : اومسکينانرا صدقه دهد ، ومردی سخيست،

---

۱ ـ س : بنمائيد، پ : بنماييد ۲ ـ درپ «شد» نيست. ۳ ـ پ : شرط ٤ ـ در س «را» نيست ۵ ـ پ : فرشته

دست ازو بدار پیغامبر علیه‌السلام دست ازو بداشت.

[۶۰] حکایت. خوانسالار پادشاهی خطاش[1] افتاد، طبیخ بر جامهٔ پادشاه ریخت. گفت: ویرا سیاست کنند. چون او این بشنید ازپس بازآمد، وآن کاسه عمدا بر سر پادشاه ریخت. گفت: این چیست که کردی؟ گفت نخواستم که ملك بدنام شود گویند[2] که بی‌جرم مردی را بکشت. این چنین جرمی کردم تا بد نام نشوی، من بدنام باشم. گفت: احسنت ای نیکو گفتار بدفعال و بد کردار.

[۶۱] حکایت [63b]. گبری بود ببغداد مهمان‌دوست‌بود، و درهمسایگی وی درویشی بود صاحب عیال، شبی دعوی کرد که درجهان کسی نیست بی‌غم. پس گفت: مردی در عالم میگردید تا کسی بیند که ویرا غم نیست. روزی پادشاهی‌دید جوان باجمال و خزینه ولشکر. این چند روزمی‌رفت، درو مینگرید. روزی ازوبپرسید، گفت: قصه چنین است. ویرا بخلوت خانه خواند[3]، گفت: درجهان کسی‌را این غم است[4] که مرا دشمنی بود، دختروی را خواستم تا پادشاهی‌درخانهٔ من بماند[5] چون بیاوردم‌مردی نبود مرا، نومید شدم ازفرزند. دشمن درگذشت. زن خودرابغلام خود دادم، واین فرزندان ازان وی‌اند. درعالم کیست از من غمگین‌تر. از خدای عافیت باید خواست.

تم‌الکتاب والله اعلم بالصواب[6] [۵۰ر]

---

۱ ـ پ. خطاش ۲. پ: تانگویند ۳ ـ پ: خوند ۴ـ پ: نیست
۵ ـ درپ «بماند» نیست ۶. پ: خواست والله‌اعلم

[۷] کتاب ادب الملوک

واندروی دو باب است:

باب فی تربیت الاولاد. باب فی وظایف الملوك.

[باب ۱]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه[1] صلاح فرزندان بسبب مادر وپدر[2] است وهلاك فرزندان بسبب مادر وپدر است، و قرآن قدیم می گوید: «یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا.» گفت: ای کسانی که بخدای[3] ورسول ایمان دارید خویشتن وفرزندان از آتش دوزخ نگاهدارید. ورسول صلّی الله وعلیه وسلّم گفت: «لعن الله والداً عقّ[4] ولده» لعنت خدای بر آن پدری باد که فرزندان را عاقّ کند. همچنانکه فرزندان رادرحقّ پدران وصیّت کرده است، بتربیت پدران درحق فرزندان وصیّت کرده است. وعاقّ کردن پدر فرزند را چنان باشد که ویرا مهمل بگذارد و آداب شرع ویرا نیاموزد، تا برپدر عاقّ شود، وپندارد که آن عاقّی طاعتست، زیرا که ادب نیاموخته باشد، وآن [64a] گناه پدراست. واگر کسی خواهد که تربیت فرزند کند اوراازهفت آفت نگاه دارد:

---

۱ ـ پ: دوبابست باب فی وظایف الملوك بدانکه ۲ ـ پ: مادر پدر ۳ ـ پ: کدخدای

٤ ـ س: اعق

آفت اول. صحبت منجّم وشاعر وحکیم که این قوم در امر شرع تهاون کنند آن وقت که مسلمانی ایشان درست باشد. وتهاون کردن مؤدّی بود بدست بداشتن.[1] ودست بداشتن سبب بود که بردلهای ایشان گران بود ، و آن[2] سبب بود که شکی دردل آید. ونعوذبالله‌منه. وصحبت این‌قوم آفتی عظیم است الاماشاءالله، ازهزاریکی سلامت نیاید، وبسا خلق که ضال[*] شدند ازین سبب. نعوذبالله منه.

آفت دوم. همنشین بد که درعالم هیچ چیز ازهمنشین بدبتر نیست. و پانصد سال است که این بیت گفته‌اند، شعر:

عن‌المرءِ لاتسأل وابصر[3] قرینه فـان‌القرین بـالمقارن یقتدی

زیرا که طبع ازطبع‌بدزدد وبیاموزد[4]، برفساد دلیرشود، شیطانی‌بیرون‌آید.

آفت سوم. مجالست زنان که مجالست زنان برسبیل دوام کودکان را از طبع بگرداند واز ادب وحرمت ومهمات دین [۵۰ پ] محروم شود وفرزند برنگ‌زنان برآید، وعرب گوید: «من تعود احجاذالنساءِلایفلح».

آفت چهارم. از خمر خوردن نگاهدارد که سر همهٔ آفتها وشرها خمر است. وفرزندان را بکودکی باید نگاهداشتن تا ببزرگی ادب یافته بود. چون بکودکی دست بازدارد کی‌توان دریافتن. چون لذت‌خمر وبی‌نمازی بحلق[5] کودك رسید فلاح هر دوجهان ازو برخاست.

آفت پنجم. ازخواندن[6] **کتب پارسی** که نه بشریعت‌تعلق دارد مانند **ویس و رامین، جاماسب‌ولهراسب**[7][64b]**وامق‌وعذرا** بعضی‌درخواندن‌این کتابهافسق‌است، وبعضی کفراست،ومردم‌نشناسد.[8] و کمترین آفت آنست که‌خواننده‌مشتاق‌شود،ودردل طلب‌آن‌آید، واز حق بازماند، و عمر در باطل بسر برد ، این و مانند این . نعوذ ـ بالله منه .

۱ـ پ: داشتن ۲ـ درپ «سبب بود... وآن»نیست ۳ـ پ وس: وابصر ۴ـ پ: زیرا که طبع بدزود وبیاموزد ۵ ـ پ : بخلق ٦ ـ پ :خوندن ۷ ـ پ : جاماست‌و تهراب ۸ ـ پ : شناسند

آفت ششم. اگر صلاح فرزند خواهد در حال کودکی ایشانرا از تنعّم نگاه دارد: جامهٔ اطلس و کلاه زرّین و کوزهٔ سیمین و انگشتری زرّین، که این جمله مردانرا[1] حرام است. کمترین آفت آن بود که بحرام رخصت داده باشد ودر آن بزه شریك باشد وایشانرا برمعصیت دلیر کرده باشد. چون این نعمتها میسّرشودشیطان بیاید بگوید: بیکار منشین، غلامچه‌ای باید، زنی بلایه[2] باید، فلان وفلان باید. طبع در تقاضا آید، فرزند بطلب برخیزد، فساد پدید آید، هیچ تدارك نتوان کردن.

آفت‌هفتم. کبوتر بازی وبربام شدن، که این‌قاعدهٔ شوم است، که از آن آفتها خیزد، بزنان مسلمانان مطّلع شود وشرها از این تولد کند. پس هر کسی که‌توفیق یابد وفرزندان را ازین نگاه دارد موفّق کسی بود. و دیگر آن بود که خانهٔ او بخواهد ماند، واگر مهمل فرو گذارد فساد درفساد پدید آید. وان التوفیق‌عزیز.

اگر کسی گوید: تربیت فرزند چون باید کردن تا ازین جمله دور باشد؟

گوییم: بدان که دل کودك همچون مرغ نقش پذیر است. اگر صلاح یابد بپذیرد[3] و اگر فسادبیند [بپذیرد]. والخیر والصلاح بیدالله.

وتربیت فرزندان را شرایط است [۵۱ ر]:

شرط اول آنست که شیر فرزند کسی دهد که پارسا ومصلحه و حلال خور و نماز کن باشد. زنی‌نصرانی‌یا زنی‌نابکار ندهد، که شیردادن غذای [65a] وی است[4] وطبع بدان مایل شود. ورسول صلّی‌الله علیه وسلّم می گوید: «الرضاع‌یغیّرالطباع.» این شرط نگاه باید داشت.

شرط دوم آنست که‌طهیرهٔ وی‌بکند ونام نیکو نهد: عبدالله وعبدالرحمن و احمد ومحمد وبوبکر وعمروماننداین. نامهای‌بد ننهد: خیله و رشله و دلفا وکلب[5] وضبّه وذئب[6] وگوسفند، که این جفا باشد بافرزند.

۱ ــ پ: مردمانرا ۲ ــ پ: بادیه ۳ ــ: پ: پذیرد ٤ ــ پ: ویست
٥ ــ پ: کلبه ٦ ــ پ: وذیب وضبه

شرط سیوم آنست که ویرا پیش‌مقری بفرستد تا نخست قرآن آمـوزد ، که مبارکتر چیزی قرآن است. وسبب آنست که نخست قرآن می‌باید آموخت، تادلش مشغول چیزی دیگر نشود، وحلاوت قرآن باگوشت و پوست او برآمیزد .

شرط چهارم. آنست که ویراعربیت وادب بیاموزد، وقدری ازفقه واحکام ونماز وطهارت وفرض عین، که این پنج رکن مسلمانیست، تا در قیامت معذور باشی. درخبر است که فردای قیامت فرزندان دست در دامن پدران زنند، و زنان دست در دامن شوهران، گویند: بار خدایا مارا احکام شریعت نیامـوختند تا ما دوزخی شدیم از جهت[1] جهل. زیرا که خلق [به] بهشت بعلم میشوند وبدوزخ بجهل.

شرط پنجم. اگر کودك رشید بود وبرخواندن وآموختن، ویرا بنوازد وچیزی بدهد و وعده کند تا دلش خوش شود برآموختن که بسیار پادشاهان بود[ند] که فرزندان را بوعده‌های خوب مصلح گردانیدند وعالم ومؤدّب ومهذّب شدند برأی و تدبیر ایشان . زیرا که پیغامبر می گوید علیه‌السلام : « جلبت[2] القلوب علی حبّ من احسن‌علیها. » خدای عزّ وجلّ دلها را چنان آفریده است که هر کسی با وی احسان کند ویرا بدوستی گیرند.

شرط ششم. اگر گناهی کند فرزند در کودکی ویرا بزنند یك بار و دوبار تا خوگر نشود. ویك بار ودوبار تغافل کند[3] تا ازو هیبت دارد که [65b] هیچ کس از سهو وغفلت ونشاط کودك [۵۱ پ] معصوم نیست خاصّه آتش جوانی شعبه است از[4] دیوانگی. قال رسول‌الله‌صلّی‌الله علیه وسلّم: «الشباب‌شعبة‌من‌الجنون.»

شرط هفتم آنست که درین‌اسباب‌توکّل برخدای کند واعتماد برفضل او کند که صلاح اودهد ، بقضاوقدراوست ، تا او نگاه [نه]دارد مادر وپدر هیچ چیز[ی] نتواند کردن. وچون او نگاه دارد شیطان هیچ نتواند کردن.

۱ ـ در س «جهت» آمده وروی آن «سبب» ، ب : سبب ۲ ـ پ : پیغمبر ص جلبت
۳ ـ درپ «تاخو ... کند»نیست ٤ ـ پ: شعبه‌از

[۳] باب در ادب‌پادشاهی [1]

بدان که اگر ایـن پادشاهی بشرط شرع بود سعادتی است ، واگر بخواست طبع وموافقت نفس بود شقاوتی است که آنرا نهایت نیست و خطرناك کاری‌است. وسبب آنست که‌سلطان و پادشاه را نگفته[2] است «احکموابماشئتم» آنچه خواهید بکنید. بلکه این گفته‌اند«ومن لم‌یحکم بما انزل‌اللّٰه‌فاولئك‌هم الکافرون،هم‌الظالمون، هم‌الفاسقون.» زیرا که پادشاه را گفته‌اند ازحق ها گیر ودرحق بخرج کن[3]. واین که‌تواند کردن . و نیکبخت بنده‌ای بود که حلال خورد و حلال پوشد وبرحلال نشیند. وبدبخت بنده‌ای بود که حرام خورد وحرام پوشد و برحرام‌نشیند[4].

وادب پادشاهی ده چیز است، موفّق کسی بود که این بجای‌آرد :

ادب اول آنست که‌روز را افتتاح کند بدعا کردن وقرآن خواندن که درخبر است که هرآن کسی که هرروز دویست‌آیت قرآن بخواند حق تعالی اورا ازآفات نگاه دارد .

ادب دوم‌آنست که‌چیز کی[5] بصدقه بدهد هر روز اگرچه‌اندك بـود، تاآن صدقه دافع بلای وی بود. عمرولیث پادشاهی بود هرروز سیصد دینار وظیفهٔ‌اوبودی که بصدقه دادی وهرروز پنج باربر نشستی‌وبجامع آمدی ونمازبکردی وبرفتی.

ادب سیوم [66a] آنست که‌پادشاه وسلطان هر روز که برخیزد نیّت کند که امروز عدل چنین کنم وخیرات چنین کنم وصدقه چنین دهم باشد که این[6] آخر روزیست که مارا مانده است، عمل‌خویش‌بخیری ختم کنم باشد که‌پس ازین‌نمانم . هرچه بخود نخواهد[7] بر‌عیّت خودنخواهد[8] [۵۲ ر].

ادب چهارم آنست کـه حجاب بردارد و بنشیند و اصحاب حـوایج را شغلها

۱ ــ پ : پادشاهان ۲ ــ پ :بگفته ۳ پ: خرج کند ٤.پ : بنشیند
۵ ــ پ : چیزی ٦ ــ پ : که‌باشد این ۷ ــ ب :برانم ۸ــ پ : بخواهد

می‌گزارد.[۱] و این‌کار را خرد نشمرد، که حاجت مسلمانی برآوردن فاضلتر است که هفتاد حجّ پذیرفته و هفتصد رکعت نماز. و برخی باشد که روزه دارند و بنافله مشغول باشند در سرای ببندند، وآن از جهل است وخود را محروم کنند ازثواب.

ادب پنجم آنست که با رعیّت برفق زندگانی کند نه بعنف. اگر بهر هر گناهی شمشیر بر دست گیرد پس رعیّت بنماند. و هر پادشاه که با رعیّت برفق زندگانی کند دعای پیغمبرعلیه‌السلام بدو رسیده باشد. وهر که برفق نکند نفرین پیغامبر بدو رسد.

حکایت. **بهرام** جور وظلم و بیداد میکرد و نصیحت نمی‌شنید. وزیری عاقل داشت رعیّت را بخواند گفت: تدبیر آنست که ده روز از شهر بروید. برفتند. بهرام برخاست درهمه شهر هیچکس را ندید بیچاره فروماند. وزیر گفت: بدانستی که پادشاه برعیّت پادشاه بود. چون رعیّت نباشد همچنین بیچاره شود. گفت:تدبیر چیست؟ گفت: سیرت بگردان. گفت: عهد کردم و توبه کردم. پس رعیّت باز آمدند. بدانید که پادشاهی برعیّت[۲] تعلق دارد.

ادب ششم.جهد کند تا جملهٔ رعیّت را خشنود تواند کردن تا ازجملهٔ بهترین [66b] پادشاهان باشد. پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه و سلّم: بهترین پادشاهان شما کسانی‌اند که شما ایشانرا دوست دارید، وبدترین پادشاهان شما کسانی‌اند که‌شما ایشان را دشمن‌دارید.

ادب هفتم.رضای مخلوق بر رضای خالق اختیار نکند. که چون خدای ازو راضی است دشمنی خلق او را هیچ زیان ندارد، و اگر خدا خشنود نیست خلق اورا هیچ فریاد نرسد. و هر کسی که از[۳] حق گفتن ننگ دارد ننگ مردانست[٤]، و هر کسی که از حق گفتن بترسد شیطان بود.

۱ ــ پ: میگذارد، س: می‌گزارد ۲ ــ پ: رعیت ۳ ــ پ: کسی از

٤ ــ پ: ندارد نیك‌مردآنست

ادب هشتم آنست که‌عدل کند وعدل فرماید تا نجات یابد. اگر ظلم کند یا ظلم فرماید بدان که: وی رانده است از درگاه خدای. پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه و سلّم: هر کس که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای و رسول و فریشتگان [۵۲پ] بر وی‌باد.

ادب‌نهم آنست که‌مجالست با علما کند، تا اورا نصیحت کنند و فقه و احکام خدای با وی بگویند تا سعید ابد شود[۱].

ادب دهم آنست که ظالمانرا دست کوتاه دارد و[۲] البته‌غلامان. و[غلامان] غلامانرا نگذارد که ظلم کنند که روز قیامت ویرا از ظلم ایشان بپرسند وازوباز خواهند. در توریت است که: هر پادشاهی که [به] ظلم نایبان خود راضی باشد درآن ظلم شریك باشد، و هر کس که بمعصیت همسایه راضی باشد در آن شریك باشد تا این جمله بداند. تم[۳] الکتاب والله اعلم‌بالصواب.

۱ ـ پ: شود، س: شوند ۲ ـ درپ «و» نیست ۳ ـ پ: تمت

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

[۸] کتاب فردوس‌العارفین

و درین کتاب چهار فصلست :

[۱] فصل

اگر کسی گوید که عارف که بود ، و معرفت چه بود ؟ بگو که : معرفت جوهریست از جواهر اسرار حق ، در دل بنده نهد . شرط او آن بود که بخدمت جوهر مشغول بود [67 a] و بکس عرضه نکند که آنکه خاین باشد . معرفت عطاء حق‌است، جزبتوفیق خدا بدان نتوان رسید .آفتاب چراغ جهان‌است و معرفت‌چراغ دلهاست.

پیری گفت : معرفت و آشنایی سود دارد نزد سگ گزنده و اشتر رمنده، چگونه سود ندارد نزد ملك آمرزندهٔ‌بخشنده.

سؤال. پرسیدندبچند قدم بنده بخدای رسد ؟

جواب. بچهارقدم : قدمی‌بترك دنیا بگوید ، دوم[۱] قدم بترك خلق بگوید ، قدم سیوم بترك نفس بگوید ، قدم چهارم بترك آخرت‌بگوید .

بایزید را ازین مسئله پرسیدند . گفت : «خطوتان وقد وصلت» بدوقدم بدو رسیدی[۲] :بیك قدم بترك دنیا بگو، و بیك قدم بترك‌آخرت ، وتو بخدای‌رسیدی.

---

۱ پ : دو ۲ ـ پ: رسید

ابویزید گفت : غایت معرفت[1] آنست که بدانی که خدای ظاهر و باطن و سرّ و علانیت تو میداند .

عارف را چهار علامتست : یکی ذکر منّت، دوم صدق همّت، سیوم مواظبت خدمت، چهارم خوف از فرقت.

فتح موصلی گفت نشان عارف آن بود که حرکت وسکون و نطق وسکوت و خوف و رجا همه [۵۳ر] از حق بود .

وگفته‌اند عارف تمام آنست که بچشم اعتبار بدنیا نگرد[2] و بچشم افتخار بمعبود[3] . چون نگرد داند که همه ناقص و فرع اند . کمال وجمال معروف ومقصود اوست .

گفته‌اند : عارف راسه علامتست : دلش مشغول بود بفکرت ، و تنش مشغول بود بخدمت ، و چشمش مشغول بود بعبرت . حکیمی گفت: عارف را سه علامتست: دنیا را بنزد او خطر نبود ، و عقبی را بنزد او اثر نبود ، ومولی را بنزداو بدل نبود.

[۲] فصل

شیخ ابوسعید بلخی گفت رحمةالله علیه : روزگاری بود که قحط نان وآب میبود ، امروز روزگاری آمد که قحط خداست، [67b] یعنی قحط خدای ـ شناسانست. اگر ترسان نیستی که ترا [به] بهترین طاعت تو عقوبت کنداز جملهٔ هالکانستی. این طاعتهای ما را هر طاعتی را هفتاد استغفار بکار می‌باید ، حال معاصی چون خواهد بودن ! و اگر روزی بخاطر تو آید که نمازمن و روزهٔ من وحج من ، هرگز فلاح نیابی . « قل بفضل‌الله و برحمته[4] » . شنیدی که پیغمبر گفت صلّی‌الله علیه : هیچ کس بکردار خویش در بهشت نشوند . گفتند : یا رسول‌الله و تو[5] نیز؟ گفت : ونه من . مگر آنکه خدای عز وجل فریاد رسد ، همه بفضل ورحمت اوست. گفت: صراط بعفو وی است[6] ، و رفتن ببهشت برحمت اوست ، و درجات یافتن بثواب

۱ـ پ «معرفت» ندارد ۲ـ پ: ننگرد ۳ـ پ : بمعبودی ٤ ـ درپ «وبرحمته» نیست
٥ ـ پ : الله تـو ٦ ـ پ : ویس

عمل شماست . دل شناساست و زبان گویاست و عمل مخالف است ، علم هست عمل نیست ، عمل هست اخلاص نیست . علم همهٔ علما و عبادت همه عابدان و نسب همه نسیبان بدین درگاه بحبّه‌ای نیرزد . هزار امیر و خواجه بدین درگاه بجوی و هـزار خروار لقب بتایی نان . هیچ نسیبی شریفتر ازآدم نبود ، ویرا نسب سود نداشت .

چون خداوندان بصیرت این تعبیت بدیدند همه از علم و عبادت بگریختند و از علم و عمل تبرّا جستند . وسیلت بنده بخـدای هیچ چیز[۱] بهتر و اولیتر از مفلسی و عاجزی نیست . از قومی خشنود شدکارهای بهشتیان برایشان آسان کرد، خطاب [۵۳ پ] ازلی چنین نمود : « هؤلاء في‌الجنة ولا ابالی ، و هؤلاء في‌النار و لا ابالی».

[۳] فصل

عجب از کسی که خدایرا بدهد بخلق ، و داند که بدست خلق هیچ نیست . عجب از کسی که دشمن‌را می‌شناسد وازاو ایمن‌شده‌است . عجب آنست که میداند که دنیا را وفا نیست و نخواهد ماند ، و او دل در دنیا بسته است . و عجب از کسی که بصحبت خلق رغبت کند . عجب از[۲] مردمانی کـه همّت و نهمت[۳] ایشان بطن و فرج است و خدمت چهارپای کردن . عجب [68 a] از فـرزند آدم خدای ویرا بر گزیده است از بهر خـود ، و خـدای ازو مستغنی است ، وآدمی محتاج است بخدای ، و از خدا میگریزد . عجب از فرماندهی کـه وی خشم گیرد بر کسی که ویرا خلاف کند ، ووی خدایرا خلاف[۴] میکند . عجب‌از کسی که می‌داند که بهشت بر بالای وی می‌آرایند و دوزخ در زیر قدم وی می‌تابند ، و او را خواب و قرار باشد . عجب از کسی که میداند که موکّلان کرام‌الکاتبین را برو موکّل گردانیده‌اند واو آمن نشسته[۵] است . عجب‌از کسی که دنیا طلب می کند و

۱ ـ پ: چیزی ۲ ـ پ: کنداز ۳ ـ پ: که‌همت ایشان ٤ ـ پ: جهاد کردن
۵ . درپ «عجب از کسی که میداند ... است» نیست

ملك‌الموت ویرا طلب می کند . عجب از کسی که بداند[۱] با امروز فرداست و او ظلم می کند .

[٤] فصل

بوذر غفاری رضی‌الله عنه[۲] گوید که : روزی **پیغامبر** چهار درم سیم بمن داد که من در زیر نماز کن نهادم و آن روز هفتادهزار درم‌بدرویشان داده‌بود. آن شب رسول بخفت بامداد گفت : « اصبح نبیّکم علی جمر الغضا » دوش پیغمبر شما همانا گویی بر سر آتش خفت . چون نگاه کردند چهار درم زیر نماز کن نهاده بودند. وای‌بر کسی که‌هفتادسال‌عمر بر جمع‌حطام‌حرام‌خرج کرد ، ووای بر کسی که یك خزینه و دو خزینه از حرام بدست آورد و هنوز سیر نمیشود . خدای بیداری دهاد ! [والله اعلم][۳]

---

۱ ـ پ : داند ۲ ـ پ : رحمه ۳ـ پ

[۹] کتاب طلب‌الحلال والمعیشة

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله رب‌العالمین والعاقبة للمتّقین ولاعدوان [٥٤ر] الا علی‌الظالمین و صلّی‌الله علی [سیّدنا] محمدٍ و آله‌اجمعین.

[۱] باب درفضیلت کسب کردن

قال‌النبی صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم: «طلب‌الحلال‌فریضة علی کل مسلم.» طلب حلال کردن فریضه‌ایست ازفرایض مسلمانی، زیرا که عبادت ازمکلّف درست آید، و مکلّف دوقسم‌اند: فریشتگان روحانی‌انداز قُوت‌مستغنی‌اند، وآدمیان‌جسمانی‌اند محتاج واسیر قُوت‌اند «وماجعلنا هم جسدا لایأکلون [68b] الطعام.» گفت: هیچ آدمی نیست که وی محتاج و اسیر قُوت نیست، تاش[۱] نخورد فرمان نبرد وطاعت نتواند کردن. و قُوت جزبمال[۲] حاصل نیاید، ومال جزبکسب حاصل نیاید.

ثابت بنانی گفت: عافیت ده جزواست: نه جزو در خاموشیست وجزوی در آن که ازخلایق خلوت گیری و ازمردم بگریزی. وعبادت وطاعت ده جزواست. نه جزو درطلب معیشت است و قُوت‌حاصل کردن، زیرا که چون قُوت حاصل شود دل‌آرام گیرد، و چون قُوت ندارد دل‌وخاطر وسرّپراکنده کند، هیچ لذّت عبادت نیاید.

---

۱ ـ پ: ناتش ۲ ـ پ: مال

پیغامبر صلی‌الله‌علیه گفت : هر که بامداد برخیزد وطلب دنیا کند بدان نیّت تا از خلق مستغنی شود و عیال وی محتاج کسی نشود و همسایهٔ وی[1] از رفـق و معیشت وی با نصیب باشد ، روزقیامت برخیزد و رویِ وی چون ماه چهارده شبه بود از نورو کرامت . وهر که دنیاطلب کند، به‌نیّت آن پیش آید تا گوید مرا بیشتر است کـه فلانرا و مال وضیاع وغلامان من بیشتر است ، روز قیامت برخیزد و خدای عزّوجلّ بروی خشم گرفته باشد .

سعید مسیب از تابعیان[2] بود گفت : هیچ خیر نیست در آن کس که مال دوست دارد ، و مال طلب نکند از وجه حلال تا آب روی خود بدان نگاه دارد و از قرض مستغنی باشد .

و **عمر خطاب** رضی‌الله‌عنه[3] گفت: بکسب مشغول باشیدو رنج مسلمانان مباشید.

و **عبدالله مبارك** گفته : هر که از کسب دست باز بدارد مروّت وی ناقص شود .

پیغامبر گفت : زنهار تاچون مردگان نباشید [٥٤ پ] وخود رامرده نسازید. گویند ما را:هیچ کارندانیم و هیچ چیز نتوانیم کردن. بکاری از کارهای دنیا و آخرت مشغول باشید خدای عزّوجلّ مؤمنی که خوردوخسبد و هیچ کار نکند وی‌را دشمن دارد .

درخبر است که برنایی قوی بر **پیغمبر** [ص] و[69a] **صحابه** بگذشت، یاران گفتند : کاشکی این قـوّت وی در عبادت وجهاد بودی . پیغامبر ع ایشان را نهی کرد و گفت : شما چه دانید که رنج عیال و پدر و مادر در وی است[4] و او در راه خداست و اوبامداد وشبانگاه بغزاست وثواب مجاهدان دارد . واگر ازبهر فرزندان خود می‌رود درغزا و جهاد است ، و اگر ازبهر ریا و تفاخر می‌رود در راه شیطانست .

و در خبر است : « ان‌الله یحبّ کل مؤمـن محترف للعیال و لایحبّ الفارغ الصحیح لامن عمل الدنیاولامن عمل الاخرة» گفت: خدای عزّوجلّ مؤمن پیشه کار را

۱ ــ درپ«وی»نیست ۲ ــ پ : تابعان ۳ــپ : رحمه ٤ ــ پ : درویست

دوست دارد از بهرعیالان ، و مؤمن بی‌کارفارغ را دشمن دارد . پیغامبر بتن خویش ببازار آمدی و چیزها بخریدی و با خانه بردی ، و دیگران بودندی که آن کار نکردندی . گفتی کــه : جبرئیل بمن خبرداد که : هر کس برعیال خود کسب کند و سعی کند او در راه خداست و در معونت وی است ، خواستم که در معونت خدا باشم .

[۲] باب در سؤال کردن

بدان که **رسول** صلّی‌الله‌علیه وسلّم گفت: سؤال ازفواحش است امّا وقت ضرورت از مواجب است . و فواحش از بهر آنست که سه کار بد در وی است :

یکی آن که اظهار درویشی شکایت است ازحق ، و اگرغلامی از کسی چیزی خواهد طعنی بود در خواجه .

دوم آن که در وی رنجانیدن آن کس باشد که بوی از آنچه‌دهد بشرم باشد دهد ویرا ، یا ندهد و از ملامت ترسد . پس اگر دهد رنجور باشد و از دل ندهد ، در رنج و ملامت وشرم افتد . وخلاص درین بود که صریح بگوید، معارضت کند. چنانکه اگر کسی خواهد خویشتن [۵۵ ر] غافل تواند ساختن . و چــون صریح بگوید تعیّنی کند، که اگر توانگر بودی که بروی زکات واجبست روا بود، و آنچه از بیم[69b] ملامت بود یاشرم ، حرام بود .

سیوم آنکه سؤال کردن ازدونوع خالی نبود : چون ازشرم دهد یا ازملامت خلق ترسد حرام بودستدن آن که چون مصادرت بود . و درفتوی ظاهرزبان نکرند ، و آن درین‌جهان بکار آید . ودر آن جهان برفتوی دل اعتماد کنند ، چون دل گواهی دهد که بکراهیت دهند حرام بود . اما سؤال کردن برای زیادتی تجمّل یا برای خوش خوردن یا جامهٔ نیکو بدست آوردن نشاید .

[۳] باب در کرامت کردن نان

حرمت‌نان عظیم است زیرا که زندگانی ارواح باسلام است وزندگانی اشباح

يعني‌تنهابنانست . پس رسول ع گفت : بارخدايامرابرخورداری ده بمسلمانی ونان و طعام كه‌اگرنه‌طعام بودی ما نماز و روزه وحج نتوانستيمی كردن .

و در خبری ديگر گفت : اگر نه نان بودی هيچ كس خدای‌را نتوانستی پرستيدن ، زيراكه خدای عزّوجلّ آدمی را مجوّف آفريد محتاج طعام . خدايرا دوست داريد كه نعمتهای دنيا برشما مباح گردانيد .

گفت : خدای عزّوجلّ جو و گندم را ازبهاء خود آفريد ، يعنی ازنوروی . چون در شهر و ولايتی ايشانرا خواروسبك دارند بخدای بنالند، گويند : بارخدايا ما را هيچ حرمت نمی‌دارند و ما را خوارو ذليل كردند . پس خدای عزّوجلّ قحط و نياز در ميان خلق پديد آرد . چون ديگر بـاره خلق از عبادت و ياد خدای باز مانند [۱] از سبب قوت وروزی ايشان بخدای بنالند كه : خلق بما مشغول شدند از عبادت تـو . حق سبحانه وتعالی آن قحط و بلا بردارد و فـراخی‌پديد آرد .

گفت : نان راگرامی‌داريد كه‌خدای‌عزّوجلّ‌حق‌شما [70a] بديشان‌بيرون آرد.وموی‌سرراگرامی‌داريد، كسی‌راكه [٥٥پ]موی‌باشد بايدكه هروقتی روغن و مشط استعمال كند ونيكودارد . و همچنين محاسن مردان و ذوايب زنان .

و گفت: گواهان راگرامی داريدكه خدای عزّوجلّ حق‌شما بديشان بيرون آرد . و چون مرد محتشم از خانهٔ گرامی پيش‌شماآيدويراگرامی‌داريد .

ودرخبراست: گاو و گوسفند راگرامی داريد. زيراكه گاو و گوسفند است كه سبب[۲] آبادانی‌جهان‌است. و گوسفندنعمت‌است سبب‌راحت‌جهان‌است. و پيران راگرامی داريد . و گفت : فرزند خود راگرامی‌داريد ونيكوداريد وادبشان‌نيكو كنيد . والله‌اعلم بالصواب[۳] .

[۴]باب درطلب معيشت

بايدكه بامداد برخيزدتو كّل برخدای كند نه برحرفت‌وصنعت كسب. چون

۱ ــ پ : مانند ۲ ــ پ : گوسفند سبب ۳ ــدرپ «والله‌اعلم‌بالصواب» نيست

ازخانه بیرون‌آید گوید: «توکلت علی الله بسم‌الله الحمدلله» ونیّت کند که بشادی مسلمانان بروی‌مجاز باشد. زیرا که پیغمبرمی گوید: «من‌اصبح‌ولم‌یهتم[1] المسلمین فلیس من‌المسلمین.»

دوم‌آن که حلال‌طلب کند ، ازحرام پرهیز کند ، زیرا که حلال رابرکت است و در حرام هیچ برکت نیست .

سیوم‌آنکه تدبیر نگاهدارد ، در معیشت اسراف نکند ، غم عیال و غم فردا بیاد دارد ، زیرا که تدبیر کردن نیمی از زندگانی است .

چهارم‌آنکه غم عیال و غم کسب بر همه چیز مقدّم دارد .

و چون قوت خود یافت‌دکان ببندد وبطاعتی مشغول باشد. و درطلب معیشت تقوی نگاه دارد . متّقی‌آن باشد که اوامر شرع نگاه دارد ، از حرامها دور شود. و ازحرامها دورنتوان بودن مگربورع. وورع‌آن باشد که خویشتن را از شبهات نگاه دارد، که پیغامبر(ع) گفت: حلال پیداست‌حرام پیداست و میان این هر دو چیزهاییست پوشیده،یعنی: بحلال ماندوبحرام[70b] ماند،آنرا شبهت‌خوانند.هر که خویشتن‌ازشبهت‌نگاه‌ندارد[2] زودباشد که‌درحرام افتد.باید که‌جهد کندتاادب شرع‌نگاه داردوافعال او برسنّت[٥٦ر] پیغامبر باشد، که کمال‌همهٔ دولتها درمتابعت اوست . و جوارح را دربند شرع او داردتا بچشم بجایی‌ننگرد که‌نشاید ، وبگوش چیزی نشنود که نباید و بزبان چیزی نگوید که بروی نباشد . و در طلب معیشت نصیحت مسلمانان واجبست . و نصیحت‌آن باشد کــه مصالح دین و دنیای او نگــاه دارد ، وبدانچه تواند در حاضری او را دلیل باشد برآنچه رشد او درآن است ، و در غایبی عرض او را از خویشتن و دیگران نگاه دارد ، و بمسلمانان ظنّ نیکو برد ، وتجسّس احوال ایشان نکنددرخیر وشرّ ، تا اگر خیر باشددرحسداو نیفتد، و اگر شرّ بودتتبّع عورات مسلمانان نشاید .

۱ ـ پ: ولم‌لایتم ۲ ـ پ : نه‌دارد

ودر سه چیز دروغ گفتن رخصت آمده است: یکی درحرب‌دشمنان‌ودیگر در وحشت بر گرفتن میان دو مسلمان سه دیگر در سخن گفتن میان زن و شوهر که یکدیگررادوستی نماید که‌آنرا حقیقت نباشد از بهرالفت‌را. و رفق ورحم‌پیوستن از فرایض است. ورحم بریدن از کبایراست. ورحم پیوستن [1] آن نباشد که اگراو با تو پیوندد توبا او پیوندی، این مکافات باشد،رحم پیوستن آن باشد [2] که اگر او رحم ببرّد تو پیوسته داری.

[٥] باب در بیان سلام‌کردن

بدانکه سلام کردن مسلمانانرا بریکدیگرشعار مسلمانی است وسنّت‌مؤکد است وسبب زیادتی دوستی است. وسلام کردن سنّت است وجواب فریضه است‌وهر دو بر کفایت است. اگر از جماعتی یك تن سلام کرد بر جماعتی و از آن جماعت یکتن جواب داد تمام باشد. و کمترین سلام‌آنستکه [71a] بگوید:«السّلام‌علیکم» وبدین ده‌نیکی‌بنویسنداورا. وتمامترآنست که بگوید: [3]«السلام‌علیکم ورحمة‌الله و برکاته» وبدین‌سی‌نیکی‌بهرکلمه ده‌نیکی. وجواب سلام چنان‌بازدهد که‌سلام کننده بشنود اگر شنوا باشد تا فرض از وی بیفتد.

وسنّت‌آنست که خردتر بر بزرگتر سلام کند، وآن کس که‌میرود بر نشسته سلام کند،وسوار [٥٦پ] برپیاده سلام کند، وجمع اندك‌برجمع‌بسیارسلام کنند. [4] وبرزنان سلام نکنند مگر پیرزنان باشد یا درمیان ایشان مردی باشد .

ودر سلام بدست اشارت کند. ونشاید زمین را بوسه دادن و پشت خم دادن مخلوق را. و دست گرفتن سنّت است. ویاران رسول [5] همه یکدیگر را مصافحت کردندی که در خبر است که هیچ‌دومسلمان بهم نرسند ودست یکدیگر بگیرند [6]

---

۱ پ: بپیوستن ۲ـ درپ: «که اگر... باشد»نیست ۳ ـدرپ«السلام.. بگوید» نیست
٤ ـدرپ «کنند » نیست ٥ ـپ : رسول ص ٦ـ س : بگیرند نه ، درپ هم زیر و هم روی با نقطه دارد و «نه» ندارد

که‌خدای عزّ وجلّ ایشانرا بیامرزد پیش ازآنکه از هم‌جدا شوند.

واگر برقضای حاجت باشد یا بکاری مشغول باشد بر وی سلام نکنند، و اگر سلام کند جواب واجب‌نشود.

واگر کسی درخانهٔ خویش شود دوست داریم که‌سلام کند. واگر دستوری خواهد درخانهٔ کسی شدن بسلام دستوری‌خواهد، گوید: «السلام علیکم در آیم» و اگر در خانه‌یی شود که درآنجا هیچ نباشد بگوید: «السلام علینا و علی عبادالله الصالحین». درخبراست که چون این بگوید فریشتگان جواب‌دهند.

وچون‌بشب چریش خورده باشد دست ناشسته نخسبد که درخبراست که‌اگر دست ناشسته بخسبد وچیزی‌بوی برسد گو: ملامت خویش را کن.

[٦] باب فی‌اللباس

سنّت است که جامه[1] کوتاه دارد وازارپای باید برنیمهٔ[2] ساق باشد، یانیمهٔ میان ساق، وپیراهن کوتاهتر ازازارپای و اگر زنان جامه دراز کنند تا پای ایشان پوشیده[71b] باشد رواباشد. وسنّت عمامه آنست که دم‌آن‌میان دو کتف‌فرو گذارد. وجامهٔ سپید[3] اولیتر از رنگین مرده‌وزنده را.

وحریرودیبا[4] وقزپوشیدن‌برمردان‌حرام‌است، وزنان‌راحلال[5]، وزنان‌راهمان اولیتر که دیبا نپوشند موافقت[6] زنان رسول، صلی‌الله‌علیه‌و سلّم، ونیکان‌دیگر را.[7] وجامهٔ‌پشمین‌لباس نیك‌مردان‌است. ونشایدمردراوزن‌را جامهٔ تنگ پوشیدن که تن از زیر اوپدیدباشد. درخبراست که زنانی که بدین صفت جامه پوشندملعون‌اند. و انگشتری سیمین داشتن مردان را رخصت [۵۷ ر] است وزرین‌حرامست، وزنان را هردو مباح‌است، ودر دست‌راست وچپ هردو آمده است، در خبر ازرسول آمده‌است،

۱ ـ پ: لباس ۲ ـ پ: نیمء ۳ ـ پ: سفید ٤ ـ پ: دیباج ٥ ـ درپ «وزنان راحلال» نیست ٦ ـ پ: موافق ۷ ـ درپ «را» نیست

وآخر دردستچپ داشته‌است. و شعار اهل سنّت‌است که[1] انگشتری درخنصر دست چپ دارند.

وچون موزه یا نعلین‌پوشد ابتدا بپای راست کند، وچون بیرون خواهد کرد بپای چپ ابتدا کند. ونهی‌است بایك پای موزه یا بایك پای نعلین رفتن.

وموی سرو‌روی شانه کردن سنّت‌است. وموی سپید را خضاب کردن بحنا یا بوسمه یا زرد کردن سنّت‌اسلام است، و سیاه[2] کردن کراهیت است. واز سر بعضی استردن وبعضی رها کردن نهی‌است. وموی لب وناخن را چیدن سنّت‌است، و موی زیردست بر کندن وموی عورت‌استردن. پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت: پنج‌چیز از فطرت اسلام است:ختنه کردن و موی عورت استردن و موی‌زیر دست چیدن و موی لب چیدن وناخن باز کردن.ونشاید موی دیگر کسی در موی خـویش وصل کردن ودست [72a] نقش کردن و دندان تیز کردن. درخبر است که کنندهٔ این افعال و در خواهنده ملعون اند.

وسرمه کردن سنّت است،پیغامبر هرشب[3] سرمه کردی سه میل درین چشم‌و دومیل درآن چشم دیگر کردی، گفتی روشنایی چشم رازیادت کند.

وصورت جانوران برخانه‌ها کردن معصیت‌است، وهرخانه که درآنجا صورت باشد یا سگ باشد فریشتگان رحمت درآنجانشوند.

وهرمردی که خویشتن‌بزنان ماننده کند ملعون باشد بقول‌رسول ع.وپیغامبر فرمود که مخنّثان را ازخانه‌بیرون کنند.

[۷] باب فی‌الطیرة

در خبر است که رسول ع‌طیرت‌دشمن‌داشتی، وفال دوست‌داشتی. و طیرت آن باشد که ببانگ مرغی یا پریدن مرغی از جایی بکاری فراز شود یاازکاری‌باز‌باشد. وفال آن باشد که سخنی نیکو بشنود بدان شاد شود چنانکه بیمار بشنود که‌یکی‌را

۱ ــ درپ «که» نیست ۲ ــ پ : کیاه ۳ ــ پ : هردوشب

میخوانند «یاسالم» یاجویندۀچیزی بشنود «یا واجد»، این‌چنین رادوست [۵۷ پ] داشتی،علیه السلام.

وافسون کردن بیمار وچشم رسیده و مار گزیده و کسی را که از جـنّ بدو نظری باشد رواست‌به‌قرآن‌وبه‌ذکر خدای‌عزّوجلّ، امابه‌طریق سحر و نیرو چیزی که نمی‌داند روانباشد.

وبر قول کاهن و منجم اعتماد کردن در آنچه از غیب خبر دهد نشاید . در خبر است از رسول ع: هر که‌کاهن را راست گوی داند بدانچه می گوید از آنچه خدای تعالی بر رسول ع: فرستاده‌است بیزاراست . و **عبدالله عباس** روایت کند که رسول ع **حسن و حسین** را تعویذ کردی گفتی: « اعیذ کما بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامّة ومن کل عین لامّـة» و گفت: **ابراهیم‌خلیل** علیه‌السلام پسران خویش را اسمعیل واسحق‌را [72b] تعویذ کردی.

وعثمان بن‌ابی‌العاص گوید:مرا دردی بود که از آن بیم[1] هلاك بود. **رسول** گفت: دست‌راست‌برموضع‌دردبجانه[2] سه بار بگوی«بسم‌الله» و گفت:باز بگوی«اعوذ بعزة‌الله وقدرته من‌شرما اجدواحاذر.»چنان کردم‌خدای‌عزّوجلّ رنج ازمن‌برداشت .

وحجامت کردن‌سنّت است.

وبدان که همۀ رنج ومصیبت که بنده را افتد درمال و غیرآن همه یاد کـرد خدای است‌عزّوجلّ‌بنده را ،[3] جهد باید کردتاصبر کند درآن بلا وبگوید: «انالله و اناالیه راجعون»چنانکه خدای می گوید:«وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالو: انالله وانا الیه راجعون» وبنده باید که درهمۀ احوال خاصةً دروقت فتنت‌قرآن را پناه خویش سازد ویاد کرد خدای را مونس خویش بگیرد .

[۸] باب کراهیة اضاعة[4] المال

نهی است که مال خود را ضایع کند بکسی‌سفیه بی‌عقل دهد یا برهلاك آرد.

۱ ـ پ: دردی که ازبیم ۲ ـ پ : درنه ۳ـ درپ « را »نیست ٤ ـ پ:لضاعیة

واگر مال خود را بسوزاند یا غرق کند بی‌فایده‌عاصی باشد. زیرا که مال از برای معاش آدمی آفریده‌اند ومنفعت‌خلق درو نهاده‌اند،نشاید ضایع کردن . خدای عزّوجلّ می گوید: «ولاتؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل‌الله لکم قیاماً» گفت مال خویش [۵۸ر] بنادانان مدهید که‌تباه کنند، زندگانی شما وخلق وآدمیان درمال نهادیم واز بهر اینست که کراهیت است که کسی جملت‌مال بصدقت‌بدهد زیرا که وی رنج وعیال خلق‌باشد. واگر مال ببخشد مستوجب‌حمد وثواب‌باشد. اما اگر در معاملت متغافل شود تا ویرا مغبون کنند هیچ‌محمودنباشد.المغبون لامأجور ولامحمود .

جابر روایت کند از **رسول** صلی‌الله‌علیه وسلّم [73a] گفت:اوانی‌آب وسقاها را سرپوشیده دارید که‌درسال شبی‌است که وبا و درد از آسمان‌بزیر آید، هیچ آب جامه[1] نبود که سرش پوشیده نبود الا که در وی رود ، هر که ازآن آب بخورد هلاك شود .

[۹] باب در بیان اظهار کردن نعمت ومال وخواسته

قال **النبی** صلی‌الله علیه وسلّم: «کلوا واشربوا وتصدّقوا والبسوا فی‌غیر بخیلة[2] ولاسرف ، فان‌الله سبحانه یحبّ ان یری اثر نعمته علی عبده.» **پیغامبر** صلّی‌الله علیه گفت که:خدای عزّوجلّ نعمتهای دنیا را از بهربندگان‌آفرید بخورید و بیاشامید ببخشید وجامه‌ها درپوشید ونعمت خدای برخویشتن دریغ مدارید و نهان مکنید واسراف مکنید وکبر میارید که حق تعالی‌دوست دارد که اثر نعمت خود بربندگان خود پیدا باشد.

ودر خبر است که رسول گفت: چون بخانهٔ برادران‌ودوستان یکدیگر روید جامه‌های نیکو درپوشید وخویشتن پاکیزه‌دارید. و گفت:خدای دشمن داردبنده‌ای را که نعمت خدای تعالی پنهان دارد وبفقر وفاقت‌وادید میآید،میگوید: هیچ ندارم وهیچ‌نیست. این چنین شوم می‌باشد وسبب زوال نعمت بود .

---

۱ ــ پ : چشمه ۲ــ پ: محلة

حکایت. یکی از جملت **مشایخ** بود، سرای عالی وخانه‌ای چون خانهٔ پادشاهان[1] بنا کرد ومال عظیم بر آن خرج کرد. گفتند: ای شیخ این چیست؟ گفت میخواهم تا خلق خدای بدانند که خدایرا نزد ما نعمتها بسیار است والله اعلم بالحال.[2]

[۱۰] باب در بیان آفات مال

و آن سه نوع است: اول راه معصیت [۵۸پ] وفسق وفجور آسان کند. وچون مال دارد هزار شهوت ومعصیت[3] ویرا تقاضا کند و آن[4] تقاضا ویرا بمعصیت وفسق رساند و آن سبب هلاك وی باشد.

دوم از لقمهٔ چرب و شیرین و طعامهای گوناگون نگاه نتواند داشت، و از لذّات دنیا صبر نتواند کرد. پس دنیا بهشت [73b] وی شود وآخرت فراموش کند. و هر که کراهیت دارد وهمیشه اسباب تنعّم از حلال بدست نتواند آوردن در شبهت افتد ومال بی‌قوّت مثلا بدست نتواند آوردن، درمداهنت وریا ونفاق و دروغ برخود بگشاید، دشمنان پدید آیند وحاسدان برخیزند وخصمان ظاهر شوند، وحسد وطمع وکبر وخصومت ولجاج وشهادت زور پدید آید، دل ضایع کند و عمر که سرمایهٔ آخرتست ضایع کند.

اگر خواهی که حقیقت این بدانی در رنج پادشاهان و توانگران تأمل کن که اندیشه‌ها وغمها از آن بیشتر است که آن همه است «علی قدر اهل العزم تاتی العزایم» و این سرّ آن حدیث است که پیغامبر گفت علیه‌السلام: سر همه گناهان دوستی‌دنیا است. زیرا که این همه شاخها و بالها که دارد وآفتهای این در شمار نیاید، هزاران آفت در وی تعبیت‌است.

مثال این‌مردی‌قانع ورع‌دار در زاویه[5] نشسته است، حریص شد از زاویه

۱ ـ پ : پادشاه ۲ ـ درپ «والله‌اعلم‌بالحال» نیست ۳ ـ درپ « وفسق ... معصیت » نیست ٤ ـپ : واز ۵ ـ پ : دارد وزاویه

بیرون آمد بطلب دنیاچندان آفتهاوخصومتها[1] روی بدو آرد که با خودنپردازد.چه جای نمازو آخرت‌است. تا از گفتگوی بجایی‌رسد که‌هرروز صد[2] بار تمنای‌مرگ خود کند. واین‌شوم دنیا چنین است، یك شغل وی هزار شغل پدیدآرد.

نوع سیوم اگر مال‌بمعصیت خرج نکند بنگاه داشتن‌آن دل مشغول کند، از ذکر خدای‌تعالی بازماند وبخدای‌نپردازد.خداوندمال اگر املاك‌دارد‌عمروی‌بحساب فلاحان‌وخصومت شریکان‌وخراج گزاران شود،واگر تجارت کند‌درخصومت همباز و تدبیرسفر ومعاملات.فی‌الجمله کسی که‌دردنیاخواهد که‌فارغ بود، چون کسی‌بود که درآب شودوخواهد که ترنشود.پس[۵۹ر] عقلای‌جهان بدانستند که برقدر کفایت تریاقست وزیادت از آن زهرقاتلست

[۱۱] باب‌در تفسیر

قوله تعالی: «انما مثل‌الحیوة الدنیا [74a] کماءٍانزلناه‌من‌السماءِ».

حق تعالی زندگانی آدمیانرا درطلب معیشت دنیا بـآب و گیاه‌مانند کـرد. اشارت ازآن اینست که‌آب هروقت که معتدل بود کشت وزرع بسلامت باشد و هر وقت که‌آب بزرع غلبه گیرد کشت هلاك‌شود. همچنین اگرمردی بقدر کفایت‌طلب کند دین ودنیا بسلامت‌باشد، واگرمرد غریق دنیا باشد هلاك شد که هرگز باخود نپردازد وبا دین‌وآخرت[3] نپردازد.

قول‌آخر. ازبهرآن بآب مانند‌ه کرد که هر چیز عزیزی کـه بآب سپاری[4] فرو برد وهرچه خس‌وبی‌قدرباشد نگاه دارد. یاقوت وزبرجد وزر وسیم جملت‌بآب اندازی فرو برد چون پشکل وکاه وسرقین[5] وچوب و خاك بدو افکنی بر سر خود نگاهدارد.همچنین دنیاخسیس است جز بنزدکافران وبخیلان جمع‌نشود.یا[6]کافری

۱ـپ : چندان و خصومتها ۲ ـ پ : که صد ۳ ـ پ : دین آخرت ٤ ـ پ : چیز که عزیزسپاری ۵ ـ پ : سرگین ٦ ـپ:با

کافر بود یا بخیل بخیل بود، دنیای ایشان عظیم بود. نبینی که ملک کافران بیشتر است که از ان مسلمانان.

قولی دیگر. گیاه بی‌آب بکار نیاید، همچنین مردمسافر به‌آخرت بکار نیاید، بی‌مال و توشهٔ دنیا دین بسلامت نگاه نتواند داشت.

قولی دیگر. زیرا که آب متحرّك بود هرگز قرار نگیرد، همچنین دنیا هرگز با کس قرار نگیرد هر روز بخانهٔ کسی بود «یوم عند عطّار ویوم عند بیطار».

قولی دیگر گفت: اگر آب نگاهداری بگندد چون بکارداری منفعت بازدهد. میگوید: ای دنیا داران دنیا چون نگاه دارید چون مرداری است که در بر خود [۱] دارید وچون خرج کنید واز دست بدهید منفعت آن بشما رسد دردنیا و آخرت.

قولی دیگر. زیرا که گیاه را وقت معلومست که خواهد رسید و نیست خواهد شد وآب را همچنین وقتی معلومست چون بسیار درجای نگاهداری بگردد وبگندد وتلخ شود. [74b] همچنین این دنیا روز کی چند است اوّل وآخری دارد. چون بدانجا رسیدکار باسری شد، ناگاه از گوشه‌ای فراز [۵۹ پ] آید. مرگ کوتاه کند همه حدیثان دراز. تم الکتاب والله اعلم بالصواب [۲].

۱ ـ پ : در خود ۲ ـ درپ «تم ... بالصواب» نیست

[۱۰] کتاب محاسن الشریعة

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین [1]

اصول شریعت چهار چیز است : یك قسم از جملت ضرورت است، و یك قسم از جملت حاجات و یك قسم از جملت سیاسات[2] و یك قسم از جملت مکارم اخلاق و بقای جهان بدین اقسام است .

قسم اوّل چون کسب کردن وزراعت و تجارت و نکاح کردن و اکل و شرب. این جملت ضرورتی است، خلق را ازین ناگزیر است . از بهر اینست که نکاح کردن سنت است، وخود راخصی کردن و رهبانیّت عادت گرفتن[3] چون ترسایان بدعت است، زیرا که بقای جهان بآدمیان است، و بقای آدمیان بتوالد و تناسل حاصل آید. اگر همه درصومعه‌ها شوند و بنشینند وزن نخواهند عالم خراب شود.

قسم دیگر معاملات و کسب و تجارت است از بهر[4] معیشت، و این جز بمال حاصل نشود، ومال جز بتجارات وزارعت بحاصل[5] نیاید.

قسم دیگر سیاست است: تأدیب کردن بی‌ادبان و زجر کردن ظالمان . اگر سیاست پادشاهان نبود مردم یکدیگر را بخورند چون دد ودام یکدیگر را بدارند . وهر که قوی بود ضعیف را قصد کند. وعوام و نادان از سلطان بیشتر ترسند که از

۱ ـ در پ «وبه نستعین» نیست   ۲ ـ درپ سومی بس ازچهارمی است   ۳ ـ پ: کردن
٤ ـ پ :وکسب و تجارت وزراعة از بهر   ٥ ـ پ :وزراعات حاصل

قرآن، وتفسیر این آیت است «ولو لادفع الله الناس» .

ببرکات پیغامبران مؤمنانرا نگاه میدارد و حاجات ایشان را روا میگرداند، وبه‌حرمت مؤمنان کافران راروزی می‌دهد، و به‌حرمت نماز کنان[a 75] بی‌نمازانرا نگاه میدارد، وببرکات صالحان ظالمانرا نگاه میدارد، و بزکات دهندگان بی‌زکاتان را نگاه میدارد[1] ، وببرکات حاجیان وغازیان بلاها وآفتها بازمیدارد. واگرهمهٔ خلق جمع شوند و اتفاق کنند بر دست[2] [۶۰ ر] بداشتن از نماز خدای عزّوجلّ عذابی فرستد که همه را هلاك گرداند. پس خلایق همه در حمایت پیغامبرانند، وببرکات ایشان سلامت می‌یابند. و این امّت جملت درحمایت پیغامبر مااند: **محمد** رسول‌الله صلّی‌الله علیه، والاّ ظلم و خیانت و بی‌نمازی و بی زکاتی وخمر وفساد در عالم آشکارا است. وهر گناهی که در امّتان پیشین شود که ایشانرا هلاك کردجملت در این امّت است[3] .

شنیدم که‌کافران روم بر پادشاهان‌مسلمانان‌عیب می کنند که شما به پیغامبر خود ایمان ندارید، زیرا که قول او خلاف می کنید: خمر خوردن و غدر کردن و زناولواطت ومصادرت روامیدارید، ونهی‌است از صحبت منجّم ، وامروز هرپادشاهی وزیری منجم‌دردست[راست]دارد وطبیبی بردست‌چپ. وپادشاهان‌سلف‌فقیهی‌امام که حلال وحرام داند برراست وچپ نشاندی ومفسری بردست چپ. قوم **نوح** متکبّران وعاجزان حق بودند، حق می‌شنیدند ومی‌دانستند و بدان هیچ‌کارنمی کردند. و قوم **هود** رصدها وعشرهای ناحق می‌ستدند. «وان‌بطشتم بطشتم‌جبّارین فی‌الارض». وقوم **صالح** اعتماد برقلعه‌ها و کوهها کرده بودند وبرگ کرده[4] میگفتند : این چنین جایگاه وقلعه‌ها که دارد! وقوم **لوط** گرد غلامان و امردان گشتندی. و قوم **شعیب** ترازو وپیمانه خیانت کردندی. این همه گناهان امروز در میان خلق است و امّت

۱ ــ درپ « وببرکات . صالحان . . میدارد » نیست ۲ ــ پ : کنند دست
۳ ــ درپ «وهرگناهی ... است» نیست ٤ــ پ : کرده بودند

محمد شوخی می کنند وخبر نمی‌دارند که عالمیان درحمایت آن حظیرهٔ **رسول**اند که خطاب ازلی اینست: «ومـا کان‌الله لیعذّبهم وانت فیهم». خدای کریـم ببرکات صالحان ظالمان را نگاه میدارد [75b] و ببرکات درویشان روزی و نصرت بخلق می‌دهد. «وکان ابوهما صالحا» هفتمی پدر وی صالح وپارسا بود. خدای عزّوجلّ آن گنج یتیمان‌درشهر **انطاکیه** نگاه میداشت تابدیشان‌برسد بروزگار**خضر وموسی** صلوات‌الله علیهما. [٦٠ پ]

همچنین امروز ببرکات گویندهٔ«لااله الاالله، محمّدرسول‌الله» عذاب‌ازکافران بازمی‌دارد. وهمهٔ‌کافران روم‌وفرنگ‌وهندوان‌درحمایت مسلمانان‌اند. وهمهٔ‌ملحدان درحمایت موحدان‌اند،والا صرصر قهر درآید،به «کن فیکون» جملت هلاک‌شوند. لکن سرّ قدر هرروز با خلایق می گوید: «فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر».

قسم‌دیگرمکارم اخلاقست چون‌جوانمردی کردن ونان دادن وبرهنه‌پوشیدن ومظلوم را نصرت کردن وعورت پوشانیدن وخود راپاک داشتن از قاذورات‌ونجاسات ومهمانرا نیکو داشتن ومانندآن. وهرکه درین فصول نظر کند معلوم شود وبیقین بداند که شریعت سپریست بر امّت محمد و قاعدهٔ نیکوست و مصلحت عامّ است و حکمتی‌بالغست وحصن حصین است، و«لااله‌الاالله»کلمهٔ عالی[۱] است.هرکه‌بحقیقت وی‌کارکند عزیز دوجهان بود، و مقصود دین و دنیا بیابد، و هرکه حقّ این کلمه نگذارد ومقصّر بود«خسرالدنیا والآخرة» باشد.

از محاسن شریعت است که وطی حایض حرامست، زنی که عذر زنان دارد با وی وطی نشاید کردن.اگربکند وحلال داردکافربود، واگر حلال ندارد فاسق‌بود، کفارتش توبت واستغفار کردن بود، زیرا که‌آن محلّ‌سیلان‌خون وعلّت است. و[۲] چون‌نجس‌است شرع گفت نشاید ملابست نجاست کردن. دوم معنی:هرفرزندی که

۱ ــ پ: عثانی ۲ ــ درپ «و» نیست

در وقت حیض پیدا شود زشت و ذمیم بود منع کردند از شفقت امّت .

وهمچنین عورت پوشانیدن [76a] واجب است که زشت بود عورت یکدیگر مکشوف کردن.

وهمچنین کودك درحرّیت ورقّ تبع مادر باشد. وچون ویرا بغارت ببرنـد در مسلمانی تبع مادر وپدر باشد تا ضایع نشود. زیرا که اگر[1] مادر و پدر بدانند که فرزند برخلاف دین ایشان باشد بروی هیچ شفقت نبرند، کودك ضایع شود.

وهمچنین گوشت خر اهلی حرام است تا تخم ایشان بماند از بهر باروحمل، و گوشت آن طعم ناخوش [٦١ ر] دارد.

وهمچنین دیباج وحریر برمردان حرام است، زیرا که آن رونق وبها دارد و چشمها در وی خیره ماند ودلها بدو مایل شود ومردان را محلّ شهوت بایستد وخلق را ازخدای بازدارد ودر طلب حرام افکند، وبرزنان حلال کرد زیرا که ایشان محلّ شهوت اند تا زیادتی جمال باشد، وهمچنین زر وزیور .

وهمچنین نکاح، بچهار مرد درست باشد، زیرا که نکاح چون رقّی وبند گیست، زن بارداشتهٔ وی شود، ازخانه بیرون نتواند آمدن، شوهر نتواند کردن. چهار کس باید تافرق بود میان زنی که پنهان بود وپوشیده. وهمچنین مرد آزاد را [بیش از] ازچهارزن روا ندارد، و کنیزك چندانکه خواهد، زیرا که بر[بیش از]چهار ظلم وجور باشد، امابر کنیزکان نباشد، که مؤنت ایشان کمتر است، زیرا کـه آزاد را واجب نیست کـه کسب کند[2] وبرخود نفقت کند، اما کنیزك راواجب است که کسب کند وبرخود نفقت کند[3] .

اگر کسی گوید که پیغامبر را چرا رواباشدنه زن کردن وامّت راروانیست؟

---

۱ ـ درپ « اگر » نیست ۲ ـ پ : کنند ۳ ـ درپ « اما کنیزك ... کند » نیست، س: کنند ... کند

جواب گوييم زيرا كه وى ازجور وظلم معصوم بود وامّتان نيستند، و نيز او مقتدا بود فرمودند تا صبر كند با اخلاق ايشان واحتمال كند باروى گرانى ايشان وخلق عظيم باايشان نمايد، وامّت را ازين نيست. ونيزويرا آن قوّت بود كه [76b] درميان ايشان عدل كند، وامّت را نيست، پس ضايع شوند، حق تعالى روا نداشت.

وهمچنين زن دختر برمرد[1] حرام بود، زيرا كه تربيت فرزند [زن] چنان است كه نسب وى پسر نرينه [را، واو] درحكم چون دختر وى است. وهمچنين زن مادر مرد برمردحرام است، زيرا كه عداوت وخصومت بود ميان مادر ودختر، وعيش هيچ كس مهنّا، نبودى. وهمچنين ميان زن وخواهر [زن]، ازين سبب روا نباشد.

وهمچنين طلاق در دست مردان بود، چه زنان ناقص عقل اندورای ندارند، در هر لحظت كه ايشانرا كراهيتى بود طلاق دهندو نكاح قرار نگيرد. وهمچنين دومرد چون با همديگر نزديكى كنند [باأو] دريك طهر وفرزند ازو دروجود آيد مشكل [۶۱پ] باشد و بدو پدر الحاق نشايد كردن. زيرا كه فرزندى از دو پدر نباشد از دووجه: يكى آنكه چون رحم بيك آب مشغول شود فرزند منعقد شد، دوم آب را منع كند. دوم آنكه اثبات نسبت از بهر تعارف است، ومعنى تعارف اينجا باطل شود، كه آن كس كه ويرا بدين پدرشناسد بدان ديگر نشناسد، وآن كس كه بدان ديگرشناسد بدين نشناسد، و دشخوار بود گفتن كه: فلان فرزند زيد و عمرواست، كه گران باشد برطبعها و زبانها، ازين معنى فرزندى بدوپدرالحاق نكردند، پس بعاقبت[2] الحاق بايد كردن.

همچنين قاتل كشنده ازمقتول كشته ميراث نگيردتاهر كسى قصدآن نكند كه مورّث خود رابكشد، ودرين فسادى ظاهراست. و همچنين ربا[3] حرام كرد از دومعنى:

۱ ـ پ: زن و دختر برمردم، س:زن ودختربرمرد ۲ ـ پ: عاقبت ۳ـ س:ربوا

چون درمی بدودرم فروشد ، درمی در مقابل درمی می‌باشد و آن دیگر درم ضایع ورایگان بشود ، نه دردنیا عوض از آن دارد ونه درآخرت مزدی وشکری، ودرین ضرری عظیم است ، مؤدّی باشد باضررنفوس، که بقای نفوس بمال است.

ودیگر معنی چون صد دینار دین [77a] از کسی‌هـا گیرد چون وقت میعاد بود خداوندش تقاضا کند ومدیون رانباشد،دیگر باره زیادتی‌باسردین‌آرد تامدّتی[1]. چون مدّت بسر آید زیادتی دیگر باره باسر گیرد. چون درنگری‌خانهٔ‌آن مدیون خراب شود ، ومال وی جملت مستهلك شود ، وخانهٔ‌آن دیگرآبادان شود ، و بصد دینار هزار دینار گرفته باشد . پس شرع از رحمت وشفقت ربا را حرام کرد .

همچنین زن دو شوهر نتواند کـردن. وسبب‌آنست که شرع مشفق است روا نداشت تانسب پیدا نباشد. و اگر نسب‌پیدا نبودی این مرد گفتی : از من است ، و آن دیگر گفتی:آنِ من است ، منازعت بودی . این گفتی : نه از من است از تو است ، آن دیگر گفتی : از تست[2] ، فرزند مسکین ضایع شدی . دیگر نکاح از بهرالفت نهادند تابقای عالم برجای باشد . درین صورت خرابی عالم بودی، که این مرد گوید : زن پیش من بود ، وآن دیگر گفتی : پیش من بود .

وهمچنین زن‌نتواند استجماع[٦٢ر] کردن[3] بغلام خویش، غلام رادستوری دهد تا باوی وطی کند ، حرام بود . زیراکه مالکیت وصف شرف وبزرگیست ، و نکاح خواری ومذلّت است، واین‌غایت مذلّت‌واهانت باشد ، شرع روانداشت . ونیز جای تهمت بودی گفتندی:عاشق غلام‌خویش‌شده است،چنانکه‌درحقّ زلیخا گفتند.

تمّ‌الکتاب [والله‌اعلم بالصواب] [4]

١ ـ پ : مدة ٢ ـ پ : تواست ٣ ـپ : کـرد استجماع ٤ ـ پ

[۱۱] کتاب احکام الکبائر

بسم‌الله الرحمن الرحیم[۱]

[۱] باب در بیان گناهان بزرگ

سرهمهٔ گناهان سه چیز است : [77b] حسد و حرص و کبر ، دیگر گناهان ازین پدید آید. و گفتند : چهار گناه بنده را از رحمت حق دور کند : لعنت کردن مردمان ، و طعنه زدن درنسب ایشان ودروغ گفتن ، وبهتان نهادن .

ابوالقاسم حکیم را پرسیدند که کدام گناه است که از آن ترسند که ایمان از خلق باز ستاند ؟ گفت : سه گناه است : اول آنچه حقّ مسلمانی نشناسی و شکر نکنی بر مسلمانی. دوم جور وظلم کردن برمسلمانان. سیوم سوگند بدروغ خوردن.

و گفته‌اند : از سه گناه هیچ کس سلامت نیابد مگر صدیقی مؤمنی : یکی عُجب، یکی کبر، یکی دعوی . امام **شافعی** مطّلبی گوید : « الکبر کالعیب » گفت : همه گناهان در کبر مضمون است و بعضی[۱] مردمانرا در خواب دیدند که عاقبت ایشان مذموم بود ، گفتند : چون دیدی ؟ گفت : هفت گناه است که بوجود آن گناهها[۲] ایمان از مرد باز گیرند : اوّل حسد ، دوم خمرخوردن ، سیوم بر گناه

---

۱ پ : بعضی ۲ ـ پ: گناهان

مصرّبودن ، چهارم بگناه‌فخرآوردن ، پنجم‌لواطت کردن، ششم غمزونمّامی کردن، هفتم‌آنکه مردی زن بر وی حرام شود با او می‌باشد از بهرمال. ورسول راصلّی‌الله علیه‌پرسیدند که: کدام بزه‌است که ازآن بزرگتر نیست؟ گفت : عقوق الوالدین ، مادر وپدرآزردن .

و سه چیز است که هربنده که برآن مداومت کند خدای عزّوجلّ [۶۲پ] گوید: این بنده دوست ماست حقّا، وهربنده که بدان قیام نکند حقّ تعالی گوید: این دشمن ماست حقّا. وآن نماز کردن است وزکات دادن وغسل‌جنابت[1] کردن. و هر که عادت کند سوگند خوردن به بیزاری از مسلمانـی،چنان سوگند خورد گوید : ازمسلمانی بیزارم یاکافرم . اگرنه‌چنین‌است، بوقت مرگ‌ایمان ازوباز ستانند وویرا گویند:این آرزوی تست . [78a]

حکایت. **ابلیس** پیش **نوح** پیغامبرآمد گفت:ترا برمن دست نعمتست‌خواهی بپرس تاتراخبر دهم. گفت : ای ملعون دروغ میگویی برو.حقّ تعالی **جبرئیل** را فـرستاد، گفت: بپرس که مـن ویرا بحق گفتن وادیدآرم . پس **نوح** گفت : ای دشمن‌خدای کدام حقّ است و کدام گناه است که تودوستر داری ؟ گفت : ازچیزی عظیم پرسیدی«اذا وجدناابن‌آدم‌شحیحا اوحریصااوحسودا اوجبانا او عجولاتلقّفناه تلقف الکرة وان‌کان فیه هذه‌الاخلاق سمّیناه‌شیطاناً مریدا» گفت : هروقت[2] پسر آدم رابینم که بخیل بود یا حریص دنیا بود یاحسود بود یا **بددل** بود یاعجول بود ماخرّم شویم وچنان بازی کنیم که کودکان کنند . واگر این همهٔ اخلاقها دروی بود ویرا شیطان مـرید خوانیم[3] . نه بینی که آدم را حرص بود که درخت گندم خورد ، **وقابیل هابیل** را بحسد کشت ، وتند وتیزی بود که تویانوح برفرزنددعای بد کردی تاروی او سیاه شد ، تاقیامت ایشانرا در ذلّ وخواری‌افکندی. و گویند:

---

۱ ـ پ : جنابتی ۲ ـ پ : وقت ۳ ـ پ : خونیم

هر بنده‌ای که دروی حیا وامانت و رحمت نبود بصورت آدمی بود و بمعنی شیطان رانده. والله اعلم[1].

[۲] باب در اعداد کبائر

بدانکه گناه را از بهر آن کبیره خوانند که[2] عقوبت و بزه آن بزرگست. پیغامبر گفت ص: پرهیز کنید از هفت گناه موبقات، ای: مهلکات: شرك آوردن بخدای، و جادویی کردن، و خون ناحق ریختن، و ربا خوردن، ومال یتیمان خوردن، ومسلمانی ازدوکافردرغزا بگریختن، وزنان پارسابزنا نسبت کردن. در روایتی دیگرعقوق مادر وپدر، [۶۳ر] و سوگند دروغ.

وعبدالله عباس گوید: گناه کبایر آن بود که سرانجام آن بخشم خدای و آتش دوزخ و لعنت خدای مقرون بود: [78b] شرك آوردن بوحدانیّت خدای عزّوجلّ، زیرا که خدا می گوید: «ومن یشرك بالله فقد حرّم‌الله علیه‌الجنّة»، وایمن شدن ازمکر خدای عزّوجلّ، وعقوق‌الوالدین لانّ‌الله تعالی جعل‌العاقّ جبّاراشقیّا، و خون ناحق‌ریختن،وقذف‌محصنات، ومال یتیمان خوردن،وازمصافّ[3] کافر گریختن، و ربا خوردن، زیرا که‌خدای‌می گوید: «الذین یأکلون‌الرّبالایقومون»، و جادویی کردن، و زنا کردن، زیرا که‌خدای می گوید: «یلق اثاما»، و سوگند دروغ، و گواهی دروغ، زیرا که خدای تعالی[4] گواهی دروغ با شرك برابر گفت: «و اجتنبواقول‌الزورحنفاءلله غیرمشرکین»، ودرغنیمت خیانت کردن، وخمرخوردن، واز نماز دست بازداشتن، وعهد نقض کردن، و رحم بریدن، زیرا که خدای عزّو جلّ میگوید: «اولئك لهم‌اللعنة».

پیغامبر (ع) گفت: دور باشید از زنا کردن که در زناشش چیزاست: سه درین جهان وسه درآن جهان. امّا آنکه دراین جهانست: یکی نیکویی روی را

۱ ـ درپ «والله‌اعلم» نیست ۲ ـ درپ «که» نیست ۳ ـ پ: اصناف
٤ ـ درپ «تعالی» نیست

ببرد، وزندگانی کوتاه کند ، وروزی تنگ کند . و امّا آن سه که در آن جهان است : خشم خدای ، وسختی شمار ، و دوزخ جاویدان ، اگر رحمت خدای نباشد . وپیغامبر گفت زنادرویشی بازآرد . ودرقرآن نخست زنانرا یاد کرد ، درزنا گفت: «الزّانیة والزّانی»، و دردزدی نخست مردان راها پیش داشت . حکمت درین آنست که زنا بیشتر درزنان بود ، وابتدای زنا ازایشان بود ودزدی درمردان بیشتر.

جبرئیل آمد که خدای عزّوجلّ شکر می کند از **جعفر طیار** که چهارکار درجاهلیّت واسلام نکرد ، واز وی بپرس . **پیغامبر (ع)** پرسید . جعفر گفت : اگر غیر از تو[1] پرسیدی یا رسول‌الله هرگز نگفتمی . امّا نخستین هرگز بت [79 a] نپرستیدم زیرا که بعقل خود دانستم که بت نه منفعت کند نه مضرّت. و دوم هرگز خمر نخوردم زیرا که [٦٣پ] عقل را ببرد ، گفتم : آنچه عقل را تباه کند چرا خورم[2] . و هرگز زنا نکردم ، گفتم که ترسم که بر فرزندان من همان کنند . چهارم هرگز دروغ نگفتم ، زیرا که دروغ گفتن آب روی را ببرد ومرد راخوار کند .

پیغامبر (ع) گفت ازین کردار بافریشتگان برابری در بهشت .

پیغامبر گفت که **ذوالکفل** از بنی اسرائیل ازهیچ گناهی پرهیز نکردی . زنی بدو آمد ویرا شصت دینار بداد تا با او خلوت کند . در وقت خلوت زن بلرزید و بگریست. گفت: چرامی گریی، برتوستم کردم؟ گفت : نی، ولکن این کار من هرگز نکردم . گفت : چون این کار نکردی پیش من بچه آمدی ؟ گفت : مرا پیش تو نیاز آورد[3] . گفت : برو ترا شصت دینار بخشیدم وتوبه کردم که هرگز این گناه نکنم. آن شب بمرد. بامداد بر درسرایش فریشته‌ای گفت : خدای عزّ و جلّ **ذوالکفل** را بیامرزید .

حکایت. **انس بن مالك** گوید: آهنگری رادیدم که آهن تافته از کوره بدست

۱ ـ پ : از غیرتو ۲ ـ پ : خوارم ۳ ـ پ :آمدی

خویش بیرون آوردی ، درحال وی متحیّرشدم . گفت : بنشین تا ترا خبر دهم . من برزنی مبتلا شدم ، وزن را شوی بود ، هزار درم بوی فرستادم ، نستد . گفت : مرا بشوهر خویش خرسند است [1] . صبر کردم شوی زن‌بمرد ، بخواستمش. گفت : کودکانرا ضایع‌نکنم. وقتی نیازش رسید بمن‌آمد و وام خواست . گفتم : وام‌بدهم ، اما اگربامن خلوت کنی هزاردرم بدهم. گفت: نخواهم. برفت و دیگربار بیامد و وام ندادم.چاره نیافت بخلوت‌آمد پس‌بلرزید وبگریست ، خودرا گفت :ای بدبخت گیرم که ازمردمان بپوشی نه خدای همی بیند ؟ [79b] من بلرزیدم گفتم : برو هزاردرم ترا. بیرون رفت ، گفت : یارب توآتش‌هردوجهان بروسرد گردان. خدای آتش این‌جهان برمن سرد گردانید ، چنان دارم که آتش آن جهان نیزبرمن سرد کند .

حکایت.علویی‌زنی را دوست گرفت . زن گفت : تو فرزند رسولی و خدای بجدت فرستاده :[2] «الم یعلم بان‌الله یری» [٦٤ ر] و او می‌بیند از عرش تاثری . علوی دست نمیداشت ، درحال دستش خشك شد ، در راه میرفتی و میگفتی: هر که مرا بیند با خدای دلیری نکند .

حکیمی گفت: چهار چیز با چهار چیز پیوند ندارد : توانگری با زنا پیوند ندارد ، ودرویشی با نمازچاشت ، و گناه باتوبت ، ودوستی باطمع .

وبدانکه لواطی از کبایراست وخدای عزّوجلّ بهفت نامش خواند ازبزرگی گناه : « بل‌انتم قوم مسرفون ، فانظر کیف‌کان عاقبة‌المجرمین، کانواقومافاسقین ، یعمل‌الخبائث ،بل انتم قوم تجهلون ، ربّ انصرنی علی‌القوم‌المفسدین ، بل‌انتم قوم عادون » .

وخالدبن ولید نامه‌نبشت‌بنزدصدّیق‌رحمة‌الله علیه که‌مردی یافتند که با او آن کردند که بازنان کنند . صدّیق مشاورت کردبا یاران.امیرالمؤمنین علی گفت:

۱ ــ پ: خرسند است ۲ ــ پ : جدت فرستاده‌است

بباید سوخت، نامه‌نبشت ویرا بسوختند. **عبدالله زبیر** گفت : سنگ سارش کنند. پیغامبر گفت:هر کرا بیابید که این فعل کنند هردورا بکشید. و در خبر است که هر که‌غلامی‌را بشهوت بوسه‌دهد هزارش‌سال بدوزخ‌بازدارند. واگر باوی گردآید هرگز بوی بهشت نیابد . در خبر است اگر لوطی خود را بشوید بآب دریاها روز قیامت جنب برخیزد.

ودر روایت **عبدالله عمر** از پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت : نگریدن بغلام حرامست ، وسخن [80a] گفتن باشارت حرامست ، هر که با او نزدیکی کند ملعونست . وهر که بوسه دهد بشهوت چنان باشد که هفتادبار با[1] مادرخویش زنا کرده باشد . و هر که یك بار زنا کند با مادر خویش چنان باشد که هفتاد دختر بی‌کاوین[2] ستده . وهر که با یك دختر چنین کند چنان باشد که با هفتاد زن زنا کرده . وهر که بازن مسلمان آزاد یا خریده زنا کند در گور هشتصد دردوزخ بر وی بگشایند . از آن دراژدها و ماران می‌آیند ، و آتش همی‌آید تا روز قیامت . این‌زانی خواه مرد باشد خواه زن جزای وی اینست .

ابن‌عباس روایت کند از **پیغامبر** صلّی‌الله علیه وسلّم : هر که گرد آید با زنی بحرام یا بمردی‌یا بکودکی، [٦٤پ] روز قیامت برانگیزانندش گنده‌تر از مردار، وبدوزخ اندازند ، و کرداروی باطل کنند ، وفریضت وتطوّع ازو نپذیرند، وعذاب اوسخت‌تراز همهٔ عذابها بود .

حکایت . **پیغامبر** صلّی‌الله علیه وسلّم **ابلیس** را پرسید چیست دوستر بخدا و دشمن‌تر بتو؟ گفت:نماز. گفت‌چیست‌دشمن‌تر بخدا ودوست‌تر بتو؟ گفت: آن که‌نرینه بانرینه نزدیکی کند .

حکایت. غلامی‌را پیش **عمرخطاب** آوردندرضی‌الله عنه، گفتند : این‌خداوند را بکشته است . گفت: ای‌غلام خداوند خویش‌راچرا بکشتی؟ گفت:یا امیرالمؤمنین

۱ ـ درپ «با» نیست ۲ ـ پ :کابین

او بامن گرد آمد . **عمر** گفت بکشندش. **مسعود** گفت : نباید کشت ، ولکن گور خداوندش بشکافند اگر در گورش[1] باشد غلام را بکشند، واگر نیابند نکشند . که من از پیغامبر شنیدم که قوم **لوط** را بفروترین زمینها برند ، وهر که کار ایشان کند فرا ایشان رسد .

حکایت. **سفیان ثوری** در گرماوه[2] آمد، غلامی در آمد. **سفیان** گفت: بیرونش کنید که باهر زنی دیویست وباهر غلامی ده دیو ، ومی آرایندش در چشمهای مردمان.

و رباء از کبایر است ، وخدای تعالی رباخـواره را پنج وعید فرموده است : [80b] یاد کردن در **قرآن** ،دیوانگی روز قیامت،چنانکه گفت[3] :«الا کما یقوم الذی یتخبّطه الشیطان من المسّ» دوم سرمایه بهلاك آرد«یمحق الله الربوا ویربی الصدقات.» سه دیگر حرب کردن باخدای عزّوجلّ « فان لم تفعلوا فأذنوا بحرب من الله. »چهارم دشمن میخواند : «والله لایحب کل کفّار اثیم» . پنجم جاوید گانی[4] بدوزخ « و من عاد فاولئك اصحاب النّار فیها خالدون».

و **عبدالله عمر** گفت : این آیت بر پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم خواندم : « ان تجتنبوا کبائر ماتنهون عنه» گفتم : یارسول الله این کبایر چیست؟ گفت پانزده چیز است: چها در سر است، وسه در شکم، ویکی در دست، ویکی درفرج ویکی در پای و یکی درهمهٔ تن است. اما آنچه در سر است : شك [٦٥ر] آوردن بخدای، وسوگند دروغ، و دشنام دادن زن پارسا، و گواهی دروغ. اما آنچه در شکم است: خمر خوردن، وخواستهٔ یتیمان بی داد خوردن[5] ، وربا خوردن است . اما آنچه در دست است : کشتن بناحق. و آنچه در فرج است شهوت راندن حرام. و امّا آنچه در پای است گریختن از کارزار کافران . واما آنچه در همه تن است بد بودن بامادر وپدر .

درخبر است که خورندهٔ ربا ملعونست بزبان **محمد** . و پیغامبر ع گفت : هر

---

۱ ـ پ :گور   ۲ ـ پ :گرمابه   ۳ ـ درپ «دیوانگی... گفت» نیست   ٤ ـ پ: جاودانی   ۵ ـ پ : مال بیداد خواردن

که درمی از ربا بخورد عقوبت او سخت‌تر ازسی‌وشش زنا باشد ، وهر که گوشت او ازحرام روید آتش دوزخ بدوسزاوار تر باشد . درخبر است که ربا هفتادو دو گناه است، کمترین گناهی چنانست که بامادرخویش زنا کند ، و اورا همی‌شناسد. گفت چون‌زنا وربا درشهری‌آشکارا [۱] شود بفرمایندرهلاك کردن‌ایشان . امیرالمؤمنین علی کرّم‌الله وجهه گفت : هر که مال ازربا جمع کند ازسه‌چیز خالی نباشد : یا بزندگانی ازوبشود، یاپس‌مرگ او از[۲] فرزندانش‌بشود ، یامخذولش[81a] کنند یابه‌معصیت بکار برد.

درخبر است که دست بداشتن دانگی ازحرام برابراست بنزدخدای عزّوجلّ باهفتاد حج پذیرفته . وبهتان از کبایر است. درخبراست، که: چون برادرمؤمن را گوید: یامرایی، کردارچهل روزه‌اش باطل کنند . واگر کردار ندارد گناه چهل روزه بروی نویسند . واگر مردپارسا دشنام دهد کردار هفتاد ساله را حبطه کند .

پیغامبر گفت : هر که مؤمنی را بیازارد مراآزرده‌است، وهر که مرابیازارد خدایرا آزرده‌است، و هر که خدایرا آزرد ملعونست درچهار کتاب. و در روایتی هر که بیازارد مؤمن درویش را بناحقّ چنان بود کـه کعبه وبیت‌المعمور را ده بار خراب کرده و هزار فریشتهٔ مقرب را کشته. درخبراست که هر که را غیبتی کردند یاك‌نیمهٔ از گناهش بیامرزند. و گفت: روز قیامت نامه بدست بنده دهند ، نیکیهای گوناگون که نکرده باشد ، گوید: یاربّ این از[۶۵ب] کجاست که من نکرده‌ام؟ گویند : این آنست که‌تراغیبت کرده‌اند وتوندانستی. **عبدالله‌عباس**روایت کنداز رسول‌صلی‌الله‌علیه: بنده رابیارندروزقیامت‌و نامه‌اش‌بدهنددرآنجاهیچ نیکی‌نبینند همه بدی بینند، گوید:یارب‌مرانیکیهابوداز آن‌هیچ نمی‌بینیم.فرمان‌آید که‌نیکیهاات [۳] همه‌بغیبت کردن‌توشده. گفت‌هر که[نزد]او[کسی] غیبت کندبرادرمسلمان‌راو[او] تواند که منع کند، وباز دارد ویاری‌دهد،خدای عزّوجلّ دردوجهان اورایاری‌دهد.

۱ ـ پ : آشکاری ۲ـس: اورا، پ: اورازندانش ۳ ـ س : نیکهائت ، پ : نیکهاست

وهر که بگذارد تامیگویند ، خداش در دوجهان بگذارد . درخبر است که هر که غیبت بازداردازبرادر مسلمان، خدای اورا از آتش دوزخ بازدارد . **ابن‌عباس** رضی‌الله‌عنه گفت بهتان را سه توبه است : [81b] یکی آنکه پشیمان گردد، دوم بنزدیك آن مرد شوند و گویند من دروغ گفتم ، سه‌دیگر ازوی حلال‌خواهد .

حسن‌بصری گفت: هر که مسلمانی راغیبت کند،چهل‌روزش نمازنپذیرند .

حکایت . مردی بود در**بنی‌اسرائیل** نام وی **بوضمضم** [1] ، گفت‌یارب مرا مال‌نیست که به‌صدقه بدهم . هرمسلمانیکه زبان درمن دراز کند من تن خویش را تسلیم کردم . وحی آمد بدان پیغامبر زمانه کـه او را بیامرزیدم بدین نیّت که کرد .

[۳]باب در احکام کبایر

بدانکه اهل قبلت اختلاف کرده‌اند دراین مسئله که مسلمانی کبیره کند با خمروزنا وربا وغیره وتوبت ناکرده ازدنیابیرون‌شود، حکم‌وی‌چه بود، بهشتی‌بود یا دوزخی ؟

اهل‌سنت گفتند : بنده بگناه‌کافرنشود، این بنده مؤمن است بایمان، فاسق است بفسق . اگرتوبت کرده‌بودی‌بی‌شكّ‌بهشتی بودی. وچون توبت‌ناکرده‌ازدنیا بیرون شد حکم وی درمشیّت خدای بود . اگرخواهد فردای قیامت ویرا عفو کند چه گناه وی اورازیانی ندارد. واگرخواهد، برقدر گناه وی عقوبت کند ، پس عفو کند . این اعتقاد اهل سنّت است .

و **خوارج** گفتند : بنده بگناه [٦٦ر]کافرشود. که خمر خورد ، یازنا کند، یا ربا خورد ، کافر بود ، خون و مالش مباح‌بود. اگرتوبت کند،مسلمان‌شود درست باشد . واگرتوبت‌ناکرده بمیرد ؛ بروی نماز نکنند ، و بگورستان مسلمانان دفن نکنند ، و بروی ترحّم نشاید کردن ، ومال او فئ وغنیمت بوده ، وفرزندان‌اواسیر

۱ ــ پ : بوضمض

باشند. وایشان قومی‌اند این مذهب اعتقاد دارند از روزگار امیرالمؤمنین **علی** کرّم الله‌وجهه ومقام ایشان **بسیستان** بود **بخراسان** . ودرین مسئله خون پادشاهان وفرمان دهندگان مباح دارند .[82a]

اما **علمای سنت** بر ایشان ردّ کنند تافضیلت علما بدانی .

و **معتزله گفتند**: این کس نه مؤمن بودنه کافر ، « منزلة بین المنزلتین» اگر بی‌توبت بمیرد بر خدای واجبست که این صاحب کبیره را بافرعون و هامان دردوزخ کند ابداً سرمداً . و کدام سلطان و پادشاه است که از کبایر خالی است . اگر نه علمای سنّت بودندی قومی را هلاکت بودی .

وحجّت اهل سنّت آنست که حقّ تعالی میگوید: «بلی من کسب سیّئة واحاطت به خطیئته فاولئك اصحاب النّارهم فیهاخالدون». حق تعالی خبرداد که جاویدان در دوزخ کسی بود که گناهان وی گردوی درآمده باشد و سرهمهٔ گناهها کفراست . و بحمدالله صاحب کبیره کفر و شرك گردوی درآمده نیست . پس دلیل بود که وی دوزخی نیست . وحدیث صحیح گواه عدل است که پیغامبر گفت صلّی الله‌علیه : هر که از امّتان من ازدنیا بشود وشرك نیارد بخدای، وی بهشتی است اگرچه گناهان بسیار دارد . ابوذر گفت : یا رسول‌الله اگر چه زناودزدی کرده باشد ؟ گفت : بلی اگر چه زنا ودزدی کرده باشد برغم بینی ابی‌ذر، سه‌بار این کلمه باز گفت . ونیزاجماع صحابه است که گناه‌کاران امّت محمّد دوزخی نیستند ، وابداً بدین دردوزخ نباشند. وبدعت **خوارج** [1] و **معتزله** پس آن پدیدآمد . وحقّ آن بود که پیغامبر ع وصحابه [٦٦ پ] رضی الله‌عنهم بر آن بودند.وآنچه ازپس ایشان پدیدآمد بدعت است وضلالت. و نیزاجماع است که گناه‌کارانرا کافر نشایدخواندن، پس معلوم شد که قول ایشان باطل است. ونیز ایمان تصدیق [2] خدای ورسولست، درمجبر(؟)است ومحلّ وی دلست، و خمر و زنا ضدّ ایمان نیست [3] ومعصیتی است که [4] بخوارج تعلق دارد ، وضدّ [82b]

---

١ ـ پ: وخوارج ٢ـ س وپ: وتصدیق ٣ ـ پ : است ٤ ـ درپ «که» نیست

ایمان کفراست که منافی ایمان است . و گناه‌کار کفر ازو در وجود نیامد ، گناه ازو در وجود آمد. پس بدلیل قطعی معلوم شد که وی مؤمن است، ومذهب ایشان باطل است.

شبهت ایشان. گفتند : میان ماو شماقرآن حاکم است ، خدای عزّوجلّ میگوید: « ومن یعص الله ورسوله ویتعدّ حدوده یدخله ناراً خالدا فیها» گفت : هر که مخالفت خدای و رسول کند وفرمانبر نشود و ازحدودخدا تجاوز کند، ویرا درآرد در دوزخ خالداً مخلّدا همیشه در آنجا باشد . جایی دیگر فرمود : «وانّ الفجّار لفی جحیم. » گناه‌کاران در دوزخ باشند. وجایی دیگر فرمود : «ومن یقتل مؤمناً متعمّدا فجزاؤه جهنم» هر که مؤمنی را بعمد بکشد جزای وی دردوزخ جاویدان[1] است. و گفتند: دلیل عقل برین گواهی میدهد که ایمان آن بود که ایجاب امان کند ، ایمنی پدید آرد ، و گنه‌کار ایمن کی باشد ، پس وی مستهزیست بشرع .

الجواب گوییم : «عرفتم شیئاً وغاب عنکم اشیاء» یك چیز بدانستید وده چیز فراموش کردید. آنچه خدای میگوید : «من یتعدّ حدوده» راست است. هر کس که همهٔ حدود خـدا را تجاوز کند و دست بدارد دوزخی بود . اما صاحب کبیره همهٔ حدود خدایرا دست بداشته نیست ، زیرا که ایمان باوی است ، ودلش آکنده است. و اما آنچه گفت: انّ الفجّار لفی جحیم » ، جایی دیگر گفت: «انّ الابرار لفی نعیم» ای سبحان‌الله اگر روا باشد که گناه وی ایمان بردارد ، چرا روا نباشد که ایمان وی گناهها بردارد . واین اولیتراست ، وامّا این آیت « ومن یقتل مؤمناً متعمّداً » مفسّران گفته‌اند:این آیت [٦٧ر] در حقّ **مقیس بن صبابه** [83a] آمده است ، و وی از مسلمانی مرتدّ گشت. وهر کسی که مرتدّ شود لابد دوزخی باشد . و در یك تأویل آنست که جزای اودوزخ است ، کسی که مؤمن را بکشد مستحلاً لقتله وحلال دارد کشتن او. جواب دیگر، جزای او دردوزخ است. اگر خدای تعالی ویرا جزا دهد، یا بفضل و کرم ببرکت ایمان ویرا عفو کند. وآنچه گفتند: ایمان آمنی دارد ، گوییم :

---

۱ ــ پ : جاودان

بلی در حق او آمنی ظاهر است که در دوزخ نماند[1] بعاقبت ببهشت [رود].

[۴] باب فی المظالم

بدانکه مظلمت خلق کاری عظیم است. پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم گفت : ای یاران من مفلس در میان شما که باشد؟ گفتند: آن کس که درم ودینار ندارد. گفت: از امّت من مفلس کسی باشد که روز قیامت آید و چندان نماز وروزه وزکات دارد که خود راغنی دارد ، لکن گناهها بسیار دارد . یکی را دشنام داده بود ، خون[2] یکی بناحق ریخته بود ، یکی را زده[3] باشد ، و یکی را مـال ستده باشد ، روز قیامت حسنات وطاعات وی برخصمان وی خرج کنند، وی مفلس بماند ، ویرا بدوزخ فرستند.

بدان که همهٔ گناهان بتوبت برخیزد ، مگر مظلمت حق تا خداوند حلال نکند بر نخیزد. وفردای قیامت هفتاد حج پذیرفته وهفتاد نماز پذیرفته بدانگی مظلمه بر گیرند. ودر قیامت سه دیوان خواهد بود : دیوانی که هیچ نیامرزد، وآن دیوان کافرانست ، و دیوانی که هیچ نگذارند ، وآن دیوان مظالم است ، تا خداوندان عفو کنند . و دیوانیست که میان خدای تعالی و بندگان است : اگر خواهد بیامرزد ، واگر خواهد برقدر گناه عقوبت کند. [83b] زنهار خصم رادرین سرای خشنود کن که در آن سرای نتوانی. درخبر است که فریشتگان آسمان از هیچ چیز چنان تعجّب نگیرند که از مردی که اوزمین همسایه یا از باغ بدزدد. گویند : ای مسکین اگر ترا این فراخی زمین تمام است بدان که یك شبرزمین چه خواهی کردن . درخبراست که فردای قیامت دومرد در یکدیگر آویزند و فریاد بدارند ، یکی گوید که : دادمن بخواه که برمن ظلم کرده است، وآن دیگر همچنین. [۶۷ پ] خدای عزّوجلّ گوید که: ترا بنزد وی حقهاست ومرا بنزد توحقهاست که نگذارده ای ، کدام دوستر داری : آنچه حقّ خویش از تو بخواهم ، و حقّ تو از وی بخواهم ، یا آن که ترا آن حقّ خود عفو کنم تا تو ویرا عفو کنی وترا عفو کند . خدای تعالی ویرا کوشکی از یك دانهٔ

---

۱ ـ پ : دوزخی ۲ ـ پ : وخون ۳ ـ پ : ویکی راآزرده

مروارید سپید در بهشت جاودانه دهد تا ویرا عفو کند .

ابوالقاسم حکیم گفت ازهیچ گناهی‌چنان نمی‌ترسم که مظالم، که بیم آن باشد که بوقت‌مرگ‌ایمان‌بتاراج‌بردهد. مثال‌مظالم دارچنان‌باشد که‌برزیگری[۱] که از پیش ستده باشد تاوقت کشت‌درویدن. وچون وقت دروبود غریمان از گرد وی‌درآیندآن دخل‌وزرع‌وی‌همه‌ببرند وی‌مفلس‌و بیچاره‌بماند.والله اعلم واحکم .[۲]

[۵]باب دربیان مظالم بازدادن

هر که‌مظلمت‌بازدهد ، اگر خصم برجای باشد باوی دهد ، واگرخصم نبود باوارثان دهد ، واگروارثان‌نباشد قاضی عدل بود بدودهدتابرمصالح مسلمانان خرج کند . و اگرخصمان غایب باشند برود و ایشانرا خشنود کند. برخی گفتند: چون خصم مرده باشد چندان طاعت کند که خدای از وی خشنود شود و در قیامت خصم راخشنود کند.مثال‌این چون‌بندهٔ مخلوقی[۳] بود که [84a] ویراخصمان‌اند : اگر خواجه ازغلام خشنود است‌امیداست که خصمان راخشنود کند امّابمال‌یابه‌شفاعت. امّا اگر خواجه خشنودنیست ازغلام هرگز ایشانرا خشنودنتواند کردن.همچنان اگر خدای از بنده خشنود بود بندگانرا از وی خشنود کند .

[حکایت.خدای گفت:]**یا موسی بن‌عمران** یاصاحب**جبل‌لبنان**، **بنی‌اسرائیل** را بگوی تا یك خصلت نگاه دارندتا ایشانرا دربهشت کنم . **موسی** گفت بارخدایا آن کدام خصلت است ؟ گفت خصمانرا خشنود کنند . گفت : اگر خصمان مرده باشند چگونه کنند ؟ گفت : من‌حیّ‌ام زنده که‌هرگز نمیرم ، بگو: تا مرا خشنود کنند و دربهشت‌شوند. گفت : بار خدایا چگونه خشنود کنند ؟ گفت : بچهارچیز: پشیمانی دل ، واستغفار زبان ، واشك دیدگان [۴]، و طاعت کردن بسیار . برخی گفته‌اند:چون [۶۸ ر] خصمان مرده باشند صدقت بدهدبه نیّت ایشان و آمرزش

۱ ـ پ : برزگری ۲ ـ درپ «والله‌اعلم واحکم» نیست ۳ ـ پ : مخلوق ٤ ـ پ : دیده ریختن

خواهد .

حکایت. اگر خصم[1] جهود و ترسا بود درقیامت حقّ اوچگونه گزارد؟ جواب حسنات مؤمن هیچ بکافر ندهند ، زیرا که وی‌اهل‌بهشت نیست ، لکن‌بقدر آن مظالم کافر[را]در عرصات بدارند، و ازدوزخ برهانند. ومؤمن رابقدر آن گناه در بهشت نگذارند . جواب [دیگر]او[2] ، بقدر آن‌مظلمت عذاب ازکافر بر گیرند .

حکایت. درخبراست که‌درعهد**مصطفی** علیه‌السّلام‌مردی ازدنیاشد،چهار کس بیامدند تا جنازهٔ وی‌بردارند.نتوانستند. خبر برسول آوردند، گفت : مگر بردین مسلمانی نمرد، بروید و چهار مـرد جهود را بیاورید . ببردند نتوانستندبـر گرفتن. رسول گفت : چهار مردترسا را بیارید، نتوانستند . رسول فـروماندساعتی. **جبرئیل** آمد که یا رسول‌الله خدایت سلام می‌دهد[3] و [84b] میفرماید: این مرده راچهار دانگ‌مظلمت بر گردن‌است . اگر در گردن وی بماندبعزّت من که اگر خلق همهٔ عالم گرد آیند جنازهٔ این مرده بـرنتوانند گرفتن . رسول ع عیال ویـرا فرمـود خواندند[4] وآن چهاردانگ‌بخداوند حق داد . درساعت دومرد آمدند وجنازهٔ وی بر گرفتند . تا بدانی که هیچ گناهی عظیم‌تراز مظلمت نیست . اگر کافری مظالم بسیاردارد، مسلمان‌شود ازو بیفتد و درقیامت نخواهند . واگرمسلمانی مظلمت‌دارد پس‌کافر [شود،]درقیامت ازوبخواهند .

---

۱ ـ پ : خصمان ۲ ـ درپ «او» نیست ۳ ـ پ : دهد ٤ ـ پ : خوندند

[۱۲] کتاب اقطاع السلطان

بسم‌الله الرحمن الرحیم

باب اول

اگرسلطان زمین مرده باقطاع بکسی دهد ملك اونشود ولکن اوبدان اولیتر باشد که کسی دیگر. قال **رسول**‌الله صلّی‌الله **علیه** وسلّم : «المسلمون شرکاء فی ثلاث : فی الماءوالکلاء والنار». هرمعدنی که بقطع اوظاهر باشد که بی‌مؤنت برتوان داشت چون نمك ونفط وگوگرد وقیرومومیا ، آنرانشاید باقطاع دادن . وچون در زمین موات باشد کسی رانشاید که آن موضع رابملك گیرد ، همهٔ مردمان در آن یکسان باشند، همچون آب وگیاه وهیزم که در زمین مباح باشد. [۶۸ پ] وهـر که ازین معادن چیزی برگیرد آنچه برداشت ملك اوباشد، همچنان که از زمین مباح آب وگیاه وهیزم برگیرد . واگرجماعتی درین معدن آیند ومعدن[۱] بزرگ باشد، هـر کس چندانکه خواهدبرگیرد ، نباید یکی راکه دیگررابازدارد . و اگر معدن خورد باشد که جملت ازآن نفع برنتواند گرفت بیکباره، هر که پیش آید اولیتر باشد . و اگر بهم آیند، قرعه زنند میان ایشان .

فصل

امّا معدن که نفع او ظاهر نباشد بکار کردن حاصل باید کرد چون معدن زر

---

۱ ــ درپ « آیند ومعدن » نیست

وسیم و آهن ومس و گچ ومانند آن ؛ اگر کسی آنرا زنده کند ، و زنده کردن آن باشد که چندانی[85a] در آن کار کند که بمنفعت رسد؛ بریك قول ملك[او] شود همچون زمین که زنده کند ، وروا بود که سلطان آنرا باقطاع دهد . و بر قول دیگر ملك او نشود از بهر آنکه عمل دروی سپری شود ، هر روز درو عملی باید کرد تا منفعت برتوان گرفت . وبرقول اقطاع نشاید . وبرین قول اگر یکی در معدن کار کند، رواباشد که دیگران را بازدارد. هر که پیشتر آید اولیتر باشد .

چون منزل در بادیه که جماعتی در آن فرو آیند، ایشان بدان منزل اولیتر باشند . چون برخاستند هر که فرو آید حقّ او را باشد . و همچنین مسافری در رباطی فرو آید بموضعی رخت بنهد، او بدان موضع اولیتر باشد . چون برود جای بگذارد[۱] ، هر که خواهد بگیرد .

واگر درملك کسی معدنی باشد ظاهر و کسی از آنجا چیزی بر گیرد ، یا معدنی باطن باشد و کسی چیزی از آن بیرون کند بی‌دستوری خداوند جای، اورا شاید که باز ستاند.همچنانکه از زمین کسی گیاه و هیزم بردارد باز ستاند . ازبهر آنکه هرچه ازملك روید خداوند ملك راباشد .

واگردر موات چاهی کند از بهر ملك‌را، تا آب پدید نیاید ملك او نشود . چون آب برآمد چاه ملك اوشود . امّا آبی که از آن‌چاه برآید یا از چشمه‌ای که در ملك کسی باشدبرآید، ملك نباشد. چون در حوض کنند آنگاه ملك گردد . تا اگر آب روان گردد کسی‌بردارد، ملك آن کس باشد . از بهر آنکه آب از عین آن موضع نمی‌روید.همچون [۶۹ر] سیلی که درزمین کسی آید،اوبدان‌اولیتر باشد. اگر بیرون‌شود، هر که بردارد ملك اوشود .

فصل

وآب‌چاه که‌از[۲] حاجت‌اوبسر آید نشایدازمواشی‌دیگران بازداشتن،وعوض

۱ ـ پ : جای دیگر ۲ ـ پ : ان

نشاید[1] استدن ازبهر آن . و روا باشد از زمین و کشت دیگران بازداشتن و اولیتر آن باشد که باز ندارد . والله اعلم . [2]

باب[۲] اسامی من اقطعهم النبی علیه السلام[85 b]

پیغامبر صلّی الله علیه زمینی باقطاع به **انصاری** داد . آن مرد انصاری بزمین رفتی ومدتها آنجا بودی. چون بمدینه آمدی دوستان ویرا گفتندی ماچندین سورتها ازقرآن بیاموختیم و چندین قرآن وحی بیامد و تو نشنیدی . مرددلتنگ شد پیش رسول آمد گفت : یارسول الله این زمین مرا ازخدای ورسول مشغول می کند باز گیر که مرا نمی باید. پیغامبر ع باز گرفت. **زبیرعوام** گفت یارسول الله بمن ده بدو داد .

واقطع **بلال بن حارث المدنی العقیق** اجمع.وفرات ریحان العجل ازمینی دیگر داد . ومردی بود ویرا **بوثعلبه خشنی**[3] گفتندی پیش رسول آمد گفت : یا رسول الله زمینی است امروز در دست **رومیان** است باقطاع بمن بخش و از بهر من قباله ای نویس. پیغامبر را ازآن عجب آمد صحابه را گفت میشنوید که چه میگوید ؟ زمینی که دردست **رومیان** است ازمن میخواهد . بوثعلبه گفت:یارسول الله بحقّ آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که این زمین امّتان توبگشایند وبتورسد. فرمود تابنام وی نوشتند . چون **خالدولید،شام** را بگرفت آن نامه عرضه کرد ، زمین بدوداد. وهمچنین **تمیم داری** گفت: یا رسول الله خدای تعالی دولت وشریعت ترا بر روی همهٔ زمین بخواهد گسترید ، دوپاره ده است درحدود بیت المقدس، بیت لحم گویند وزادن عیسی آنجا بوده است ، آن دیه هابمن بخش. گفت:بخشیدم.بنام وی قباله نبشت.چون روزگارامیرالمؤمنین **عمر** بودو**عمر**[4] **بشام** آمد **تمیم** نامهٔ **پیغامبر** بروعرض کرد ، دیه ها بدوداد.وفلان **الشیبانی** یقال **له عظیم الحیره**[5] ،پادشاه **حیره** بود، ازپیغامبر ع بخواست ویرا بدوداد ، [۶۹پ] و هنوز روزگار کافران بود.چون

۱ ـ پ «ازمواشی ... نشاید» ندارد ۲ ـ درپ «والله اعلم» نیست ۳. پ : جنتی ٤ ـ درپ «بود وعمر» نیست ٥ ـ س و پ : الجیرة

خالد [86a] **ولید، شام** بگشود ویرا بدو داد. گفت: من پیرم، من بچه کار آیم، مرا بازفروش. گفت: به هزار درم کمتر نیست. **گفت**: خریدم، عهد بکرد و سیم بداد. ویرا گفتند: یعنی: این اعرابی[1] شیبانی‌را، این چیست که تو کردی؟ که وی راضی بود که خود را به ده هزار دینار بخرد. گفت: من ندانستم که: از هزار بیشتر عددی بود، قول خلاف نکنم.

[۳] باب[2] تفسیر قول رسول ع: الحمی لله و لرسوله

ویرا دو تفسیر است:

یکی آنکه زمین‌ها را نگاهدارد از بهر استوران غازیان. پیغامبر علیه السّلام چنین کردی از بهر غزا جایی که بقیع گویند، بقیع موضعی معروف است، و بقیع بالب[3] گورستان است.

و تفسیر دوم آنست که زمین را نگاهدارد گیاه و مرغزار وی، نگذارند کسی چارپای را چرا دهد از بهر گوسفندان صدقات.

مالك بن انس امام **دارالهجرة** رضی الله عنه گفت: بمن رسیده است که امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله عنه هرسال چهل‌هزار مرکب از اسب و اشتر بحمایت داشتی و غازیانرا بغزا فرستادی.

[۴] باب در بیان کفایة السلطان و آنچه حلال بود ایشان‌را از بیت‌المال

مستورد بن شداد روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه وسلّم که وی گفت: هر آنکس که بر مسلمانان فرمان دهد و عمل مسلمانان کند، ویرا رخصت است که از آن‌مال چندان بر گیرد که زنی بخواهد و مسکنی بسازد و مرکوبی بدست آرد. هر کس بیشتر ازین بردارد از مال بیت‌المال طویلهٔ اسبان جدا بندد، وحجرهٔ غلامان وقدح زرین و سیمین و دیباج و حریر طلب کند، یا سیم جمع کند؛ «جاء الله یوم القیمة

۱ ـ پ: یعنی اعرابی ۲ ـ پ: حکایت ۳ ـ پ: که بقیع‌بقیع موضعی معروفست‌بالب س: گویند نه بقیع

غالاً سارقاً .» روزقيامت مي آيد وبرسروى ندا مى كنند كه اين خيانت كننده است، [86b] اين دزد بيت‌المال است . و اين‌قدر رخصت كسى‌راست كه مقدّر رزق ندارد. اما آن كس كه جامگى دارد ويرا اين‌قدرحرام است . امروز بيت المال برداشتند ومسلمانانرا ضايع گذاشته‌اند. «ويل‌للملوك من‌الضعفاء ، ويل‌للسلاطين من‌الفقراء» .

پادشاهان دوچيز [۷۰ر] از مسلمانى برداشتند : بيت‌المال و غزا .

چون **ابوبكر** صدّيق بخلافت بنشست گفت : اى مسلمانـان دانيد كه مرا عيال‌است و حقّ ايشان بر گردن من‌است، و ايشانرا ضايع نتوان گذاشت ، وحرفت من بزّازى، نيك شغلى بود. امروز ازبهر شغل مسلمانان از آن بازماندم. مسلمانان همه اتّفاق كردند كه قدر كفايت و مؤنت از بيت‌المال بردارد .

و اميرالمؤمنين **عمر** رضى‌الله عنه گفت : اى قوم شمارا خبردهم بدان‌قدر كه مرا حلال بود از بيت‌المال : دو پيراهن يكى تابستانى ، و يكى ناقه كه بـرو حجّ وعمره كنم، وقوت من كقوت مردى ازمسلمانان، مرا برهيچ كس‌زيادتى‌نيست.

و عتاب بن اسيد شاه مكّه بود. پيغامبرويرا بمكّه فرستاده بود چندين گاه پادشاه بود. روزى پشت[۱] با كعبه داد، گفت: درين‌پادشاهى هيچ نيندوختم مگر دو پيراهن ، وآن نيز بغلام خويش‌دادم **كيسان**.

و اميرالمؤمنين **على** كرّم الله وجهه روزى دربيت‌المال رفت گفت : امروز بيرون نروم تاپاك نكنم . پس بجملت بخداوندان عطا داد . و درسالى سه‌بارجامگى لشكر داده‌بود . ويرا مالى‌آمد از اصفهان ، گفت : بياييد تاجامگى جهاد بستانيد. روزى **قنبر** [۲] بيامدغلام‌وى،ودست‌وى‌بگرفت‌و گفت:يااميرالمؤمنين‌تومردى هستى كه هيچ‌چيز از بهر فردا بنگذارى واين فرزندان و اهل‌بيت ترا درين مال نصيبى است « وقد خبأت لك الخبيّة »[۳] چيزى از بهرتو پنهان كردم . ويرا در خانه برد،

۱ ـ در پ «وعتاب ... پشت» نيست ۲ ـ پ : قمبر ۳ ـ پ : و قـد جاءت لك‌الحبه (بى‌نقطه)

جایی بنا کرده بود پر زر وسیم کرده . چون آن بدید گفت : مادر بمرگ تونشیند که [87 a] میخواستی آتش در خاندان من افگنی . پس جمله بخرج کرد . پس دست بر آن زر وسیم نهاد و میگفت : « یا حمراء و یا بیضاء احمرّی و ابیضّی وغرّی غیری» ای زر وسیم سرخ و سپید[۱] ، پسر بوطالب‌را نتوانید فریفتن، کسی دیگررا فریبید[۲] . کجا آیند پادشاهان و ملوك تا[۳] از خدای شرمی بدارند[٤] . اگر یکی بمیرد و گنجی و خزینه‌ای ندارد خود را ناقص و بی‌عقل می‌شناسد . مرد زیرك آنست که بمیرد [۷۰ پ] و خزانهٔ[٥] چند مال بنهد و خانه آبادان بود ، اگرچه دین خراب بود و گور خراب بود ، باکی نیست . لاجرم عاقبت ایشان بین که آن کس که سلطان اقلیمی باشد بگور و کفن نرسد . الاعتبار الاعتبار یا اولی الابصار .

[۵] باب دربیان حکم مال مدفون

مردی درایام امیرالمؤمنین **علی** کرّم الله وجهه هزار دینار زر یافت بیرون مدینه، بر گرفت وپیش علی[٦] آورد . وامیرالمؤمنین‌خمس‌از آن‌بر گرفت دویست دینار، وباقی بامرد داد. ومردی دیگردرخزانه هزاروپانصد درم‌یافته‌بوددرایام امیر المؤمنین علی رضی‌الله عنه . وی گفت : من قسمتی نیکوبکنم: اگر در دیهی‌یافتی که خرابه است که خراج و ربح‌آن دیه دیهی آبادان ترمیکرد و همسایگی این مال ازان ایشان بود «لهاغنمها و خرمها» ، و اگر این‌دیه در همسایگی‌خراج آن برنمیدارد خمس آن پادشاه و بیت‌المال را بود . و به**مداین کسری** گوری یافتند مردی درو خفته و جامه های دیباج بروی و مال عظیم پیش وی . آن مال پیش **عمار بن یاسر** آوردند ، نامه پیش امیرالمؤمنین **عمر** رضی الله عنه نبشت . جواب بازآمد که:همه بدیشان بازده و هیچ از آن مستان . و مذهب **عمربن عبدالعزیز**

۱ــ پ: نخرج .. ذر... بیظا...ابیضنی‌وعدی.. زروسیم سرخ وسفید ۲ــ پ: نتواند ... بیند
۳ ــ درپ «تا» نیست ٤ ــ پ : ندارند ٥ ــ پ : خزینه ٦ــ س وپ: عمر

آنست که هر کس که از دریا ماهی گیرد[1] بقدرآنکه دویست درم ارزد،زکات ازو ها گیرند. [87b]

[٦] باب در بیان مکس وعقوبت عشاران

عُشرحرام است ، هر که حلال داردکافرست،و هر که بحرام دارد و میستاند عاصی است .

اگر عشّاران چیزی بردارند ملك ایشان نمیشود . اگر خداوند بازستاند یا بدزدد روا بود . و اگر بدست خود بدو دهد ملك وی نشود،زیراکه بهظلم میدهد ازهراس وی .

پیغامبر گفت ع:« من لقیصاحب عُشور فلیضرب عنقه »گفت : هروقت که رصدبانی بینیشمشیر بردار و گردن وی بزن .

ودرخبری دیگر گفت:چون رصدبانی بینیدویرا بکشید ومداهنت مکنید . و اینآن وقت بود که دست از کالای مسلمان بندارد تا کشته شود،نه قصاص و نه [٧١ر] دیت ، زیراکه وی کشتهٔ حق است،و ویرا دیت نبود .

ونیز گفت: رصدبانهرگزدربهشت نشود. در روایتی گفت: رصدبانهرگز در بهشت نشود[2] . در روایتی گفت رصدبانان راهمی حساب بکنند ،همه سرنگون ایشانرا بدوزخ افکنند .

سعدبن ابیوقاص گوید:تفسیر اینآیت « ویوم یحشراعداءالله.» حق تعالی میگوید:آن روز که برانگیزانم دشمنان خدایرا، گفت : ایشان رصد بانان و عوّانان اند .

عمر عبدالعزیز رضیاللهعنه نامه بهعامل خود نبشت: باید که برنشینیوهرجا که خانهای بینی در ولایت من ازان رصدبانان ویران کنی ، و چوب و درخت وی بدریا[3] اندازی .

---

١ ـ پ : دارد ، روی کلمه : گیرد ٢ ـ درپ یکباربیشتر نیامده است ٣ ـ پ : بدر

بدان که این مکس ستدن شعبه‌ایست ازشعبهٔ کافری ، زیرا که اصل این در جاهلیّت کافران نهادند ، ده یك می‌ستدند . حق تعالی بکـرامت **پیغامبر** صلّی الله علیه وسلّم و عزّت مسلمانی آنرا باطل کرد بربع عشر که زکات است ، و آن قاعده باطل کرد . وپیش ازین **فرعون** نهاده بود . هر که بدان راضی باشد حشر وی با **فرعون** بود . پیغامبرصلّی‌الله علیه وسلّم گفت : «لیس‌علی‌المسلمین عُشور ، [88a] انّما العشورعلی‌الیهودیّ والنصاریّ .» گفت: برمسلمانان عُشور نیست،برجهودان و ترسایانست .

[۷] باب در بیان تعشیر

بدانکه روابود مسلمانانرا عشرازکافران ها گیرند، کسانی که به بازرگانی آیند بدریای مسلمانان،چون شرط افتد که جزیت قبول نکنند .بروجهی است که اگرچه شرط نکنند روا باشد که ازهرچیزی ده یك ها گیرند ، زیرا که **عثمان** رضی‌الله‌عنه ضریبت عشر برایشان زد . و روا نباشد که ایشانرا مسامحت کنند تاهر چون که خواهند [1] بیایند . بنگر که بدین شرط آیند ، یا کلام خدای بشنوند، ومحاسن مسلمانی بدانند . آن وقت وی مستحقّ امان بود [2] .

تمّ الکتاب بحمدالله ومنّه و صلّی‌الله علیه سیّدنا محمّد وآله اجمعین وسلّم تسلیماً کثیرا دایماً جسیماً .

۱ــ پ :تا چون خواهند ۲ــپ : نبود

[۱۴] کتاب الحقوق [۷۱پ]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

[۱] باب در بیان حق خدای عزوجل بر بندگان

معاذ جبل **پیغامبر** راپرسید صلّی‌الله علیه و سلّم [1]:حقّ خدای بر بندگان چیست ، وحق بندگان برخدای چیست ؟ گفت : یا **معاذ** نیکوپرسیدی ، حقّ‌خدای تعالی بربندگان سه چیزاست : اوّل آنکه ویرا به‌یگانگی پرستدوبدو شکّ نیارد . دوم آنکه ویرا طاعت دارند واوامر ونواهی اورا [2] گوش دارند . سیوم آنکه شکر نعمت وی بجای آرند .

ودرخبراست که اوّل چیزی که در **لوح المحفوظ** نبشتند این‌بود : « اناالله لااله الا انا . من لم یرض بقضائی ولم یصبرعلی‌بلائی ولم یرد شکرنعمائی، فلیطلب ربّا سوائی.» هر که بوحدانیّت من مقرّنیاید وبر نعمت من شکر نیارد و بر بلای من صبر نکند، گو:خدای‌دیگر طلب کن.هرمسلمانی که‌این‌سه‌چیز نگاه دارد،حقّ‌خدای گزارده باشد مؤمن بود حقّا . وهر کس که نگزارد مقصّر ومضیّع بود . والله اعلم.

[۲] باب در بیان حق بندگان [88b] برخدای

بدانکه در مذهب **سنتیان** [3] هیچ چیزی برخدای عزّوجلّ واجب نیاید . زیرا که وجوب آن بود که اگر نکند مستوجب ملامت وعقوبت گردد ، یا کسی بر

۱ ـ پ : پیغامبر راعلیه‌السلام پرسید ۲ ـ درپ «را» نیست ۳ ـ پ : سنیان

وی واجب کند که ویرا مرتبت قهروالزام باشد . واین معنی درحقّ خدای عزّوجلّ متصوّر نباشد . پس چون وجوب درحقّ خدای عزّوجلّ بحکم وعدهٔ صادق وی بود ، پس حقّ بندگان برخدای عزّوجلّ آنست که چون حقّ وی بگزاردایشان[را]در بهشت آرد ،وتوبت ایشان قبول کند چون توبت کنند،وگناهان ایشان بیامرزد،و روزی از ایشان باز نگیرد، وآنچه برزفان انبیا وعده کرده است بدیشان رساند .

[۳] باب در بیان حق پیغامبران گزاردن

حقّ پیغامبران آن باشد که ویرا از مال وجان خود دوستر دارد .زیرا که ایمان هیچ کس [1] درست [۷۲ر]نباشد تاپیغامبررا ازخود دوستر ندارد ، وفرمانهای وی بجای آرد ، و ویرا مخالفت نکند ، وسنّتهای وی نگاه دارد . وازحقّ وی آنست که میراث داران وی، علمارا، دوست داری، و بدانچه وی خشم گرفت تو نیز خشم گیری ، وآنچه وی دوست داشت تو نیز دوست داری . و درین شك نیست که پیغامبرع صدّیق وعایشه وصحابه رادوست[باید]داشت، وروافض دشمن [2] دارند. پس معلوم شد که رافضی هرگز دوست پیغامبر نباشد . وچون نام پیغمبر شنید بروی صلوات دهد ، و فرزندان وی را دوست دارد ، تاحقّ وی گزارده بود ، وزیارت وی بجای آرد اگر [3] تواند ، وصحابهٔ ویرا دوست دارد و برایشان ثنا گوید. [89 a] واللّٰه‌اعلم . [4]

[۴] باب در بیان حق مسلمانان

ابو هریره رضی‌اللّٰه‌عنه روایت کند از [5] پیغامبر ص که وی گفت:حقّ مسلمانان برمسلمانان شش چیز است : چون [6] بخواند ویرا اجابت کند ، و چون عطسه کند تشمیت کند ، یعنی: بگوید : «رحمك‌اللّٰه» ، وچون بیمارشود بپرسیدن وی شود ، و چون بمیرد بجنازهٔ اوشود ، و اورا نصیحت کند در حاضری وغایبی . وواجب است که رنج خود از [7] مسلمانان بازدارد ، زیرا که رنج رسانیدن اضرار است ، واضرار

۱-پ: داری که هیچ کس ۲- پ: دوشمنان ۳- پ: گر ٤- درپ«واللّٰه‌اعلم» نیست
٥ - درپ «از» نیست ٦ - پ : اگر ۷ - پ : بر

درشرع حرام است . وپوشیدن وسیر کردن و دفن کردن جایی که متعیّن شود که هیچ کس دیگر نباشد. وواجب‌است برمسلمانان[1] شفقت بردن ، وحرمت وی‌نگاه داشتن بمال و تن مسلمانی است . ومؤمن‌آن بود که آنچه خودرا خـواهد برادر مسلمان را چنان خواهد ، وآنچه خودرا نخواهد [2] ویرا نخواهد [3] .

[۵] باب دربیان حق پدر و مادر

بدانکه حقّ تعالی‌حقّ مادر وحقّ [4] پدر باحقّ خود پیوسته است ، گفت : «و اعبدواالله ولاتشرکوا به‌شیئاً وبالوالدین احسانا.» گفت: خدایرا به‌یگانگی پرستید وبدو شرك میارید ، ومادر وپدررا نیکوداریذ . وپیغامبر گفت ع : « رضاءالله منوط [۷۲ پ] برضاء الوالدین » رضا وخشنودی خدای‌تعالی درخشنودی مادروپدراست، وخشم خدای تعالی درخشم مادر وپدر است .

مردی گفت : یارسول‌الله نیکی با که کنم ؟ گفت : بامادر [5] . سه بار میگفت ورسول همین جواب میداد ، بعد سیوم گفت : باپدر ، تابدانی که حقّ مادر عظیم‌تر است که حق پدر . وهر که پدر را نیکودارد،خدای عزّوجلّ درعمرش زیادت کند .

و حق تعالی موسی را گفت: مادر و پدر را نیکودار تابرکات درعمر تو کنم. و اگر ایشانرا رنجورداری عمر آن کس کوتاه کنم،و ویرا فرزندان عاقّ دهم تـا ویرا همچنان رنجور دارند . [89b] گفت:هر که میان دوچشم مادر را بوسه دهد از بهرتعظیم حقّ ویرا، خدای عزّوجلّ دوزخ بروی حرام کند. و از حقّ ایشانست که اگر محتاج نفقت‌باشند بدهند . و اگرپدر محتاج زن باشد ویرازنی‌خواهد ، وحرمت ایشان نگاهدارد بدانچه تواند. واگر مرده باشند ، از بهرایشان دعا کند وصدقت دهد، ودوستان ایشان نگاهدارد [6] ، وگورایشان رازیارت کند. اگردین–

---

۱ ــ پ : برمسلمانان را ۲ ــ درپ «برادر . . . نخواهد» نیست ۳ ــ پ : بخواهد
٤ ــ درپ «حق» نیست ۵ ــ پ . با مادر و پدر ٦ ــ در پ «بدانچه ... نگاهدارد» نیست

دارند بگذارد ، ودوستان ایشانرا نیکو دارد .

حکایت[1] . مردی مادر وی، پیرشده ویرا در زنبیل نهاده بود وبکعبه برده و طواف میکرد، گفت : یا رسول‌الله حقّ وی بگزاردم ؟ گفت : نگزاردی ، و نه حقّ یکساعت که دردزه بدورسید و رنج شیردادن وپروردن و غم‌خوردن و نگاه داشتن از آب و آتش ، تابدانی که حقّ مادر و پدر عظیم است .

[٦] باب در حق فرزندان

بدانکه فرزندان شایسته نعمتی و کرامتی‌است.هر که ویرا فرزندی‌شایسته است خدایرا شکر کند که ویرا فرزندی است که خلیفهٔ وی باشد ، و خدایرا ذکر و عبادت کند ، و نام پدر زنده دارد ، و نسب وی تازه دارد . و اگر عاقّ بودعقوبت پدر باشد،و سبب خرابی خاندان وی بود . از حقّ فرزندان است که ویرا نام نیکو نهدو ،ویرا [۷۳ ر] علم و قرآن‌و آداب و مسلمانی بیاموزد ، تا همچون خروگاو نباشد . سیوم چون بالغ شود ویرا زن دهد تا دین وی نگاه دارد ، و ویرا کسبی آموزد، و از همنشینان[2] بدنگاه دارد . و چون هفت ساله بود ویرا نمازفرماید. و چون ده ساله بود ویرا برترك نماز بزنند تاخوی کسلانی نکند .

در خبر است که:اگر کسی از شما فرزند خویش را ادب کند،ویرا مزد بیشتر از آن باشد که هر روز صاعی‌طعام در قحط بدرویشان[3] نهد. واز تنعّم و شهوت وبطالت فرزندان‌را نگاهدارد ، که همهٔ آفت از بطالت وفراغت میخیزد .

در خبر است که هر که ویرا فرزندی [90a] بالغ باشد و ویرا زن‌ندهد، و اگر دختر بود شوهر ندهد ؛ اگر از ایشان خطائی باشد ،وبال‌و عقوبت آن بر پدر باشد ، زیرا که تقصیر کرده است . و اگر نتواند دادن و جهد کرده باشد،ویرا بزه نباشد. وهر که ویرا سه دخترباشد، برایشان هزینه کند به‌دلی‌خوش تاپیرشوند

---

۱ ــ درپ«حکایت»نیست ۲ ــ پ : ازنشینان ۳ ــ پ : ساعی بدرویشان

يا از دنيا بشوند ؛ روز قيامت دوزخ بروی حرام كنند ،و در حق قبيلهٔ وی شفاعت خواهاند . والله اعلم .

[۷] باب فی حق الزوج

بدانكه پيغامبر صلّى‌الله عليه و سلّم گفته است : رضای خدای عزّ وجلّ در رضای شوهر تعبيت‌است ، و هرزنی كه از دنيا بشود و شوهر وی ازوی خشنود بود وی بهشتی است . و پيغامبر ص زنی را گفت : تو با شوهر خويش چگونه استی ؟ گفت : چندانكه توانم حقّ وی ميگزارم . گفت : او بهشت و دوزخ تست، چنانكه خواهی ميكن . زن گفت : يا رسول‌الله[۱] حقّ شوهرچيست ؟ گفت : اگر درخانهٔ وی شوی وخون وريم از وی ميچكد و بزبان‌آن پاك كنی هنوز حقّ او گزارده نباشی . پيغامبر گفت : هرزنی كه غم معيشت در دل شوهر برد بدانچه نتواند،خدای تعالی از وی فريضه و نافله نپذيرد .

و حقّ شوهر نه چيز است : يكی از خانه بيرون نيايد مگر بدستوری وی . دوّم خود را از شوهر منع نكند آن زمانه[۲] كه پاكيزه باشد . سيوم در مال وی خيانت‌نكند. چهارم ويرا دعا گويد[۳] درنماز،پنجم ويرا نرنجاند، [۷۳پ] وبدانچه تواند ويرا ياری دهد، و درمال‌خود بروی منّت ننهد ، ومال‌خودرا ازو دريغ‌ندارد، و خويشان ويرا نگاهدارد .

[۸] باب در حق زن

پيغامبر گفت صلّى الله عليه و سلّم : زنهار زنانرا نيكو نگاهداريد كه ايشان اسيرانند . و دربيماری [90 b] و مرگ می گفت : زيردستانرا نيكو نگاهداريد. و درخبری ديگر گفت كه: جبرئيل‌ص[۴] سه‌چيز مراوصيّت كرد:[درحقّ زن‌چندان وصيّت كرد] تا بدان‌حدّ كه‌پنداشتم كه حرام بود طلاق‌دادن ايشان . و در حقّ‌غلام

۱ ـ درپ «الله» نيست ۲ ـ پ: زمان ۳ ـ پ : كند ٤ـ پ : جبرءايل

و کنیزك چندان وصیّت کرد که پنداشتم حرام بود فروختن ایشان. سیوم در حقّ همسایه چندان وصیّت کرد که پنداشتم که همسایه از یکدیگر میراث گیرد.

و حقّ زن هشت است: یکی آنکه بنفقت و مؤنت او تقصیر نکند. دوّم ویرا نزند و نرنجاند مگر در وقت نشوز. سیوم در جایی مکروه با وی صحبت نکند. چهارم در کاوین باوی[1] ظلم نکند. پنجم ویرا از زیارت مادر و پدر باز ندارد. ششم امر دین و آداب شریعت از نماز و روزه و احکام حیض بیاموزد، و بیشتر از چهار ماه از زن غایب نشود، و دو زنرا در یك خانه ندارد.

حکایت[2]. در عهد **رسول** زنی بود شوهرش غایب بود، پدر زن بیمار شد، رسول را[3] صلّی الله علیه و سلّم دستوری خواست که بروم بعیادت پدر؟ پیغامبر گفت ص: «اتّق الله و اطیعی زوجك.» گفت: بی‌فرمان شوهرت مرو. پدر از دنیا بشد، زن بیامد، گفت: یارسول‌الله کار ازحدّ بشد، پدر از دنیا رفت، هیچ دستوری‌دهی[4] تا بجنازهٔ وی حاضرشوم؟ گفت: رضای شوهر نگاه دار، بی‌دستوری شوهر مرو. وحی آمد که زنرا بشارت ده حقّ تعالی پدر ویرا بیامرزید ازبهر طاعت داشتن وی شوهررا.

[۹] باب درحق غلام و کنیزك

آخر چیزی که از پیغامبر شنیدند، این سخن بود که زنهار زیر ـ دستانرا نیکو دارید. و ادب نباشد گفتن: بنده و کنیزك من، زیرا که همه بندگان و پرستاران خداییم، لکن باید گفت: غلام من و جاریهٔ من. و ایشانرا از آن کار نفرمایند که نتوانند کردن. [۷٤ ر ـ 91a] و اگر گرسنه وبرهنه دارد، خدای خصم وی است، مگر گناهی کند که در آن حدّخدای واجب آید. پس حدّ بروی براند. و سخن درشت باوی نگوید. و اگر کسی باشد که عیش وی خوش بود، خورش وپوشش خودوغلام یکسان دارد. اما اگر پادشاهی بود یاتوانگر[5] متجمّل،

---

۱ ـ درپ «باوی» نیست ۲ ـ پ: باب ۳ ـ پ: ازرسول‌الله ٤ ـ پ: ندهی
۵ ـ درپ «توانگر» نیست

لازم نیاید[1] .

و در خبر است که‌در بهشت نشود مردی که وی غلام‌و کنیزك رانیکو ندارد . و مردی گفت: یا رسول‌اللّٰه‌در شبانروزی چندبارازغلام و کنیزك در گذرانیم؟ گفت : هفتاد بار در یك روز . و در خبری گفت : «ویل» دوزخ خداوند غـلام و کنیزك را از حق مملوکان ، و «ویل» دوزخ مملوك را از حق خداوند ، «ویل»تـوانگران را از درویشان وضیعفان ، واللّٰه‌اعلم .

[۱۰]باب در حق خداوندان غلام و کنیزك

پیغامبر علیه‌السلام گفت : «ایماعبدأبق فقدبرئت منه‌الذّمّة.» گفت: هرغلامی که وی بگریزد از زینهارو امانت یعنی از نگاه داشت خدای بیرون آمد . گفت : سه کس‌اند که:حق تعالی نماز و روزهٔ ایشان نپذیرد ، و دعا و نماز ایشان بآسمان نبرند : غلام و کنیزك گریخته پای ، وزن که شوهر بر وی خشمگین بود ، ومردی که مست بود تاهشیار شود . و حقّ خواجه آنست که بی‌دستوری وی بغزا نـرود، نماز نافله نکند ، حرمت وی نگاه دارد ، وبرمال وی مشفق‌بود . و اگر بگریزد، خدای خصم وی بود .

[۱۱] باب در حق امرا و پادشاهان

بدانکه طاعت پادشاهان بطاعت‌خود پیوسته‌است . گفت : فرمان خدای‌بجای آرید ، و فرمان رسول بجای‌آرید ، و فرمان پادشاه نگاهدارید . ودر خبری‌دیگر گفت : فرمان ‌بُرداری کن پادشاه خود را اگر چه غلامی بینی‌بـریده باشد . [91b] گفت: فرمانبرداری کن[پادشاه خود را] [2] ، و از پس‌هرامامی نمازی کن، و کس را از اصحاب من دشنام مده. هر که بر پادشاه خروج کند فاسق شـود . و مذهب سنّتیان [3] آنست که بر پادشاه ظالم خروج نشاید کردن. اما اگر[4] [۷۴پ]

۱ پ : بیایددر ۲ ـ پ ۳ ـ پ : سنیان ٤ ـ پ : خروج نکند اگر

معصیتی یاچیزی فرماید که خلاف شرع بود وبدعت‌بود، بروی خروج نتوان کردن. وچون عدوّی و دشمنی ویرا پدیدآید ویرا یاری دهند ، و اگر محتاج قرض بود ویرا قرض دهند . اگرعدل کنداورا دعا وثنا گویند ، و اگرظلم کند اوراآمرزش خواهند . وفرزندان و نوّاب و عمّال ویرا نیکودارند ، وحقوق و رسومی که ویرا باشد بدورسانند .وغیبت‌وحضور وی نگاه دارند .

[۱۲]باب دربیان [حق] رعیت

بدانکه رعیّت عیال‌خدای‌اند. وهر که‌رعیّت رابرنجاند خدای‌را آزرده‌است. روزقیامت ندا آید: ای‌پادشاهان بدسیرت توانگرانرا درویش کردید، و درویشانرا ضایع کردید ، امروز حقّ‌مظلومان ازشما بخواهیم .

وپیغامبر صلی‌الله علیه وسلم گفت : هر که کاری ازکارهای پادشاهان تقلد [۱] کند،و درحجاب‌بنشیند،و خداوندان حاجت‌راراه‌ندهد ؛خدای عزّوجلّ رحمت خود را ازوی محجوب کند .

وازحقّ رعیّت آنست که ظلم[۲] ازایشان بازدارد از خود و ازعمّال‌خود، و راهها ایمن‌دارد ، و قوافل راهها راحمایت کند ، و دزدان [۳] ورهزنان را سیاست کند ، و مظلومانرا انصاف دهد، و درویشانرا یاری دهد، و ازایشان حجاب‌نکند ، وجهود وترسارا برسرایشان عمل‌ندهد، وامربمعروف راقوّت کند، وقاضی ومحتسب را تقویت کند،وغربا را نیکو دارد .

[۱۳] باب درحق علما

درخبراست که هر که‌عالمی‌را کرامت کندمرا کرامت کرده‌است ، وهر که [92a]مرا کرامت کند چنان‌بود که خدای‌عزّوجلّ را کرامت کرد،وهر که‌بخدای عزّوجلّ کرامت کند ویرابیامرزدودربهشت درآرد. گفت: امّتان‌من آگاه باشید که: خلفاو میراث‌داران‌من علماانند . اگرعلمانبودندی خلق همه‌هلاک‌شدندی . وخدای

۱ ـ پ : تقلید ۲ ـ پ : دست ظلم ۳ پ : دزدانرا

عزّوجلّ ازبهر علما خشم گيرد، چنانکه کسی پادشاه بود بررعيّت خشم گيرد. وخدای عزّوجلّ دعای عالم را اجابت کند، پس دعای دعاگويان . [۷۵ر] يا امّتان من بعلما اقتدا کنيد، آنچه نيکو باشد از ايشان قبول کنيد، وآنچه[۱] بد بود بگذاريد. و بدانيد که خدای تعالی هفتصد گناه ازعالم بيامرزد که يکی را از جاهل نيامرزد. واگرنه علمابودندی[۲] ، خلايق نتوانستی که يکروز خدای راعزّوجلّ عبادت کنند.

وحقّ علما آنست که ايشانرا برشريفتر موضعی نشانند، و حق ايشان ازجزيت وفیءغنيمت ومال مصالح بديشان رسانند ، و در پيش ايشان بنشينند ، زيرا که وی حرمت علم ميدارد . و اگر زلّتی ازايشان پديدآيد بپوشانيد ، « الاولامعصوم الّا رسول الله خلافا **للباطنية** لعنهم الله تعالی.» و بدعای ايشان تبرّك کنيد، وحاجتهای ايشان رواکنيد ، وجهد کنيد تا خرّمی بدل ايشان رسانيد ، تا مستوجب مغفرت گرديد، وبديشان مواصلت کنيد ، و باايشان تقرّب نماييد . والله اعلم[۳] .

[۱۴] باب در بيان حق همسايه

حقّ عظيم است تابدان حدّ که پيغامبر صلّی الله عليه وسلّم گفت : جبرئيل مرا چندان وصيّت کرد همسايه را که[٤] پنداشتم وی ميراث گيردازهمسايهٔ ديگر. روز قيامت همسايه بهمسايهٔ ديگرآويزد ، وخصمی کند گويد: بارخدايا ازين بپرس[٥] چرا دربرابر من ببست ، وحقّ من بنگزارد .

و درخبر است که همسايگان سه‌اند : همسايه است [92b] که ويرا سه حق است، وهمسايه‌ای که ويرا دوحق است، وهمسايه‌ای که ويرا يك حق است. امّاآن همسايه که ويرا سه حق است،مردی مسلمان وخويشاوندا‌ست، و همسايه؛ که ويرا بمسلمانی حق است ، و بخويشاوندی حق است ، و بهمسايگی حـق است . و آن همسايه که‌او را[٦] دوحقّ است مسلمان است و همسايه . وآنکه ويرا يك حقّ است

۱ ـ درپ «نيکو ... و آنـچه» نيست ۲ ـ پ : علما نبودندی ۳ ـ درپ «والله‌اعلم» نيست ٤ ـ پ: که‌همسايه‌را ٥ ـ پ: بپوش ٦ ـ درپ «ويرا بمسلمانی... اورا» نيست و در آن آمده : و همسايگی و همسايکه دوحق

آن جهود وترساست که کافراست [۱] ، ویرا حقّ همسایگیست [۲] . زینهار تاهمسایه نیکو [۳] داری که رنج همسایه شومست .

خبـری درست است : « من صبرعلی أذی جاره‌ورثه‌الله داره. » هر که صبر کنـد بررنج [٤] همسایه، خـدای عزوجل آن خانه و ملك بدو رساند ، بسببـی و لطیفه‌ای ملك وی گرداند .

حکایت. **عبدالله‌بن [٥] طاهر** [۷۵پ] پادشاه خراسان‌بود. پیرزنی‌همسایهٔ وی بودسه دختر داشت وحال وی‌تباه‌بود . خواست که‌سرای بفروشد . خبربامیررسید ، گفت : چرا خانه میفروشی؟ گفت دختر کان دارم و بی‌بر گم . دلالـه را بخواند ، گفت . مراسه دختر است امروز بشوهرمیدهم ، هریکی را [٦] سی‌هزار دیناربدادم، ایشان را بشوهر دادم. امروز درین زمانه درملوك روزگار کسی هست که ده هزار دینار درحقّ همسایه خرج کند. ذهب‌الذین تفضّلوا وتکرّموا اللهم اغفرلی فی‌الدار الاخری وصلی الله علی محمّد وآله .

بحمدالله ومنّه وفضله وکرمه [۷] تمّ‌الکتاب

۱ ـ درپ «کافر است» نیست ۲ـ پ : همسایه بکیست ۳ ـ پ : نکو

٤ ـ پ : برنج ٥ ـ درپ «بن» نیست ٦ ـ پ : شوهر بشوهر می‌دهم هر که یکی را

۷ـ در پ «ذهب ... کرمه» نیست.

[۱٤] کتاب مشکلات الاحکام

بسم‌الله الرحمن الرحیم

[۱] باب در بیان اشکالات

بدانکه در همهٔ شریعت حکم دیت است که آنرا حکم پیدا نیست، و هیچ امام‌از **ائمهٔ سبعه: ابوحنیفه** و **شافعی** و **مالك** و **احمد** و**ثوری** و **اوزاعی** و **داود**، در آن هیچ کس سخن نتوانند گفتن. و این مسئله آنست که مردی از جایی افتد بـرسرقومی بیماران، و داند کـه اگر یکزمان بییستد بیماران [93a] همه هلاك شوند ، اگر بجنبد یا بیرون آید برسرقومی‌افتد که ایشان هلاك آیند . درین‌مسئله چـه کنند ؟ هیچ حکمی نیست. و همچنین گاوی و گوسفندی درچاه افتد، نمی‌شاید برآوردن برهرجانب که وی را جراحت کنی حلال شود.

[۲] باب در بیان اشکالات دیات[1]

اگردومرد سوار پیش یکدیگرافتند[2] و رویهای ایشان دریکدیگرافتد،[3] و هردو با استور[4] هلاك شوند ؛ یك نیمهٔ دیت[5] ویك نیمهٔ قیمت‌استورهدرباشد، و برعاقلهٔ هریکی یك نیمه[6] ازدیت آن دیگرواجب‌آید ، هرچندیك استورقویتر باشد ، یا استوران مختلف باشند . و فرق نباشد میان آنکه در روی افتد یا برقفا .

۱ــدرپ «دیات» نیست ۲ ــ پ : افتد ۳ ــ پ :افتند ٤ ــ پ : اوستور
۵ــپ : بدیت ٦ ــ پ : هریکی نیمهٔ

وبرقول **ابوحنیفه** رضی‌الله عنه اگر براستور باشند، هریکی رادیت تمام برعاقلهٔ آن دیگر واجب آید، و قیمت [۷٦ر] استور هریکی تمام برآن دیگرواجب آید. و اگر پیاده‌باشند و برقفا افتند، هم چنین باشد. واگر در روی افتد، دیت هردوهدر باشد. واگریکی برقفاافتدویکی درروی، دیت آن کس [که] درروی‌افتد هدرباشد، ودیت آن دیگر برعاقلهٔ او واجب آید. و اگر سوارانرا استور غلبه کند چنانکه نگاه نتوانند[1] داشت، در هم خورندوهلاك شوند؛ دوقول‌است: بریک قول‌هیچ چیز واجب نیاید ازبهرآنکه معذورند[2]، وبقول‌دیگرواجب‌آید چنانکه خطاافتد.

و اگر دومرد می‌روند[3] بهم در خورند بیفتند، هلاك شوند، یك نیمهٔ دیت هریکی هدرباشد از بهرآنکه بفعل خویش وفعل دیگری هلاك شده است. و یك نیمهٔ دیت برعاقلهٔ آن دیگر واجب‌آید، و درمال هریکی کفّارت تمام واجب‌آید. فرق نباشد [93b] میان‌آنکه بروی در افتد یا برقفا. پس اگر بقصد خویشتن برهم زنند، نیمهٔ دیت مغلّظه برعاقله باشد. واگربی‌قصد افتند، مخففه[4] باشد.

[۳] باب در حکم لوث

بدانکه‌لوث‌سببی‌باشد که‌صدق‌مدّعی‌بردلهاغالب‌شود. چنان که‌جماعتی‌درخانه یا درمسجدی‌یادرصحرا گردآیند پس‌بازپرا کنند، ویکی‌ازایشان کشته‌شده باشدو ولیّ بریکی‌ازایشان‌دعوی کند، یابرجملت. یایکی‌را کشته یابندبدرقبیله‌ای، یادردیهی خرد[که‌عداوت میان‌آنها]ظاهرباشد، یادرمحلّتی‌ازشهرجدا که میان‌اهل دیه[5] و محلّت‌و میان قوم کشته شده عداوت ظاهر باشد، و هیچ کس‌نباشد درمیان‌ایشان که عداوت‌ندارد. یا کسی را کشته‌یابند، ویکی برسراو با تیغ خون آلود. یا یك عدل گواهی دهد که فلان فلانرا بکشته است. یا در زبان خاّص و عامّ افتاده باشد از

۱ ـ پ: نتوان ۲ ـ پ: معذورند ازدحام ۳ ـ پ: هردو می‌روند ٤ ـ پ: افتد مخفف ٥ـ س وپ: دیت

سخن،این همه‌لوث باشد. ولیّ کشته سوگندخوردبرآن کس که‌دعوی می کند،هر چندبرمرده اثرجراحت نباشد . اماا گریکی‌رادربازاری یا درمسجدی کشته باشند، یادردیهی که‌همه دشمن[۱] اونباشند ،یادرمیان‌اهل‌فسق یا کودکان افتاده باشد ؛ این لوث[۲] نباشد، سوگندبرمدعی‌علیه آید. وبقول **ابوحنیفه** رحمة‌الله[علیه]،لوث‌حکم نگردد.وحکم قسامت[۳] بقول‌اوآن‌باشد که [۷۶پ] اگر کشته دردیهی‌یا درمحلّتی بیابند،حکم آن: اهل‌آن‌دیه[٤] پنجاه‌تن را ازاهل‌صلاح سوگنددهدبرآن که ایشان نکشته‌اند و کشنده‌را ندانند. چون سوگند خورند دیت‌ازعاقلهٔ‌اهل‌آن دیه‌بستانند. وخبری‌صحیح‌است که‌یکی‌ازمسلمانان[را]به‌خیبر بکشتند، رسول‌ع‌اولیاء کشته را گفت:پنجاه سوگند بخورند. وسوگند ایشانرا ازبهرلوث داد، که عداوت‌میان اهل خیبر و مسلمانان ظاهر بود ، بردل غلبه می گرفت که بیرون از ایشان [94a] کسی نکشته است .

و اگر بنده‌ای را کشته یابند ولوث نباشد ، خواجه پنجاه سوگند بخورد و قیمت بستاند . ودرقطع برحکم قسامت ثابت نشود .

اگر دست کسی ببرند و دست بریده بر کسی دعوی کند ، قول قول مدعی-علیه باشد باسوگند ، هرچندآنجا لوث نباشد. و یك سوگند بیش نباید برمدعی-علیه بریك قول، وقولی دیگر هست که سوگند بردیت موزّع کنند ، دریك دست بیست وپنج سوگند بخورد .

واگر کشته جایی نیابند ، و ولیّ آن کشته بریکی دعوی کند یا بر جماعتی که او را کشته‌اید ، بنگریم : اگرآنجا لوثی باشد برآن کسی که دعوی می کند قسامت ثابت تر شود ، و حکم آن باشد که مدعی پنجاه سوگند بخورد . پس اگر کشتن خطاباشد یاشبه عمد دعوی می کند ، دیت‌ازعاقله بستانند . واگرعمد دعوی

---

۱ ـ پ : که دشمن ۲ ـ درپ « نباشند . . . لوث » نیست ۳ ـ پ : نکرد وقسامه
٤ـپ: دیت

دیت [کند]، مال مدعی علیه بستانند. وقصاص واجب نیایدبر قول بیشتر اهل علم. و گروهی گویند: واجب آید، ومذهب **مالك** و **احمد** آنست. واگر اولیای کشته جماعتی باشند، پنجاه سوگندبر ایشان توزیع کنند بر قدرمیراث ایشان بر قول درست‌تر. اگر دوپسر باشد هریك بیست وپنج سوگند بخورند، واگر سه باشد هریك هفده‌سوگند بخورند[1]. چون دریك سوگند کسر افتد جبر کنند. و اگر دودختر باشند و عصبهٔ هر دختری هفده سوگند بخورند[2]؛ دوبهرهٔ ازدیت بستانند، ازبهر آنکه هیچ چیز ازخون به کم از پنجاه سوگندثابت‌نشود، چون‌لوث باشد. وقول‌دیگر هست که‌سوگند [۷۷ر] توزیع کنند. و اگر هر کسی از ورثه [بخواهد،]پنجاه سوگند بخورد و دعوی از وی بیفتد، و اگر مدعی علیه لوثی نباشد، قول قول مدعی علیه باشد با سوگند. وچند سوگند [94b] خورد، اندرین دوقول‌است: قول‌ظاهرتر آنست که پنجاه‌سوگند خورد، وقول‌دیگر آنست که پنجاه‌سوگندخورد همچون‌دیگر دعویها. و قیاس این آنست. و حکم قسامت اینست که سوگند مدّعی را دهند چون لوث باشد.

[۴] باب در بیان‌الفاظ شرك‌و‌کفر

هر که بخدای تعالی شرك آرد یا کتابهای او را انکار کند یا یك آیت را از قرآن منکر شود یا نبوّت‌یك‌تن را از انبیا انکار آرد یا قیامت و بعث را انکار کند، کافر شود وخون اومباح باشد. وهمچنین اگریك رکن‌را ازارکان شرع‌منکر شود یا از محرمات شرع که امّت‌بر آن اجماع دارند چیزی را حلال دارد، کافر شود.

و هرکافری که اقرار آرد به‌رکنی از ارکان اسلام که آن رکن مخالف دین او باشد، حکم کنند بر اسلام او و برقول دیگر ارکان اکراه کنند.

و هرکافر که مشرك باشد چون بگفت: «لااله‌الاالله»، حکم کنند بر اسلام او

۱ ـ پ: هفتده سوگند بخورد ۲ ـ پ: هفده سوگند بخورد

و بر قول دیگر ارکان اکراه کنند [۱]. و اگر ازکافرانی باشند که بوحدانیّت مقرّ باشد و رسالت را منکر باشد، تا نگوید: «محمد رسول‌الله»؛ حکم نکنند باسلام او. چون این کلمه بگفت ،حکم کنند بر اسلام او.

و اگر از قومی‌باشد که ایشان گویند: **محمد** مبعوث‌است به **عرب**، اسلام‌او آن باشد که بگوید : « هو مبعوث الی کافّة الخلق » . اگر گوید :«لا اله الاالله و محمّد رسول‌الله»؛ ایمان اودرست نباشد، [بایدبگوید:] « وبرئت من کل دین غیر دینه » بیزارشدم ازهردین وملّت جزدین محمّد . زیرا که وی اعتقاد دارد که وی پیغامبر است بدیگران .

و اگر کافر گوید : من‌مؤمنم ، یا گوید : مسلمانم ، یاهمچون شماام»، اسلام نباشد ، از بهرآنکه تواند بود که مؤمنم بدیگر انبیا ، و مسلمانم ، یعنی حکم را گردن نهادم ، وهمچون شماام دربشریت .

و هرکافر که در اسلام [۷۷ پ] خواهدآمدن؛کلمهٔ توحید و رسالت او را تلقین کنند ، تا بگوید : « اشهد ان لااله الاالله وانّ محمّداً [95a] رسول‌الله»،واز هردین که بیرون اسلام است بیزار شود . و دوست داریم که بگویند تا اقرار آرد به‌بعث وقیامت .

وهرمسلمانی که بطریق‌استهزا کلمهٔ شهادت گوید ، یا زنّاربندد ، یاپیش‌بت سجود کند؛ کافرشود .

واگر زنی را مرتدّ شدن‌آموزد ، تا ازنکاح شوی بیرون‌آید؛کافر شود .

[۵] باب دراحکام مکابرت

اگرقومی غلبه گیرند درشهری، به‌مکابرت قومی بیرون‌آیند بمال ستدن یا کشتن ؛ عقوبت ایشان عقوبت راهزنان باشد ، وبقول **ابوحنیفه** رحمة‌الله [علیه] ـ عقوبت راهزنان نباید درمکابرهٔ سرشهری .

۱ ـ درپ «وهرکافر ... کنند» نیست

واگر در راه زدن مال بستاند یا کسی را بکشد، بنگریم: اگر پیش از آن توبت کند که سلطان او را بدست آرد عقوبت راهزنان ازو بیفتد، اگر مال استده است [۱] دست وپای بریدن بیفتد، واگر کسی را کشته است واجبی کشتن بیفتد، قصاص وضمان مال بماند، واگرهردوجمع کرده است بردار کردن و واجبی کشتن بیفتد، چون زنا کننده وخمرخوار و دزد که توبت کند حدّ قطع [۲] از وی بیفتد.

و هر که براه زدن بیرون شود و کالای بستاند بقدر دانگ و نیم زر، دست راست وپای چپ‌ویرا ببرند. واگر کسی‌را بکشد کشتن بروی واجب شود، چنانکه بعفو ولیّ بنیفتد [۳]. واگرهم مال‌بستاند وهم بکشد اورا بکشند [۴] وبردار کنند تا خلق عبرت گیرند، بریك قول‌سه روز بردار رها کنند، پس فرو گیرند، بشویند [۵] و کفن کنندو نماز بر کنند ودفن کنند، وبرقولی[دیگر] [۶] نماز بر کنند پس‌بردار کنندو رها کنند بردار تا بریزد. اگرمردمان را از آن رنج باشد، فرود آرند.

واگر کسی به راه زدن بیرون شود [95 b] و مال نستاند و کسی را نکشد، اورا تعزیر کنند وحبس کنند تا توبت اوظاهرشود.

وبقول **امام ابوحنیفه** رضی‌الله عنه [۷] اگر صد تن از ایشان کسی را کشت همه را باز کشند. واگریك تن مال ستاند [۷۸ر] همه را دست وپای ببرند.

واگرزنان به ره زدن بیرون آیند عقوبت ایشان‌چون عقوبت راهزنان‌باشد، وبقول [مالك] [۸] برزنان عقوبت راهزنان نباید [۹].

[۶] باب[۱۰] درحق ختنه کردن

بدانکه ختنه[۱۱] زن ومرد را واجب است. اگرمرد یا زن عاقل‌باشد وبالغ، خویشتن را ختنه کند. و اگرنکند امام او را ختنه کند. اگر در آن بمیرد هیچ

۱ ـ پ: ستاده است ۲ ـ پ: وقطع ۳ ـ پ: بیفتد ۴ ـ پ: اگر کسی را بکشند و هم مال بستاند او را بکشند ۵ ـ پ: و بشویند ۶ ـ پ ۷ ـ پ: رحمه‌له ۸ ـ گویا: ابوحنیفه ۹ ـ پ. نباید ۱۰ ـ درپ «بـاب» نیست ۱۱ـ پ: ختنه کردن

چیز واجب نیاید . وبر پدر واجب بود که کودك را ختنه کند ، وبر ولیّ طفل که یتیم راختنه کند. اگرقومی باشندازمسلمانان که ازختنه کردن‌دست بدارند؛عاصی شوند ، و امام ایشانرا الزام کند. وبقول **امام‌ابوحنیفه**رضی‌الله عنه ختنه کردن سنّت است .

و اگر کسی[را]خواره [1] درآندام افتد یا چیزی‌از اندام‌برآید که ببریدن حاجت‌آید [2] ، رواباشد که ببرّد [3] ازبهرمصلحت. اگر [4] دیگری‌بدستوری اوببرّد درآن هلاك شود ، هیچ چیز واجب نیاید بر برّنده . و اگر بی‌دستوری بود،قصاص واجب آید .

و اگر سنگ در خایهٔ کسی افتد طبیب گوید بدستوری بشکافم [5] و بیرون واجب‌آرم ، اگر هلاك شود هیچ واجب نیاید .

واگرمردی یکی راگوید: دست من‌ببرّ، ببرّد، یامرابکش، [بکشد]؛ قصاص آید ، زیراکه این فعل حرام است وخلاف شرع است .

واگر امام کسی را حدّ زند در زنا یا در قذف درآن هلاك شود ، هیچ چیز درآن واجب نیاید .

واگر درخمر خوردن چهل تازیانه بزند و بمیرد[96 a] ، بریك قول دیت برعاقله واجب‌آید ، وبقول [6] دیگر دربیت‌المال واجب‌آید ، ازبهرآنکه حدّخمر بتازیانه اجتهادیست که درعهد رسول‌بدست ونعلین واطراف جامه زده‌اند ، وتقدیر بچهل تازیانه کردند .

وهمچنین اگر امام کسی را تعزیر کند درحقّ خدای یا در حقّ آدمی ، ودر آن هلاك شود ؛ برعاقلهٔ امام واجب‌آید بریك قول ، وبر قولی به بیت‌المال بود ، ازبهرآنکه تعزیر تقدیری نیست .

---

۱ پ ـ : خوره ۲ ـ پ : که ببرند لازم‌آید ۳ ـ پ : ببرند ٤ ـ پ : واگر
٥ ـ پ : شکافم ٦ ـ پ : بقولی

و شوی را روا باشد که ادب کند ، و افراط نکند . اگر در آن هلاك شود قصاص نیاید .

[۷] باب در حق مضطر

[۷۸پ] بدانکه گوشت مردار و بول وخون حرام است . اگر گرسنگی و تشنگی بروغالب شود بجایگاهی که ویرا بیم‌هلاك باشد وطعامی‌حلال نیابد، آنگاه مباح باشد اورا مردار وخون وبول خوردن . و اگر آدمی مرده بود،روا بود مضطرّ را خوردن بروجه درست ، مگر که مرده پیغامبر بود روا نباشد ویرا خوردن .

واگرمضطرّ طعامی یابد ملك دیگر کسی، روا باشد خوردن وقیمت‌بخداوند دهد . و اگر در وقت ندارد،چون پس ازین بیابد بدهد . و اگر خداوند طعام از مضطرّ بازدارد عاصی شود . و روا باشد مضطرّ را به‌مکابرت بستاند . و اگر در آن مکابرت خداوند طعام کشته شود،برمضطرّ هیچ لازم نیاید . امّا اگر خداوند طعام هم مضطرّ باشد وطعام‌او زیادت نباشد ، اوبه‌طعام خویش اولیتر . پس اگرایثار کند وطعام به‌یارخویش دهد و خویشتن را ایثارهلاك کند نکو باشد. واگرمضطرّمردار یابدوطعامی که‌ملك‌دیگری‌باشد، بریك قول مردارخورد تا ضمان واجب نیاید،وبر قولی طعام خورد [96 b] و قیمت بدهد .

فصل

وبسبب تشنگی‌خمرخورد[نشاید]که‌اوتشنگی زیادت کند ، و اندك خمربه بسیار [۱] دعوت کند . بخلاف بول،چرا که کسی را علتی‌افتد که شفای اودر خوردن بول‌باشدروا باشد خوردن بول . واگرطبیب گوید:شفای او درخوردن خمر است ، روا نباشد،ازبهر آنکه درخمراست که خمر درداست و دارونیست .

[۸] باب درحق ذمت کافران

بدانکه عقد ذمّت از امام درست‌آید یا از والی ولایت . و درعقد شرط کند که هر کسی هرسال چند دهد . وشرط کند که حکم اسلام [۲] بر ایشان روا باشد.

۱ ــ پ : خمر بسیار ۲ ــ پ : که اسلام

اگر ازین دوشرط یکی را بگذارد،عقد ذمّت درست نباشد .

وعقد ذمّت را شش شرط است ، هروقت که یکی ازین شرط ها خلاف کند خون ومال وی مباح باشد : اول اگرقتال کند عهد برخیزد . دوم اگر زنی‌مسلمان را نکاح کند یا زنا کند عهد برخیزد . سیوم درمسلمانی [۷۹ر] طعنه زدن و رسول را دشنام دادن‌عهدبرخیزد .چهارم‌جاسوس‌اهل حرب را مأوی‌دهد [عهد برخیزد] . پنجم بره‌زدن بیرون شودعهد برخیزد. ششم اگر کتاب خدای عزّوجلّ قرآن را [و][1] دین مسلمانی را طعن زنند وقدح گویند ذمّت برخیزد .

ونشاید که شعایردین خویش در داراسلام آشکارا کنند ازناقوس و **توریت و انجیـل** خواندن آشکارا چنانکه مسلمانان شنوند ، وبیع خمر. دخول [2] ظاهر کردن بدین چیزها تعزیر کنند .

و از غیار لابدّ است که بربندند تا بدان ازمسلمانان پدید باشد. ترساعسکی کبود بر قفا دوزد ، و جهود زرد و گور کلاهی با علامتهای سیاه بر نهد ، و زنّار بیرون جامه‌ها بربندد ، و در گرمابه جلال برخود بندند . و نشاید که زنان ایشان با زنان مسلمانان بهم در گرمابه [97 a] شوند.ونشاید برایشان سلام کردن . و اگر ایشان سلام کنند جواب شاید دادن . و در روی زمین یك جایگاه است که نشاید کافررا دستوری‌دهند درآنجا شدن ، وآن‌حرم مکه‌است . اگررسولی ازدارالحرب بیاید و امام در حرم باشد، امام بیرون شود یا کسی بفرستد تا رسالت بشنود.

[۹] باب در حکم فرزندی که‌بخلاف مادر و پدر بود

اگر ایشان سپید باشند وفرزند سیاه گونه یاسیاه تمام،روانباشد که فرزندرا نفی کند گوید : نه ازمن است ، زیرا که در خبر است : « انّ رجلا من فرازة جاء الی‌رسول[الله] صلّی‌الله علیه وسلّم وقال:ان امرأتی‌ولدت غلاماً اسود وعرّض‌انها اتت به‌من زناً . فقال‌صلّی‌الله علیه‌و سلّم :هل‌لك من‌ابل؟ قال : نعم. [...]قال : فلم ذلك ؟

۱ـ پ ۲ـ پ: دخل

قال: لعلّ عرقاً نزع . فقال صلّی‌الله علیه و سلّم : لعلّ عرقاً نزع.» گفت : یا رسول‌الله زن وی بچه‌آورده است سیاه و ویرا چنین می‌افتد که از زنا آورده است . پیغامبر گفت : ترا هیچ شتری هست ؟ گفت : بسیار . گفت : رنگ‌آن شتر چیست ؟ گفت سرخ‌اند . گفت : در میان ایشان هیچ سیاه هست ؟ گفت : هست . گفت : از بهر چه سیاه است ؟ گفت مگر [۷۹ پ] در اصل ایشان یکی سیاه بوده است ، این شتر شبه‌آن گرفته است . گفت : همچنین دراصل نسب تو[۱] مگر کسی سیاه بوده است، امروز این رگ مگر نسبتی گرفته است .

[۱۰] باب دربیان حکم شراب علی المذهبین

خمر حرام است باجماع مسلمانان چون ازآب انگورباشد یا از خرمای تر یا جوشیده ، و آن پلید باشد، هر که‌آنرا حلال دارد کافر باشد ، و هر که از آن اندکی بخورد حدّ وی بروی واجب بشود .

و اگر کسی گوید : تحریم خمر در قرآن نیست ، جاهل بود که هست ، و شاعر [ان] ندانند [97b]،علماء محقق دانند ، خدای‌میگوید : «انما الخمروالمیسر والانصاب والازلام ، الی قوله : فاجتنبوه » دربن تهدیدی عظیم است . و دربن چند دلیل است : یکی آنکه ویرا رجس خواند ، و رجس چیزی حرام بود . و گفت : ازعمل شیطان‌است ، وعمل شیطان حرام بود . و علّت پیدا کرد « انما یریدالشیطان ان یوقع بینکم العداوة ، الی‌آخره. » امّا شرابی که از مویز یا خرمای خشك یا از عسل وفانید و جو و ارزن کنند چنانکه بسیارآن مست کند ، اندك او حرام و پلید است ، و بخوردن‌آن حدّ واجب‌آید ، زیرا که رسول میگوید صلّی‌الله علیه و سلّم : «ما اسکر کثیره فقلیله حرام. » هرچه بسیارآن مست کند اندك آن حرام است . وبقول امام ابوحنیفه رحمة‌الله علیه :آب انگورچون بجوشانید تا به سه‌یك

۱ ـ پ : اصل‌ایشان ونسب تو

بازآید ، و آن مویز که اندك مایه بجوشانید ، و آنچه از جو و ارزن کنند و از عسل وفانیذ اگرچه ناجوشیده باشد ، حلال است چندانکه مست نکند .

[۱۱] باب‌فی‌طعام الحشیشیة[1]

هرچه ایشان کشته باشند[2] ازبهایم کشتاری گوشت آن حرام بود ، و هرچه نخجیر کنند حرام بود . و اگر کسی باز[ا] یشان[3] رسد از پادشاهان نشاید که طعام ایشان او بخورد ، که آن مردار است[4] همچون دست کش گبران و مزدکیان و دهریان،و ملحدان‌هم چنین است[5] .

[۱۲] باب در بیان نظر کردن بزنان

چون زنان غلامان خرند حلال باشد که ایشانرا بینند . و واجب بود بر زن که روی بپوشد یا نه ؟ [۸۰ر]مذهب **ابوحنیفه** رضی‌الله عنه آنست که برزن واجب است که روی بپوشد از غلام خویش خواه خاتون باش و خواه درویش ، زیرا که این محرمیّت‌موقّت است . نبینی که اگر غلام را آزاد کند حلال باشد که ویرا بخواهد. دیگر اگرروا بودی که غلام‌جوان زن جوان را بیند، محلّ‌فتنت وشبهت بود[6] . بروجه رواباشد(؟). وبه مذهب‌امام **شافعی**رضی‌اللّٰه‌عنه واجب نیاید که‌روی بپوشد، زیراکه قرآن خبر [98 a] میدهد : « الا ماملکت ایمانکم » .

امّا خادمان ازسه بیرون نباشند : اگر خایهٔ وی بریده باشد وآلت بر جای بود نشاید که زن را بیند ، زیراکه سخترین جماع جماع خصیان بود . وهم‌چنین اگر آلت وی بیرون کشند وخصیه برجای بودنشاید ویرادیدن ، زیراکه اگر وی حیلت کند وخودرا نیك بساید آب ازو بیاید . واگرممسوح بود که‌آلت وخایهٔ‌وی بریده باشند ،رواباشد که درپیش زنان آید وشود .

۱ـ س وپ: الحشیشة ۲ ـ س : باشد ۳ ـ پ : بازنشان ، هـ‍ـ : بازنشان
۴ ـ پ : مرداست ۵ ـ در پ « است » نیست ۶ ـ پ : بودی

[۱۳] باب در بیان حکم کردن بغالب ظن

اگر مردی درخانۀ مردی رود شمشیر کشیده وخداوند خانه نداند که مقصود چیست : دزداست یا ازدزدان گریخته‌است، نمی‌داند که حال وی چیست قصد مالش می کند یاجانش ؛ درین‌صورت درنگرد : اگر غالب ظن وی آنست که وی دزداست ومی‌ترسد که اگر ویرازجر کند وبانگ بردارد سبق‌برد ویرابزند ازترس وهراس خویش، روا باشد خداوند خانه را که بروی[1] سبق‌برد بشمشیرو ویرا بکشد.واگر بیشتر رای وی آنست که وی از کسی گریخته است ، نشاید کشتن . و درین مسئله برقرینه وسیمای مرد بود: اگرمردی‌صالح وخیر بودنشاید کشتن ، و اگردزدی‌بود روا باشد .

[۱۴] باب[درحق‌خدای]

علما راخلاف است درچیزی که حقّ‌خدای بود، نشاید که عوامّ درآن‌کارزار کنند[2] وشمشیر بر کشندچون‌امرمعروف‌وحدّخمرزدن‌وبامبتدعان‌جنگ کردن،وخشم معاصی کردن.بیشتراهل اصول بر آنند که‌عوامّ رانشایددرین‌حوادث‌شمشیر کشیدن بل که بپادشاه‌باز گذارند.وبعضی فقها گفتند :روا بودا گر مؤدّی‌بودباصلاح[۸۰پ] کوشیدن.تابدان‌حدّ که گفتند: اگر قصابی[3] یاخداوندا‌سپی‌سر اسپ و گوسفند می‌ـ شکند،نشاید که با وی خصومت کنند و اورا از آن‌دفع کنند . اگردست بندارد تا کشته شود،هیچ لازم نیاید[98b] . وهمچنین معصیتهای دیگر.

[۱۵] باب در بیان غیرت کردن برزنان

اگرمردی نعوذبالله بیگانه‌ای‌رابیند که بازن وی نابکاری می کند، ویرادفع کند .اگردست‌بر[ن]دارد،ویرا بکشد.واگر بگریزدازپی‌اوردو ویرا بکشد؛ قصاص بر کشنده واجب آید ، اگرزانی محصن نبود. ومحصن آن بود که چهارصفت در وی بود : آزادی وعقل وبلوغ وآنکه زن داشته باشد ودخول کرده ، یا اگر زن باشد

۱ــ درپ «بروی» نیست ۲ــ س وپ: کند ۳ــس: قضایی،پ: قضبی

شوی داشته ودخول کرده . واگرمحصن بود قصاص واجب نیاید میان وی وخدای که وی مستحقّ قتل است، لکن بظاهر دعوی وی نشنوندتاآن وقت[که] چهار گواه بیارد که بیگانه رابازن دیدند چنانکه میل درسرمه‌دان ، واین هرگزمتصورنباشد وتکلیف مالایطاق است .

وگفته‌اند در زنا چهار گواه خواست تا رحمت بود برامّت محمّدصلی‌اللّٰه‌علیه وسلّم ، رسوا نشوند وبجورهلاك نشوند .

چون این آیت آمد : « لولاجاء علیه باربعة شهداء » **سعدمعاذ** گفت : یا رسول‌اللّٰه اگر مردی‌رابازن خودبینم،صبرکنم‌تاچهارگواه بیارم ؟پیغامبرعلیه‌السّلام گفت : « کفی بالسیف شاهداً» پیش‌از آنکه تمام کند خاموش شد ، وگفت : لابدّ که‌چهارگواه‌بباید‌آوردن . سعدگفت واللّٰه‌اگربیابم ویرابدین شمشیر بدونیم کنم خواه مرابکشید وخواه رها کنید . پیغامبر گفت : شما راعجب می‌آید از غیرت سعد ، خدای از وی غیورتراست ، و از غیرت وی‌آنست که معصیتها وبدیها حرام کرد .

[۱٦] باب دربیان اخبار[۱] خواجه غلام را تا ویرازنی[۲] خواهد

زیراکه بندگی‌راحدپدیدنیست . واگرمنع کندباشد که ویراآرزو کند و درگناه کبیره‌افتد ومؤدّی باشدباضرر . وضرردرشرع مدفوع است . برقول دیگر درین ضرورتی نیست، زیراکه ازین صبرشاید [۸۱ ر]کردن ، نتواند ویرا الزام کردن . [99a]ودرحقّ کنیزك هم چنین است .

پادشاهی‌است که ویرا کنیزکان‌اندوباایشان‌ننگرد، یاخاتونی‌است که چندین کنیزك دارد ، ایشان‌راخواست هست [باید] که خداوند راالزام کنندتا[۳] ایشانرا بشوهردهد.اگرندهد عاصی وبزه‌کارباشد. وقاضی وسلطان‌بدهد بی‌دستوری خواجه همچنانکه کفوی حاضر شود . و ولیّ عزل کند سلطان بجای وی بنشیند . اینجا

۱ـ درپ «اخبار» نیست ۲ـ پ : بزنی ۳ـ س و پ : یا

نیز هم چنان‌است ،زیرا که در منع کردن ایشان اضراراست . و نشاید که ایشانرا بکسی دهد که‌معیوب بود بعیوب دیوانگی [و] پیسی وجذام [و] مجبوب[۱] .

[۱۷]باب در بیان حکم صیال آوردن جانوران

اگر آدمی بالغ یاغیر بالغ کودك یاعاقل یامسلمان یا کافر یابهیمه‌ای از گاووشترو سگ‌ومانند این‌عاصی شودو قصد آدمی کند بکشتن‌وی، باید که‌بگریزد اگر نتواند که دفع کند بچوب ، اگر نباشد[۲] بشمشیردفع کندتا کشته شود هیچ بزه‌نباشد ، و ضمان واجب نیاید، زیرا که‌این آدمی‌صایل است وعاصی‌خود را کشته است ، وخود کرده را هیچ درمان‌نیست ، وظالم را هیچ حرمت‌نیست . وجنایت دیوانه و کودك موجب ضمان است‌بلاخلاف . وامام **ابوحنیفه** رحمة‌الله[علیه] گفت : اگر آزادی بالغ را دردفع کردن ازخود بکشدضمان‌واجب نیاید، اما اگر بهیمه‌ای رابکشد تاوان بهیمه واجب آید[۳] .امام**شافعی**رضی‌الله عنه گفت : این عجب است،بهیمه از آدمی بهتر نیست ، چون‌آدمی را بکشد هیچ‌واجب نیاید، چون گاو وخر را بکشد چرا واجب آید . واین بهیمه چون قصد جان‌آدمی کند کشتن وی واجب آمد،پس حکم وی چنان بود که‌حکم شیرو گرگ وسگ درنده چون‌طبع ایشان دریدن وفساد کردن است،شرع بفرمود تاایشانرا بکشند،اینجا نیزهم چنانست . واگراین مرد برجای نشیند تابهیمه‌ویرابکشد،بزه‌کار باشد[۴][99b]وجاهل‌ونادان.واگر بایستد تامسلمان ویرابکشد، گفته‌اند: روانباشد که وی ظالم‌است . و گفته‌اند : رواباشد تامظلوم در قیامت آید . و درحق بهیمه واجب است که ویرا [۸۱ پ] هلاك کند .

ودرامرمعروف[اگر]بدان‌حاجت‌نباشد که‌سلاح‌بر گیرد،رواباشد.و گفته‌اند: بی‌دستوری امام و پادشاه روا نباشد . و اگر محتسب نتواند امر بمعروف کردن و فاسقان بروی غلبت کنندوی محتاج بشود بشمشیر درامر بمعروف کردن،رواباشد.

۱ ـ پ : مجزوب ۲ ـ درپ « اگر نباشد » نیست ۳ ـ پ: نیاید ۴ ـ پ : گفته‌اند بزه کار نباشد

اگر ایشان کشته شوند،قصاص واجب نشود که بحق کشته شده اند . واگر خواجه را بیند که با غلام خود لواطت می کند، ویرا دفع کند، اگرنشنود تا کشته شود، قصاص واجب نیاید . واگر کسی را بیند که گوسفندی را از آن خود سر بسنگ می بشکند،،دفع کند . اگر نشنود تا کشته شود [۱] ،ضمان واجب‌نیاید . و اگر پدر پسرخودرا بزند چنانکه خطرهلاك بود،همچنین . واگر در گرماوه کسی را گوید عورت بپوش نپوشاند و بجنگ افتد و این مرد هلاك‌شود، قصاص واجب نیاید . و هم‌چنین اگر رصدوان [۲] کشته شود یا عوّانی بخانهٔ مسلمانی وارد شود ویرا از خانه دفع کند نشنود تا کشته شود،ضمان واجب نیاید . امّا تدریج شرط است : نخست بسخن دفع کند ، اگربسخن بشنود لطمه نشاید زدن ، واگر بلطمتی‌بشنود جراحت [۳] نشاید [٤] کردن ، واگر بجراحتی بشنود بشمشیرنشاید [٤] زدن . و اگر در خانهٔ کسی نگرد که زن دارد : نخست انذار کند ، اگر نشنود چیزی برچشم وی‌زندتا کورشود،ضمان‌واجب‌نیاید. واین‌مسئله‌اتّفاق[است]میان امام **ابوحنیفه** و **شافعی** رضی‌الله عنهما [٥] . اگرظالمی درسرای کسی‌شود به‌مصادرت یا به‌نزل، فرود آمدن وی دفع کند . اگر کشته شود،شرع‌میگوید : « الحقّ قتله » ، ضمان‌واجب نیاید که ویرا حرمت نیست ، زیرا که وی حرمت شرع نمیدارد ، لاجرم شرع ویرا هیچ حرمت نمیدارد . امّا اگر گاو یا اشتر ومانند این‌آدمی‌را بکشند، گاو واشتر را نباید کشتن ، که قضا کارگر آمد ، از کشتن بهیمه چه بود . اگر کسی سگ [100 a] گزنده دارد ، بباید کشتن . و اگر بخانه ببندد تا کسی‌را بگزد [٦] و هلاك شود،ضمان واجب نیاید برمرد [۸۲ر].

[۱۸] باب دربیان سفر کردن [درشهر]وبا وطاعون

عبدالله‌بن عباس رضی‌الله‌عنه روایت کند گفت: با امیرالمؤمنین **عمر** بودم

---

۱ ـ درپ « کشته‌سود... شود» نیست ۲ ـ پ: رصدبان ۳ ـ درپ«نشاید... جراحت» نیست ٤ ـ پ : بشاید ٥ ـ پ : رحمه‌له ٦ ـ پ : نگزد

به **شام**. امرای **شام** همه ویرا استقبال کردند. ودرشام وبا وطاعون بود.چون عمر **ابوعبیده** را دید گفت : **مهاجران** را[۱] آگاه کن‌تا به‌خطبت‌حاضر آیند . باایشان مشورت کرد چه گویید:آن بهتر که با لشکرمسلمانان درشهر وبا روم یا آن بهتر که از اینجا باز گردم ؟ مردم در گفت و گوی آمدند : برخی گفتند : صواب آن باشد که باز گردی ، و قومی گفتند : این وبا قضای خداست، کسی ازقضای خدای نتواند گریختن ، چون نیّت کردی بازمگرد . پس **انصاریان** رابخواند و با ایشان مشورت کرد : هم‌چنین گفتند که **مهاجران** گفتند . پس پیـران مهاجـران را بخواند ، وبا ایشان مشورت کرد، رأی ایشان برآن قرار گرفت که باز گرد . عمر ندا بکرد که بازخواهم گشتن .

ابوعبیده‌جراح گفت : افراراً من قدرالله ؟ گفت : ازقضا می‌بگریزی ؟ عمر درخشم شد، گفت:نه تراپای‌است ؟ گفتن[۲] :بلی.[عمر گفت:]ازقضای‌خدای‌باقضای خدای‌می گریزم، یعنی : ازقضای‌بدباقضای‌نیك می گریزم، پس گفت : یا **باعبیده** نبینی[۳] اگرمردی بوادیی فرودآید ، وباوی اشتران باشند ، ودریك جانب وادی فراخی‌وخصیب بود ودریك جانب‌وادی[۴] نیکی‌وقحط بود ، بهرجانب که فرودآید بقدرت خدای بود .

پس **عبدالرحمن عوف**[۵] غایب بود در رسید گفت: چه میگویید؟ مرادرین خبریست از **پیغامبر** صلّی‌الله علیه وسلّم که[۶] وی گفت : « اذاسمعتم به فی‌ارض‌فلا تقدّموا علیه. واذا وقع بارض وانتم بها فلا یخرجنّکم الفرارمنها.» گفت: چون در شهروبابودوقحط درآن[۷] شهرمروید . وچون‌درشهرباشیدازوبامگریز[ید] . **عمر** سپاس خدای کرد و با لشکر بازگشت ودرنشد . پس‌این‌اصلی است همهٔ پادشاهان

۱ ـ س : مها ۲ ـ س‌وپ : گفتن ۳ ـ س وپ : نه‌بینی ٤ ـ درپ «فراخی ... وادی» نیست ٥ ـ پ : بن‌عوف ٦ ـ درپ «که»نیست. ۷ ـ پ : قحط‌بوددران، س : قحطودران

را وصاحب [100 b] فرمانانرا درثغرها وجهاد وقوافل وسفر که بدین کار کنند .

[۱۹] باب در کشتن مار خانه ها وحکم جنیان

در کشتن مارثواب [۸۲پ] واجراست . امّا مارخانگی هر که ویرا بکشد بی‌شرط پیغامبرهلاك شود .

ابوسعید خدری گوید : مرا پسر عمّی بـود داماد پیغامبر ص ، دستوری خواست روزخندق که بخانه شود . وچون بخانه‌آمد زن،خودرا دید بردرایستاده . مرد نیزه راست کرد تابرزن زند . گفت: نخست درخانه شو تاببینی.در رفت، ماری عظیم دید درمیان جامهٔ خواب ، ویرا بسرنیزه باز کرد . مار برخویشتن بلرزید ، و مرد درساعت برخویشتن بلرزید ندانم که : کدام زودتر مُرد، مَرد یامار . راوی گوید قبیلهٔ مرد بیامدند و رسول را گفتند : یا رسول‌الله تا صاحب مار زنده کند . گفت : شما را خدای مزد دهاد که وی بدنیا نخواهد آمدن . ندانستی که جنّیان مدینه مسلمان شدند . چون درخانه‌های شما مار بینید بگزاف مکشید تا سه روز ویراآگاه کنید که : باز گرد، ازخانهٔ ما بشو .اگربشود،مسلمان بودنشاید کشتن. اگر بعد سه روز نشود،شیطان بود ویرا شاید کشتن .

این قاعده نیکوست ومفید مسلمانانرا وصلّی‌الله علی‌محمّد وآله [۱] .

[۲۰] باب درحکم کسی که پنج [و] شش تاده[۲] زن بخواهد

وشبهت‌آرد که : پیغامبر نه زن کرد مرا نیز روا بود . و دیگر گوید که : خدای تعالی‌میگوید مثنی‌وثلاث ورباع. گفتند: این واو واوضمّ است [۳] وجمع‌است وتقدیرش چنان بود که : بخواهید یك زن را ودوزن را وسه وچهارتا، نه‌باشد [٤] . بدانکه هر کسی که چهارزن زیادت خواهدبنکاح،اگراعتقاد اباحت کند؛کافرشود؛ که اجماع منعقد است برتحریم‌آن . واگر مباح ندارد فاسق بود،بر امام واجب

۱ ـ درپ «وصلی...آله» نیست ۲ـ درپ«تاده» نیست ۳ـ درپ «مرا ... است»نیست و آمده : کرده است ٤ ـ درپ پس ازاین آمده «مرا نیزروابود ... این واوختم »

آید که ازوی پنجمین زن تفریق کند وتعزیر کند .

اگرجبّاری [101 a] بود از پادشاهان تا باوی برنیاید؛فرزندی که از وی آید پاك نبود وحلال زاده نبود ، و زن‌را نشاید که ویرا اطاعت دارد ، واین‌مردفاسق وملعون بود .

جواب آنچه گفتند «واو» جمع‌است، گوییم [1] اگرچه ظاهراًچنین است اما بمعنی «واو»تخیّراست ،چنانکه‌حقّ تعالی‌میگوید : «اولی‌اجنحة‌مثنی وثلاث[۸۳ر] ورباع.» فریشتگان‌را آفریده دوپر وسه پر وچهارپر . واجماع است که فریشتگان نه پرنیند، وهمه بریك‌صفت نیستند :قومی دوپراند ، وقومی‌سه پراند ، وقومی‌چهار پراند . اینجا نیزهم‌چنین است .

دیگر**قرآن** فصیح ومعجزه است،اگرمراد بدان نه زن بودی گفتی: بخواهید ازآنچه خوش‌آید شمارا از زنان تانه ، وبدین‌همه حاجت نبودی .

اما آنچه **پیغامبر** گفت صلّی‌الله علیه وسلّم : نه زن بخواست،این‌را دووجه است : یکی‌آنکه ازجور وظلم معصوم‌بود، درحقّ ایشان ظلم نکردی ، و هیچ کس از امّت معصوم نیست ، حقّ ایشان نتواند گزاردن . دیگررسول بار ایشان‌بکشیدی تا امّتانرا تعلیم کند، که‌بازنان چگونه زندگانی کنند ،از بهراین روا بود ، و کس را این نیست والسّلام .

[۲۱] باب در احکام جادویی

بدانکه سحرحقّ است،نه آن میخواهم حقّ است که لابدّ که باشد ، بل که آن‌میخواهم که هست وتواند بودن . **و معتزلیان** گفتند : هیچ‌اصلی‌ندارد . ودلیل ما قول‌خدایست :« یعلّمون‌النّاس‌السّحر » گفت‌دیوان‌مردمان‌را جادویی‌می‌آموختند، برخی گفتند : از دیوان آموختند ، وبرخی گفتند [2]:از **هاروت وماروت** .و قصّهٔ **لبیدبن‌اعصم الیهودی** گواه است که پیغامبررا جادویی کرد،شش‌ماه بیمار شد .

۱ـ س گویا « گوییم» میشود خواند ، پ : گویم ۲ ـ درپ«برخی گفتند . .. گفتند» نیست

ودر **تفسيرها** معروف است ،فاعلم .

اما **ابوحنيفه** گويد رضي‌الله عنه: نشايد جادوی خواندن وآموختن . و اگر کسی آموزد [۱] ،[101 b] ببايد کشتن ،مرد جادو و زن جادو را ببايد کشتن .

اما **شافعی** رضی‌الله عنه گويد : روا بود که کسی جادويی بياموزد بدوشرط: يکی آن که بدان کافر نشود ، واعتقاد نکند که آن حقّ است ، که آن وقت مرد کافر شود . ودوم که قصد وی ازآموختن آن بود که دشمان را ازخود بازدارد و جادويی بروی کار نکند .

وقول امام **ابوحنيفه** رضی‌الله عنه آنست که اميرالمؤمنين عمرخطّاب رضی‌الله عنه گفت که : «اقتلوا السّاحروالسّاحرة.» گفت : مرد جادو وزن جادو را بکشيد .

وقول **شافعی** رضی‌الله عنه آنست که **عايشه** رضی‌الله عنها کنيزك [۸۳ پ] جادو را بفروخت . اگر ببايستی کشتن ،نشايستی فروختن وبهايش حرام‌بودی .

ديگر آموختن جادويی چنانست که آموختن کفر . واگر کسی بابی چند از کفر بخواند تاشبهت ملحدان وکافران بداند، کافر نشود . زيرا که از بهر مصلحت مسلمانی می کند . وآنچه خدای عزّوجلّ ميگويد که شياطين کافر شدند بجادويی کردن « معناه : کفروالاعتقادهم الکفر.» باعتقاد روا داشتن کافرشدند نه بآموختن. تمّ الکتاب والله اعلم بالصّواب

---

۱ ـ پ : بياموزد

[۱۵] کتاب الحلال والحرام

ودروی هشتده بابست ۱

بسم الله الرّحمن الرّحیم وبه نستعین.

باب اول در حلال مطلق. باب دوم درطلب حلال کردن. باب سوم درحرام مطلق. باب چهارم در صنعتها. باب پنجم در حکم مال حلال. باب ششم دربیان مال ملوك. باب هفتم درحکم مضطر. باب هشتم درحکم خمر. باب نهم درتحریم اوانی. باب دهم درلعبهای مباح وحرام. باب یازدهم درحکم کلاب. باب دوازدهم درخصی کردن حیوانات. باب [102a] سیزدهم درذبح حیوانات. باب چهاردهم درقسمت غنایم. باب پانزدهم در ردّ مظالم. باب شانزدهم در مالهای حاجبان. باب هفدهم درحکم هدیّت ورشوت. باب هژدهم درحکم کتب گذشتگان.

باب اول درحلال مطلق

بدانکه حقیقت حلال آنست که بنده بکردن آن ثواب یابد، وحرام آنست که بکردن آن مستوجب [۸٤ ر] عقوبت شود. وحلال کننده وحرام کننده خدای است عزّوجلّ، وموجب خدایست سبحانه که چیزی بر کسی واجب کند. وهر که گوید: «انا المحلّل والمحرّم» ۲، بل گفت: «ما احلّ الله شیئاً الّا و قد حلّلته لکم، وما

---

۱ ـ پ: هشده ۲ ـ در اینجا در هردو نسخه گویا افتادگی دارد و باید افزود: «دروغ گفته است» یامانند آن

حرّم‌الله شيئاً الا وقد حرّمته عليكم.» ودردنيا حلال است و نيزحرام‌است . وهر كس كه گويد : در دنيا حلال نيست؛ خطبت اباحت مى كند، ودر زندقه ميگويد . اگر حلال نيست خطاب خداى تعالى‌وقرآن وشريعت را هيچ‌حكمى‌نبود . واگرسوگند بطلاق بخورد [1] كه در دنيا حلال نيست يا درشهر معيّن،طلاقش برافتد .

وبرشمردن انواع‌حلال‌مجلّدى بكاربايد . اما قدرى كه ناگزيراست : غنيمت وجزيت كافران ، وصيد ونخجير وبهاى‌آن ، و ماهى و حيوان درياها وبهاى‌آن ، و معادنها وكانها و آبهاى‌رودها وميوه هاى كوهها ، وجلودالصيود واثمانها ، وصدقات الفقراء ، واحياء الموات ، واجورالمستأجرين ، وارزاق الغزاة [2] .

پس هر كه گويد : هيچ حلال نيست ، نادانست . وهر كه گويد:هيچ حرام نيست « كل البقل ولاتسئل المبقلة » ، نادانست . بل فتوى [3] **مصطفى** صلّى‌الله عليه وسلّم آنست كه : « الحلال بيّنٌ ، والحرام بيّنٌ ، وبينهماامور مُشتبهات .» وشريعت ظاهرآمده است ، وحكم بظاهر فرمايد . « والله يتولّى‌السّرائر .»ودليل شافعى برين قاعده‌آنست [4] «ما كلّف‌الشّرع[102 b]للنّاس‌اصابةعين الحلال فى‌علم‌الله‌تعالى، لانّه لايتصوّر معرفته ويكون حرجاً و مشقّةً ، وماجعل علكيم فى الدين من حرج » . شريعت نميگويد كه‌آنچه [5] خداى داند كه حلالست طلب كنيد ، و آنچه خداى داند كه حرام است پرهيز كنيد ، كه هيچ كس طاقت اين ندارد و نتواند كردن . بل كه شرع گفت:آنچه ظاهراست‌دراعتقاد شما وظنّ شما كه‌آن‌حلالست، شايد كه طلب كنى . ودليل اين سخن‌آنست كه پيغامبر صلّى‌الله عليه وسلّم از قَربهٔ مشركى طهارت باز كرد ونماز بكرد ، وايشان خمرخوردن حلال دانند و ازنجاست پرهيز نكنند ، و محتمل است كه آن قربه پاك نبود . ولكن پيغامبر ظاهر نگاه داشت ، [۸۴پ] تا رنج امّت نبود . راوى ميگويد : از ظاهر حال چنان بود كه اگر تشنه

۱ـ پ : بخوارد ۲ـ س : الغزاة (باتشديد زاء) ۳ـ پ : فتواى ٤ ـ پ: است ٥ـپ : ميگويد آنچه

بودی از قربه آب بخوری، و آنچه نجس بود حرام بود خوردن.

وصحابه چون در شهرهای کافران رفتندی طعام ایشان بخوردندی، وبا ایشان معاملت کردندی، وایشان خمر فروختندی، وربا دادندی و دیگر کارها، وصحابه پرهیز نتوانستندی کردن.

و مردی عبدالله مسعود را پرسید: «ان لی جاراً مربیاً [1] یدعونی الی طعامه مربیا فاجیبه ام لا؟ قال: اجبه مهنّاة [2]، وعلیه وباله.» گفت: مرا همسایه‌ای است ربادهنده، و وی مرا بمهمان خواند، بشوم یا نی؟ گفت: برو وطعام او بخور، ترا نوش باد، ووبال برو. واین فتوی بظاهر کرده است که مرد را مالی دیگر محلّ [3]، احتمال بود، ومرد درشکّ بود که وی را حلال هست یا نی. امّا چون یقین داند که مال وی حرام است بقطع، مهمانی وی نشاید رفتن.

پس بدین دلایل روشن شد که درعالم حلال موجود است. و هر که گوید جملت مال عالم حرام است، درشریعت ومسلمانی طعن میزند که میگوید: [103 a] خطاب خدای ورسول وشریعت را هیچ حکمی نیست، واین کفر بود.

الباب الثانی فی بیان ان[4] طلب الحلال فریضة

طلب حلال کردن فریضت است، و خویشتن را از حرام نگاهداشتن واجب است. اگر کسی هفتاد حجّ وغزا و نافله بکند چندان ثواب نباشد که از حرامی دست دارد. و عبادت و طاعت کردن آسانست، اما از حرام دست بداشتن کار مردانست.

«والنجس کله حرام باجماع الامّة.» چون خمر بجوش آمد حرام آمد، «لان اللّه سبحانه یقول: رجس، والرّجس حرام، وهرچه در وی مضرّتی است شرع حرام کرده است چون زهر وداروهای قاتل و گوشت گندیده و سنگ و استخوان

۱ ــ س وپ: مربی ۲ ــ پ: مهنائه ۳ ــ س وپ: محل ٤ ــ درپ «ان» نیست.

و گل «کثیره دون قلیله والقیء وغیرذلك مما یستقذره النفوس وتمجّه الطبّاع.» جملت حرام است. آب مباح ونان مباح است. امّا اسراف کردن برسر تخمه[۸۵ر] و جشا که سبب مضرّتست حرام است. وآنچه عقل زائل کند«مثل البنج والسّم وامثاله» بنج و زهر وخمر و مانند آن، جملت حرام است. اگر کسی گل خوردن عادت کند حرام بود، اگراندکی بود حرام نبود.

قاعده: حلال همه پاکست، وحرام همه نجس است. اما حلالی بود که ازحلال پاکتر بود چنانکه کسی گوید که: آب رود پاکست اما آب باران پاکتر، وبول ونجاست حرام است. رشوتها ومصادرت حرام است، وبول وخمرازآن حرامتر [1]. این چنین بدان.

الباب الثالث فی بیان الحرام

«امّا الحرام السّحت الذی ذکره الله سبحانه فی کتابه.» **عبدالله عباس** گوید: «خمسة عشراشیاء: الربوا والرشوة والقضاء ومهر البغی وحلوان الکاهن والخمر والخنزیر[103b] والمیتة وعسب الفحل واجرة النایحة والمغنیة والساحرة واجرة صور التماثیل واجرة المنجّم وهدیّة المسخرة ورشوة القاضیان وعاملان وحاجبان حرام است». وفرق میان رشوت وهدیت درین کتاب بگوییم ان شاءالله. واجور الفجّار که ازخرابات وخمر وقمار وزنا گیرند جزایش دوزخ است. وچهارپای بکرادادن تا گشنی گیرند. وهرچه بنوحه گران ومطربان زنان ومردان بخشند، بخشنده و گیرنده در گناه وبزه برابر باشند. وجادوان وصورت کنان ومنجّمان ومسخرگان جملت کسب ایشان حرامست، ولابدّ [در] آتش دوزخ بسوزد، ،وجز بآتش دوزخ پاك نشود. وبهای سگان ومال منجّمان بی‌برکت باشد، زیرا که حرام است، دروغ گویند که: طالع سعد است، و باشد که نحس بود، هیچ درست ندانند. ورصدوباج ستدن چنانست که رهزدن ودزدی کردن. و درغنیمت خیانت کردن حرام است، وبهای مرداروسگ. این که برشمردم آنست

۱ ـ پ : حرامتر است

که آتش دوزخ است .

وجملت حرام برشمردن مجلّدی باید. امّا صنعتهای حرام بعضی علما برشمرده‌اند که بیست وهفت صنعت است حرام[1]

[۴] باب [۸۵ پ] در پیدا کردن صنعتهای حرام

اول عشّاری ورصدبانی حرام است ، شرع میگوید چون رصدبانی بینید شمشیر بکشید و وُیرا بکُشید. وخمّاری [و] خمرفروختن [و] بهایش ستدن ، وطنبورو بربط و رو بها کردن، ورسن بازی ولعبها کردن حرام است، که وی درخون خویشتن سعی میکند. وقفل بردل وشکم زدن ونخّاسی غلام و کنیزك ، وچهارپای بقبلت گرفتن وانگشتری و دمالیج[2] زرین از بهرمردان حرّ کردن ، وزررشتهٔ کلاه بافتن ، واوانی زرین وسیمین کردن، ودیباج بافتن[3] ودوختن از بهرمردان وصرفت ومصارفت بزروسیم ، ومستوفیی خراج ، ومعاملت ضَمان کردن، وصورتگری و نقاشی وزلق کردن، ونرد وقمارباختن، واستواری ضیاع کردن کاراز بهرصنعت کند ، [104a] ونان ازرستاقیان بستاند، وخواجه گری[4] ومغنّیی ومطربی ومنجّمی وجادویی، وربادادن ، و کلاه‌دوزی دیباج و درزیان قباد وزند ، واگرحجّام بود که غلامانرا خادم کند ، و سگبانی که نـان ستاند ، ونرد و کعبتین کردن، وقوّادی وجلّادی که جامگی ستاند ، وصاحب تحسّسی و زندانیان برقاعده بنهادن ، [و] طلسمات بنشستن که مرد از زن بـرآید ، ودر تعزیتها مردمانرا مدح دروغ گفتن ، ومارافسای کردن .

[۵] باب دراحکام مال حرام

هرکه مال حرام دارد ودرخزینه وخانهٔ وی، حرام است نشاید که بخورد . که[5] هرگوشتی وپوستی که ازحرام برروید آتش دوزخ را شاید . واگربگذارد،

۱ ــ درپ «حرام» نیست ۲ ــ س : دمالیج ، پ: دمانیخ ۳ ــدرپ «واوانی ... بافتن» نیست ٤ ــ درپ «خواجه گری » نیست ٥ ــ درپ « که» نیست

زادوی بود بدوزخ.چون خداوندان مال رانمی‌بینند،بروی واجبست که صدقت دهد بسه دلیل :

اوّل چون آن گوسفندزهر آلود راپیش رسول بنهادند،به‌معجزت رسول سخن گفت : «لاتأ کلنی فانی مغصوب.» زنهار مرا مخور که مرا بغصب بدست آورده‌اند. پیغامبرصلّی‌اللّه‌علیه وسلّم گفت: این راباسیران مدینه دهید که مرداربوقت‌ضرورت مباح باشد .

دلیل دوم ابوبکرصدّیق رضی‌اللّه‌عنه با ابی‌خلف گرو گان بستند که:رومیان فارسیانرا [۸٦ ر] غلبت کنند،برچهل اشتر .چون خدای عزّوجلّ وعدهٔصدّیق راست کرد ،چهل شتربستد پیش‌رسول آورد . پیغامبرصلّی‌اللّه‌علیه وسلّم گفت : «هذاسحت وحرام یا صدّیق. » بهای این سُحت وحرام است بدرویشان ده .

سیوم این مال ضایع است ، و می‌تواند که بچیزی[1] صرف کند یا بدرویشی رساند تا بدعای وی بر کتی بخداوند رسد .

قاعده : هر که مال وی حرام‌محض بود چنانکه رباخواره[2] و راه زن و خمرفروش و پادشاه ظالم ، به‌ضیافت او نشاید رفتن و طعام‌نشاید خوردن وهدیّت او نباید پذیرفتن . و حرام بودکه انگور [104 b] بکسی فروشند که او خمر کند ، و غلام بکسی فروشد که با وی لواطت کند . اگر شمشیر براه زن فروشد و انگور بخمّار، حرام بود. واللّه احکم[3] .

[٦]باب درحکم مال پادشاهان وخزینهٔ‌سلطانان

بدانکه پادشاه و سلطان‌را مال حلالست، و حرام بیشتر است . و اگر کسی گوید که : بر سلطان و پادشاه زکات واجب نیست زیرا که ایشان را ملك نیست ، این خطری عظیم باشد بل که برایشان زکات وحجّ وصدقت واجب است . ومصادرت

۱ ــ پ : وی ثواب که چیزی ۲ ــ پ : خوره ۳ ــ پ : اعلم

و ظلم و غارت و رهزنی و مکسب از وجوه حرام‌لاشک که‌حرام است .

و سه مال ایشانرا حلال است :

و آنچه ازکافران‌ها گیرندبه‌غنیمت یابه‌جزیت یابه‌حرب یا به‌صلح چون به‌شرط شرع بود .

دوم[1] مال بیت المال چون درآن تجارت کنند و سود کنند یا کشت و زرع کنند یا بمیراث گرفته باشند .

سیوم به‌احیاء موات که زمین و دیه عمارت کرده باشند که حقّ مسلمانـان بدان متعلّق نباشد یا هدیّت و میراث یافته‌باشند . وهرچه درعمارت راهها وجعالت ستده باشند حلال‌است ، یا ازمعادن گرفته باشند یا کسی از بهر ایشان‌تجارت کند، یا بخیل و چهارپای ایشان متلاحق‌شده باشدبه‌نسل و بچه ، این‌جملت حلال‌است .

قاعده : امّامال غنیمت و جزیت و مواریث که حقّ بیت‌المال است اگرحلال دارند که جملت ایشانرا است تا بطوق‌زرّین و قدح و طبق [۸٦ پ] کنند ، نعوذ بالله، ازآن کفرلازم‌آید . واگر اعتقاد کنند که‌ایشان عامل مسلمانان‌اند واین‌مال مال مسلمانانست،علما را درآن حق است و صوفیانرا و درویشانرا و غازیانرا و وام داران را حق است؛ اگر بمستحق رسانند فالنجاة ، و اگر بطوق زرین کنند فالهلاك ثم‌الهلاك . فویل لقاضی‌الارض من‌قاضی‌السماء ، الله خصمه والمصطفی خصمه و ویل لمن‌شفعاءه خصمه .

دقیقة:«السلطان‌والوزیراذااشتریا[105 a]قریةً اوفرساً بمال‌المصادرة‌لایکون ملکاً لهما.» هرچه بمال مصادرت وحرام خرند معیّن نهاده روی‌باروی، درست‌نباشد وملك ایشان نشود . واگر کنیزك بمال مصادرت خرد ملك‌وی نشود ، و البتّه باوی صحبت نشاید کردن . اگر بکند فرزند شبهت بود . و اگر درذمّت خرند و بها از

---

۱ ـ درپ « دوم » نیست

حرام دهند در آن خلاف است . و هر کس که زکات مال ندهد ویرا دین نیست . و هر کس که وی زکات جاه ندهد او را مروّت نیست . و امّا رصدها و باجها حرام است .

[۷] باب در حکم مضطر

چون در سفر یا حضر مضطرّ شود بمال غیری- و تفسیر مضطرّ آن بود که هیچ نیابد که بخورد و بیم هلاک بود و ظالم نبود و بکاری فساد نمی‌رود- و مال بیگانه می‌یابد؛ ویرا رواست بل که واجبست که بخورد . و اگر نخورد تا هلاك شود، عاصی وظالم بود وخونش بگردن خود بود . « قال الله تعالی: ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة . » و یك تفسیرش[۱] آنست که به بخیلی کردن خود را هلاك مکنید[۲] و نام خود بد مکنید[۲] . درحکمت شرع تأمّل کن : وقتی میگوید که : طعام خود مخور بل که برتو واجب است [که نخوری] وقت تخمه ومضرّت تا بیمار نشوی ،وقتی میگوید که : طعام[جز] خود برتو واجبست که بخوری تا هلاك نشوی .

فصل

چون مضطرّ شود بمال کسی شاید که برگیرد بشرط ضمان،دوم حال بها بدهد . برمالك واجبست که بدهد ببهای خود ، بدلیل آنکه پیغامبر میگوید صلّی الله علیه « من اعان علی قتل مسلم ولو بشطر کلمة ٍ جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله . [۸۷ر] وهذا اذا لم یعطه هدیة ولا یبیعه بثمن حتی یموت، فقداعان علی قتله . » چون مسلمان از گرسنگی هلاك می‌شود و اورا طعام است بهدیّت نمی‌دهد و نمی‌فروشد ، همچنانکه در کشتن وی سعی میکند ؛ پس شرع میگوید : جزای آنکه [105 b] او حقّ ما نگاه نمیدارد ، تونیزحرمت او را مدار بقهر ازوبستان.

و اجماع مسلمانانست که اگر مردی بآب غرق می‌شود یا بآتش[میسوزد]، و

۱ ــ پ : تفسیر ۲ ــ پ : می کند

مردی‌نماز میکند ومیتواند که ویرانگاه دارد ؛ برو واجب است که‌نماز قطع کندو اورا برهاند . و برخی اصحاب گفتند که : بر مالك واجب است کـه طعام بی‌بها و عوض بدهد . اگر گوید : ببهای مثل کمتر، بیشترمیفروشم، مثلا قربه‌ای[1] در آن جایگاه بدیناری دهند او گوید : بده دینار بـدهم ؛ ازو بستاند بقهر و منّت وی قبول نکند . اگر خداوند ندهد ؛ شرع میگوید : جنگ[2] کن تا ازو بستانی ، که ویرا حرمت نیست . اگر ندهد تا کشته شود ؛ بر کشنده هیچ واجب نیاید ، او خود را کشته است ، وخود کرده را هیچ درمان نیست .

فصل

حکم مضطرّ درباغ وبوستان چنین است ، و امام **احمد حنبل** رضی‌الله عنه یقول : «اذامرّ بحایط غیره و احتاج الی‌الثمرة ، فانّه ینادی . فان اجابه انسانٌ ، والا یدخل ویأکل قدر حاجته ولا یاخذلحسه[3] .» خواه محتاج بود خواه مضطرّ . گفت : اگر محتاج بود بمیوه یا مضطرّ بود که بیم هلاکش بود بباغی رسید ، سه بار باغبانرا بخواند . اگر بیاید و میوه بیاورد فلا کلام ، و اگر نیاید بی‌دستوری در شود بقدر حاجت بخورد امـا هیچ بر نگیرد . و امامان‌بزرگان: **ابوحنیفه** و **شافعی** رحمةالله علیهما میگویند: این منسوخ شده‌است، که پیغامبرصلّی‌الله‌علیه و سلّم گفته است : « لایحلّ مال امریءٍ مسلم الّا عن طیبة نفسٍ منه.»

فصل

اگر هیچ نیابد مگر آدمی مرده ، روا بود وی‌را خوردن ، زیرا که حرمت زنده بیشتر از حرمت مرده‌بود. چنانکه اگر کشتی گران شود از بارآدمیان‌زنده و مرده ، مردگان را بدریا اندازند تا سبك شود . و اگر هیچ نیابد مگر ارمنی[4]

---

۱ ــ پ :مرتبه(گویا:قربه‌ای) ۲ ــ پ : جد ۳ ــ پ : لحسبه ، س : لجبنه(گویا: لحبنه) ٤ ــ پ : آدمی

یا جهود یا ترسا، ویرا نشاید کشتن زیرا که ذمّت زنهاری شرع عظیم است،[۸۷پ] نمی‌فرماید [106 a] نفّی کشتن . اگر[۱] حربی بود که ذمّت ندارد شاید کشتن ، زیرا که وی مباح الدّم است . و نیز مرتدّ وزانی محصن مسلمانی که زن دارد یا زن باشد وزانی بود ویرا شاید کشتن .

فرع. اگر هیچ نیابد ، برخی گفتند : پارهٔ گوشت از اندام خود ببرد وبخورد تا جان خود نگاه دارد در یك وجه ، و برخی گفتند : نشاید که این سبب هلاك شدن است .

[۸] باب در حکم خمر

بدانکه خمر خوردن حرام است، و خمر نجس است باجماع مسلمانان . و هر که گوید حلال است کافر است[۲] . و هر که گوید در قرآن وجه تحریم خمر نیست جاهل است ! طبیب و منجّم و شاعر چه داند که اصول و[۳] فروع و حلال و حرام چه باشد علما را ، هیچ[٤] دانند : اگر یکی قطرهٔ خمر حلال داند کافر شود ، و خون و مال وی حرام بود !

و در یك صورت مباح باشد : آنجا که شمشیر بر سر وی بکشند باکراه بفرماید[٥] خورانیدن، وداند که: اگر نخورد وی را بکشد، اینجا مباح باشد وی را خوردن .

و علمای اسلام را خلاف است که اگر دو طبیب مسلمان گواهی دهند که این علّت بخمر نیك شود ، مباح بود بدان معالجت کردن. **ابوحنیفه** و **ثوری** رحمة الله علیهما گفتند : مباح بود ، امام[٦] **شافعی** رضی الله عنه[۷] گفت : روا نبود ،زیرا که پیغامبر علیه السلام میگوید خدای تعالی شفای شما را در آن ننهاده است که بر شما حرام کرده است .

---

۱ ــ پ : واگر ۲ ــ درپ «وهر که ... است» نیست ۳ ــ درپ «و» نیست ٤ــ درپ «راهیچ» نیست ٥ــ پ : فرماید ٦ ــ درپ «امام» نیست ۷ــ درپ «رضی الله عنه» نیست

و بنزدیك امام **ابوحنیفه** رحمةالله علیه ، اگر تشنه بود و هیچ آب نیابد، یا بیمار بود و طعام در گلوی او بماند، و جز خمر هیچ نمی‌یابد ؛ درین سه جا وی را حلال باشد که بخورد .

و اگر در بیابانی مضطر شود ، خمر و بول می‌یابد دیگر هیچ ؛ امام **شافعی** گوید : بول بخورد خمر نخورد ، که هردو حرام است ؛ و بول بهتر است ، زیرا که عقل زایل نکند ؛ و امام **ابوحنیفه** گوید : او مخیراست: هر کدام که خواهد بخورد .

اگر محتسب مردی را بیند که مست بود، ویرا حدّ نشاید زدن زیرا که باشد که ویرا [106b] باکراه خمر داده باشند . و اگر دزد خمر بدزدد، قطع واجب نیاید . و اگر [۸۸ر] خمر نخورد، پیش خمرخوارگان نشیند؛ خمرخوارهٔ تنگ‌ـ روزی باشد ، زیرا که بدان راضی شده است . و اگر جلّاب یا آب انار در قدح خمر میکند و میخورد بزه‌کار باشد، زیراکه بخمرخوران مانندگی میکند. وفقّاع حلالست برغم **روافض** .

[۹] باب در تحریم اوانی زر و سیم

و اوانی آب، جام بود که طعام و شراب درو کنند : اگر زرین و سیمین بود بر مردان و زنان حرامست؛ نشاید در آن آب خوردن ، و طعامی چشیدن ، زیرا که پیغامبر میگوید : « صلّی الله علیه انّ الّذی یشرب من آنیة الذّهب والفضّة فکانّما یُجرجِرُ فی جوفه نار جهنّم ، یعنی : سیعذّب بها. » هر که در آنیهٔ زرّین وسیمین آب خورد، فردا درقیامت شکم او آتش دوزخ برخوان(؟) کند وبجوشد[۱] . وماوردی[۲] و مجمره هم چنین است .

وآنچه ملوك کنند و از مجمره و اوانی و اقداح زرین؛ بر خود و بر رعیّت

---

۱ ـ پ : پرخون کنند و بجوشند ۲ ـ ازافزارهای کیمیا گران است (فهرست سیگل و کریم اف ـ الاسرار وسرالاسرار چاپ نگارنده)

ظلم میکنند[۱] ، خود را هلاك می کنند و زر بر رعیت تنگ می کنند . و آن کس که آن کند کسب او حرام است .

و این ازبهرآن حرام شد که زروسیم را ازبهرآن آفریدند تا بهای چیزها کنند و نرخ مالها باشد . چون بآنیه کنند و در زندان کنند و درخزینه بنهند ؛ ایشان قاضیی و مقوّمی چون‌توانند کردن، ومعیشت برآدمیان تنگ شود،وحکمت خدای تعالی باطل شود .

دیگر،دراستعمال آن تشبّه‌است‌به‌جبّاران‌و گردن کشان ، از آن‌نهی کرده‌اند.

دیگر،شکستگی دلهای درویشان است، چون در[۲] تجمّل توانگران نگرند دل‌شکسته شوند که ایشان را زرّین بود و درویش سفالین نیابد . پس حرام کردند تا درویشانرا دل شکسته نشود .

فصل

« و امّاالدّیباح والحریر ففیه جمالٌ وزینةٌ ، والرّجال لیسؤا محلّ‌الشهوة فحرّم علیهم .» مردان محلّ شهوت نیستند[۳] بر ایشان حرام کردند ، وبر[107 a] زنان حلال کردند تا زیادتی جمال بود ، زیرا که ایشان محلّ زینت‌و[٤] جمال‌اند [۸۸ پ] و جمال باجمال زیبا باشد .

[۱۰] باب فی بیان‌اللعب‌المباحة

همهٔ لعبها و بازیها باطل است مگر سه‌چیز : تیرانداختن ، براسب سواری۔کردن ، یا با زن حلال مزاح و بازی کردن . این سه گانه حق است. معناه:هرچه مرد را مشغول کند از بازیها دست‌بداشتن بهتر است ، مگر این سه گانه که این حقّ است ، که درو فایدتهاست[٥] . تیرانداختن و اسب‌تاختن‌ازتمامی[٦] غزااست. و بازن‌نشاط کردن‌سبب‌فرزندی‌صالح‌است. و کشتی گرفتن‌وصولجان‌بگوی زدن مباح

۱ ــ درپ « واز...میکنند» نیست ۲ ــدرپ«در» نیست ۳ ــ پ : نیست‌اند

٤ ــ درپ « و » نیست ٥ ــ پ : فایده‌ها ، س فایدها ٦ ــ پ : تمام

است.پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم بار کانه کشتی گرفت .

فصل

امّا آنچه مردمان احداث کرده‌اند ودر افزوده‌اند از بازیها چون نردحرام است، باجماع حقّ،زیرا که پیغامبرمیگوید صلّی‌الله علیه وسلّم: «من‌لعب‌بالنّردشیر فکانما غمس یده فی لحم‌الخنزیر » .

وشطرنج حرام است نزد[۱] امام **ابوحنیفه** ،وبنزد **شافعی** حلالست بسه‌شرط که: گرونبندد ، و نماز از وقت بنگذارد ، و بـر آن ملازمت نکند . برخی علما گفته‌اند که:ادبار و درویشی آورد .

و دوانزده خانه حرام‌است. والمراجیح‌مکروه است ، وآن رسن که ببندندو برو نشینند ، وآن رسن‌بازی که دربازارها کنند ، حرام است . و کبوتربازی حرام نیست،مکروه است. «التّحریش بین‌الکلاب والدّیوك والبهایم‌فحرامٌ.» میان‌چارپای درافکنی تا سروزنند ، و سگان برآغالند ، و مرغان ، این جملت حرام است ، و نظارگیِ فاسق است . والله اعلم .

[۱۱] باب در سگ پروردن

وآن حرام است مگر در سه جای رخصت‌است: سگ نخجیر، یا گوسفندان و شبانان ، یا سگ باغ وبوستان ، اگر از بهر این پرورد روا بود . و سگ نجس است. اگرتر بود وبجامهٔ توبیفتد، ببايد [107b] شستن که نجس کند. واگرخشك بود نجس نشود . و لعاب دهانش نجس است . واگر سردرآب زند یا بچیزی‌دیگر [۸۹ر] برد به هفت‌آب وخاك ببايد شستن بنزدیك **امام قرشی** و بنزد **امام کوفی** بسه‌آب. واگرازبهرتنزّه[۲] وتفرّج‌داردفاسق شود. قال‌النّبیّ صلی‌الله علیه وسلّم: «من اقتنی کلباً سوی‌کلبِ صیدٍ او ماشیةٍ او زرعٍ نقص من اجره کل یوم‌قیراطان، کل قیراط بمنزلة اُحد.» گفت : هر که سگی پرورد جز ازبهرنخجیر و شبان و باغ،

۱ ـ پ : بنزد ۲ـ س: تنه‌ه ، پ : تننه ة

هر روز دو قیراط از مزد و ثواب مسلمانی او کم‌شود. و هر قیراطی مانند کوه اُحُد بود .

امّا قتل‌الکلاب ، کشتن‌سگان، در ابتدای مسلمانی روا بود ، که ایشان غریبان را نمی گذاشتند که در **مدینه** باشند ، امروز منسوخ شده است ، مگردرین سیاهی که هیچ نقطه ندارد .

اما سگ گزنده کشتن واجبست ، و مزد یابد . وسگ دیوانه‌رابباید کشتن. و **موسی** صلوات‌الله علیه در مناجات گفت : بار خدایا دشمن‌ترین چیزی بدر گاه تو چیست ؟ گفت : سگ.[گفت:]دوسترین کسی بر در گاه تو کیست[1] ؟ گفت : کسی که لقمه‌ای‌نان بدو دهد .

و اگر سگ را نان پاره و استخوان بدهد ثواب‌یابد. برخی مفتیان زمانه گفتند و فتوی می‌دادند بخطا که بزه باشد . گفتم : «فی کل کبد حری اجرٌ». ودر تفسیر آنست [که:] « والسّایل والمحروم » سگ محلت‌است، ملك تعالی‌میفرماید که : وی را محروم نگردان .

و چون سگی در چاه نمك افتد و نمك شود ، حلال بود آن نمك یا نی[2] ؟ علماء اسلام خلاف کردند . درست آنستکه روا بود ، زیرا که متلاشی شد وآن ملوحت خدای در می‌آفریند .

[۱۲] باب‌در اخصای‌حیوانات

که جانوران را خصّی شاید کردن یانه؟برخی علما گفتند که : خصّی کردن جانوران[3] حرام است، خواه‌آدمی‌باشدیا اسب و گربه وغیر[4] آن. زیرا که تعذیب جانوران‌است، وتغییر آفریدۀ خداست،وهر کسی که آن کند فاسق بود. [108a]

وبرخی گفتند که : رواست‌درهمۀجانوران مگر در آدمی، با[5] آن که‌بقای

۱ ـ پ : بدرگاه کیست ۲ ـ پ : نه ۳ ـ پ : جانوران‌را ٤ ـ پ : و گربه وغیری ٥ ـ س بی‌نقطه ، پ : یا

نسل او منقطع میشود . و آن درست که در اسب و استر و خران [۸۹پ] رواست که بدان حاجت است از بهر راه و خموشی و فربهی .

و در خصی کردن آدمی هیچ حاجت نیست ، چه خادم را روا نیست کــه در زنان و خاتونان نگرد .

امّا داغ اسپ از بهر حاجت رواست . و آن اسپ و گوسفند [نه] از بهر حاجت مکروه است و حرام نیست .

[۱۳] باب فی ذبح الحیوانات

« اعلم انّ الذّبح للانعام والجمال والخیل والبقر والغنم والطّیور کلّها حلالٌ لقوله تعالی: قل لا اَجدُ فیما اوحیَ الیّ محرّماً علی طاعم یطعمه الاان یکون میتةً اودماً مسفوحاً او لحمَ خنزیر.» گوشت گاو و گوسفند و اسپ و شتر و مرغان جملت حلال است ، و کشتن ایشان جملت مباح است . و قرآن خبر میدهد که هیچ چیز نمی‌بینم که بر من و امّتان من حرام کرده‌اند از چهارپای ، مگر مردار و خون روان و گوشت خنزیر . و حرامی گوشت سگ و خر اهلی و استر و مانند این، [در] خبر آمده است .

و **براهمیان**[۱] از اهل **هند** منکر انبیااند، گویند : در عقل روا نیست کــه بهایم را بکشند بی‌گناهی، و نخجیر کردن حرام است . هر کس کــه گاوی بکشد در ولایت ایشان ویرا باز کشند. و گاو و گوسفند و مرغ بزاید و بمیرد، هیچ کس نکشد و نخورد ، و ایشان جز شیر وماست و خایه وحبوبات هیچ نخورند ، در دنیا روزی تنگ دارند ، و در آخرت عذاب سخت‌تر.

جواب **براهمیان**[۲] خود گوییم[۳] که حق تعالی میگوید : «احلّ لکم صیدُ البحر وطعامه حلٌّ لکم»، گشاده وحلال کردند نخجیر کردن، «قل من حرّم زینةالله الّتی اخرج لعباده»، واجماع امّت منعقد است برجواز نخجیر کردن و کشتن ایشان .

۱ ـ س و پ   ۱ ـ پ : برهمه‌یان ، س : برهمیان   ۳ ـ پ : گویم

جواب دیگر[۱] آنست که بهایم مملوك وآفریدهٔ خدا است، وخداوند تعالی مالکست،و دستوری [108 b] داده است بکشتن ایشان، کسی‌را اعتراض نرسد.وشما روا دارید که خدای تعالی ایشان‌را بیمار کند وبمیراند، [۹۰ر] چرا روا ندارید که دستوری دهد[۲] بکشتن ایشان تامنفعت[۳] و قوت و غذای آدمیان باشد .

دلیل او:اگر کشتن بهایم روانبودی؛ عیش آدمی دشخوار بودی،و زندگانی آدمیان بخلل بودی،و عالم را بقا نبودی. زیرا که‌بقای عالم ببقای آدم است، وبقای آدمی ببقای قُوتست « کما قیل قُوتك‌قوّتک» .

دلیل آخر:بیشتر معیشت دنیا بپوست چهارپایان است و بموی وپشم ایشان ، و از بهر اینست که خدای عزّ وجلّ برعرب منّت مینهد بپوست و موی و پشم شتر وگوسفند ، که شما را از آن خانه‌های پوستین وخیمه‌ها وآلتها می‌سازید که‌سرما وگرما ازشما باز میدارد « و من اصوافها واوبارها واشعارها اثاثا ومتاعاً الی‌حین .» و زینهای اسپان غازیان و نطعها و بالشها و کفشها وجعبه‌های تیر وآلتهای حرب و غزا و حجّ و قربه‌های آب و مشکهای شراب ،جملت از پوست بهایم باشد . اگر کشتن بهایم حرام بودی عیش آدمیان و حجّ و غزا جملت مختلّ بودی . و اگر گوشت حرام‌بودی، آدم ضعیف وپژمرده شدی،وطاقت نماز و روزه نداشتی.

فرع . روز قیامت بهایم و وحوش[٤] و طیور را زنده گردانند ، تاآن‌رسوایی و فضایح قیامت را بینند . و این درست‌تر قولیست از علما . و قول‌دیگر: بهایم را زنده نکنند زیرا که اهل ثواب و عقاب نیند .

لطیفه.اگر کسی گوید : خدامردگانرازنده نکند[٥] ،گوید: ددکان‌ومرغان را زنده نکند ؛ فاسق بود ، زیرا که حجت آن قطیع است . واین باخبار واحادیث ثابت شده است .

---

۱ ـ پ: درگر ۲ ـ درپ «داده است ...دهد» نیست . ۳ ـ پ : کشتن تامنفعت

٤ ـ پ : بهایم وحوش ٥ ـ پ : نکند ،ن بی‌نقطه

[۱۴] باب در نصیب مالها که پیش ملوک گرد آمده باشد

اول صدقات گاو و گوسفند و غله‌ها[۱] وخرما وانگور که حقّ درویشان است، آن جملت اهل صدقات راست، ملوك را در آن نصیبی نیست، [109 a] چنانکه می‌گوید: «انّما الصّدقات للفقراءِ والمساکین» الی آخر الآیة.

دوم فیٔ [۹۰پ] وغنیمت وخراج که حقّ از زمینهای سوادها[۲] گرفته باشند. و مال مواریث کسیکه ویرا وارث نباشد، پادشاهان مال وی‌را بردارند. وتفسیر غنیمت آن بود که ازکافران بشمشیر ها گیرند، وفیء آن بود که بی‌شمشیر وکارزار ها گیرند، و آن جزیت است که از **ارمنیان و کافران** میگیرند، و مالی که بصلح ها گیرند[۳]. پس غنیمت را چهار قسمت از پنج، یکی غازیانرا باشد، وملوك‌را حلال باشد وطلق. و خمس از پنج‌یك برپنج قسمت کنند: سهمی آنِ پیغامبر باشد، و[۴] امروز درمصالح مسلمانان خرج کنند، و نصیبی لذوی القربی، **بنی هاشم** و **بنی مطلب** اند، ونصیبی آنِ فقرا است، ونصیبی آنِ مساکین است[۵]، ونصیبی آنِ رهگذریانست.

فصل

وامّا مال فیء بر پنج قسمت کنند: چهارقسمت حقّ پیغمبران بودی، بدان کس که خواستی بدادی. و پنج‌یك آن برین پنج کس که گفتیم قسمت کردندی. و امروز که پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم که با جوار حق شد، آن چهار قسمت مصالح مسلمانانراست، بدانچه مهمتر است مصالح مسلمانانرا صرف کنند. و مهمتر کسی[۶] غازیانند که دین نگاه میدارند، ومسلمانی را نصرت میکنند.

زنهار تا گمان نبری که غازی آنست که شمشیر دردست دارد وروی بکافر دارد، بلکه آن عالم که درمسجد و محراب قلم بردست دارد، و حجّت مسلمانی میداند غازیست، و قلم وی ازشمشیر تیزتر. وآن تیرگر وسقّا[۷] که آب میدهد غازیست.

۱ ـ س وپ: غلها ۲ ـ پ: سودها ۳ ـ درپ «وآن جزیت... گیرند» نیست
٤ ـ درپ: «و» نیست ٥ ـ درپ «ونصیبی آن مساکین است» نیست ٦ ـ پ: کس
٦: پ: و آن تیروسقا

و مداوی و حوایجی غازیان غازیست ، که ایشان غزا بقوّت آنها میتوانند کرد . پس مال فئ کـه از جزیت **کافران** و خراج **ارمنیان** درین ولایتها می گیرند حق غازیان است ، و قدر صلاح و کفایت مسلمانان است ، و عمارت ثغرها و پولها و مسجدها از آن است ، و حقّ علماءومؤذّنان ومفتیان جملت در آنست . ایـن چهار قسم برین قوم قسمت کنند بر قدر کفایت [109 b] حاجتهای ایشان .

و امام **ابوحنیفه** رحمةالله علیه **ومالك** را اتفاق است کـه [۹۱ر] چهارقسم فئ ، از جزیت و خراج که پادشاهان می گیرند حقّ و ملك مصالح مسلمانان‌است.

« یامعشرالملوك‌النصفة[1] ارباب‌هذه‌الاموال یموتون جوعاً و انتم‌تصرفون‌الی مالاتعلمون،فما قولکم لربّ‌العالمین .» پس آنکه عادل بود چون‌ملك اسلام، حقّ بمستحقّ رساند تا در دنیا پادشاه بود . و آنکه ظالم و بدبخت و شقیّ بود چون‌فلان و فلان،خانه‌ها و قلعه‌ها[2] پرزر کنند ، و خراج و جزیت و عشور وحقوق جملت بستانند ، و هیچ کس را حبّه‌ای ندهند . اگر اعتقاد کنند خدای و رسول را درآن مال هیچ حقّی نیست ، پس یقین بدان که‌کافر زیستند وکافر مردند که این مالها میراث پدر ومادرشان نبود . و خدای نمیگوید که : آن مالها بستانید ، وصدهزار بجهاز دختران کنید ، و صد هزار بجامزّرین و طوق زّرین کنید ، و صد هزار در قلعه‌ها[2] نهید ، وخداوندان‌آن از گرسنگی میمیرند،بدیشان هیچ مدهید:«فویلٌ لهم ممّا کتبت ایدیهم و ویلٌ ممّا یکسبون . فویل لقاضی‌الارض من قاضی‌السماء » .

[۱۵] الباب فی ردالمظالم

« اعلم ان حرمة مال‌المسلم کدمه . فمن اخذ دانقاً من مسلم‌مستحّلا فقد کفر . و من اخذه قهراً فقد فسق . » هر که از مسلمانی درمی سیم‌ها گیرد بظلم و حلال داند گرفتن‌آن،کافرشود . و اگر حلال نداند فاسق باشد . و نزدیك

۱ ــ س وپ زیرسطر : ای‌العدل ۲ ــ س وپ : قلعها

معتزله هرآنکه دانگی ونیم مظالم دارد و توبت‌حلالی نخواسته‌است، با **فرعون** و **هامان** ابدالآ بدین‌دردوزخ‌باشد.وهر که دیناری به‌مصادَرت وظلم‌از کسی‌ها گیرد؛ فاسق شود، عدالت او در شرع بیفتد، و درخشم خدای باشد.

«و قال رسول‌الله صلّی‌الله علیه و سلّم: اندرون من‌المفلس؟ قـالوا: المفلس منّا من لا درهم له و لا متاع. فقال: انّ‌المفلس من امّتی یاتی یوم‌القیامة بصلاةٍ [۹۱پ – 110a] وصیامٍ و زکاةٍ، و یاتی قد ضرب هذا، و سفك دم هذا، فیعطی هذا من حسناتِهِ. فان تمّت حسناتُهُ قبل ان یُقضیَ علیه؛ اُخِذَ من خطایاهم فطرحت علیه، ثم طرح فی‌النار. یعنی: من اجر حسناته.» گفت: مفلس که‌باشد در میان شما؟ گفتند: یا رسول‌الله آنکه وی زر وسیم ندارد. گفت: نه اینچنین است. مفلس کسی بود که ویرا در قیامت‌آرند و بوزن کوهها ویرا طاعت بود. امّا مصادَرت کسی کرده باشد، و خون ریخته باشد، و بر یکی ظلم کرده باشد،ویکی را زده باشد. طاعات وی به‌خصمان وی دهند. اگر تمام نباشد؛ گناه خصمان بر وی نهند، وی‌را بدوزخ فرستند.

معشرالنّاس این درحقّ کسیست که طاعات شایسته دارد. پس حال کسی‌چون بود که مفلس دین ودنیا باشد و هیچ طاعت ندارد، و گناه چندانکه خُواهی. زنهار خصمان‌را امروز خشنود کنی، که فردا آنجا زر و سیم نباشد، خرج از طاعت و سیّئات باشد. بسادرویش که فرداآنجا امیری‌بود. وبساامیر که‌آنجا اسیری‌بود.

در خبر است که: سه کس در دامن سه کس آویزند، و فریاد برآرند که خداوند داد ما ازینها بخواه: درویشان در دامن توانگران آویزند؛ حقّ ما باز-گرفتند، نعمتهای دنیا داشتند، و ما را هیچ ندادند. و رعیّت در دامن پادشاهان آویزند: بر ما ظلم کـردند و تو گفته‌ای« لا ظلم‌الیوم». و زنان در دامن شوهران آویزند که: ما را علم نیاموختند، واحکام شرع نیاموختند، تامستحقّ دوزخ شدیم.

و خصمان ظـاهر شوند و گیرا گیر درافتد ، همسایه خصمی کند ، و درویش در توانگر، و رعیّت در پادشاه ، و خدای ورسول مطالبت کنند به‌حقوق ایشان . و از بهر این صحابه ازپادشاهی می گریختندی که آفتاب شناختندی. وامّا امروزپسران [110 b] پدران‌را می کشند ، و برادران یکدیگر را می کشند .

فصل

علما گفتند : کسی که‌مظالم‌داردکاروی درخطر است، در وقت [٩٢ر] مرگ بیم آن باشد که ایمان او ازوباز گیرند، ودرآخرت‌کار او در مشیّت خدای است[1] یا برهد یا نه . اگر ظالم بود،درقیامت مزد وحسنات نمـاز و روزهٔ وی به‌خصمان دهند . و اگر نماز و روزه و طاعت‌ندارد، گناه خصمان بر وی نهند . اگرخصم‌او نبی یاولی بود ، وایشان‌را گناه نبود؛ بقدر آن ظلم که برایشان کرده باشد ، ویرا عقوبت کنند. اگرخصم وی ذمّی‌بود، گفته‌اند:بقدر ظلم که‌بروی رفته باشد گناه وی برظالم نهند . امیرو[2] وزیرعالم ظالم گناه جهودان بر گیرند . وافضیحتاه! وبرخی گفتند :عقوبت‌ذمّی‌را آسان گردانند وسبك کنند بقدرظلم که‌بروی رفته است.

مسئله .اگر کسی رادرکافری دست ببرندپس‌مسلمان شود، یا درمسلمانی‌دست ببرند پس‌کافر شود؛فردا در قیامت این دست‌کافر و مؤمن راحکم چون باشد: اگر ببهشت فرستند،پس هیچ طاعت نکرده است و درکافری بریـده‌اند ؛ و اگر بدوزخ فرستند،هفتادسال‌طاعت کردآن‌وقت‌بریدندپس‌وی مرتدشد؟ مسکین‌چه گناه کرد ؟ مشکل است ! و علمای‌اصول درین سخن گفته‌اند ، فتوی حقّ آنست که دست تبع اصل بود، اگرتن مسلمان دست مسلمان، واگر تن‌کافر دست نیز با وی ، زیراکه جزویست تبع اصل باشد .

فصل

اگر خواهد که مظالم بازدهد،ازدو حال خالی نباشد : یامال مانده باشد و

١ ـ پ : خدابست ٢ ـ درپ «و» نیست

خداوند پدید نباشد ، یا خداوندان پدید باشند ومال نمانده باشد. اگرمال برجای باشدوخداوندان برجای نباشند،باورثهٔ ایشان دهد. واگر ورثه نباشند وقاضی امین [111a] بود ـ وامین آن بود که دین بدنیا نفروشد، وآخرت بدنیااختیار کند ـ بدو دهد. و اگر امین نباشد گفته‌اند:بصدقت دهد بنیّت خداوندان ، و گفته‌اند : حقّ بیت‌المال است ، آنِ مسلمانانست . و اگر بیت‌المال و امینان نباشند،پس همچنین بخرج کند بمصالح [۹۲پ] درویشان بنیّت خداوند.

و اگر [1] خداوندان‌بر جای باشند،امّامال نباشد؛پیش ایشان‌رود، وتضرّع و زاری کند،تاویرا حلال کنند تاازعذاب قیامت برهد.واگرویرا حلال نکنند ،نیّت کند که هروقت مال یابم مظالم بازدهم.اگر برین نیّت بمیرد، امید است که‌خدای تعالی‌خصمان ویرا خشنود کند.ومظالم‌دوروی [2] دارد: یکی‌جانب خدای عزّوجلّ که برفرمان وی خیانت کرده است ، و دوم جانب آدمی. و گفتند:تدبیر آن باشد که عبادت نوافل‌بسیار کند تا در قیامت خصمانرا خشنود بدان کند . واگر مقدار مظلمت هر کسی نمیداند ،بغالب ظنّ فرا گیرد.

[۱۶] باب در بیان مالهای حاجبان که گرفته باشند ومصانعت

وعمّال‌هرچه‌برشوت ها گیرند،حرام‌محض است.وحرامرا هیچ‌برکاتی نباشد. چون‌ازدزدان‌وره‌زنان وخونیان‌وظالمان چیزها گیرندتاایشانرا حمایت کنند،حرام محض‌است ، تاچون بگیرند تاعمل حرام بدودهند . مثلا رصدبانی یاعشر گرفتن یا مستوفیی‌اقطاعات یا قبالت‌داری بازارها و حرفتهاحرام بود . یاکسی بود که حمایت داردقومی‌را تا کسی برایشان ظلم‌نکند،آن نیز حرام بود که آنرا عوض نیست . و دست ازظلم بداشتن خودواجب است ، پس‌این‌ازبهر چه ها گیرند! پس هر که که عمل‌حرام بود،مصانعت‌ورشوت‌حرام‌بود.وهر که که‌عمل حلال بوداگر رنجی ببرد، ویرا مُباح بود.

۱ ـ درپ « واگر» نیست ۲ ـ درپ : دورو

[۱۷] باب درفرق میان هدیت ورشوت

بُدانید که این [111b] مسئلت‌عجیب و نیکوست که مردمان بدانند که: هدیّت کدام است ورشوت کدام است . اوّل بدانکه رشوت از هدیّت بچهار چیز باز شناسد :

اوّل آنکه مال بدودهد تاعوضی بدهد. این همه حلال بود، چون عوض آن بدهد. اگر آن بدست فراز گیرد وعوض آن باز ندهد، حرام بود .

دوم آنکه مال بحاجبان وخاصّگیان [۱] دهند تاایشان یاری دهند و ازبهر ایشان کار کنند . اگر مردی درویش و محتاج است، [۹۳ر] سلطان وپادشاه را، نمی‌یابد ؛ چیزی باحاجب دهدتاوی را راه دهد. این واجب است بر بن حاجب که محتاجان را راه دهد وکار ایشانرا بگزارد، که وی را ازبهر آن [۲] فراداشته‌اند واقطاعی داده، تا این کار بکند، وحقّ پادشاه نگاه دارد . وازحقّ پادشاه آنستکه دین وی تباه نکند و بدنامی وی، حاصل نکند. واگر چیزی بدو دهند؛ آن هبت است ، عوض بباید دادن تا حلال باشد .

سیوم آنکه هدیّت بدودهد ازبهر صلاح وی یاازبهر علم یانسب علوی. واگر ازبهر صلاح دهد، ووی میان وی و میان خدای تعالی مصلح نیست؛ حرام بود . واگر عالم [و علوی] نباشد ، هرچه بنام عالم وعلوی‌ها گیرد حرام بود.

چهارم آنکه ازبهر آن میدهد تا ظلم ظالمی از وی باز دارد، وگواهی بحقّ ازو نپوشد، این حرام بود. اگر فعلی مباح بود که نه حرام بودونه حلال بود، چنانکه گوید این قصّه بدست پادشاه بده ودرین کار یاری ده [۳] وترا چندین ، چون آن کار بُکند وبدانچه پذیرفته بودوفا کند، این هدیّت حلال بود.

پس رشوت آن بود که عوضی درمقابَلت آن نباشد، وهدیّت آن بود که عوضی درمقابَلت [آن] باشد، رنجی برد وجاه وآب‌روی بدل کند درفعل مُباح، آن هدیّت

---

۱ ـ پ : خاصگان ۲ ـ پ : این ۳ ـ پ : کن

بود. پس قاعده آنست [که] [112a] چون کار حرام بود چون ظلم کردن وقبالت - خانه ها گرفتن و گواهی پوشیدن وظلم را قوّت کردن، هرچه بستاند حرام بود [۱] . و چون آن فعل برو واجب بود چون دفع ظلم کردن و گواهی بحقّ دادن؛ نشاید گرفتن وحرام بود، زیرا که این فعل برو واجبست. وچون مُباح بود وبدان وفا کند، هدیّت مُباح بود .

[۱۸] باب در بیان کتابها که نشاید خواندن ودانستن ونبشتن آن حرام است

اول کتاب **اخوان الصفا** زندقت است وطعن بر مسلمانی است، نشاید خواندن ونشاید دانستن. بباید سوختن . هفت ملحد در **بصره** جمع شدند و آن کتاب بنهادند ونام خود بپوشیدند.

دوم **ابوالعلاء معری** ملحد بوده است [۹۳پ] کتاب **لزوم مالایلزم** و**فصول**[۲] **غایت** درمعارضت **قرآن** کرده است ، بباید سوختن . ودلیل الحادوی آنست که انکار قیامت و حشر اجساد میکند ، میگوید :

لوان جسمك متروك بهيئته [۳] بعدالممات طمعناً فی تلافيه
لكنّه صاراجزاءًا مقسّمة ثم استمرّهباءًا فی سوافيه
كالدّن عطل من راح معتقة لولم تحطّم لعادت مرّة فيه

دیگر **بوعلی سینا** کافر بی‌دین بود، **شفا** و **نجات** [٤] وی نشاید خواندن که نفی حشر اجساد میکند و نفی صفات باری .

و[**محمد**]**زکریای**[۵] **رازی** ملحد بوده است . و کتابهای متقدمان **گبران** چون **لهراسب** و **جاماسب** بر خلاف مسلمانی است، نشاید خواندن ونبشتن ، که مردم را از حق بازمیدارد، باطل است که **بد دینان** نهاده اند، بدان مشغول نشاید شدن. نبینی که کتب

۱ - درپ «چون ظلم ... بود» نیست ۲ - پ : فول ۳ - س وپ : بهيئة
٤ - س : نجاة ۵ - س وپ : ذکریاء

حقّ: **توریت** و **انجیل** و **صحف داود**، کتب خدایست[1]، امروز منسوخ شده است، نشاید خواندن و نبشتن. پس آنِ **بیگانگان** و **گبران** اولیتر که نشاید خواندن. «**کتاب الله** و **سنة رسول الله** فیه علم الاولین والآخرین» و **کتب تفاسیر** و **فقه بوحنیفه** و **شافعی** رضی الله عنهما که میراث پیغامبرانست [112b] و تواریخ و آداب[2] که نزهت عالمیانست و فواید علما که نجات جهانیانست، بدان مشغول باید شدن.

والحمدلله رب العالمین والصلوة علی محمّد وآله اجمعین.

---

۱ ـ س: خدائیست، پ خدا است ۲ ـ پ: ادب

[۱۶] کتاب آداب الاسلام
و ۱ درین کتاب بیست و شش ۲ بابست

بسم‌الله الرحمن الرحیم

باب اول ۳ [در تربیت فرزندان]

بدانکه کودك امانت است در دست مادر وپدر . اگر ویرا نیك پرورانند ؛ امانت خدای نگاه داشته باشند ، و بدین آیت کار کرده باشند که خدای تعالی

---

۱ ـ درپ «و» نیست   ۲ ـ س و پ : هفت   ۳ ـ درپ «اول» نیست

میگوید : « قوا انفسکم واهلیکم ناراً.» گفت : ای کسانیکه بخدای ورسول ایمان دارید خودرا وفرزندان خویش را ازآتش دوزخ‌نگاه دارید بادب کردن. و هر که درامانت خیانت کند درین‌جهان با ملامت باشد ودرآن [۹٤پ] جهان بی‌سلامت. و شرع میگوید : « لادین لمن لاامانة له». اکنون بدانید که دل کودك پاکست، چون گوهری نفیس است و نقش‌پذیراست چون‌موم،و تخم پذیراست چون زمین ، هرتخمی کـه بروی افگنی [113a] برویاند ، پس‌تخم را نجات باید افگندن. و هلاك فرزندان مادر و پدران اند . اگر ایشان بگذارند تا به دنیا و شهوت حریص شوند،وهرچه‌خواهند بکنند؛خون ایشان‌بگردن‌مادران وپدرانست،و بدبخت‌شوند، ومادر وپدرومعلّم درآن شریك ، که حق‌تعالی‌میگوید « قوا انفسکم و اهلیکم.» و کودك را ازآتش‌دوزخ نگاهداشتن، اولیترازآنچه که[1] ازآتش‌دنیا.چنانکه کسی بدعت کند یاخطا کنددرشرع، چون وی‌را ازآن‌نهی کنی؛چنان‌باشد[که]ازآتش دوزخ‌نگاه میداری.

و نگاه داشتن کودك بدان بود که : ویرا بادب دارد ، واخلاق نیکوآموزد، و از قرین بد نگاه دارد ،که اصل همهٔ فسادها همنشین بد است ، و ویرا[2] تنعّم دنیا وآرایش جامه خو نکند ، که آنکه صبر نتواند کردن ، و همهٔ عمر در طلب آن ضایع کند ، و همیشه دلتنگ ورنجور باشد . وباید که زنی ویرا شیردهد که بصلاح ونیکوخوی وحلال‌خوار باشد ، که خوی بد ازدایه بکودکان رسد.«الرضاع یغیّرالطّباع» . وشیری که از حرام حاصل آید پلید بود .

وچون زبان وی گشاده شود باید که اوّل سخن وی «الله» باشد ، ویرا تلقین کنند تا خوی کند . چون کودك از بعضی چیزها شرم دارد، این دلیل بود که نور عقل بر وی افتاد . وآن شرم ویرا راه خیر بنماید . و اگراز هیچ شرم ندارد،پس تعزیت باید داشتن که وی شیطانی خواهد بود .

۱ ـ پ : اولیتر که ۲ ـ پ : و او را

و اول‌چیزی که دروی پدیدآید شره طعام بود، ویرا ادب خوردن بیاموزد: تا بدست راست خورد ، و«بسم‌الله» گوید ، و بشتاب‌نخورد، وخرد بخاید ، وگاه گاه نان تهی دهد تا خوی کند . و بسیارخوردن [۹۵ر] درچشم وی‌زشت کند،و گوید: این‌کار ستوران باشد ، و جامهٔ سپید درچشم [113 b] وی بیاراید ، وجامهٔ رنگین و ابریشمین نکوهیده دارد. گوید که : این‌کار زنان و رعنایـان باشد ، و خویشتن آراستن‌کار مخنّثان بود نه‌کار مردان . و از قرین بد نگاهدارند که هر کودك که ویرا نگاه ندارند شوخ و بی‌شرم و دزد و دروغ‌زن و لجوج و بی‌باك باشد .

ویرا نخست قرآن‌آموزد،پس اخبار وفقه که میراث پیغمبرانست تاحقیقت مسلمانی بُداند ، و نگذ[ا]رد بشعر[۱] و بیتهای عشق زنان وصفت ایشان خواندن خوکند. و اگر ادیبی گوید که : طبع بدین لطیف شود ، این ادیب نبود شیطانی بود ، که آن تخم فسادهاست .

وچون‌کار نیك کند؛ویرا مدح وستایش کند،وچیزی‌دهد که بدان شاد شود، ودرپیش مردمان برونثنا گوید . واگرخطا کند؛ یك‌دوبار ناشنوده و نادیده انگارد، تا سخن خواره نشود . زیرا که اگر بسیار بگوید، دلیرشود و آشکارا کند . وپدر حشمت خویش با وی نگاهدارد . ونگذارد که بروز بخسبد که‌کاهل شود.وهرروز یکساعت ویرا از بازی بازندارد تا تنگدل نشود ، پس بدخو شود . و ویرا با همه کس تواضع فرماید، ونگذارد که از کودکان چیزی فرا ستاند ، بل که‌بدهد ، و گوید : استدن‌کار گدایانست . وبیاموزد تاآب بینی ودهان پیش مردمان‌نیفگند.

چون هفت ساله شود،نماز و روزه بیاموزد . چون ده ساله شد،اگر تقصیری کند بزنند . چون بالغ شد،ویرا بگوید که:مقصود از طعام‌خوردن آنست که‌بنده را قوّت طاعت خدای بود ، ومقصود از دنیا زاد آخرت است . که دنیابکس نماند، ومرگ ناگاه درآید،وعاقل‌آن بود که‌از دنیا زادآخرت بر گیرد . و صفت بهشت

۱ ـ پ : ونگذردشعر

و دوزخ ویرا بگوید ، و ثواب و عقاب کارها با وی بگویند تا نیکبخت و پرورده شود ، ان‌شاءالله . چون مقصود دنیا آخرت [۹۵پ] است،واز طعام‌خوردن[114 a] و خفتن و زن خواستن [مقصود]آخرت است . ما درین کتاب نخست آداب اکل و شرب بیان کنیم .

[۲] باب در بیان ادب طعام‌خوردن

امام **شافعی** مطّلبی رضی‌الله عنه گوید : دوازده مسئله بکار بایدتا یکی لقمت نان بخورند : چهار واجب است ، و چهار سنّت است ، وچهار ادب است . امّا چهار که واجبست:اول حلال‌خوردن، دوم پاك‌خوردن که آنچه نجس‌باشد نشایدخوردن، سیوم روزی‌ده خدای تعالی را باید دانستن ، چهارم شکر نعمت بجای آوردن . امّا سنّت آنست که باوّل گوید : « بسم‌الله » و بآخر گوید : «الحمدلله» ، و دست بشوید باوّل و دست بشوید بآخر . و چهار ادب آنست که بر پای چپ نشیند ، و از پیش خویش خورد ، و لقمهٔ کوچك بر گیرد ، و از سر کاسه خورد .

و باید که نان برسفره خورد چنانکه عادت صوفیانست،تا یادگاری باشد که این مسافران بسفر آخرت میشوند . و نیّت کند که طعام برای قوّت عبادت‌میخورد نه برای شهوت . و تا گرسنه نشود دست بطعام‌نبرد، که حکما گفته‌اند:هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد وهنوز گرسنه بود ، هرگز بطبیب محتاج نشود . و نانرا گرامی‌دارد، که قوام آدمی بوی‌است،و به ماحضر قناعت کند . و ادب آنست که نان با کسی‌خورد،تنها نخورد، که‌تنها خوردن نیکونیست . وابتدا بنمك کند،وختم‌بنمك کند . وکاسه بزبان‌ننهد، ودست درنان نسترد، ولقمت‌خردبر گیرد، ونیك بُخاید ، ودرگرم نفخ نکند ، وانگشت‌بدهان پاك کند آنکه بدستار خوان ، و نان ریزه برچیند، که‌درخبراست که:چنان کند، عیش بروی‌فراخ‌شود، وفرزندان وی بسلامت باشند ، و این‌کاوین حورالعین گردد . بعد از آن بگوید : « الحمدلله

الذی اطعمنا وسقانا و کفانا و آوانا سیدنا و مولانا» [۹۶ر] و «قل هو الله» [114b] و «لایلاف قریش» برخواند .

فصل

چون طعام با کسی خورد شش ادب بجای آرد :

اول با پیری و یا عالمی دست فراز نکند .

دوم خاموش نباشد که آن سیرت گبران است ، از حکایات پارسیان و سخن حکمت گویند .

سیوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد، تا بیش از وی نخورد که آن حرام باشد.

چهارم آنکه سوگند ندهد که بخور [1] و بعادت خورد [2] .

پنجم چشم در پیش دارد ، درلقمهٔ دیگران ننگرد .

ششم چیزی نکند که مردم را بطبع کراهیت آید ، مانند آنکه دست در کاسه افشاند ، و دهان فراکاسه دارد ، ولقمه‌ای که بدندان باز گرفت درکاسه نزند .

قاعده.طشت برجانب راست گردانند .

« ثلثة یمینه تدور   الطشت والکاس والبخور »

یك طشت ، دوم قدح جلاب ، سیوم مجمرهٔ عود وبخور .

حسن بصری گفت رضی‌الله عنه : از کمال مرد چهارچیز است : یکی آنکه بر خُلق خود قادربود ، دوم سخن جدّ و درست گوید . سیوم معاملت بدان کند که تُواند،و رأس‌المال [3] از آن وی بود . چهارم طعام چندان‌خورد که زیانش ندارد.

امام **شافعی** رحمة‌الله علیه **هارون‌الرشید** را گفت: ادب آنست که‌مردم بامداد زود چیزی بخورد تا دهان وی خوش بوی [4] بود ، و صفرا را دفع کند ، و گونه صافی کند،و مروّت مردم نگاه دارد ، یعنی طمع بطعام کسی ندارد . هارون

۱ـ پ : بخورد   ۲ ـ پ : خوارد   ۳ـ پ : مال   ٤ـ س‌متن : خوی ، روی‌کلمه: بوی ، پ : خوش‌بوی وخوی بوده

گفت : احسنت .

اميرالمؤمنين **علی بن ابی طالب** رضی‌الله عنه گفت: هر که خواهد که عمروی دراز بود وزندگانی بسيار؛ بامداد زود چيزی بخورد، وبازنان مجامعت بسيار نکند، ووام نگيرد از کسی .

در روايتی دستار [۱] کوچك دارد تا گران نباشد، ودماغ را زيان ندارد .

فصل

بهترين طعامها گوشت است . در خبر است هر که چهل روز گوشت نخورد، خوی و خلق وی بد شود . وهر که چهل روز پيوسته گوشت خورد، دلش سياه شود [115a] يعنی : از فايدت جوع بازماند .

عمر خطاب رضی‌الله عنه [۹٦پ] گفت آن اسراف بود که هرچه آرزو کند بخورد .

و درخبراست : هرخانه که درو سر که باشد، هرگز درويش نشود . وهر که در شهری غريب بود، پياز و سر که بخورد؛ آب آن شهر ويرا زيان ندارد . و انار پر خورد که در هر اناری قطرهٔ آبست [۲] از بهشت، ومعده را پاك کند .

[۳] باب در ادب آب‌خوردن

بايد که کوزه بدست راست گيرد و گويد : «بسم‌الله» ، وبا ريك اندر کشد، و بر پای نخورد ، اگـر بخورد بزه نباشد . و خفته آب نخورد . و ابتداء بکوزه فرو نگرد تا خاشاکی وحيوانی نباشد. و اگر چشای بازی از حلق اوبر آيد، دهان ازکوزه بگرداند . و اگر يك راه بيش خواهد خوردن؛ سه بار بخورد ، وهرباری «بسم‌الله» گويد. وچون تمام بخورد، گويد : «الحمدلله‌الذی جعله عذباً فراتاً برحمته و لم يجعله ملحاً اجاجاً» . وبسيار نبايد خوردن کـه مزاج تباه کند . وچون شب تشنه بود، اگر صبر کند و نخورد تا در خواب شود؛ بهتر بود کـه تشنگی بشود .

۱ ـ پ : دستان　　۲ ـ پ : آب

وآب بسیار علت استسقا آرد. وآب نه سردی سرد و نه گرمی گرم، میانه باید.

[۴] باب در ادب خفتن

باید که بر وضو خسبد، از بهر آنکه پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت: «هر که بطهارت خسبد فرشته با وی باشد. هروقت که این بنده از خواب درآید فرشته گوید: خداوندا بندهٔ تو فلانرا بیامرز». واگر به‌طهارت نخسبد، بزه‌کار نباشد. باید که بر دست راست خسبد روی به‌قبلت. اگر بعدازآن بر گردد روا بود. واگر پای به‌قبلت[۱] کنددرصحرا، کراهیت[۲] بود. امادرخانه‌و عُلیی[۳] وبام‌روا بود که‌آنجا حایلی وحجابی هست. و کراهیت است اوّل روز در خواب شدن. پیغامبر گفت: «الصّبحة تمنع الرّزق» بامدادخفتن روزی باز دارد. برخی گفتند که: قسمت روزی در وقت صبح بود، پس خفتگان محروم باشند. برخی گفتند: از کسب روزی محروم بود.

یکی از مشایخ گفت:[115 b] اگر **صوفیان** سه چیز [۹۷ر] نکردندی با آن خصلتهای نیکو که ایشانرا است، با مرغان در هوا پریدندی: اول نماز کنند وبخسبند، دوم سخن با یکدیگر گفتن، ودرآخرروز میان شام وخفتن‌بخواب‌شدن.

و خواب نیم‌روز قیلولت مستحب است. در خبر است: « قیلوا فانّ الشیطان لا یقیل.» گفت: بخسبید که شیطان بوقت نیم‌روز نخسبد.

بهری **مشایخ** گفتند که: قیلولت کردن کسی‌را مسلّم است که برخی ازشب زنده دارد بعلم یا بعبادت. اما کسی که بشب خفته بود اورا با قیلولت چکار.

و خواب بر سه وجه است: حُرق و خُلق و حُمق. باوّل روز خفتن‌خوابِ زیان‌کار است. و به نیم[۴] روز خواب زیرکانست، وبعد نمازدیگرخواب ابلهانست یا مستان. چون از خواب در آید گوید: « الحمد للّه‌الّذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه‌النّشور» ، شکر آن شب گزارده باشد.

---

۱ ـ درپ «اگربعدازان ... بقبلت» ندارد ۲ ـ پ: کراهت ۳ ـپ: علی ۴ ـ پ: وبنیم

[۵] باب در ادب قضای حاجت کردن

بدانکه ادب خلا و آب‌ریز آنست که درصحرا از چشم خلق دور باشد ، و در پس دیواری یا تلی بنشیند . اگر نیابد از چشم مردم دور باشد . واگر نتواند از برف یا از سرما یا ازدشمن، آن‌وقت ضرورت باشد . وعورت پیش از نشستن برهنه نکند، وروی فراآفتاب وماهتاب نکند ، وقبلت پس پشت وروی بدونکند،منحرف نشیند فرا چشیده(؟) که نه‌روی‌به‌قبلت‌دارد ونه‌پشت بروی . و درخانه و خیمه روا باشد . و برآب ایستاده[1] بول نکند ،اگر روان باشد روا بود . و در سولاخ[2] و درزمین‌سخت وبرابربادبول‌نکند کدرشاش‌باوی‌آید.وزیردرخت[3] میوه‌بول‌وحدث نکند . و جایی که آنجای وضو و غسل کند بول‌نکند . ودرطهارت جای پای چپ فرا پیش نهد. وچون بیرون آید پای راست بیرون‌نهد . و چیزی که نام خدای بر وی باشد با خود ندارد . و سربرهنه نرود ، وسخن [116a] نگوید ، و بسیار ننشیند کـه ازآن علت بواسیرآید . و از استنجا گاه [۹۷پ] باستبرا آیـد . و میان‌کلوخ وآب جمع کند بر عادت صوفیان‌تا درجات‌یابد . و ازباد استنجا نکند. مثلاً مردی طهارت داشت‌بادی ازو بیامد واجب‌نیست‌نشستگاه خود بشوید ، بل که این قدر تمام بود که دست و روی وپای بشوید. وبی‌ابزار پای نماز درست ببود[4] یا نه ، خلافست میان بارندیان **روافض** .[5]

[٦] باب درادب گرمابه‌شدن

هر که درگرماوه شود چهار چیز برو واجب آید ، دو سنّت . اما واجبات : اوّل عورت از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد . دوّم از[6] دست قیّم نگاه دارد تا دست وی بدانجا نرسد . سیّوم چشم خـویش از عورت دیگران نگاهدارد . واگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند . اگر نکند عاصی باشد . **ابن عمر** در

۱ ـ پ : استاده ۲ ـ پ روی کلمه : راخ . ۳ ـ پ : وریزدودرخت

٤ ـ س : نبود ، پ : ببود ۵ ـ گویا : میان مـاوزیدیان روافض ٦ ـ پ : آن

گرمابه نشسته بود چشم باز بسته تا چشم وی بر عورت کسی نیاید.

حکایت. امام **ابوحنیفه** رضی‌الله عنه در گرمابه نشسته ودست بر چشم نهاده. بی‌ادبی گفت: چندگاه است که امام مسلمانان نابینا شده‌است؟ گفت: از آن روز که خدای عزّوجلّ پردهٔ تو بدرّید و تُرا رسوا کرد مرا [علّت] چشم رسیده است.

و سنّت آنست که نیّت کند که پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد. و پای چپ فرا پیش نهد که گرمابه جای شیطانست. و مزد گرماوگان بدهد[1] تا دلش خوش شود. وآب بسیار نریزد، و سلام نکند، و سخن بسیار نگوید، ومیان نماز شام و خفتن نشود. وچون درخانهٔ گرم شود آتش دوزخ یاد کند. و هر ماه یکبار آهك بکارداشتن سودمند بود. و وقت بیرون آمدن پای بآب سرد بشوید تا از نقرس[2] ایمن بود و درد سر نخیزد. وآب سرد برسر ریزد بتابستان. و چون بیرون آید بخسپد بجای شربتی [116 b] کار کند.

[۷] باب در ادب مهمان کردن

ادب و سنّت آنستکه مهمان جز اهل صلاح را وپارسایانرا نکند، زیرا که طعام‌دادن قوّت‌دادن است، [۹۸ر] وفاسق را قوّت‌دادن اعانت بود برفسق. پس‌باید که درویشان‌را خـواند تا دعای ایشان متواصل باشد. وخـاصّه از بهر تُوانگران نکند که آن ریا باشد نه خدایی.

ادب دیگر: ماحضر پیش‌آرد وهیچ تکلّف نکند. واگر ندارد وام کند. و اگر درخانه چندان دارد که حاجت عیال بود، نیارد.

امیرالمؤمنین **علی** را رضی‌الله عنه کسی بمهمان خواند، گفت: بسه شرط بیایم: یکی آنکه از بازار هیچ نیاری، دوم آنکه درخانه است هیچ بازنگیری، سیوم نصیب عیال بدهی.

ادب دیگر آنست که پرسد که چه‌خواهی وچه‌آرزو کنی، چه‌آنچه‌آرزوی

۱ ـ پ: شیطانست مزد گرماوکابدهد ۲ ـ پ: نقریس

ايشان بوده ثواب درآن بيشتر بود . امّا پرسيدن که چيزی آورم کار بخيلانست ، آنچه باشد ببايد آوردن .

ادب ديگر: مهمانرا قبلت وآبريز بنمايد و بجايی ننشاند که حجرهٔ عيال بود تا نظرش بر نيفتد .

ادب ديگر: طعام زود فراپيش آرد که از کرامت مهمان آن بود که در بند و انتظار ندارند .

در تفسير آمده است که «ضيف ابراهيم المکرمين.» کرامت ايشان آن بود که زود طعام پيش آورد .

و ادب آنست که با ايشان تا بدر خانه بيايد و برپای بايستد ، و کراهيتی در روی نيارد ، و منّتی برمهمان ننهد .

[۸] باب در اجابت کردن مهمان

اوّل بدانکه اجابت کردن با دعوت که آنرا وليمت خوانند واجبست ، اگر نشنود[۱] عاصی بود . زيرا که پيغامبر صلّی‌الله عليه و سلّم اجابت کرد[۲] ، گفت : «لودعيت الی کراع لأجبت ، ولوأهدی الیّ کراعاً لقبلت.» گفت : اگرمرا بمهمانی پايهٔ گوسفند خوانند اجابت کنم، واگر به‌هديّت بمن آرند قبول کنم .و اين جايی باشد که منکری و منّتی از خداوند ميهمان نباشد . امّا اگر مال وی حرام بود يا منکرها باشد يا منّت [117 a] نهد ، نبايد شدن .

دوّم اگر داند که ميزبان منّت بروی نهد، وآن مهمانی عظيم دارد ، ياشبهتی بود يا منکری بود ، چنانکه مسخرگی می کند يا فحش ميگويد ، يا زنان جوان [۹۸ پ] بنظاره آمدند ، يا فرش ديبا وصورت جانوران بر ديوار ، اين حرام است نشايد رفتن .

سيوم بر ميزبان تحکّم نکند، چون داند که دشخوار خواهد بود . و اگر

۱ ــ س : نشود ۲ ــ پ : کردی

مخیّر کند ویرا، میان‌دوچیز، آسان‌تر را اختیار کند که پیغامبر ع چنین کردی.

چهارم از بهردوری راه‌تعلّل نکند، حاضر آید.

[پنجم] اگر میزوانرا[1] خوش‌آیدروزه دارد. و اگر نه بگشاید، که‌مزد شادی دل‌مسلمانی از روزه فاضلتر است.

ششم اجابت‌بر نیّت‌پر کردن‌شکم‌نکند که این‌کاربهایم بود، بل‌که نیّت اقتدا کند بسنّت پیغامبر صلّی‌الله علیه و سلّم.

ادب هفتم آنست که قصد نکند تا بوقت طعام در نزدیك کسی شود، زیرا درشدن فسق است و در خوردن حرام. امّا اگر بی‌قصد برسد باکی نبود. و اگر بقصد بخانهٔ دوستی شود که از وی آگاه بود، روا بود. یکی بوده است که ویرا سیصد و شصت دوست بوده است هر شبی بخانهٔ یکی بودی.

فایده: مهمانی‌پادشاه‌ظالم‌وقاضی‌رشوت‌ستان‌وشحنهٔ‌عوّان‌حرام‌خوارشاید شدن یا نه؟ بدانکه مردی **عبدالله‌بن‌مسعود** رارضی‌اللّٰه‌عنه که‌فقیه‌صحابه‌بود ازین‌مسئلت پرسید. قال: «انّ لی‌جاراً مربیاً وهواحیاناً یدعونی‌طعامه، افاجیبه ام لا؟ فقال: اجبه، لك مهنّاة، وعلیه‌وباله.» گفت: مردی ربادهنده همسایهٔ من‌است گاه گاهی[2] دعوت میکندمرا، حلال بود نان خوردن او یانی؟ وی جواب داد گفت: ترا حلال بود، منفعتش ترا بود، و وبال [117b] و بزه بر گردن وی باشد. اکنون **علماء محقق** درین فتوی سخن گفتند که این جایی باشد که می‌داند غالب مال وی حلال است، مردی است که حلال دارد و حرام دارد، روا بود اجابت کردن. همچنین پادشاه و قاضی وشحنه اگرمال ایشان غالب‌حلال بود یاآمیخته بود شاید.امّااگر همه‌ازحرام‌بود، و وی‌مجاهرو معلن‌بودبحرام‌خوردن؛ طعام او خوردن حرام بود.

[۹] باب در ادب کسب کردن و خرید وفروخت[3] [۹۹ر]

چهار چیز است:

اوّل برکالاثنایی[4] نگوید که آن دروغ و تلبیس‌بود، که اگر کالای نیك بود

۱ ـ می‌زبانرا ۲ ـ پ: گاه گاه ۳ ـ پ: فروختن ۴ ـ پ: ثنا

خریدار خود داند، گفتن بیهوده باشد . و سوگندخوردن اگردروغ باشد، از کبایر بود . و اگر راست بود، از بهر چیز اندك نام خدای عزّوجلّ بردن بی‌حرمتی بود .

درخبراست : وای بربازرگانان از « لاوالله وبلی والله » ، و وای برپیشه‌وران از فردا و پس‌فردا .

ادب دوّم آنست که هیچ عیب پنهان‌نکند . اگر پنهان کرده دارد،غش کرده باشد ، و از نصیحت دست بداشته بود ، و عاصی بود. هروقت که روی‌نیکوتر جامه عرض کندیابجای تاریك ،ظالم‌بود.

سیوم در مقدار و وزن هیچ تلبیس نکند ،راست سنجد ، خدای عزّوجلّ میگوید : « ویل للمطفّفین الّذین اذا کتالوا علی النّاس یستوفون » وای بر کسانی که چون بدهند کم سنجند ، و چون بستانند زیادت ستانند . و ابله کسی بود که بهشتی که پهنای آن‌چندِ هفت آسمان است به نیم حبّه بفروشد .

چهارم در نرخ کالا تلبیس نکند و پوشیده ندارد . ونهی است از آنکه پیش کاروان باز شود و نرخ شهر پنهان دارد و کالای ارزان بخرد . اگر چنین کند خداوند کالا را رسد که بیع فسخ کند . و حرام است که یکی خریداری کند تا دیگری بدان مغرور وبخرد . ورروا نباشد که بسلیم دلی فروشد که بهای کالاانداند وگران بخرد ، یا از سلیم دلی‌بخرد که‌بها نداند . تمّ . [1]

[۱۰]باب [118 b] در ادب زن‌خواستن

هشت ادب بکار باید داشتن تا نکاح بر وجه سنّت بود :

اول پارسایی.باید که زن مستوره و عفیفه بود ، زیرا کـه زن ناپارسا اگر خیانت در مال کند کدخدایی بدان مشوّش شود . و اگـر در تن خویش و فراش خیانت کند زندگانی تلخ شود ، زیرا که اگر مرد خاموش بود دیّوثی و بی‌حمیّتی باشد ، و دیّوث دوزخی بود . واگر خاموش نبود، عیش منغّص‌شود. واگرطلاق‌دهد باشد، که بدل آویخته باشد .

---

۱ ـ درپ «تم» نیست

دوّم خُلق نیکو که زن بدخو ناسپاس بود وسلیطه، وتحکّم محال کند وعیش با وی منغّص شود.

سیوم صفت جمال است که سبب الفت [۹۹ پ] و[۱] دوستی است، و برای اینست که دیدار پیش از نکاح سنّت است. و گفته‌اند: هر که نکاح پیش از دیدار بود آخر آن اندوه بود وپشیمانی.

چهارم کاوین سبك کند، که درخبر است که: بهترین زنان آنند که بکاوین سبك باشد وبروی نیکوتر.

پنجم آنکه عقیم نباشد، در خبر است: حصیری در گوشهٔ خانه بهتراست از زنی که نزاید.

ششم آنکه دوشیزه بود کـه با الفت نزدیکتر. وآنکه شوهر دیده باشد دل با وی نگران بود.

هفتم باید که از اصل و نسبی باشد تا ادب وصلاح یافته بود، که زن بی‌اصل ادب ندارد.

هشتم ازخویشاوندان نزدیك نبود که فرزندان ضعیف آیند. وسبب آنستکه شهوت درحق خویشاوندان ضعیف باشد.

[۱۱] باب در ادب معاشرت زنان

وآن نه چیز است:

اوّل چون زنی بخواهد طعام بسازد از بهر درویشان ودوستان بیك گوسفند، اگر ندارد بدان طعام که باشد. و از هفته درنگذراند[۲]. و دف زدن و خرّمی در نکاح سنّت است.

دوم خوی نیکو پیشه گیرد با زنان. و خوی نیکو آن باشد که رنج ایشان بکشد، و بر محال گفتن ایشان صبر کند، که زنانرا از ضعف [118 b] و عورت

۱ ـ درپ «و» نیست ۲ـ پ: در نگزارند

آفريده‌اند ، و داروی ضعف ايشان خاموشی است ، و داروی عورت ايشان خانه بر ايشان زندان کردن است .

ادب سيوم مزاح کردن با ايشان اگر فتنه نباشد و با درجهٔ عقل ايشان آيد.

ادب چهارم آنکه مزاح و بازی از[۱] حدّ نبرد که هيبت وی بجملگی بيفتد. و در باطل مساعدت نکند، بل که[۲] چون کاری بيند که بخلاف مروّت وشريعت بود سياست کند ، چه اگر فرو گذارد پالان بر پشت مرد کنند[۳] ، و مسخّر زن شود ، قرآن ميگويد : الرّجال قوّامون علی النساء .

ادب پنجم آنست که در غيرت اعتدال کند ، و از هرچه[٤] ممکن بود که از آن آفت خيزد باز دارد ، ونگذارد که هيچ نامحرم اورا ببيند .

ادب ششم آنست که نفقت نيکو کند. نيك فرا نگرد واسراف نکند .وبدانکه ثواب نفقت کردن [۱۰۰ر] برعيال بيش از ثواب صدقت است .

ادب هفتم هرچه زنانرا ازعلم دين بکار آيداز نماز وطهارت وحيض برايشان آموزد . اگر نياموزد، برزن واجب بود که بی‌دستوری بيرون شود وپرسد . واگر درين تقصير کند،عاصی شود که خدای تعالی گويد:«قوا انفسکم واهليکم ناراً.» خود را واهل خويش را از دوزخ نگاه داريد .

ادب هشتم اگردوزن دارد ،ميان ايشان برابر دارد که درخبراست که:هر که بيك زن ميل زيادت کند[٥] روزقيامت می آيد ويك نيمهٔ وی کژشده باشد .

ادب نهم چون زن نافرمانی کند،ويرا برفق بطاعت آرد .اگر طاعت ندارد، خشم بر گيرد و درجامهٔ خواب پشت باوی کند. اگر طاعت ندارد[٦] ، سه شب جامهٔ خواب[۷] جدا بگذارد .

---

۱ ـ پ ، آن ۲ ـ پ : بلکه ۳ ـ پ : کند ٤ ـ پ : آنچه
٥ ـ س : نکند ٦ ـ درپ «خشم ... ندارد» نيست ۷ـ پ: خاب

[۱۲] باب در ادب صحبت زنان

باید که روی از قبلت بگرداند ، و در ابتدا بحدیث و بازی و قُبلت و معانقت دل وی خوش کند .

و **رسول** گفت : مرد نباید که بر زن افتد چون استور ، باید که پیش از صحبت رسولی [119a] بفرستد . گفتند : یا رسول الله آن رسول چیست ؟ گفت : بوسه. پس چون ابتدا خواهد کردن بگوید :«بسم الله العلیّ العظیم. الله اکبر الله اکبر الله اکبر.» و اگر «قل هو الله احد» بخواند، نیکو باشد . و بگوید : «اللهم جنّبا الشیطان و جنّب الشیطان ما رزقتنا.[۱] »درخبر است که:هر که این بگوید کودك از شیطان ایمن باشد. ودروقت انزال این آیت بیندیشد : «الحمدلله الذی جعل من الماءِ بشراً فجعله نسباً وصهراً» وآنکه صبر کند تا زنرا نیزانزال افتد . که رسول گفته است : سه چیزاز عجزمرد باشد: یکی آنکه دوستی رابیند ونام وی معلوم نمی کند . دیگر برادری باوی کرامت کند ردّ کند . سیوم آنکه پیش ازآنکه ببوسد و معانقت کند بصحبت مشغول شود ، و آنکه حاجت وی روا شود صبرنکند تا حاجت زن نیز روا شود .

و از **علی بن ابی طالب** و **معاویه** و **ابوهریره** روایت کنند که صحبت درشب پیشین ماه و شب باز [۱۰۰پ] پسین ماه وشب نیمه کراهیت است که شیطان درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت .

درحال حیض صحبت نشاید کردن . اگر بکند وحلال دارد کافرشود . واگر حلال ندارد کفّارت وی توبت است . وچون زن پاك شود تاغسل نکند نشاید . وچون یکبارصحبت کرد و دیگربارخواهد کردن باید که خویشتن بشوید .

فصل

اگر عزل کند روا بود . ؛ ومعنیِ عزل آن باشد که بوقت جماع آب نگذارد که در رحم زن شود اگر کنیزك بود روا بود بی دستوری وی ، واگر آزاد بود بدستوری وی روا بود .

---

۱ ـ پ: رزقنا

مردی از رسول صلّی‌الله علیه پرسید که مرا کنیزکی هست خادمه، و نمیخواهم که آبستن [1] شود که از کار بازماند. گفت: عزل کن، که اگر تقدیر کرده باشد فرزند خود پدیدار آید. پس‌از آن آمد که‌فرزندپدیدآمد. [119 b]

[۱۳] باب در ترتیب حمل

ادب آنست که در گوش‌فرزند بانگ نماز کند، ودر گوش چپ قامت. واگر بانگ‌نماز کند درگوش کودك از بیماری کودکان ایمن‌باشد.

دوم نام نیکو نهد چون‌عبدالله وعبدالرحمن و عبدالرحیم. و«گوسفند ورشله وخیله ودلغار»ننهدچنانکه‌عادت آذربایجان است [2].

سیوم عقیقت‌سنّت مؤکّداست که پسر را دو گوسفند، ودختررا یك گوسفند.

چهارم شیرینی‌بکام فرزندباز کند، وروزهفتم موی وی‌بسترند وهمسنگ‌آن زروسیم‌بصدقت‌بدهند.ودخترمبارکتربود، وثواب‌وی‌بیشتر که موافقت[3] قرآنست: «یهب لمن یشاء اناثاً ویهب‌لمن‌یشاءالذکور.»

[۱۴] باب[4] درادب دوستی و برادری

دوستی‌گفتن[5] از بهرخدای عزّوجلّ از عبادتهای بزرگ است. رسول گفت صلّی‌الله علّیه وسلم: هر که خدای‌تعالی‌بوی چیزی خواسته بود وبرادوستی شایسته روزی کند، تا اگرخدایرا عزّوجلّ فراموش کند با یادش دهد، واگر یادش کند باورش باشد.وگفت: یکی را در راه خدای تعالی‌ببرادری گیرد، ویرا در بهشت درجت رفیعه دهند، که بهیچ‌عمل بدان درجت نرسد. [۱۰۱ ر]

باید که دوستی وصحبت با کسی کند که دروی سه خصلت باشد:

اول عاقل [6] بود که دردوستی احمق‌فایدت نبود، بل که زیان درزیان‌باشد، بدی کند. و از احمق دور بودن‌طاعت است، ودرروی احمق نگریستن گناه است.

سؤال: اگر کسی گوید: احمق که باشد؟ جواب گوییم: احمق آن باشد که

۱ ـ پ: آبسته ۲ ـ س: آذربیجانست، پ: اردبیجانست ۳ ـ پ: موافق
٤ ـ درپ«باب» نیست ۵ ـ گویا: گرفتن ٦ ـ پ: عقل

حقیقت کارها بنداند و چون با وی بگویند بنداند و فهم نکند، بگوید من بهتر بدانم.

دوم خلق نیکو، که از بدخلق سلامت نبود، و چون خوی بدوی بجنبد حقّ تو فرو نهد.

سیوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصرّ بود از خدای نترسد، و هر که از خدای نترسد بر وی اعتماد نباشد. [120a] از صحبت مبتدع حذر کند و از دوستی عوّان بیزار باشد، و از دوستی ظالمان محترز باشد، که لعنت بر ایشان می آید در هر ساعتی، تو نیز گرفتار شوی. و از صحبت دیوث و مخنّث عیب‌دار و از دوستی متّهم در دین و اعتقاد بگریز، که از و[1] آفتها خیزد. و از صحبت بخیل و شقی دور باش که شومی بخل وی بجهانی برسد. و از صحبت کسی که گوید: آزاد باشد، با[2] خلق خدای داوری نیست، و هیچ کس‌را از فسق و معصیت نیاید. این سخن تخم اباحت است، و سر زندقت است، و **اصولیان** [آن] را «زندقة الکبری» خوانند، از ین قوم احتراز کند که دین و دنیا در سر آن شود. و **جعفر صادق** گفت: از پنج کس حذر کنید و با ایشان دوستی مکنید:

اول دروغ زن که همیشه با وی در دروغ باشی.

دیگر احمق که آن وقت که سود تو خواهد کرد زیان کند.

دیگر بخیل که بهترین وقت از تو ببرّد.

و بد دل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد.

و فاسق که ترا بیك لقمت بفروشد.

این پنج چیز است نگاه دارید.

و **جنید** گفت فاسق نیکوخوی را دوستتر از آن دارم که زاهد بدخوی.

[۱۵] باب در ادب نماز

و آن هفت است:

اول آنکه پیش از نماز وضو ساخته باشد و منتظر نماز نشسته تا ویرا ثواب

---

۱ ـ درپ «ازو» نیست ۲ ـ پ: تا (با نقطهٔ زیر با)

نماز کنان نویسند [۱۰۱ پ].

دوم جامه و جای آب ریز جدا دارد، وبا جامهٔ دیباج نمازنکند، که بزه‌کار باشد، مثلا شبه [1] دیباج، وبمذهب **احمدبن‌حنبل** رضی‌الله‌عنه‌نمازش درست نبود، و جایی نماز نکند که نقشی بردیوار باشد، و مرغی درقفص و مشغله باشد یا چیزی که دلش مشغول باشد.

سیوم آنکه‌همّت‌جمع کند، و البته بوساوس دنیاوهواجس‌نفسی‌مشغول نباشد. وچون گوید: «الله اکبر» چنان کند که [120b] درپیش‌دل‌وی‌هیچ‌چیز [2] مقدّم‌تر و بزرگتر ازخدای نباشد تا مخلص بود. اما تفسیر «الله اکبر» آن بود که‌خدای بزرگتر، وبنزد تو درمی‌و فَلسی ازهمه بزرگترداری، این دعوی دروغ باشد.

چهارم آنکه بداند که روح نمازخضوع‌است و خشوع‌است و تضرّع و آگاهی و درماندگی، و هرنماز که با غفلت بود وهوای نفس، آن نماز سبب قرب نباشد، سبب بُعد بود، و بدان نماز بخدای نزدیك نشود. صورت نماز سجود و رکوع و قیام‌بود، امّا روح نماز خضوع و خشوع و تضرّع باشد. و هرنماز که خشوع در وی نبود چنان بود که کسی غلامی و کنیزکی [3] بی سرو‌روی [4] پیش پادشاهی به‌هدیّت می‌فرستد،مستوجب ملامت باشد نه کرامت.

پنجم که در نماز اخلاص کند،جزخدایرا بدان طلب‌نکند، واز سُمعت [5] و مُرایات [6] خلق پرهیز کند، که مرائی جان‌می کند بی‌منفعت،خسرالدنیا والاخرة.

ششم آنکه شرایط نماز تمامی بجای‌آرد، و در رکوع چنانکه بایستد [7] که پشت وی دوتا شود آهسته. و در سجود و قیام و تشهّد چنان نکند که رکوع و سجود وی چنان‌بود که «نقرالدیك»، که‌آن اعرابی پیش رسول صلّی‌الله علیه وسلّم نماز میکرد و رکوع و سجود بجای نمی‌آورد، رسول گفت: اگر برین نماز از

---

۱ ـ پ: بسته ۲ ـ پ: چیزی ۳ ـ پ: کنیزك ۴ ـ پ: سیه‌روی ۵ـ در هردو نسخه‌بتشدیدمیم ودر ش‌بضم‌سین ۶ ـ پ: مروایات ۷ ـ پ: باستد

دنیا بشود دوزخی باشد ، یعنی که :مراقبت نماز نمی کند .

هفتم آنکه دعا کند در آخر نماز ،و همیشه مسلمانانرا ازخدای بخواهد .

[۱٦] باب در ادب روزه

شش چیز است :

اوّل همهٔ جوارح خویش را از ناشایست بازدارد ، و بربطن و فرج اقتصار [۱۰۲ر] نکند ، چشم نگاه دارد از هرچه اورا ازخدای مشغول کند .

دوّم زبان نگاه دارد ازبیهده[۱] وغیبت و دروغ ، بمذهب بعضی از علما روزهٔ عوام باطل بود .

سیوم گوش [121 a] نگاهدارداز هرچه گفتن نشاید، شنیدن نشاید . وشنونده شریك گوینده[بود] درمعصیت دروغ و غیبت .

چهارم دست وپای [و]همهٔجوارح ازناشایسته نگاه دارد . وهر کهروزه دارد و غیبت و دروغ و نظرحرام کند ، مثال وی چون بیماری بود که ازمیوه حذر کند و زهر خورد ، که معصیت زهر است .

پنجم بوقت افطار،حرام و شبهت[۲] نخورد، واز حلال خالص‌نیز بسیار نخورد .

ششم آنکه دل وی میان بیم و امید معلّق بود ، که نداند روزه پذیرفته است یا نه . **حسن بصری** روزعیدقومی رادید که‌می‌خندیدند. گفت : عجب از کسانی که حقیقت حال‌خویش نمی‌شناسند، اگرحقیقت‌حال بدانند هیچ کس نخندد . وهر که در روزه برناخوردن طعام وشراب اقتصار کند[۳] ؛ روزهٔ وی صورت‌بی‌روح بود، هیچ فایدت نبود .

[۱۷] باب در ادب زکات دادن

وآن هفت [ادب] است :

اوّل،تعجیل کند ، وپیش‌از آنکه‌واجب شود بدهد ، تا اثر دوستی خدای‌تعالی

۱ ـ پ : بیهوده   ۲ ـ پ : شبهت ، س :شبهه   ۳ ـ درپ «گفت عجب ... کند»نیست

پیدا شود ، چنانچه پس ازسال وماه بدهد[1] از بیم و خوف می‌دهد . و شادی بدل درویشان می‌رساند ، مستوجب بهشت گردد ، و از عوایق روزگار ایمن شود ، که در تأخیر آفات رسد .

دوّم،یا در اول سال محرّم دهد یا رمضان که شریفتر است .

سیوم،زکات در سرّ دهد تا از ریا دور باشد و باخلاص نزدیکتر باشد[5] .

و[2] چهارم،اگرداندبملادادن [بهتر] تادیگران‌بدو اقتدا کنند،فاضلتر است.

ادب پنجم،رنجی در دل درویش ننهد بدانکه روی ترش کند و پیشانی فرا- هم کشد ، تا ثواب باطل نشود .

ادب ششم،منّت بردرویش ننهد . واصل منّت جهل است وآن صفت دل‌است . وآنست که پندارد که با درویش نیکویی کرد[3] ، ونعمتی ازآن‌خود بوی داد ، که درویش زیردست [۱۰۲پ] وی شد . اگر چنین کند نشان آنست که خواهد که درویش ویرا خدمت وزیارت کند وبسلام آید . واین‌جهل است .و[4] حقیقت‌آنست که درویش را بروی دست ومنّت‌است، وباوی نیکویی کرد که صدقت وی‌پذیرفت، تا ازآتش دوزخش[5] [121 b] برهانید، و دل‌وی را ازپلیدی‌بخل پاك کرد . واگر برایگان حجامت کردی منّت داشتی که آن خون سبب هلاك وی بود کـه از وی بیرون کرد.بخل نیزدرباطن وی ، ومال زکات دردست وی،سبب هلاك وپلیدی بود . چون بسبب درویش ویرا طهارت حاصل آید و نجات یافت ، باید کـه منّت دارد . دیگرصدقت،نخست دردست لطف حقّ‌است که می‌افتد آنکه دردست درویش . پس نخست بخدای میدهد ودرویش نایب خدا است ، باید که از درویش[6] منّت دارد .

ادب هفتم ازمال حلالتروبهتر دهد که آنچه شبهت بود تقرّب‌خدای رانشاید. خدای عزّوجلّ‌پاکست ، جزپاك قبول‌نکند. وبترین دادن دلیل‌آن بود که‌بکراهیت

۱ ــ درپ «تاانر ... بدهد» نیست ۲ ــ درپ «و» نیست ۳ ــ پ : کند
٤ ــ درپ « و » نیست ٥ ــ پ : دوزخاش ٦ ــ درپ « دیگر . . . درویش » نیست

میدهد . وهر صدقت که بدلخوشی ندهد بیم بود که پذیرفته بود .[۱]

[۱۸] باب در ادب حج

و آن ده چیز است :

اول مظالم بازدهد وخصمانرا خشنود کند، کهمظالم بر گردن و نفرین خلق برقفا ،نیکو نبود حجّ کردن.

دوم از مال حلالی زاد سازد که این زاددرسفر آخرتخرج می کند، باید که حلال بودتاقبول کنند.درخبر است کههر کر ازادوراحلهٔ حرام‌استچون گوید:«اللهم لبیك» جواب آید که : «لالبّیك ولاسعدیك» .

سیوم آنکه ارکان حج ومناسك بیاموزدتابجهل کاری نکند .

چهارم باجمّال و رفیق ومکاری رفق ومدارا کند تا ثواب وی باطل نشود .

پنجم فرایض نماز واحکام نگاه دارد . اگرحجةالاسلام گزارده باشد ، و در راه نمازها فوت می‌شود ، یا مهرزن و وام دارد، واگروام بازدهد ویرا زاد وراحله نباشد ؛ آن‌اولیتر بود که وام بازدهد. واگرفریضت گزارده است، ومیداند که خوی بددارد مردم را برنجاند ، [۱۰۳ ر] آن بهتر که مردم نرنجاند .

ششم دست گشاده دارد ودرویشانرانگاه دارد ، وهرچه طاقت‌داردازبهرخدای عزّوجلّ خرج کند تا ثواب یابد .

هفتم درآن وقفهٔ عرفه[۲] مجمع قیامت یاد کند ، که خلایق ایستاده باشند و اعمال ایشان برایشان عرض می کنند . [122a]

هشتم زیارت **رسول** صلّی‌الله‌علیه وسلّم بهیچ وقت بنگذارد، که تمامی حجّ و عمرت‌زیارت **رسول**است .

نهم چون ازحجّ بازآید ، روی بآخرت آرد وبعمل دنیا مشغول نشود .

دهم مادر و پدر رایادآرد بدعوات‌صالحات. واگرحجّ نکرده باشند از بهر-

---

۱ ـ پ : نبود ۲ ـ پ : وعرفه

ایشان حجّ کند تا حقّ ایشان گزارده باشد .

[۱۹] باب در ادب دعا کردن

بدانکه دعا کردن بتضرّع وزاری ازجملت قُرباتست وعبادتیعظیم است . دعا ادب پیغامبرانست وشعارصالحانست ، و دعا را هشت ادبست :

اول،در اوقات شریف دعا کند چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر .

دوم،احوال شریف نگاه دارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان وباران آمدن و وقتهای نمازفریضت، کهدرخبراست که درهای آسمانبدین وقت بگشایند ، ووقتی که دل رقیق بود ، که درخبراست کهرقّت دل گشادن دررحمت بود .

سیم،آنکه هردودستبرداردوبآخربرویفرودآرد ، کهدرخبراست که:خدای عزّوجلّ کریمترازآنست که دستی که بویبرداشتند تهی باز گرداند . ورسول گفت صلّیاللهعلیه وسلّم:هر که دعا کند از سه چیزخالینماند: یا گناهی ازوبیامرزند ، و یا درحال چیزی بوی رسانند ، یادرمستقبل چیزی بدورسد .

ادب،چهارم دعا برتردّدنکند ، بلکه دل برآن دارد که لابدّ اجابت خواهد بود .

پنجم،دعابزاری وخشوع وحضوردل کند ، که درخبراست:از دل غافل هیچ دعا نشنوند.

ادب ششم،آنکهالحاح کنددردعا وتکرارمی کند ومیآویزد ، ونگوید که : بارها دعاکردهام و اجابت [۱۰۳ پ] نمیشود . که وقت اجابت و مصلحت بهتر از خدای عزّوجلّ [کسی]نداند .

ادب هفتمآنکه پیشینتسبیحوتحمید ومدح خدای کند، وصلوات برپیغامبر دهد .

ادب هشتم آنکه توبت کند و مظالم بازدهد و دل را بکلیّت باحق برد ، که [122 b] بیشتردعاها که ردّ افتد ازغفلت دل بود .

[۲۰] باب در ادب قرآن خواندن

وآن شش چیز است :

اول آنکه بحرمت خواند، وپیشین طهارت کند، وروی به قبلت بنشیند متواضع وار.

دوم آهسته خواند، وتدبّر میکند درمعانی وی، ودرآن نباشد که زود ختم کند. وگروهی شتاب می کنند تا هرروز ختمی کنند. و **رسول** صلّی الله علیه گفت که : هر که قرآن پیش از سه روز ختم کند[1] فقه قرآن درنیابد. و **ابن عباس** گفت رضی الله عنه: اگر «اذازلزلت» و «القارعة» بآهستگی برخوانم، دوست تر دارم که «البقرة» و «آل عمران» .

سیوم گریستن است . رسول صلّی الله علیه گفت که: قرآن بخوانید وبگریید. اگر گریستن نیاید بتکلّف فراز آید .

چهارم حقّ هر آیتی بگزارد .چون بآیت عذاب رسد استعاذت کند ، و چون بآیت رحمت رسد سؤال کند ، ودرآیات تنزیه تسبیح کند .

ادب پنجم اگر نماز کسی بشولیده خواهد شد، یاریادروی خواهد آمدن؛ آهسته خواند . که در خبر است که فضل قرائت سرّ برجهر چون فضل صدقت سرّاست بر- علانیت .

ادب ششم جهد کند تا بآواز خوش خواند، که درخبر است که: قرآن را بآوازهای خوش بیارای .

[۲۱] باب درادب روز آدینه[2]

وآن هفت ادبست :

اول، بمجلس علم حاضر شود، کسیکه سخن وسیرت آخرت بایاددهد، که چنین مجلس بهتر که هزار رکعت نماز .

دوم، درین روز ساعتی است شریف که دعامستجاب بود، طلب کند. وآن وقت مبهم است کس نداند، چون شب قدر همهٔ روز نگاه می باید داشتن .

---

۱ - درپ «ختمی ... کند» نیست ۲ - : ادب روزه

سیوم، درین روز صلوات بسیار دهد، که **رسول** صلّی الله علیه گفت: هر که درین روز هشتاد بار صلوات [١٠٤ ر] دهد، گناه هشتاد ساله[اش] بیامرزند.

چهارم، درین روز قرآن بیشتر خواند، «سورة الکهف» برخواند.

پنجم، آنکه نماز بیشتر کند. درخبر است هر که درین روز چهار رکعت نماز بکند، درهر رکعتی پنجاه بار «قل هو الله احد» [123a] برخواند؛ ازین جهان نشود تا جایگاه خود در بهشت نمایند[1] بوی. ومستحبّ است که چهار رکعت نماز بکند بچهار سورت: «الانعام والکهف وطه ویس».

ششم، درین روز صدقت بدهد، اگرچه تایی نان بود، که آنرا ثوابی عظیم است.

هفتم، این روز از هفته اختیار کند، وهمهٔ روز بذکر وخیرات مشغول شود، و کار دنیا درباقی کند، الله اعلم.

[۲۳] باب درادب سماع کردن

اول بدانکه خدای عزّوجلّ دردل هر آدمی دردی آفریده است پوشیده، چنانکه آتش درسنگ وآهن. پس چنانکه بزخم سنگ آتش ظاهر میشود، همچنان سماع آواز خوش موزون، گوهر بجنباند وآن درد پیدا شود.

وادب سماع پنج چیز است، اگرازین پنج چیز شرطی بخلل بود، حرام بود.

اول باید که گوینده زن و کودك نباشد، که ایشان محلّ شهوت اند، واین حرام بود. چه[2] اگر کسی را دل بکار حق مستغرق باشد، چون شهوت دراصل آفرینش هست، وصورت نیکو درچشم آید؛ شیطان معاونت کند وفتنت پدید آید.

دوم آنکه باسرودی رباب وچنگ وبربط نبود، ونای عراقی نبود که رودهای منهی است.

سیوم آنکه درسرود فحش نبود یا طعن نباشد دراهل دین، چون شعر **روافض** که در **صحابه** گویند؛ یا صفت زنی باشد معروف، که صفت زنان پیش مردان

---

١ ـ پ : ننمایند ٢ ـ پ : که

مباح است (؟)

چهارم آنکه شنونده جوان نباشد، وشهوت بروی غالب نبود، ودوستی حق بروی غالب بود. چون حدیث زلف وخال وصورت نیکوشنود، شیطان پای بر گردن وی کند، حرام بود.

پنجم آنکه عوامّ سماع نکنند برطریق عشرت وبازی، و عشرت نگیرند، ومواظبت نکنند [1].

چون ازین پنج شرط چیزی [123 b] بخلل بود، سماع حرام محض بود. [۱۰٤ پ]

[۲۴] باب درادب زاویت وعزلت [2]

وآنرا هفت ادبست

اول آنکه ازعلم آموختن باز نماند. وهر آنکس که ازعلم فریضت نیاموخته است، زاویت داری بروی حرام است.

دوم، ازمنفعت خلق باز نماند، عیال را بنگذارد بی برگ وبزاویت شود [3]، حرام بود، بحقّ مسلمانان قیام کردن فاضلتر است.

سیوم، ازرنج خلق گریخته بود که باخلق و مردم و معاملت و صحبت ایشان برنیاید، بگریزد وزاویت داری کند.

چهارم، در زاویت سودا و وسوست ویرا غلبت نکند. چه اگر ملال خیزد ویرا نشاید زاویت داری. و وسوست وسودا جز باختلاط مردمان برنخیزد.

پنجم آنکه ازعیادت مردمان وتتبّع جنایزوحقوق مردمان دست بندارد، چه مراعات حقوق کردن بهتراست که زاویت داری.

ششم، معجب [4] و متکبّر نشود، گوید: مردمان شهرپیش من آیند. و عُجب گناهی عظیم است. اگر درزاویت معجب ومتکبّر [5] شود، پس آن زاویت سبب

۱ ـ پ: اکنند ۲ ـ درپ «وعزلت» نیست ۳ ـ پ: شدن ٤ ـ س: متعجب
٥ ـ س: متعجب ومتکبر

هاویت‌است .

حکایت. در **بنی‌اسرائیل** مردی سیصد وشصت کتاب‌تصنیف بکرد، پنداشت که کاری عظیم کرده است . وحی آمد بـه پیغامبرروزگار که ویـرا بگو که : من این به‌قبقت توقبول نکنم . مرد بترسید بزاویت رفت . وحی آمد که‌بر توخشنود نیستم . مرد ببازار آمد، بامردمان‌می‌نشست ومی‌خاست . وحی آمدا کنون‌خشنود شدم، یعنی: از تکبّر برخاست .

[۳۴] باب درادب سفر کردن

وآن هفت چیزاست : هر که سفروی نـه از بهرهفتگان بود نادان‌است، و سفروی بی‌فایدت بود .

اول سفر طلب علم . واین‌سفرفریضت بودچون علم فرض‌العین آموزد،وسنّت بود چون علمی آموزد که سنّت بود .

دوم سفری کند تااخلاق خویش شناسد وباصلاح آرد، که‌هر که در خانه بود بخویشتن گمان نیکوبرد . چون[۱] بسفرآید اخلاق و عجزخود [124a]بداند، و ضعف خود بیند،زیرا که مرد که سفر نکرده باشد درکارها مردانه نباشد . [۱۰۵ر]

سیوم آنکه سفر کند تا عجـایب صنع خدارا بیند در دریا و صحرا و کوه و بیابان و اقالیم زمین و انواع آفریده‌ها از حیوان ونبات .

چهارم سفرعبادت چون حجّ وغزا و زیارت**انبیا و اولیا وصحابه‌وتابعین** ، بل که زیارت **علماوبزرگان‌دین**، که دین وی تباه می‌نشود بر آن کس چنین‌سفر فریضت‌است .

پنجم[۲] آنکه‌ستورراسبك‌بار کند، وبرپشت ستورننشیند ، وبامداد وشبانگاه یک‌ساعت فروآیند وبروند، تا سبك‌پای‌شود وستور سبك بارشود، ودل‌مکاری[۳] شاد شود . وهرستوررا که بزنند وبارگران برنهند روزقیامت خصمی کند .

۱ ـ پ : خود ۲ ـ در هر دو نسخه بجای‌پنجم وششم و هفتم‌آمده‌است :هفتم و هشتم ونهم
۳ ـ پ : خدمتکار ، روی‌کلمه : مکاری

ششم شانه و آیینه ومسواك وسرمه‌دان و مَدری با خویشتن بر گیرد،ومدری آن بود که موی‌سربدان راست کنند ، وناخن پیراه وشیشه آمده است .

هفتم چون از سفربازآید؛ کسی ازپیش‌بفرستد، وناگاه از درخانه در نشود . وسنّت مؤکد است راه‌آوردبردن‌باهل‌خانه.درخبرمی‌آید:اگرچیزی‌ندارد، سنگی دربن توبره افکند.وآن تأکید سنّت است .

[۲۵] باب در ادب پادشاهان

و آن ده ادبست :

اول، آنست که رعیّت و اصحاب حاجات را حجاب نکند ، کـه چون پادشاه حجاب کند؛رعیّت ضایع‌شود، وظالمان مستولی‌شوند ، وبزه‌آن بگردن پادشاه بود .

دوم صاحب خبری باید که هرچه در ولایت رود ویرا خبردهد ، تا درولایت او چیزی بی‌خبراونرود، ودشمنان‌ظفر نیابند .

سیوم آنکه درکارها آهستگی کند . اگر ویرا خبری‌دهند؛نیك معلوم کند، تا خون مسلمانی‌نریزد،یا مال‌مسلمانی‌برنگیرد،[124b] وآخرت‌خود بزیان‌آرد، و پشیمانی‌سود ندارد .

چهارم در پادشاهی عفو کند،تادشمنانرا بدوست [۱] کند، ونامش‌نیکو شود، وآخرتش برجای باشد ، که خدای عزّوجلّ عفودوست دارد .

پنجم‌دیوان‌وفرمان باید که‌یك‌جای‌بود، تا رعیّت بظلم‌ظالمان‌مستهلك‌نشوند.

ششم آنکـه عدل کند تا مملکت وی بر جای باشد.چه روح و عمر پادشاهی سه چیز است : لشکر وخزینه [۱۰۵ پ] و عمارت، و این سه گانه بعدل بدست توان‌آوردن .

هفتم شریعت و مذهب را قوّت دهد تا برخورداری یابد ، ومبتدعان‌وکافران را دشمن دارد ، وایشان را خواروذلیل‌دارد ، وعلما و صوفیانرا نیکودارد ، که‌این

---

۱ ـ پ :دوست

عالم ببرکات ایشان برجای است .

هشتم درین ملك و پادشاهی تکبّر نکند ، وبا خویشتن صورت کند که وی ازین دنیا بخواهد شدن،و این پادشاهی بخواهد گذاشتن ، عاقبت وخاتمت ملوك و سلاطین [1] را یاد دارد ، تا تکبّر نکند .

نهم چندانکه تواند خیرات وصدقات وصلات می دهد ، و نیکو نامی حاصل می کند، که وقتی آید که خواهد که بکند، نتواند .

دهم زاد آخرت بر گیرد،و دست تهی درقیامت نشود ، که عظیم عیبی بود، که پادشاهی ازتوها گیرند، وترا دست تهی بقیامت بفرستند ، وهیچ زادی بهتر از تقوی وهدی نیست ، «وتزودوافان خیرالزاد التقوی».

[۲٦] باب درادب محتسب

وآن سه چیز است :

اول باید که علم و ورع و حسن خلق دارد . زیرا که چون علم نداند، منکر از معروف نشناسد.وچون ورع نبود، کار بغرض کند.وچون صاحب خلق نبود،چون ویرا بر نجانند؛ویرا خشم بر آید، خدایرا فراموش کند،وکار بنصیب [2] خود کند ، آنکه حسنات وی معصیت گردد .

دوم باید که صبور بود . تن به رنج بنهد .هر که به رنج صبر نتواند کردن ازو حسبت نیاید . باید که کوتاه طمع باشد. هرجا که طمع آمد، حسبت باطل شود . یکی از مشایخ از قصابی [125a] غدد بستدی برای گربه . یك روز منکری دید از قصّاب ، با خانه شد و گربه را بیرون کرد . آنکه بر قصّابی احتساب کرد . گفت: باش تا دیگر غدد بستانی . گفت من نخست گربه از خانه بیرون کردم ، پس احتساب کردم .

وشرط دیگر آنست که محتسب اندوهگن باشد برای معصیت کردن،عاصی را

۱ ـ پ : سلطانرا ۲ ـ پ : بنصب

بچشم شفقت نگرد تا بررفق منع کند. یکی بر **مأمون** خلیفه احتساب کرد، ودرشت می گفت . **مأمون** گفت : ای جوانمرد خدای تعالی بهتر از [تورا نزد] بدتر ازمن فرستاد و گفت : سخن نرم گوی . **موسی** و **هارون** را [۱۰۶ر] به فرعون فرستاد و گفت : « و قولا له قولا لیّنا » نرم گویید تا قبول کنند و بپذیرند . والله اعلم . تم الکتاب بعون الملك الوهاب والحمدلله ربّ الارباب والصلوة علی نبیّه محمّد وآله واصحابه خیر الاصحاب [۱].

۱ ـ درپ «تم الکتاب... الاصحاب» نیست

[۱۷] کتاب معالجة الذنوب
در وی چهارده بابست

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین [۱]

بدانکه هر کـه دردنشناسد ، دارو ندانـد . « ومن کتم داءه الطبیب، فلیس بلبیب [۲] » هر که علّت ازطبیب پنهان دارد، هرگزشفا نیابد. حجاب خلق ازرحمت و بهشت، گناه است، و نجات جهانیان توبت است. وخلایق همه بیمارند ، ولکن بیماریها مختلف است: یکی بیماری غفلت، یکی بیماری مردگی دل ، یکی بکبر ، یکی بحرص، یکی بحسد، یکی بجاه و مال . و سر همهٔ گناهها سه گناه است : حسد است ،وحرص و کبرست ، واین سه بیماری کشندهٔ مرد است وهلاك کننده وی است . هر که ازین سه بیماری سلامت یافت، امیدباشد که وی از اهل سعادتست. وهر که بدین سه بیماری گرفتار شود؛ شفای وی مأیوس است ، و بیماری وی ازمخوف است ، وکاراو برخطر است . وما درین کتاب ترتیب آن برآوردیم. والله اعلم.

باب اول درعلاج حسد باب دوم در علاج کبر باب سیوم در علاج عُجب باب چهارم درعلاج بخل باب پنجم در علاج دروغ گفتن باب ششم درعلاج غیبت باب هفتم درعلاج خشم باب هشتم[125 b] درعلاج فضول زبان باب نهم درعلاج نظرچشم باب دهم درعلاج شهوت فرج[۱۰۶ب]

---

۱ ــ درپ «ودروی ... نستعین» نیست ۳ ــ پ : الطبیب فیلسوف بلسبت و

باب یازدهم در علاج حرص　باب دوازدهم در علاج غفلت　باب سیزدهم در علاج خلق　باب چهاردهم درحضوردل

[۱] باب درمعالجت حسد

بدانکه حسد ازجملت‌مهلکات است ، وحسد از جملت‌حقد خیزد ، وحسداز خشم خیزد ، وحسد خبث [۱] باطن‌است، وعلتی بد است .

پیغامبر صلّی‌الله علیه گفت : حسد کردارنیکوراچنان‌بخورد که‌آتش‌هیمه‌را. و گفت سه‌چیز است که [۲] هیچ کس ازآن خالی‌نیست : گمان بدوفال بدوحسد . و شما را بیاموزم که علاج آن چیست : چون گمان‌بد برید، با [۳] خویشتن تحقیق بکنید و برآن مه ایستید ، وچون فال بد بینید اعتماد مکنید ، وچون حسد پدید آید زبان و دست از معاملت بد نگاه‌دارید .

فصل

حسد آن بود که کسی را نعمتی باشد، و آن نعمت وی بخواهی، و زوال آن نعمت دوست داری . و این حرام است ، زیرا که این کراهیت قضای خدااست و خبث باطن است ، که [۴] نعمتی که‌ترا نخواهد بود خواستن زوال‌آن ازمسلمانی، جز از خبث نباشد . امّا اگرخواهد که مثل‌آن‌نعمت ویرا باشد، و زوال‌آن ازوی نخواهی [۵] وکاره‌نباشی؛ آنرا غبطت گویندومنافست .

علاج‌حسد بدوچیز است : علمی و عملی است .

امّا عملی،بدان که حسد زیان وی است در دنیا وآخرت ، و سود محسودوی است در دنیا وآخرت . امّا زیان حاسد در دنیا آنکه همیشه در غم و اندوه وعذاب باشد ، که‌هیچ وقت‌خالی نباشداز نعمتی که بکسی همی‌رسد ،و چنان میخواهد که دشمن در رنج بود،خود چنان باشد، وبدان صفت‌بود که دشمن‌ویراچنان میخواهد.

۱ ـ ب :خبس　۲ ـ درپ «است که» نیست　۳ـ س‌وپ : وبا　۴ ـ درپ «که» نیست
۵ ـ پ: خواهد

که هیچ غمی عظیم‌تر از غم حسد نیست . پس وجه بی‌عقلی باشد بیشتر از آن که رنجور باشی بسبب خصم خویش ، و ویرا [126 a] هیچ زیانی نه . و اگر کسی خواهد که بحسد وی نعمتی باطل‌شود، بهم‌زیان باوی گردد که آنکه بحسد دیگری نعمت وی نیز[۱۰۷ر] باطل شود . امّا مضرّت آخرت بداند که خشم وی از قضای خدای است و انکار وی‌ازقسمت است ، ومسلمانان را بدخواسته بود ، وابلس درین خواست هنباز باشد . امّا آنکه محسود را داردردنیا، آنست که‌محسود آن‌خواهد که حاسد وی درعذاب باشد ، همیشه غمگین و بادرد وحسرت . چه عذاب [۱] بود بیشتر ازحسد که هیچ ظالم نیست مانندهٔتر بمظلوم جز حاسد و محسود . اگر از مرگ توخبریابد یابداند که ازعذاب برستی و رنجورشود، که همیشه آن‌خواهد که وی درنعمت محسود باشد.واما منفعت دین وی‌آنست که وی مظلومست‌ازجهت حسد تو، وباشد که نیز بحسد وی بزبان ومعاملت تعدّی کند، و بدان سبب‌حسنات تو بادیوان وی نقل کنند ، وسیّئات وی‌بر گردن تونهند . پس خواستی که نعمت دنیا از وی بشود ، و نعمت‌آخـرتش‌بیفزود،وتراعذاب دنیا وعذاب آخـرت بنیاد افگنده‌شد، وتو پنداشتی که دوست‌خویش ودشمنی ویی ،وخود را رنجور میداری. وابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع وجاه ومالی‌نیست، نرسید که اگر بدان راضی باشد ثواب آخرت حاصل آید.پس خواست [۲] که ثواب آخرت نیز بروی باطل کند، وآنچه‌خواست بکرد . حاسدچنان است کسی‌سنگ بیندازد تا بردشمن بزند ، بوی‌باز گردد، برچشم‌راست وی‌آید و کورشود؛ خشمش زیادت‌شود،سنگی دیگر بیفگند، باز آید برچشم چپ‌آید و کور کند ؛ دیگر باره بیفگنـد و سرش بشکند ، او هم چنین می کند و دشمن بسلامتست [۳] و بروی میخندد .

اما علاج‌عملی آنست که‌اسباب [126b] حسد را از باطن بکند.وسبب‌آن کبر است و عجب وعداوت [و] دوستی‌جاه. وهرچه حسدفرماید، کار بخلاف آن

۱ ـ پ : بعذاب ۲ ـ پ : خاست ۳ ـ پ : بسلامت

کند، ودر غیبت‌بروثنا گوید.وآن علاجی تلخ‌است، وصبر نتوان کرد مگر بقوّت علم که شناسد که نجات وی در دین و دنیا درین‌است، و هلاك وی در دین و دنیا درحسد است.

از کبر همیشه شخص ناموزونست
با خوی بد از درونها بیرونست
تا بتوانی زهر کسی کمتر باش
آنکس که کند کم زنی اوافزونست
واللّٰه‌اعلم منّا [1] [۱۰۷ پ]

[۴] باب درمعالجت کبر

بدانکه حقیقت کبر آن باشد که کسی خویشتن بین بود. و [2] متکبّر خویشتن بین است وخصمیست [3] باخُدای تعالی، که کبریا و عظمت ویراسزد. پیغامبر گفت ع: دربهشت نشود کسی که دردل وی مقدار یك حبت کبر بود. وعلما راخلافست که گناهها[یی] که به‌ازای آن‌هیچ‌طاعت‌سودندارد[کدام‌است]. گفتند: آن کبر است. کبر آنست که‌خویشتن را افزون از آن‌بداند که مقداروی است. و کبر خلقی است ازاخلاق دل. و کبر آنست که‌خویشتن را ازدیگران‌فراپیش‌دارد، دروی بادنشاط پدیدآید، آن‌باد راکه دروی پدیدآید کبر گویند. [4] و متکبّر را علامت چنان بود که درمردمان [5] چنان نگرد که دربهایم.

رسول را صلّی‌اللّٰه علیه‌وسلّم پرسیدند که: کبر چیست؟ گفت: آنکه حق راگردن نرم نکند، وبمردمان بچشم حقارت نگرد.

وهر که خواجگی وعزّنفس و بزرگی‌بروغالب شد؛ هرچه خود راپسند دیگرانرا نتواند پسندید، ازحقدوحسد دست نتواند داشت، وخشم فرو نتواند

۱ ـ درپ «منا» نیست ۲ ـ درپ «و» نیست ۳ ـ پ: خصمیت ۴ـ درپ «باد ... گویند» نیست ۵ ـ پ: بمردمان

خورد،و زبان‌از ِغیبت نتواندنگاه داشت، وهمه‌روز بخویشتن پرستیدن و بالادادن کارخود مشغول بود ، واز دروغ ونفاق مستغنی نبود .

و حقیقت آنست که‌هیچ کس بحقیقت‌مسلمانی نرسد، تابمسلمانان‌آن‌خواهد که خودرا خواهد.وبزرگی صفت خدا است .

بندهٔضعیف [127a] عاجز راکه‌ازکارها هیچ‌چیز بدست وی نیست بزرگی ازکجا رسد ،تاخویشتن راکسی‌داند .

چون خویشتن را بزرگ داند،باخدای‌منازَعت کرده باشد درصفت وی که کبریا وبزرگی است، ومثل وی‌چون غلامی باشد که کلاه ملك برسرنهد وبرتخت وی بنشیند.نگاه کن که چگونه مستحقّ عقوبت باشد .

اول **خواجه زاده وعلوی** پندارند که‌مردمان همه غلام‌ایشانند. گویند :ترا چه‌قدر آن باشد که‌بامن‌سخن گویی.و کبربجمال [1] میان زنان‌پیش‌رود. و [2] کبر بتوانگری‌میان‌توانگران، گوید:مال‌ونعمت‌من بیشتراست . و کبربشاگردوغلام [3] ، و کبربه‌امیروخاتون [۱۰۸ر] ، وسلطان پشت بدیشان‌داده بود ، و نداند که‌مرگ ایشانرا خواروذلیل کند، وهیچ کس ازاین علّتهاخالی نیست .

ِعلاج کبر دوچیزاست : علمی وعملی .

اماعلمی آنست که خدایرا بشناسدتابداند که کبریا وعظمت جزوی‌رانسزد ، وخود را بشناسد تابداند که ازوی خوارتر وذلیل‌تر و حقیرتر هیچ‌چیز نیست، و درین‌آیت‌تفکر کند:«قتل‌الانسان ما اکفره من‌ای شئ‌خلقه من‌نطفةخلقه» خدای تعالی درین آیت آدمی را باوی نمود تابداند که هیچ‌چیز ناچیزتر ازنیست نیست. و وی نیست بود که نه نام بود ونه‌نشان،پس خدای تعالی خاك را بیافرید که ازو خوارترنیست،ونطفه وعلقه راکه پارهٔ آب و خونست بیافرید،و ازوی حقیرترچیز نیست،واصل وی‌خاك ذلیل وآب گنده‌وخون‌پلید پارهٔ گوشت بود ، نه‌نطق ونه‌سمع

۱ ـ پ : بجمل   ۲ ـ درپ«و» نیست   ۳ ـ درپ «وکبر بشاگردو غلام» نیست

و نه‌بصر، بل که جمادی بود ازخودبی‌خبر، پس‌ویرا سمع وبصر ونطق ولمس‌وذوق و دست وپای وچشم جملت بیافرید .

اوّل آدمی آنست،نگاه کن‌تاجای[127b] کبراست،یاجای آنکه‌ازخویشتن ننگ دارد . و میانهٔ کار وی اینست که درین عالم آورد و گرسنه‌وتشنه، وبیماری وسرماو گرما و درد ورنج‌وصدهزار بلای مختلف‌برسروی آویخته ، تادرهیچ‌ساعت برخویشتن ایمن نبود که [۱] باشد که بمیرد یا کورشود یا کرشود یا دیوانه شود یا بیمارشود یا ازگرما و سرما هلاك‌شود .

ومنفعت وی در داروهـای تلخ کرد ، تـاا گـر درعاقبت راحت یابد در حـال رنجـور شود . و رنج وی در چیزهای خوش‌نهاد، تا اگـر لذّت یابد رنج آن باز کشد .

امّا آنکه از وی‌مد بر[۲] تر وعاجزتروناکس‌تر‌ودرمانده‌تر هیچ نباشد.[...]

امّا نقدوی آنست که بمیرد نه سمع ماند و نه بصر و نه قوّت ونه جمال [۳]و نه‌تن ونه اعضا،بل که مرداری گنده شود همه ازوی بینی‌فرا گیرند،و نجاستی شود درشکم مور و حشرات‌زمین، و آنکه به‌آخرخاك‌شود خـوار وذلیل . واگر بدین بمانـدی [۱۰۸ پ] هم سود کردی و بـا چهـار پایان برابر ، و ایـن دولت نیـز نیافت .

بل که ویرا حشر کنند ، و درقیامت درمقـام هیبت بدارند . آسمانها بیند شکافته ، وستاره‌هافروریزیده ، و ازآفتاب و ماهتاب گرفته،و کوهها چون‌پشم‌زده ، و زمین بدل [۴] گردانیده ، وزبانیه کمند می‌اندازد ، و دوزخ میغزّد [۵] و ملئکـه صحیفه‌ها دردست گرفته یك یك می‌نهند، تاهرچه درعمر کـرده است از فضایح و رسواییها می‌بینند،میگویند : بیا جواب ده‌تا چرا کردی‌وچرا گفتی‌وچرا نشستی و

۱ ـ پ «که» نیست ۲ ـ س وپ بتشدید باء ۳ ـ پ : جمل ٤ ـ پ : مبدل
۵ ـ پ : غرد

چرا نگریستی !؟اگر ازین عهده‌بیرون نتواندآمدن ویرا بدوزخ‌اندازند. گوید: کاشکی ۱ من‌خوکی‌بودمی‌یاسگی بودمی یاخاکی، که این همه از عذاب رسته‌اند. وکسی که حال‌وی بتر ازخوك‌باشد ویرا چه کبر وچه‌محلّ فخرباشد. که اگر همهٔ درهای آسمانها و زمین بـوجه اد بارمصیبت وی کنند و منشور فضایح [128a] ورسواییهای وی خوانند ، هنوز مقصّر باشند .

هرگز دیدی که پادشاهی یکی رابجنایتی بگرفت، و درزندان در خطرات بود، که ویرا بردار کنند،وی بتفاخر و کبر مشغول شود . همهٔ خلق دردنیابزندان پادشاه عالم‌اند و جنایت‌بسیار دارند، و عاقبت‌نمی‌شناسند، چه‌جای کبر وفخر بود ؟!

این‌چنین سهل‌بیخ کبر ازباطن‌بکند. علاج‌آنست که‌باخود بگوید کسی‌دو بار از مجرای بول پدید آمده‌باشد ، وهر روز دوبار کف خود برنجاست نهد ،ویرا کبررسد! کسی که‌اولش نطفهٔ گنده بود و میانهٔ کارش حمّالی نجاست بود وآخرش مرداری که مادر وپدرش وزن وفرزند ازوی بگریزند ، ویرا کبر رسد ! کسی که ویرا ازخاك آفریده باشند، وفرداخاك خواهد شدن ، ویرا کبر چون رسد! کسی که ویرا تشنگی رنجور و معذّب دارد،و لقمه‌ای که بگلوی وی رود بیم هلاکش بود، و یك تب ویرا ذلیل کند ، ویرا کبر رسد !

علاج عملی،راه متواضعان گیرد درهمهٔ احوال‌وافعال. چنانکه رسول‌صلّی‌الله علیه نان برزمین‌خوردی و تکیه نزدی،و گفتی:من‌بنده‌ام چنان خورم [۱۰۹ر] که بندگان خورند ۲ .

و سلمان فارسی را گفتند : جامهٔ نو در نپوشی ؟ گفتی : من بنده‌ام اگر روزی‌آزاد شوم درآخرت،ازجامهٔ نو درنمانم . و کبر برصورت وچشم و زبان وبر اسپ وجامه وحرکات‌آید ، همه را ازخود دور کنم بتکلّف تا طبع گردد .

بودردا ۳ گوید:چندانکه مردم با تو بیشتر میرود،تو از خدای عزّوجلّ

---

۱ ــ پ: کاشی ۲ ــ پ : خوارند ۳ ــپ : ابودردا

دورتر میشوی. و رسول صلّی‌الله‌علیه وسلّم درمیان‌خلقی رفتی،و گاه‌بودی که‌ایشان را در پیش کردی.

فصل

اگر کبرنسب است، علاج آنست که گوید: اصل تو ازخاکست و فضل تو ازنطفه، یعنی: نطفهٔ پدراست وخاك جد.و عجب آنست که [128 b] اگر پدرت خاك بیختی وحجّامی کردی،ننگ داشتی که دست بخاك‌وخون کردی. وتو ازخاك وخونی،بچه فخر می کنی؟!واگربشناختی[که] مثل تو چون کسی‌بود که پندارد علویست، دو گواه عدل گواهی دهند که وی بنده‌است،وفرزند حجّامی است.

و اگر فخر بجمال کند؛علاج آنست که در باطن خویش بنگرد،تا فضایح بیند [1] ونگاه کند که درشکم وی و درمثانهٔ وی و در رگ وی ودر بینی وی و در گوش وی چه رسواییست، وهرروز بدست‌خویش دوبار چه شوید ازخویشتن، که طاقت‌آن ندارد که بچشم بیند یابوی اوبشنود، وهمیشه حمّالست. ونگاه کند که آفرینش او ازخون حیض است، و بر ره گذر بول بگذرد [2]، تا در وجود آید. وآدمی اگر یك روزخودرانشوید؛ همهٔ مزبله ها ازوی پاکیزه تر بود، که‌در مزبله هیچ چیزپلیدتر ازآن نیست که ازوی بود. آنکه جمال وصورت وی نه بوی بود تابدان فخر کند. وزشتی دیگران بدیشان نیست که بدان عیب کند. وجمال و نیکویی اعتمادرا نشاید، که‌بیك بیماری‌تباه شود، وآبله ازهمه زشت تر کند.این همه کبر نیرزد!

و اگر کبر بقوّت کند،علاج وی آنست که اندیشه کند که:اگر یك رگ بروی درخیزد،هیچکس از وی عاجزتر نبود. و اگر مگسی از وی‌چیزی برباید، وی عاجزآید .واگر پشه‌ای [۱۰۹پ] دربینی وی‌آیدیامورچه در گوش وی شود، عاجز شود و هلاك شود. واگرخاری درپای وی شود، برجای نماند. آنکه‌درقوّت

۱ ـ پ : نگرد ، روی‌کلمه : بیند   ۲ ـ پ : ره‌اوبگذرد

چه فخر بود،درچیزی که گاو وخر بدان چیز برو شرف دارد .

واگرتکبّر بولایت [1] وسلطنت وچاکر وغلام کند، عِلاج آن بود که تفکّر کند که ولایت را عزل درقفاست . وهر روز که پادشاه برخیزد که ماچنین کنیم؛ اجل وی براملمیخندد وعزل بود[2] ولایت‌را.میخیزد،[129 a] وزندگانی‌رامرگ درقفاست ، ومال دزد ببرد ، بدست وی چه بود . آنکه بسیارجهود است که مال وی بیشتراست، وبسیاربی‌عقل وناکس‌و[تا]سزابود که‌ولایت‌بیشتردارد . فی‌الجملة بتو نبود ، **آنِ**تونبود ، و این‌جملت‌هیچ‌برتونیست .

فصل

اگرتکبّربعلم‌بود ، عِلاج وی‌آنست که تفکّر کند که حجّت برعالم عظیم‌تر است،وخطر وی بیشتراست ،که ازجاهل‌کارها فراگذارد وازعالم فرانگذارند . و خدای تعالی‌عالم بی‌عمل‌را بخرماننده میکند ، که خرواری کتاب‌برپشت دارد . در قرآن قدیم‌میگوید : « کمثل‌الحمار یحمل‌اسفاراً» ، وبسگ مانند کرده « کمثل الکلب وان تحمل علیه یلهث » ، یعنی: اگرداند واگر نداند طبع خویش نگذارد. ودرقیامت نجات خواهد یافت ، همهٔ جمادات ازوی بهترباشند .

واین بود که بیکی از **صحابه** گفت : کاش که من مرغی بودمی و کاش که گوسفندی بودمی‌تابکشتندی وبخوردندی ، ازبهرخطرخاتمت.

تاچون کسی‌رابیند که‌ازوجاهلتربود، گوید: وی ندانست، در معصیت معذور بود ، وی ازمن بهتراست . واگر کسی را بیند که ازوی عالم‌تربود، گوید که[3] : وی چیزی داند که من‌ندانم ، وی ازمن بهتراست . واگر پیری رابیند، گوید [4] : وی خدای‌تعالی را ازمن بیشتر عبادت کرده است ، وی از من بهتراست . و اگر کودکی رابیند، گوید: من‌معصیت‌بسیار کرده‌ام وی نکرده است ، وی ازمن بهتر است . بل که اگر کافری را بیند،بروی تکبّر نکند، گوید : باشد که وی مسلمان بشود [5] ، عاقبت نیکویابد ، ومرا خاتمت ترسم [۱۱۰ر] بکفررسد، که بسیار کس

۱ ـ پ : ولایت ۲ ـ س : بر ۳ ـ دوپ «که» نیست ٤ ـ پ: که‌گوید ٥ ـ پ : شود

عمر را دید رضی‌الله عنه پیش‌بت ایستاده،مسلمانی بروی تکبّر کرد ، و آن تکبّر در علم خدای خطا بود .

و اگر تکبّر بزهد و عبادت بود ، علاج آنست که زاهد گوید:[129 b]عالم تکبّر نکند. اگرچه‌عالم عابد نبود[1] ،گوید : باشد که‌علم شفیع وی بودو گناه ویرا محو کند . و **رسول** صلّی‌الله علیه و سلّم گفت : فضل عالم برعابد هم‌چون فضل من است بر یکی از شما . و اگر جاهلی را بیند و حال وی پوشیده‌باشد، گوید که[2] : باشد که خود ازمن عابدتراست، و خویشتن را مشهور نکرده است،پنهان میدارد . و اگر مفسدبود؛ گوید بسیار گناه است که[2] بر دل و خاطر میرود از وسواس، و خاطر بد[3] ، که‌ازفسق بتر بود ، وباشد که درباطن[من]گناهی‌است که من از آن غافلم ، که عمل من بدان حبطه[4] شود، و در باطن وی خلقی است نیکو که همهٔ گناهان وی کفّارت کند، که وی‌برتوبت رود،برمن خطارود، که ایمان بوقت مرگ برخطر باشد . والله اعلم .

[۳] باب درعلاج عُجب

بدان که عُجب‌خویشتن پنداری بود، که بنده پندارد که بدو خیریست یا مستحقّ خیر است[5] . اگر عالم عابد بود گوید : اگر من این نبودمی،خدای‌تعالی مرا ندادی . و اگر پادشاه و توانگرباشد، هم‌چنین .

و آن جهل است که‌آن صفت استحقاق از کجا آورد،هم عطای‌خدای‌است، و قوّت و داعیت و اعضا را هم خدا داده است . باید که تعجّب از فضل خدای بود که بسیار خلق را غافل بکرد ،وداعیت ایشان بکارهای بد صرف کرد ، و ترا از عنایت خویش اشخاصی فرستاده و داعیت را برتومسلّط کرده،وترا[6] بسلسلت قهر بحضرت خود میبرد . باید که‌عُجب بجود و فضل وی بود ، که ترا بیافرید و این صفات در دل تو بیافرید ، و قدرت و ارادت و داعیت بیافرید . امّا بنده در میان خود هیچ

۱ ـ پ : عالم وعابدبود ۲ ـ درپ «که» نیست ۳ ـ پ : میرود وسواس خاطر بود
٤ ـ پ : حبط ٥ ـ پ : یاچیزیست‌مستحق جزاست یامستحق جزاست (دوبار) ٦ ـپ: تورا

نه،جز آن که راه گذر حقّ تعالی است .

و اگر کسی گوید : چون من نمی کنم، و همه وی می کند؛ ثواب از کجا بیوسم ، و شك نیست که مارا ثواب [130 a] برعمل ما است که باختیار ما است .

جواب گوئیم:حقیقت آنست که توراهگذر[۱۱۰پ]قدرتویی‌وبس،وتو[۱] هیچ کس نه‌ای[۲] ، وبتوهیچ نیست ، « و ما رمیت اذرمیت ولکن‌الله رمی».آنچه کردی‌تو نکردی که وی کرد ، ولکن چون حرکت پس از قدرت و علم و ارادت آفرید، پنداشتی که تو کردی . وکلید عمل بنده سه‌چیزاست : قدرت و ارادت و علم است . و این هرسه عطیّت خدای است .

و درویش عاقل تعجب کنداز آنکه جاهل رامال‌داد، گر گوید: من‌عاقلم مرا محروم کرد . و این قدرت بشناسد که عقل بهترین نعمتها است ، و این نیز دادهٔ اوست ، و اکنون[۳] هردو بوی دادی ، وآن دیگر را از هردومحروم کردی، بعدل نزدیکتر بودی ؟ ! و زنی نیکوروی درویش زشتی را بیند با مال و تجمّل بسیار پیرایه گوید : این چه حکمتست که این نعمت بزشتی دهد که برو زیبا[٤] نبود . این مقدار نداند که آنکه بوی دادی بعدل نزدیکتر نبودی؟! و این چنان بود که پادشاهی کسی‌را اسپی دهد[٥] ، و یکی‌را غلامی . تعجّب کند گوید : اسب من دارم غلام چرا دیگری را میدهد !

و اگر عُجب بنسب بود چون‌آنِ سلاطین‌وپادشاهان ، علاج آنست که نظر کند:اگر ایشان را بیند در دوزخ که بچه صفت‌اند ، و در قیامت خصمان با ایشان چه استخفاف کنند ، از ایشان ننگ دارد . و هیچ نسب شریفتر از نسب **مصطفی**[٦] نیست . و عُجب بدان باطل است ، اگر عُجب کند برآنچه معصیت‌ایشان‌را زیان ندارد ، و هرچه خُواهند میکنند . و این مقدارندانند که چون خلاف پدر و جدّ

۱ ـ پ : وی‌وپس‌تو ۲ ـ س‌وپ : نهٔ ۳ ـ درپ «قدرت ... اکنون» نیست ٤ـ پ : زبیان ٥ ـ پ : اسبی کسی را ٦ ـ پ : مصطفا

خود می کنند؛ نسب خویش از ایشان قطع کرده باشند ، و ایشان درخطرند و بیم هلاك [باشد][۱] .

[۴] باب در علاج بخل

بدانکه دوستی مال فتنت[۲] عظیم است که ویرا عقبت خوانده است . و هیچ عقبت صعبتر ازین نیست که از وی چاره نیست که وی نیز بازآنکه قضای شهوت است زاد راه آخرتست [130 b] ، که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست. و این غنی مال ، و مال بدست توآن آوردن ، پس درنایافت وی صبر نیست ، و دریافت وی سلامت نیست . اگرنباشد، درویشی بود که ازو بیم کفر است ، و اگر باشد توانگری[۳] بود [۱۱۱ر] که در وی خطر نظر است . اگر باشد غم ، و اگر نباشد هم غم .

فصل

درآیات و اخبار نظر کند که خدای عزّوجلّ میگوید: هر که بخیل بود ؛ آن مال ویرا بصورت ماری کند، چون طوقی بگردن وی پیچد ، و ویرا زخم می کند. و آن کنج ویرا بداغهای آتشین کنند ، و برپهلوی وی و پیشانی وی می نهند . و پیغامبر گفت که : بخیل در بهشت نشود . و بخیلی را دید دست بکعبه زده ، گفت : ازینجا دور شو تا شومی تو مرا نسوزد . اگر بدین آیات ایمان ندارد، پس ویرا مسلمانی ازسر باید گرفتن .

علاج دیگر آنست که گوید : مرگ آمدنی است ، و آن مال در گور صیرفی نخواهم کردن ، در خانه نهادن و وبال وحسرت در گور کردن و بردن چه سود[٤] !

علاج دیگر؛ ببخشد وبدهد تاهردرمی را ده ثواب یابد . واگربنهد؛ فردا زاد وی بود بآتش دوزخ. جمع کردن چه سود ؟ خرج خویش باندك آرد ، و بجامهٔ

---

۱ ـ درپ وس «باشد» نیست ۲ ـ س وپ : فتنهٔ ۳ ـ پ: تواگری ٤ ـ درپ « علاج دیگر ... سود » نیست وآمده : و علاج دیگر

درشت و بنان تهی قناعت کند .

علاج دیگر؛ دربخیلان تأمّل کند که چگونه بر دلها گران باشند ، و همهٔ خلق ایشان‌را دشمن دارند و مذموم باشند .

علاج‌دیگر؛بدانید که بخیل‌را امید زندگانی دراز باشد . اگر بخیل بداند که زندگانی وی یك روز یا یك سال بیش نیست،خرج بر وی آسانتر شود .

علاج‌دیگر؛امید زندگانی بدان کنند که در دوستان و همسران نگرد که : همچون وی غافل‌بودند وناگاه‌بمردند وبحسرت‌شدند، ومال ایشان‌دشمنان بافسوس قسمت کردند . و بیم درویشی فرزندان‌بدان علاج کند که گوید : آنکه ایشان‌را بیافرید روزی ایشان‌را برساند ، چنانکه قایل گوید، شعر :

فرزند بنده‌است‌خدارا، غمش‌مخور[131 a]

آن نیستی که به ز خدا بنده پروری

گر مقبلست گنج دو عالم از آن اوست

ور مدبر است رنج زیادت چه می‌بری

اگردرویشی تقدیر کرده‌است،ببخیلی وی توانگر نشوند . و اگر توانگری تقدیر کرده است؛ازجای‌دیگرپدیدآرد، که‌بسیار توانگر است[1] که از پدر هیچ میراث ندارد ، و بسیار کس میراث یافت [۱۱۱پ] وهمه ضایع شد .

[۵] باب‌درمعالجت‌دروغ‌گفتن

پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم گفت : دروغ گفتن بابی است از ابواب نفاق . گفت:دروغ روزی بکاهد ، و وای برآن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند ، وای‌بروی‌وای[بروی]. **عبدالله‌بن‌رواحه، رسول** را گفت: مؤمن زنا کند ؟ گفت : باشد که کند . گفت: دروغ گوید؟ گفت : نه ، واین آیت برخواند «انما یفتری الکذب‌الذین‌لایؤمنون »، دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند. ویکی ازبزرگان

۱ ـ پ: توانگران

گفت اگر دروغ حرام نبودی، چنان اقتضا کردی که هیچ کس دروغ نگفتی.

عِلاج. اگرخواهد که ازدروغ گفتن دست بدارد، با نفس شرط بکند که بهردروغی [1] روزی روزه دارم. اگر نفس‌صبر کند؛ شرط کند بهردروغی [1] ستوری بصدقت بدهد. چون این‌شرط باخویشتن‌بکند، هرگز دروغ‌نگوید. گفته‌اند: دزد بهتراست از دروغ زن، زیرا که دزد مال چیزی [2] باخانه برد، ودروغ زن هیچ‌چیز بخانه نبرد.

علاج دیگر؛ تفکّر کند که بهردروغی [1] طاعت‌خویش بخصم میدهد و جریده سیاه می کند، می‌پندارد که سود می کند، همه زیانست. و اگر طاعتش نباشد، گناه دیگران بر گردن خود می نهد، و بدبخت کسی بود که هرروز میخیزدو جریده سیاه کند.

مردی پیش رسول صلّی‌الله علیه‌وسلّم آمد، گفت: دروی خصلتها است از گناه: خمرخوردن وزنا کردن و دروغ گفتن. اکنون خواهم که‌از یك گناه توبت کنم، کدام دوست‌تر داری که [131 b] توبت کنم؟ پیغامبر ص بنور نبوّت بدانست که سرهمهٔ گناهان دروغ گفتن است، گفت: از دروغ توبت کن. توبت‌بکرد. چون بیامد تاخمرخورد باخویشتن گفت: اگر مرا پرسند که: خمر خوردی؟ اگر گویم: نه، دروغ گفته باشم. واگر گویم: بلی، مراحدّ بزنند. و همچنین زنا و گناههای [3] دیگر. باخویشتن گفت: اگر دروغ گویم توبت شکسته باشم، واگر راست گویم مراحدّ زنند. یك یك از گناه دست میداشت تا ازجملت‌توبت‌کارشد. پس‌معلوم شد که دروغ گفتن [۱۱۲ر] گناهی‌عظیم است.

[۹] باب در علاج غیبت‌کردن

خدای‌عزّوجلّ غِیبت را درقرآن‌بدان مانند کرده‌است که گوشت برادری [4] مردی بخورد، گفت: غِیبت از زنا بدتر است، توبت اززنا بپذیرند، و از غیبت

۱ ـ پ: دوروغی ۲ ـ درپ «چیزی» نیست ۳ ـ پ: گناهای ٤ ـ پ: برازری

نپذیرند ، تا آن کس بحل[1] نکند. وحی آمد به **موسی** صلّی الله علیه وسلّم که: هر که توبت کرده از غیبت بمیرد، بازپسین کسی بود که در بهشت شود . و کسی که توبت ناکرده باشد، پیشین کسی بود که بدوزخ رود. **پیغامبر** برمرداری بگذشت ، گفتا: ازین بخورید ! گفتند : مردار چگونه توان خوردن؟! گفت : آنچه از گوشت برادر خویش خورد، بتر ازین است و گنده‌تر ازین است .

فصل

بدانکه[2] غیبت آن بود که حدیث کسی کنی درغایبی، چنانکه اگر بشنود ویرا کراهیت آید . اگر راست گفته باشی آن غیبت بود ، و اگر دروغ بود آن بهتان باشد . وهرچه بعیب ونقصان[3] کسی بود غیبت است، اگر در نسب ودرجامه ودرستور ودرسرای ودر کردار وی گویی .

اما علاج وی هفت چیز است : اول درخبرهایی که درعقوبت غیبت آمده است تأمّل کند . بدانکه بهر غیبتی که کند حسناتی از دیوان وی با آن کس میدهند تا مفلس بماند. وباشد که ویرا[4] حسنات بیش نباشد، [132 a] وبدین غیبت سیّئات بیش میشود[5]، ووی بدوزخ میشود .

دوم در خود نظر کند : اگر آن غیبت در خودبیند آن کس را بدان غیبت معذور دارد ، که خویشتن را میدارد!؟ و اگر خودرا هیچ عیب نمی‌بیند، بداند که جهل بعیب خویش ازهمهٔ عیبها بیش است . اگر راست میگوید، هیچ عیب بیش از مردار خوردن نیست . خویشتن بی‌عیب را چرا معیوب کند ، باید که بشکر مشغول باشد، وهیچ بنده[ای] از تقصیری خالی نیست، چون خودبر حدّشرع نمیتواند بودن . اگر همه درصغیره است وباخویشتن برنمیآید، از[6] دیگران چه عجب دارد . واگر آن عیب در آفرینش وی است، بداند که آن عیب صانع را کرده باشد، که آن بدست وی نیست [۱۱۲پ] تا وی را ملامت کند.

۱ـ پ : که بحل ۲ ـ درپ «بدانکه» نیست ۳ ـ درپ « ونقصان» نیست ٤ ـ درپ «ویرا» نیست ٥ ـ پ : میوشد ٦ ـ پ : واز

سیوم. نگاه کند تاویرا بر غیبت چه میدارد، اگر ازوی خشمگین باشد بسببی، باید که بداند که برای خشم کسی خویشتن را بدوزخ بردن ازحماقت است، که این ستیزه با خویشتن برد.

چهارم. اگر غیبت برای موافقت دیگران کند، علاج آنست که بداند که سخط خدای عزّوجلّ حاصل کردن بررضای مردمان حماقتی عظیم [است].

پنجم. اگر غیبت از بهر حسد کند، علاج آن بود که بداند که: این استیزه با خویشتن می کند. که درین جهان در عذاب و رنج حسد بودی، میخواهد که در آن جهان نیز درعذاب غیبت باشی، تا از نعمت هردوجهان محروم باشی، ونداند که جاه و حشمت بحسد حاسدان زیادت شود.

ششم. گوید که روز قیامت گناهان ویرا بر گردن می نهند، و چنانکه خر می رانند ویرا بدوزخ میرانند. و کسی که حال وی این خواهد بود [1]، اگر عاقل باشد ببازی وخنده نپردازد. والله اعلم [2].

[۷] باب در علاج خشم

بداند که اصل خشم از آتش است، [132 b] ونسب وی با شیطانست، وصفت آتش جستن وجنبیدن بودو آرام نا گرفتن. وهر کرا خشم بر وی غالبست، نسب وی با شیطان ظاهرتر. بداند که: خشم درآدمی آفریده اند تا صلاح وی باشد، تا آنچه ویرا زیان کار است از خود باز دارد. چنانکه شهوت آفریده اند تا هرچه ویرا سودمند است بخویشتن کشد. وویرا ازین هر دوچاره نیست. ولکن چون بافراط بودزیان کار بود. و خشم صلاح است، و ازوی چاره نیست. و نباید چنان شود که بی رضا اختیار ازوی بستاند[3]، و برخلاف عقل وشرع بروی غلبت کند. ونباید که شود، که رسول صلّی الله علیه ازین خالی نبود، گفت: من بشرم، «اغضب کما یغضب البشر»، خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود. و کسی که ایمان و مسلمانی بروی غالب

۱ ـ پ: خاهد ۲ ـ در هیچیک از س وپ «هفتم» نیست ۳ـ س: بستانند

بود، بضرورت شناسد که همه خلق مضطرّاند در آنچه بر ایشان میرود. چه اگرچه حرکت دربندقدرت‌است، ولکن قدرت [١١٣ر] دربند ارادت است‌وداعیت است، وارادت باختیار آدمی نیست. چون‌داعیت‌فرستاده‌اند، وقدرت داده‌اند؛ فعل‌بضرورت حاصل‌آید. مثال وی چون‌سنگی بروی زنند رنج حاصل آید، امابا سنگ خشم نکنند که وی‌مسخّراست،وبدان [١] قلم که بدان توقیع کنند.

اما علاج‌خشم فریضت‌است، که بیشتر خلق را بدوزخ‌خشم برد. وعلاج آن دوچیز است:

اول نگه کند تا سبب خشم در باطن‌چیست، آن اسباب را بیخ بکند. وبیخ آن پنج‌چیز‌است:

اول کبراست‌بتواضع بشکند، و بداند که وی ازجنس بندگان دیگراست، وفضل‌آدمی بریکدیگر خلاف بود.

دوم عُجب است. و تفسیر عُجب خویشتن بینی‌است. علاج آنست که خود را بشناسد.

دیگر مزاح است.[133 a] باید که خودرا بجدّ مشغول کند بکارآخرت.

چهارم ملامت‌وعیب کردن کسی، که‌آن نیز سبب خشم‌است، علاج آن بود که هر که بی‌عیب نباشد اورا ملامت نرسد. وهیچکس بی‌عیب نبود.

پنجم حرص و آز بود برطلب زیادت جاه و مال، کـه بخیل بباك حبّت خشمگین شود.

اصل‌خشم این پنج‌چیز‌است. علاج این‌همه علمیست وعملی.

علمی‌آنست که آفت و شرّ آن‌بداند کـه ضرر [٢] آن به‌دین و دنیا بچه حدّ است. علاج‌حقیقی‌آنست که تا ازین صفت‌مخالفت برخیزد، که علاج همهٔ اخلاق مخالفت است.

---

١ ـ پ: بران ٢ ـ پ: ظاهر

علاج دوم. آیات واخبار که در ذمّ غضب آمده است، و در ثواب کسی که خشم فرو خورد باز اندیشد، و با خویشتن گوید که : خدای عزّوجلّ بر تو قادر تر است از تو بر وی، ومخالفت تو خدایرا بیشتر است . اگر تو خشم برانی، درقیامت خشم خود بر تو برانند .

دیگر . باخویشتن گوید که : این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که خدای عزّوجلّ خواست نه چنانکه توخواهی ، واین منازعت باشد[۱] باربوبیت[۲] .

علاج ؛ گوید : اگر خشم برای وی نیز درپیش آید و یکی را ده بگوید و ده چیز بکند وحرمت تو بشود . واگر بنده بود و پادشاه گردد ، گوید : اگر خشم [۱۱۳پ] برانم؛ خدمت تقصیر کنند، یاغدری و مکایدت کنند . ونیزصورت خود با یاد آورد. چون صورت گرگی که در کسی افتد، وباطن وی آتش گیرد، وبصورتی گرسنه شود . واگر شیطان گوید: حشمت تر از یان دارد، ودرچشم مردمان حقیر بمانی[۳] ؛ علاج آنست که گوید : هیچ عزّ در آن[۴] نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد وخشنودی خدا جوید. و امروز مرا مردمان خوار[۵] دارند، بهتر ازآنکه درقیامت خوار[۶] باشم.

علاج عملی آنست که گوید برزبان : اعوذبالله من الشیطان الرجیم »[133 b] و سنّت آنست که اگر برپای باشد بنشیند ، واگر نشسته باشد پهلوبرزمین نهد، و اگر بدین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند ، که پیغامبر گفت: صلّی الله علیه و سلّم : خشم ازآتش است، بآب بنشیند · بروایتی : باید که سجود کند، وروی برخاك نهد، که بدین آگاهی یابد کـه بداند که وی از خاکست ، و بنده است ، ویرا خشم نرسد .

[۸] باب در علاج فضول زبان و هرزه گفتن

هر که سخنی گوید که از آن مستغنی باشد، ازحسن اسلام بیرون شده باشد.

---

۱ ــ پ : خواهد ، روی کلمه : باشد ۲ ــ س و پ : یاربوبیت ۳ــ پ : نماید
۴ ــ پ : بران ۵ ــ پ : و امروز مردمان خور ۶ ــ پ : خور

مثال آن حکایت سفرهای خویش کند ، وحکایت شهرها و کوه وبیابان وباغ وبوستان و [1] می‌پرسد کجا می‌روی وچه میکنی وچه میکردی ، باشد که وی آشکارا نتواند گفتن، دردروغ افتد . این جملت از [2] فضول و باطل است .

عِلاج آنست که بداند که مرگ نزدیك است [3] ، و هر تسبیحی وذکری که کند گنجی نهاده بود . چون انفاس ضایع کند، سرمایهٔ عمر خود زیان می کند . و از فضول گفتن چه فایدت حاصل آید جزجریدت سیاه کردن .

وعِلاج عملی آنست که ازخلق عزلت گیرد ، یا سنگ بدهان نهد .

جوانی از **صحابه** شهید شد، سنگی برمیان بسته بود از گرسنگی . مادر وی خاك از روی وی پاك میکرد و میگفت : « هنیئاً لك الجنة » ، خوشت بادا بهشت . گفت: چه‌دانی، باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که ویرا بکار نمی آمد [4] ، یاسخنی گفته باشد در چیزی که وی‌را ازان [5] کار نبود . و معنی این حدیث آنست [۱۱٤ر] که حساب [6] آن از وی طلب کنند، و خوش وهنی [7] آن بود که در وی رنج و حساب نبود .

و بدانکه هرچه میگویی برتو می‌نویسند . و **رسول** صلّی الله علیه وسلّم گفت: کفّارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است . وهیچ مسلمانی را رنجانیدن بی‌ضرورت نشاید . واگر کسی سخنی [134a] گوید؛ تودست وی‌فرو گیری، وخلل آن فرانمایی، این حرام است ، زیرا که رنجانیدن مسلمانست. وهر که فحش گوید، روز قیامت درصورت سگی خواهد بود . وفحش ودشنام حرام است .

وفرق میان فحش ودشنام آنست که فحش رامباشرت بعبارت [8] زشت کند ، و دشنام آن بود که کس رابدان نسبت کند. اما اگر کسی سُخنی گوید یا کاری کند که ضرر آن بادین دهد یا بامسلمانی بود؛ ویرا وجه مصلحت باز نمایی، شایدوا گرچه برنجد.

۱ ـ درپ «و» نیست ۲ ـ درپ «از» نیست ۳ ـ س : نزدیکست؛ پ: نزدیکتر ٤ ـ پ : آید
٥ ـ پ : باازان ٦ ـ پ : حسنات ۷ ـ پ : هستی ۸ ـ درپ «بعبارت» نیست

[۹] باب درعلاج نظر چشم

بداند[۱] که هرزنی و کودکی[۲] که اندر راه پیش آید، شیطان تقاضا گری کند که درنگرتا چگونه است. باید که باشیطان مناظرت کند، گوید: چه نگرم! اگر زشت باشد؛ رنجورشوم، و[۳] بزه کرده باشم، که من بقصد آن نگریسته[۴] باشم که نیکو بود[۵]. واگر نیکو بود؛ چون حلال من نیست، بزه حاصل آید، وحسرت با من بماند. اگر از پس فراشوم؛ عمرودین برباددهم، وباشد که بمقصد نرسم. پس در نظر چه فایدت است، جزحسرت وخسارت. رسول را صلّی اللّه علیه وسلّم روزی چشم در راه برزنی نیکوافتاد، بازگشت وباخانه شد وبااهل خویش صحبت کرد و غسل کرد و بیرون آمد و گفت: هرکرا زنی برپیش آید چوشیطان وشهوت حرکت کند باخانه شود وبااهل خویش صحبت کند، که آنچه بااهل شما است هم چنانست که با آن زن بیگانه.

حکایت. پادشاهی عاقل بود، شبی میگذشت، سه کس نشسته و تمنّاهای باطل میکردند: یکی میگفت: پادشاهی فلان روزی من بایستی، دیگر گفت زنش مرا بایستی، دیگر گفت خزینهٔ وی مرابایستی[۶]. دیگر روز [۱۱۴پ] همه را بخواند، یکی را فرمان بداد، یکی دیگر رامال بداد، وآن دیگر را ده دیگ زیرباج[۷] از ازیك لون بپخت ویرا بچشانید، پس گفت: طعم این دیگها چون یافتی؟ گفت: ای میرهمه یك طعم دارد. گفت آنچه توامشب تمنّا کردی همه یك طعم دارد[۸].

[۱۰] باب [134b] درعلاج شهوت فرج

بدانکه شهوت برآدمی مسلّط کردند، تاعالم بنسل آدمی باقی باشد تا مدت معلوم. و شهوت متقاضی قاهر است برپراکندن تخم از بهرنسل آدمیان تا منقطع

۱ـ پ: بدانکه ۲ ـ درپ «که» نیست ۳ ـ درپ «و» نیست ٤ـ پ: نگرسته ٥ ـ پ: نبود
٦ ـ پ: باید ۷ ـ س: ریزماج، پ: زیر ماج ۸ ـ درپ «گفت آنچه... دارد» نیست

نشود،ونمود کاری باشد لذّت بهشت را . و آفت این شهوت عظیم است . ومرد باشد که دروی اسراف کند ، تا چنان شود که‌از گفتن‌وشنیدن وفواحش‌هیچ شرم‌ندارد ' شیطان‌بود درصورت آدمی. علاج آن‌بود: به‌روزه‌بشکند . چنانکه‌تواند.اگرشکسته نشود،نکاح کند . اگر مهرندارد وام کند . از بهرنگاهداشت دین[1] نکاح می کند . هروام که گیرد ونتواند گزاردن خدای عزّوجلّ درقیامت‌بگزارد . وچشم‌نگاه دارد که‌سبب‌این‌شهوت‌چشم‌است.فتنت **داود**علیه‌السلام‌ازچشم افتاد[2]. **لقمان** گفت : ای پسراگر از پس شیروا‌ژدها شوی ، بهتر از آن باشد که از پس زنان فراشوی . و **یحیی** زکریا گفت که : زنا از چشم و ازشهوت خیزد .

علاج ایـن شهوت روزه داشتن است . اگر نتواند کردن و چشم از کودکان نیکوروی نتوان داشت[3]،این‌آفتِ عظیم است . وهر که دروی شهوت حرکت کند که در امردی نگرد ازآن راحت یابد ، نگرستن‌بروی حرام است . وهیچ تخم فساد چون نشستن زنان ومردان درمجلسها ومهمانیها نیست ، چون بی‌حجاب بنشینند . و ازین است که امام **ابوحنیفه** رضی‌اللّه عنه غنا وسماع حرام‌داند که زنان بشنوند، از شوهران برآیند ، وفتنت‌ها پدید آید .

[۱۱] باب درعلاج حرص وطمع

واین علّت از اَمل‌درازخیزد که‌آدمی امید دارد که صدسال بزید ، و مرگ همسایگان‌بیقین داند ، ودرمرگ خودبشك باشد، گوید: مال‌جمع کنم تاپیرشوم. وچون‌پیر بود، گوید : کس‌بودازعادیان که هزارسال [135a] وپانصدسال [۱۱۵ر] بزیست ، باشد که من بزیم . وآن دیگری‌بطمع فرزندان جمع می کند، وباشد که آن مال بسبب هلاك ایشان بشود ، و او نداند .

علاج آن از پنج وجه است :

اول عملیست . خرج خویش باندکی آرد ، وبجامهٔ درشت و نان تهی قناعت

---

۱ ـ در پ«اگرمهر...دین»نیست‌درآن آمده:ونکاح ۲ ـپ: ازان‌افتاد ۳ـ پ: داشتن

کند ، این آسان بود . اما چون تجمّل وراحت دنیا خواهدکاردشخوارشود ، وقناعت نتوان کردن .

دوم.چون کفایت یافت دل درفردا بندد که شیطان با وی گوید که : زندگانی دراز باشد ، وفردا چیزی بدست نیاید، امروزطلب کن وهیچ آرام نگیر! خواهد که ترا ازبیم رنج درویشی فردا، امروز بنفقت دررنج افکند . خدای میگوید جلّ جلاله: «الشیطان یعدکم الفقر ، ویأمرکم بالفحشاء» گفت : شیطان شما را امیدهای باطل نماید ، و بخیلی فرماید، فرمان وی مبرید . وباشد که فردا نیاید ، واگر بیاید رنج آن بیش ازین نخواهد[۱] بود که وی در آنست . وعلاج کلی آنست که بداند روزی بسبب حرص زیادت نشود .

علاج سیوم آنکه بداند که : اگر طمع نکند وصبر کند ، رنجور نشود . واگر طمع کند و صبر نکند، ذلیل ومهین شود ، «انما تقطع اعناق الرجال المطامع.» این رنج ومحنت مردمان همه ازطمع زیادتی است . پس بطمع کردن همه ملوم[۲] بود ، ودرخطر عقاب آخرت بود ، واز ثواب محروم باشد . و[۳] باصبر محمود وستوده بود . پس رنج با ثواب و ستودگی باعزّنفس اولیتر از گنج یامذلّت ومذمّت وعقوبت .

علاج چهارم.اندیشه کند: تااین حرص برای چه می کند : اگر برای تنعّم شکم می کند،خروگاوازو بیشتر خورد ، اگر برای شهوت وفرج میکندخوك وخرس ازین کار از وی بیش بود ، واگر برای تجمّل وجامهٔ نیکومیکند بسیار جهود[۴] بیند بیشتر ومال ایشان بیشتر؛ واگر طمع نبرد [135b] وباندك[۵] قناعت کند، نظیر انبیا واولیا باشد؛ مانند صالحان بود ، ازین بهتر باشد که مانند دیگران نشود .

علاج پنجم از آفت مال بیندیشد . که مال چون بسیار شود در دنیا در خطر آفت بود [۱۱۵ پ] و درآخرت بپانصد سال پس ازدرویشان ببهشت شود . همیشه

۱ ـ س وپ: بخواهد ۲ ـ پ: معلوم ۳ ـ درپ «و» نیست ٤ ـ پ: جهودان ۵ ـ پ : وباباندك

باید که در کسی نگرد که دون وی باشد دردنیا ، تاشکر کند . ودر توانگران ننگرد تا نعمت خدای در چشم وی حقیر نباشد . باید که در کسی نگرد که پای ندارد ، نه در کسی که‌پای‌وتجنه[1] وخلخال دارد . این‌جملت‌بداند چنانکه قایل گوید :

با داده قناعت کن و با داد بـزی
در بند فضولی مشو آزاد بزی
برتر ز خودی نگه مکن غصه مخور
کمتر ز خودی نگه کن و شادبزی

[۱۲] الباب فی‌علاج‌الغفلة [2]

بدانکه بیشترچیزی که در روی زمین است غفلت است ، و بیشتر چیزی که درشکم‌زمین‌است‌حسرت‌است.وامیرالمؤمنین **علی‌بن‌ابی‌طالب**رضی‌الله‌عنه در **بصره** **حسن‌بصری**مجلس‌میداشت،ازوپرسیدند که‌بیشترچیزها[و کمترچیزها] که‌خدای تعالی‌آفریده‌است چیست؟ گفت: بیشتر [3] نعمت‌است، و کمترین‌شکر نعمت‌است . وددروایتی گفت: آفت دین‌چیست؟ گفت؟طمع. گفت :نجات‌دین‌چیست؟ گفت: ورع.

وغفلت خلایق‌سبب‌آبادانی‌دنیااست. که اگر خلق‌حقیقت‌دنیاو گور و قیامت وسرانجام خودبدانستندی ، نه‌زن‌خواستندی، ونه ببازار کسب کردندی، ونه‌عمارت دنیا کردندی این وسوست‌درمیان خلق است ، و از بی‌دانشی مغرور شده‌اند . یکی مغرور پادشاهی ، یکی مغرور مال ، یکی‌مغرورزنان ، یکی مفتون چهارپایان.همه سبب غفلت است . وحقیقت غفلت آنست که‌ازخطر کارآخرت خبر ندارد.[136a] و اگر خبرداشتی، تقصیر نکردی . وخلق غافلند ، و ازصد نودونه این [4] باشد که غافل بود ویکی آگاه بود . و این‌جهان ببقای آگاهان آبادان است.وخانگاهات را ازبهر آن خانقاه خوانند: یعنی : خانۀ آگاهان ، وآگاهی شدن . وآبادانی دنیا

۱ ـ س وپ هردو:پای‌وتجنه ۲ ـ پ : باب درعلاج‌غفلت ۳ ـ درپ «بیشتر» نیست
٤ ـ پ : ان ٥ ـ درترجمۀالتعرف لمذهب‌التصوف نیز «خانگاه» آمده است .

بغفلت است ، وخصومات وتهارش خلق ازبهرغفلت است . و تدبیـر این دشخوار [۱] است ، زیرا که نهاد دنیا برغفلت .

وغفلت ساده علاج آن دهاست : پنج علمی [۱۱٦ر] و پنج عملی .

اما علمی ، با خود گوید که : مرگ یقین است و زندگانی مشکوکٌ فیه ، پس یقین بجای بگذاشتن و در مشکوك آویختن نه‌کار عاقل باشد . مرگ آمدنی است، آمده پندار. نیکبخت آن‌بود که بکسی پند گیرد، وبدبخت آن بود که کسی بدوپند گیرد . چرا درین‌جهان **خدای و رسول** را خشنودنکنم، و بهشت و آخرت بدست نیارم ، تا هم دنیا داشته باشم وهم آخرت ، وهمی بباید مرد ، وهمه رها باید کرد، وازین سرای‌حوادث‌می‌بباید شدن ، این‌غم خوردن واین‌جمع کردن چیست!

دوم گوید : هرروز عمر کم میشود و مال زیادت میشود ، عمر کوتاه و قوّت ضعیف . اگرتقدیررا مال زیادت شود،چون عمر کوتاه بود؛ چه سود دارد خودرا سوختن و از بهر کسی اندوختن، ازبهرچه! هیچ عاقل بدان خرّم نشود که:هرروز عمرش میکاهد ومالش می‌افزاید.

سیوم گوید : تاریکی گورولحد در پیش است ، و عقبتهای [۲] قیامت در راه است ، و بهشت ودوزخ در گذراست ، جمع دنیا وپرستیدن خلق‌چه سود !

چهارم گوید پیغمبران واولیا همه عاقبت اندیش بودند ، وغم فردا نخوردند و دل در دنیانبستند . و از [۳] ملوك هیچ کس‌بنماند ، وآنچه جمع کرده بودند هیچ نخوردند[۴] ، [136b] وهیچ‌باخودبگورنبردند،مگردردودریغ وپشیمانی بی‌نهایت . نیکبخت آنکه گوید : من چرا غافل باشم .

پنجم گوید : دنیا همه ملك من شده گیر ، وپادشاهی وکام ومراد یافته گیر، ازحربت[۵] ملك‌الموت کی‌توانم‌جست، وازمرارت [٦] وتلخی جان کندن کی خلاص

---

۱ ـ پ : دشوار ۲ ـ س وپ : عقبها ۳ ـ پ : و اگر ٤ ـ پ : نخواردند

٥ ـ س : حربـه ، پ: حربة ٦ ـ س وپ : مرارة

توانم يافتن . اين غفلت از بهرچه ، ونصيب من دردنياجز قُوتى وخرقتى [۱] نيست .

امّا علاج عملى آنست : اول گويد پدران و مادران كجا شدند . چون درين جهان آمدند ، وچون شدند ، ازين دنيا چه بردند ، پندارى كه هرگز نبودند ، چون اصل رفت، فرع را چه بقابود. درگورستان شود [۲] ودرمشارع آباء واجدادتأمّل كند، درآن سرهاى پرغرور ودلهاى پرحسرت كه همه تمنّا هاى ايشان باطل شد ، وهمه در زير [۱۱٦ پ] خاك خاك شدند . گويد : من نيز فردا از شما خواهم بودن . در ميان دو گوربنشيند گويد : اى گورسوّم اين چه غفلت است . محاسن خودبگيرد گويد: اى از [۳] خاك آفريده وفردا باخاك شده ، اين چه غروراست ! برادران خود را بين ، خانه‌هافراخ، گورها تنگ،مالهابسيار، عمرها كوتاه !

علاج دوم. يك انگشت خود رابرآتش نهد ، تاخودبرآتش چراغى صبرتواند كرد يانى. اگرصبرنتواند كردن؛خودرا [٤] ملامت كند ،گويد: اين غفلت از بهر- چيست ؟ !

علاج سيوم. اين مال درپيش خود نهد ،گويد : اى نفس اين جملت مال تست، وهمه تمناهاى توحاصل گير، نصيب تو ازين دنياجز لقمتى وخرقتى [۱] نيست، اين غفلت ازبهرچيست ؟ !

علاج چهارم درآثاردوستان وهمسران نظر كند كه: چگونه مسجدها ومحرابها ازيشان خالى شد ، وخانه‌هاودكانهاازيشان خالى شد، همه آمدندوشدند. گويد: بيزار شوم پيش ازآنكه بيزارم كنند، وحساب خود بكنم پيش ازآنكه [٥] حساب من كنند .

علاج پنجم را [٦] ذكرنكرده است [۷] .

[۱۳] باب در معالجت خوها

هركه خواهد كه خلقى را از خويشتن باصلاح آرد، آنرا جزيك علاج نيست

---

۱ ـ س و پ: خرقه ۲ ـ درپ «شود» نيست ۳ ـ پ: ز ٤ ـ در پ «برآتش ... خود را» نيست
٥ ـ درپ «بيزارم ... ازانكه» نيست ٦ ـ درپ «را» نيست ۷ ـ اين عبارت بايد ازكاتب باشد.

هرچه آن‌خلق‌فرماید وی خلاف آن می کند ، چه شهوت را جز مخالفت بنشکند . [137a] وهرچیزی را ضد وی‌بشکند، چنانکه علت گرمی راعلاج سردی است[1] .

پس هرعلت که از خشم خیزد ِعلاج‌وی برده‌باری است ، وهرچه[2] از تکبّر خیزد علاج وی تواضع است ، وهرچه از بخل خیزد علاج وی سخاوت است .

پس هر که کارهای نیکو عادت کند،اخلاق وی[3] نیکو گردد. «الخیرعادةٌ و الشرّلجاجة».هرچه آدمی‌بتکلف‌عادت گیرد طبع وی گردد. نبینی که کودك‌از کتاب می گریزد، ومعلّم‌ویراچوب‌میزند،تا آن‌تعلیم‌طبیعی شود.چون‌بزرگ‌شود،همهٔ لذت وی علم شود . یا قومی بینی که کبوتر بازیـدن وشطرنج وقمار عادت گیرند ، طبع ایشان‌شود، تا همهٔ لذّتها وراحتها [۱۱۷ ر] درآن بیند. و کسی که گل‌خورد، عادت گیرد ، طبع وی شود ، تا ازان صبرنتواند کردن . پس بخیل را گوییم تاآنکه که دادن بروی‌آسان شود .

وریاضت‌کاری صعب است[4]. ولطیفی طبیب‌آنست که بیمار را نترساند . اول درجت‌بحقیقت‌حق‌نخواند که طاقت‌آن‌ندارد . کهاگر کودك را گویند: بدبیرستان شو تا بدرجت ریاست رسی ، نداند وفرمـان نبرد . و اگر گویند : برو تا نماز شام بازی کن ، تا بنجشکی‌بتودهیم، بشود وحریص شود . پس‌آنچه بروی غالب تراست آنرا خلاف کند : اگرشادی بجاه وحشمت‌است، بترك‌آن‌بگوید ؛ و اگر بمالست، خرج کند .

[۱۴] باب درمعالجت حاضر آوردن دل درنماز

بدانکه همهٔ اندیشه‌ها درنماز پدیدآید . وهمهٔ غفلتها آنجا ظاهرشود ، و دل خزینهٔ معرفت است . و دزدان همیشه گردخزانه گردند. وغفلت دل در نماز ، از[5] دوسبب‌است: یکی ظاهر ویکی باطن .

---

۱ ــ پ: علاج گرمی را سردی بشکند ۲ ــ پ : که ۳ ــدرپ «وی» نیست
٤ ــ درپ « کاری‌صعب است » نیست ۵ ــ پ : ان

اما سبب ظاهر آن بود که نمازجایی[1] کند که چیزی می‌بیند یا شنود، که دل بدان مشغول شود. و دل تبع چشم و گوش [137b] باشد. علاج این آن بود که نمازجایی خالی کند، که هیچ آواز نشنود، و هیچ نقش و کتابت نبود. و اگر جای تاریك بود بهتر، یا چشم برهم نهد، و بیشتر عابدان عبادت خانه زاویت کوچك ازبهر این بساختند تا پراکنده نباشند. و **ابن عمر** رضی الله عنه هروقت که نماز کردی؛ شمشیر و کتاب و هر قماشی که بودی از پیش بر گرفتی، تاچشم بدان مشغول نشود.

وسبب غفلت از اندیشه وخواطر پراکنده است. واین دشوار و صعب است. و آن[2] کاری خیزد که بوقتی دل بدان مشغول بود. وتدبیر آن باشد که پیشتر آن کار بکند، ودل فارغ بکند، آنگاه نماز بکند. و از بهر این گفت: **رسول** الله صلّی الله علیه وسلّم: «اذا احضر العشاء والعشاء فابدو بالعَشاء» چون طعام و نماز فراهم رسد، نخست طعام بخورند.

دیگر اندیشهٔ پراکنده باشد که کاری درپیش دارد که بیك ساعت تمام شود. و علاج آن بود کـه دل بمعانی دیگر و قرآن کـه میخواند میدارد، و معنی آن می‌اندیشد تا بدین اندیشه آنرا دفع کند. اما اگر [۱۱۷ پ] شهوت آن قوی باشد واندیشه[3] غالب بود، بدین دفع نشود. تدبیر آن مسهّل خوردن باشد تا مادهٔ علّت قلع کند. واین مسهّل آنست که بترك آن چیز که اندیشه کرده است بگوید، تابرهد.

واگر نتواند؛ هرگز ازین اندیشه نرهد، و نماز وی همیشه آمیخته بود بحدیث. مثل وی چنان بود که در بن درختی بنشیند وخواهد مشغلت بنجشکان[4] نشنود، چوبی بر گیرد وایشانرا می‌راند، ودرحال باز می‌آیند. اگر خواهد که برهد، تدبیر آن بود [که] درخت از اصل بر کند. اما چون درخت برجای بود، بنجشك[5] آید. [138a] همچنین تا[6] شهوت کاری بر دل مستولی باشد، اندیشهٔ پراکنده بضرورت باوی باشد.

۱ ـ س: جـای، پ: بجای ۲ ـ پ: واین ۳ ـ درپ «آنرا ... اندیشه» نیست
٤ ـ پ: کنجشکان ٥ ـ پ: کنجشك ٦ ـدرپ «تا» نیست

و ازین بود که **پیغامبر** را علیه السلم نظر بر علم جامهٔ[1] خود آمد. چون نماز بکرد، آن جامه را باخداوند داد. و **طلحه** در خرماستانی نماز میکرد، مرغی بپرید، راه نمی یافت، دلش بدان شد، ندانست که چند کرده است. پیش **رسول** صلّی الله علیه وسلّم آمد، وازدل خود خبر داد، آنکه کفّارت آنرا آن خرماستان به صدقت بداد. تم الکتاب بحمدالله ومنّه والصلاة علی محمد[2].

۱ ـ پ: وجامه ۲ ـ درپ «تم الکتاب. . . محمد» نیست

[۱۸] کتاب مناسك‌الحج[1]

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

باب اول

بدانکه‌ارکان‌حج‌پنج‌است: احرام، وایستادن‌بعرفات، وطواف گرد **خانه**، وطواف میان **صفا** و **مروه**، وموی ستردن. ودیگراعمال ازجملت ارکان نیست. اگر دست بدارد؛ بعضی رافدیت‌واجب‌آید، وبعضی راواجب‌نیاید. ومذهب امام **ابوحنیفه** رضی الله عنه، طواف‌میان صفا ومروه فریضت‌نیست. اگر دست‌بدارد، هدی بدهد. چون محرم‌در **مکه** آید، اوّل‌بطواف **خانه** ابتدا کند، پس‌طواف کند میان **صفا** و**مروه**. واگرمحرم به عُمرت باشد این‌طواف و سعی‌از عُمرت محسوب باشد. و اگر محرم بحج[2] باشد، این طواف‌قدوم سنّت باشد از فرض حج محسوب نباشد. اما سعی میان **صفا** [۱۱۸ ر] و**مروه**ازپس‌طواف‌قدوم‌آرد، ازفرض‌حج محسوب‌باشد. ودرحقّ کسی که قِران کندچنین‌باشد. واگر رَمل واضطباع‌ودست‌درحجرمالیدن‌بگذارد، هیچ واجب‌نیاید.

[۲] باب در بیان وقت حج

بدانکه ماه شوال وذوالقعده و نه روز اول مـاه ذی‌الحجه وشب عید تا صبح

---

۱ ـ پ : کتاب در مناسك‌حج ۲ ـ پ : حج

بدمد ، اگر کسی پیش ازماه حج‌احرام آردبحج‌احرام، ازوُ عمرت‌افتد . اماعمرت درهمه سال روا باشد ، ودرماه حج روا باشد چون بحج مشغول نباشد .

[۴] باب دربیان‌گزاردن حج

بدانکه حج با عمرت برسه وجه گزاردن روا باشد : اِفرادوتمتّع و قِران .
وازین وجوه اختیار اِفراد است ، پس تمتع ، پس قِران .

و اِفرادآن‌باشد که حج بکند پس عمرت آرد .

وتمتّع آن باشد که اول عمرت آرد وحلال‌شود، [138 b] چون مـاه حج در آید حج کند .

و قِران آن باشد که‌بیك‌بار احرام‌حج وعمرت آرد تادرماه‌حج احرام آردبعمرت پیش از آنکه طواف کنددراحرام‌حج[1] عمرت درآرد، قِران باشد، گوید:«احرمت بحج‌وعمرة» یعنی:حج‌وعمرت را احرام گرفتم: وهمچنین گوید: «لبّیك‌بحج وعمرة» و شرح آن نیزداده شود .

وتمتّع آن‌باشد، که در ماه حج عمرت کند . چون از عمرت‌بیرون آید،درین سال حج کند[۲].

وپس از آنکه‌ازعمرت‌بیرون آید پیش‌ازآنکه‌احرام‌حج آرد، رواباشد جامه پوشیدن وجماع کردن . ودر قِـران‌اعمال عمرت بیفتد ، ویکبارطواف وسعی بیش واجب نیاید ازپس ایستادن‌به‌عرفات .

ودر قِران‌وتمتّع هدی[۳] واجب آید : گوسفندی کشتن ، وگوشت به‌مساکین حرم دادن .

واین هدی بتمتّع به پنج شرط واجب آید[۴] :

یکی آنکه عمرت را برحج تقدیم کند .

۱ ـ پ : وعمره ۲ ـ درپ «کند» نیست ۳ ـ س و پ : وهدی ٤ ـ درپ «گوسفندی ... آید» نیست

وديگرآنکه احرام عُمرت درماه حج باشد درشوال [یا] در ذوالقعدة يا در ذوالحجة پيش ازعيد.

وسه ديگرآنکه هم درين سال حج کند.

و چهارم آنکه ميان وطن وميان **مکه** مسافتی باشد که اندروقصر روا باشد. اگر مسافت کم ازين باشد، وتمتّع کند؛ هدی [۱۱۸ پ] واجب نيايد، از بهرآنکه خدای تعالی ميگويد «ذلك لمن لم يكن اهله حاضری المسجدالحرام».

پنجم شرط آنکه چون از عمرت فارغ شود، احرام حج از مکه آرد. اگر به‌ميقات بازشود، وازآنجا احرام آردبحج، هدی واجب نيايد. وهدی درتمتّع وقران اگر گوسفند باشد، يکساله بايد يازيادت. و اگر بُزباشد؛ دوساله کم نبايد. وروز عيد کشند. اگرپيش عيد[1] پس ازآنکه احرام گيرد بکشد، رواباشد. و اگرهدی نباشد، وبهای آن ندارد باخويشتن؛ ده روز روزه دارد: سه روز پيش از آنکه بحج احرام گرفته باشد پيش از روزعيد، وهفت روزپس [139 a] ازآنکه از حج فارغ شود بشهر خويش بازشود. و اگرپيش از روزه هدی يابد، واجب آيد.

[۴] باب دربيان احرام گرفتن

اگر کسی حج خواهد کرد وخانهٔ وی دورباشد، واجب نيست از شهر خويش احرام گرفتن که رنجش رسد. پس **رسول** صلّی‌الله‌عليه وسلّم هرناحيتی[2] را ميقاتی پديد کرده است، نشايد ازآن[3] ميقات درگذشتن تا احرام نيارد. واگردرگذرد پس احرام آرد، هدی واجب شود. واگرپس ازآنکه احرام گيرد به‌ميقات بازشود، هدی از وی[4] بيفتد.

و ميقات اهل **مدينه**، **ذوالحليفة** است؛ وميقات اهل **شام** و **مصر** و **مغرب**، **جُحفه**؛ وميقات اهل **يمن** و**تهامه**، **يلملم**؛ وميقات اهل **نجد**، **قرن**؛ و ميقات اهل

---

۱ – درپ «اگر پيش‌عيد» نيست   ۲ – پ: بفرباحيتی   ۳ – پ: ازين   ٤ – پ: ازو

مشرق،**ذات‌عرق** . اگر **مشرقی** سوی **مغرب** آیـد، میقات اومیقات اهـل **مغرب** باشد . و اگر **شامی** از سوی یمن آید، میقات اومیقات اهل **یمن** بـاشد . و اگر به‌میقات بگذرد، وقصدحج وعمرت‌ندارد،پس‌رغبت حج‌افتد؛ازآنجا که رسیده است احرام‌آرد، وهدی‌واجب نیاید .

چون احرام خواهد گرفتن ، سنّت است کـه غسل کند وازاربربندد، وردا برافگند. وجامهٔ سپیداولیتر از رنگین. پس دورکعت نماز بکند که در وقت نهی نبود . پس برشتر نشیند وتلبیت‌آرد واحرام‌آرد . واگر پیاده‌بود، چون روی بـراه کرد؛تلبیت‌آرد واحرام‌آرد .

و سنّت تلبیت‌آنست [۱۱۹ ر] کـه گوید : «لبّیك اللّهم لبّیك لاشریك لك لبّیك. انّ الحمد والنعمة لك ، والملك لك ، لاشریك لك » .

و بمجرد تلبیت‌محرم نشود تا بدان‌به‌دل نیّت نکند و چون به‌دل نیّت کرد، محرم‌گردد هرچند تلبیت نیارد . پس‌اگر به‌دل نیّت حج کند، محرم بحج‌باشد. و اگر نیّت عمرت کند محرم‌به‌عمرت‌باشد هرچند بزبان چیزی دیگر [1] میگوید . و اگر به‌دل نیّت قِران کند محرم بهر دو باشد . [139 b] و اگربه‌دل نیّت احرام مطلق کند؛ روا باشد ، پس خواهـد بحج صرف کند ، خواهدبه‌عمرت ، و خواهد قِران کند .

وسنّت‌آنست که‌آوازبلند بردارددرتلبیت، وتلبیت[2] پیوسته داردرحال‌قیام وقعود و درمسجدها وبازارها و درخانه وراه و از پس نمازها وچون روزبرمی‌آید یا شب درآید یا در راه ببالایی برآید یا بنشیب شود یا دو قافله بهم رسد در ین حالتها همه . پس اگرمحرم‌به‌عمرت باشد چون‌طواف ابتدا کند تلبیت قطع کند . واگرمحرم بحج‌باشد؛ روزعید بسنگ انداختن‌مشغول‌شود،پس‌ازآن تلبیت بکند. وچون ازتلبیت فارغ‌شود بر **پیغامبر** صلوات دهد،وازخدای عزّوجلّ‌بهشت‌خواهد،

۱ ــ پ : دیگرچیزی ۲ ــ درپ «وتلبیت» ندارد

وازآتش دوزخ عفوخواهد .

فصل

مردمحرم[را]روانباشدسرپوشیدن وپیراهن وقباوسراویل وموزه . و اگر بپوشد، فدیت‌واجب آید. و روا باشد روی بپوشیدن و نعلین پوشیدن . اگر نعلین ندارد، کفش در پوشد یا موزه زیر کعب ببرّد و درپوشد . واگر ازار ندارد، روا باشد سراویل درپوشیدن وفدیت واجب نیاید؛ که رسول صلّی الله علیه و سلّم این رخصت داده است . و اگرمحرم طبقی فدیت‌برسرنهد یا کمربربندد یاهمیان، روا باشد. وزن‌محرمه‌را سرپوشیده بایدداشت، وروی نشاید پوشیدن . وروا باشد اورا پیراهن وازارو‌موزه پوشیدن .

ومحرم را روا نباشد بوی‌خوش بکارداشتن نه درتن و نه درجامه . اگر بکار دارد ، فدیت‌واجب آید .

ودرحال احرام‌عقد نکاح‌روا نباشد، ومویستردن [۱۱۹پ] روا نباشد . اگر بسترد یا بر کند ازهراندام که باشد یاناخن‌بچیند، فدیت واجب آید.اگر سه‌موی یا سه‌ناخن‌بچیند، گوسفندی واجب آید. واگریك‌موی‌یا یك‌ناخن‌بچیند،[140 a] مُدّی‌طعام بدهد.واگر دوموی یادوناخن بچیند دومدّ بدهد . واگرفصد یاحجامت بکند،هیچ واجب نیاید . واگرمحرم را جنبنده‌درسرافتد، روا باشد که‌سربسترد. و فدیت واجب آید . « قال‌الله‌تعالی: فمن‌کان منکم مریضاً اوعلی سفر ففدیة » الایة . و اگر جراحتی برسر او باشد که حاجت باشد بپوشیدن وبستن، روا باشد که موی بسترد . وسه فدیت‌واجب آید: یکی بموی استردن یکی به سرپوشیدن وسه دیگر ببوی‌خوش [۱] . واگر بفراموشی[۲] بسترد ، یا ناخن‌باز کند؛ فدیت واجب آید . و اگرصیدی‌بکشد؛جزاواجب آید،ازبهرآنکه اینها اتلاف‌است . اما اگربفراموشی سربپوشد. یاپیراهن و موزه در پوشد،یابوی‌خوش کند، یاعیال‌را قُبلت دهد؛ فدیت واجب نیاید .

۱ ــ درپ «وسه ... خوش» نیست ۲ ــ پ : بفرامـی‌شی

وفدیت موی استردن و ناخن گرفتن مقدر [۱] است: گوسفندی بکشد . و اگر خواهد سه روز روزه دارد ، و اگر خواهد سه طعام بشش مسکین دهد : هر یکی را دومد [۲] ، درین سه گانه مخیّر است، هر کدام خواهد بکند. اما فدیت سر پوشیدن و جامه پوشیدن و بوی خوش کردن و روغن بر سر نهادن و عیال را قبلت دادن، این جملت فداها، بر ترتیب است: گوسفندی باید کشتن و به صدقت به مساکین حرم [۳] دادن. اگر ندارد؛ گوسفند را قیمت کند، پس بدان قیمت طعام خرد، و به مساکین حرم دهد . و اگر طعام نیابد، بهر مدّی [٤] يك روز روزه دارد . وهمچنین اگر از میقات بگذرد پس احرام گیرد ، یا ازعرفات پیش از آفتاب فروشدن برود ، یا شب عید بمزدلفه نباشد ، یا ازسنگ انداختن دست بازدارد ، یا روزهای تشریق به منا مقام نکند ، یا طواف وداع بگذارد ؛ فدیت این همه ترتیب و تعدیل باشد چون فدیت [۱۲۰ ر] جامه پوشیدن .

اما جزاء صید بر تخیّر و تعدیل است : خواهد مثل آن بکشد و بدرویش دهد ، و خواهد به قیمت مثل طعام خرد و بدرویش دهد، و خواهد بهر مدّی [۵] [140b] طعام يك روز روزه دارد.

وفدیت تمتّع و قِران بر ترتیب است چنانکه گفته شد .

ودرین همه اگر گوسفند خواهد کشت، درحرم باید کشت، و گوشت بدرویشان حرم دادن. واگر طعام دهد، بدرویشان حرم دهد . امّا روزه داشتن هر کجا خواهد دارد .

و اگر محرم بازن جماع کند پیش از تحلّل اول؛ حج تباه شود، وشتری پنج ساله بباید کشت درحرم ، و گوشت آنرا بدرویشان حرم دهد ، و آن حج فاسد را تمام کند ، ودیگر سال قضا کند. وهمچنین درعمرت. واگر اشتر ندارد، گاوی بکشد دوساله تمام. واگر نیابد؛ هفت گوسفند یکساله یا هفت بز بکشد درحرم، و [۶] گوشت بدرویشان

---

۱ ـ پ : مقرر ۲ ـ پ : دومن ۳ ـ درپ «وبمساکین حرم» نیست ٤ ـ پ روی کلمه : منی ۵ ـ پ: منی ٦ ـ درپ «و» نیست

دهد . و گوسفند یك ساله باید، و بز دوساله کم نشاید. و اگر نیابد، اشتر را قیمت کنند، و بدان قیمت طعام خرد، بدرویشان حرم دهد: هر یکی را مُدّی.[۱] و اگر طعام نیابد، بهر مُدّی[۱] یك روز روزه دارد. و اگر بفراموشی جماع کند، بریك قول حج تباه نشود و هیچ واجب نیاید . و برقول دیگر تباه شود و فدیت واجب آید . و اگر محرم زن را قُبلت دهد، یا به‌شهوت دست بروی نهد؛ حج و عمرت تباه نشود ، هرچند منی بیرون آید، گوسفندی بباید کشت .

[۵] باب در بیان دخول مکه واعمال[۲] حج

سنّت آنست[۳] که کسی را که در **مکه** خواهد آمد نخست غسل کند و بروز درآید. چون چشم بر **کعبه** افتد دست بدعا بردارد و بگوید: «اللهم زد هذا البیت تشریفاً و تعظیماً و تکریماً و برّاً ومهابة. وزد من شرفه و کرمه من حجّه او عمّره تشریفاً و برّاً.» واز پس دعا بهیچ چیز مشغول نشود تا هفت بار گرد **خانه** طواف نکند، مگر که امام را در [۱۲۰ پ] فریضت [141 a] نماز یابد با او نماز بکند ، پس به‌طواف مشغول شود .

و چون طواف ابتدا کند ، از **حجرالاسود** ابتدا کند چنانکه خانه بردست چپ وی باشد و برهمهٔ حجر بگذرد . وچون بحجر رسد؛ از بیرون حجر رود، و بیرون شادروان **کعبه** رود . اگر برشادروان **کعبه** رود یا در درون حجر، روا نباشد . از بهر آنکه شادروان کعبه و از حجر بقدر هفت گز، از جملهٔ **خانه** است، طواف در درون خانه محسوب نباشد .

وسنّت آنست که دست در **حجرالاسود** مالد، و پیشانی برو نهد، و او را قُبلت دهد. چون به‌رکن یمانی رسد؛ دست دروی مالد، ودست را قبلت دهد وهفت بار گرد خانه طواف کند ، ودرهر گردشی **حجرالاسود** را دست درمالد وقبلت دهد ، وتکبیر کند و رکن یمانی رادست درمالد[۴] . واگر درهر گردشی نتواند ، درهر وتری میکند . و اگر بر پشت استور باشد؛ عصایی که با وی باشد بر **حجرالاسود** نهد ، پس طرف عصا

۱ ـ پ ،منی ۲ ـ پ : عمل ۳ـ پ : است ٤ ـ درپ «وقبلت...درمالد» نیست

را بوسه دهد . و اگر نتواند؛ روی بحجرالاسود دارد و بدست اشارت کند و تکبیر کند .

و درطواف قدوم سنّت است که سه‌بار بدود ، تیزتر از رفتن بجنازه ، وفروتر از دویدن‌سخت، آنرا رَمل خوانند . وچهار باربرعادت میرود واضطباع درین‌طواف سنّت است . واضطباع آن‌بود که‌ردارا زیردست راست‌درآردوبر سُفْتِ چپ افکند چنانکه کول راست اوبرهنه‌باشد . ودرسعی میان صفا ومروه چنان باشد . و در دو رکعت طواف دوش بپوشد . و درطواف وداع رمل واضطباع نکند . اما در طواف زیارت درحج بنگریم : اگرطواف قدوم آورده‌است،درطواف زیارت رمل واضطباع نکند . واگرطواف قدوم نیاورده‌است، درطواف‌زیارت رمل واضطباع کند .

چون طواف‌ابتدا کند، بگوید : [141 b] «بسم‌الله‌اللهم‌ایماناً بـك‌وتصدیقاً بکتابك‌ووفاءً بعهدك‌واتّباعاً لسنة‌نبیّك صلّی‌الله‌علیه‌وسلم.» وچون رمل کند ، گوید: «اللهم‌اجعله حجاًمبروراًوذنباًمغفوراً وسعیاً مشکوراً» .

وسنّت درطواف آنست که [۱۲۱ر] بخانهٔ کعبه نزدیك باشد . و اگرنزدیك خانهٔ زحمت باشد که اندرزحمت رمل‌نتواند کرد؛ ساعت‌ساعت می‌ایستد تا پیش خالی شود [۱] پس رمل کند . و اگر ممکن‌نباشدبکردن طواف جایی [۲] برون‌آید تا رمل تواند کرد . و اگر برکران طواف جای زحمت زنان باشد ، هم نزدیك خانه نباشد وخویشتن در حرکت برمل کنند گاه مانند می کند و برزنان درطواف رمل واضطباع . و دوست داریم ایشان‌را که طواف بشب کنند تا پوشیده ترباشند .

وچون از طواف فارغ‌شود؛ دو رکعت نماز کند ازپس **مقام ابراهیم**. واگر جایی‌دیگر کند، رواباشد.درنخستین‌رکعت«الحمد» برخواند و«قل‌یاایهاالکافرون» ودر دوم رکعت «الحمد» برخواند و«قل هوالله احد».چون از نماز فارغ‌شود؛ سنّت آنست که به **حجرالاسود** شود،ودست در وی‌مالد.

۱ ـ پ: حالی نشود ۲ ـ س: جای

پس از **باب‌الصفا** بیرون آید، و بمیان[1] **صفا و مروه** هفت‌بار طواف کند؛ ابتدا به **صفا** کند، یك مرد بالا بکوه رود وبر آید. واگر بر نیاید، بگوید: «لااله الاالله، وحده لاشریك له، له‌الملك وله‌الحمد، و هو علی کل شئ قدیر لا اله الاالله. انجز وعده ونصر عبده وهزم‌الاحزاب وحده.» پس دعا کند بدانچه خواهد، پس دیگر بارهم این ذکر بخواند، پس دعا کند بدانچه خواهد، پس هم[2] این ذکر بگوید؛ پس فرود آید ومی‌رود تا بمیل سبز که برر کن مسجداست. چند شش گز بماند. ازآنجا دویدن گیرد تا برابر دومیل سبز که بر فنای مسجداست. [142 a] ازآنجا از دویدن دست بدارد، رفتن گیرد تا به **مروه**، ویك مرد بالا آید. همان دعا که در **صفا** گفت بیارد سه بار، پس فرود آید ومی‌رود تا برابر دومیل سبز، پس دویدن گیرد تا ازمیل سبز چند شش [گز] بگذرد، پس برعادت رفتن گیرد تابه **صفا** بر آید. هفت بار چنین کند، شدن یکی گیرد وآمدن دیگری کند چنانکه ابتدا به **صفا** باشد وختم به **مروه**. واگر از **مروه** ابتدا کند بصفا آید، آن[3] محسوب نباشد.

ودرحال دویدن میان **صفا ومروه** می‌گوید: «اللهم اغفر و ارحم واعف عمّا تعلم وانت الاعزّالاکرم [۱۲۱پ] اللهم ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة وفی‌الاخرة حسنة وقنا عذاب‌النار». وهر کجا که خواهد میکند.

وطواف محدث و کسی که برتن یا جامهٔ او نجاستی باشد که نماز با آن روا نباشد، و طواف برهنه‌ای که عورت پوش ندارد؛ درست نیاید چون نماز. و بقول **ابوحنیفه** رحمةالله علیه درست آید وهدی بدهد.

وسنّت است که امام **مکه** چون نماز پیشین بگزارد روزهفتم ذی‌الحجه؛ خطبت کند، وبفرماید حاجیان را تا روز ترویت چون نماز بامداد بکنند به **منا** شوند وآن[4] روز وشب عرفه آنجا بایستند. چون عرفه آفتاب بر آید روی به **عرفات** نهند. چون به **عرفات** نزدیك آیند، به **نمره**[5] فرود آیند پس امام آنجا پس از زوال پیشتر از

۱ ـ پ: و بمیانی ۲ ـ درپ «هم» نیست ۳ ـ پ: از ٤ ـ پ: و از

٥ ـ پ: بمزدلفه

آن که نماز کنند دو خُطبت بکند. در خطبت اول مناسك حج ایشان را بیان کند؛ و بگوید تا تهلیل ودعا به **عرفات** بسیار کنند تا آفتاب فرو شود. ودعا اینست: «لااله الاالله وحده لاشریك له، له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهوحی لایموت بیده الخیر وهوعلی کل شیء قدیر».

وچون آفتاب فرو شود؛ بآهستگی بروند، ونماز شام تأخیر کنند تا به **مزدلفه** آیند. پس نماز شام [142 b] و خفتن بهم جمع کنند بدوقامت. و امام **ابوحنیفه** و**سفیان** رحمهماالله گویند: اگر نماز شام پیشتر از آنکه به **مزدلفه** آیند بگزارند، رواباشد. واگر پیش از آنکه فروشود از **عرفات** باز گردد، هدی واجب آید. واگر باز آید بشب یا بروز ویا شب مقام کند، هدی از وی بیفتد.

وچون به **مزدلفه** آید؛ شب عید آنجاباشد، و نماز بامداد روز عید اوّل وقت بتاریکی بگزارد. وسنّت آنست که از آنجا سنگ بردارد هر کسی **هفتاد**[1] سنگ هریکی چندِ باقلیی[2] وازجایی دیگر هم رواباشد. وسنّت آنست که سنگها بشوید. و چون نماز بامداد بگزارد از آنجا متمتّع به **مشعرالحرام** شود. و بر قدم بایستد و خدای را یاد کند تا روشنی روز غلبت گیرد «قال الله: تعالی فاذکروالله **عندالمشعر الحرام**» پس از آنجاروی به **منا** نهد[3]. چون ببطن **محسر** رسد، استور بهتر براند. واگر [۱۲۲ر] پیاده باشد بدود بقدر یك سنگ انداختن. چون به **منا** آید، بسنگ انداختن مشغول شود. واگر بر استور باشد سنّت آنست که فرو نیاید تا هفت سنگ به **جمرةالعقبة** نیندازد با هرسنگی تکبیر میکند ودستها بلند برمی‌دارد.

چون فارغ شود، اگر هدی دارد بسمل کند. پس موی بسترد[4] تاتقصیر کند. و تقصیر آن باشد که سرموی بچیند. وموی استردن فاضل‌تر[5] از تقصیر. آن وقت فرض از وی بیفتد. وبقول امام **ابوحنیفه** رحمةالله علیه چهار یکی از سر ببایــد استردن. وزن تقصیر کند موی بنسترد. واگر برسرموی ندارد، واجب نیایداز موضعی دیگر

۱ ـ هفت از ۲ ـ س: ناقلیء ، پ: باقلیء ۳ ـ پ: نهند ٤ ـ پ: بستورد
۵ ـ پ: فاضیلتر

استردن[1]. چون ازموی‌ستردن‌فارغ‌شود؛ به مکه شود طواف زیارت‌بکند، و میاز صفا [143 a] ومروه سعی کند هفت بار.

چون این اعمال‌بیاورد؛ از احرام بیرون‌آید،وهرچه برمحرم حرام بودهمه مباح شود.واین ترتیب که روز اوّل سنگ اندازد پس هدی کند پس موی استرد پس طواف کند، سنّت است. اگرکسی طواف پیش از سنگ انـداختن کند، یا گوسفند پیش از سنگ انداختن کشد،یا موی پیش ازهدی بسترد؛ روا باشد. که پیغامبر را صلّی‌الله علیه وسلّم[2] این همه سؤال کردند،اندر همه رخصت‌دادو گفت: هیچ حرَج[3] نیست.

فصل

بدانکه اسباب بیرون‌آمدن ازحج سه‌چیزاست: سنگ انداختن‌به **جمرة‌ـ العقبة**روز عید،وموی‌استردن[1]، وطواف زیارت کردن.چون ازین عمل دو بیاورد، تحلّل اول حاصل آید. وهرچه در احرام حرام[4]آید همه مباح شود، مگر زن که روا نباشد عقد نکاح کردن وبا زن مباشرت کردن؛نه در فرج ونه در بیرون فرج. چون هرسه عمل بیاوردهمهٔ[5] محظورات‌حرام مُباح باشد.

واگرشب عید پیش از نیم شب از**مزدلفه** برود؛به **منا**آید،هدی واجب‌آید. واگر پس از نیم‌شب رود، واجب نیایـد . لکن سنّت آنست کـه نماز بامداد به **مزدلفه** کند. مگر زنان وخردگان‌وضعیفان که ایشان‌را اولیترآن باشدکه‌پس‌از نیم شب بروند. [۱۲۲پ] وبه **منا** آیند تا در زحمت نیفتند. و بقول امام**ابوحنیفه** رحمة‌الله علیه[6] هرکه عذر ندارد پیش ازصبح نشاید رفت. واگربرود، **هدی**واجب آید . و اگر کسی پیش ازنیمهٔ شب از**مزدلفه** برود،به **منا** آید،سنگ بیندازد **و** موی‌بستردو به**مکه**شود،طواف کندپیش‌ازصبح؛رواباشد.وپیش ازنیمهٔ شب‌روانباشد .

۱ ـ پ : ستردن ۲ ـ پ : پیغمبر ع م‌را ۳ ـ پ : خرج ۴ ـ درپ «حرام» نیست ۵ ـ درپ «همه» نیست ۶ ـ پ : رحمه‌الله

و وقت به**عرفات** ایستادن‌از پس‌زوال‌است روز عرفه تا صبح روز عید بدمد. [143 b] هر که درین میانه یك‌لحظه به**عرفات** حاضر آمد بقصد یا خفته براشتر به**عرفات** بگذرد؛ حج دریافته باشد.و اگر حاضر نیاید تا روز عید صبح بدمد، حج فوت شد.

ووقت سنگ انداختن به **جمرة‌العقبة** ازپس نیم‌شب است تا روز عیدآفتاب فرو شود. چون‌آفتاب فرو شود؛سنگ انداختن تاروزعیدفوت‌شود، قضا نتوان کرد، هدی واجب آید.

ووقت طواف زیارت وموی استردن پس ازنیم شب‌است، وتا نیاورد ازاجرام بیرون نیاید هرچند دیرتر آید.

وامام روز عید پس ازآنکه نماز بگزارد خطبت‌بکند یگانه‌وحکم هدی و موی استردن وطواف‌زیارت.وسنگ انداختن وایام تشریق‌بیان کند. پس به **مکه** شود بطواف‌زیارت. چون ازطواف وسعی فارغ‌شوند؛ به **منا** بازآیند،وشبهای‌تشریق به **منا** بباشند.

وهر روز بیست ویك سنگ بیندازند پس از زوال پیش ازآنکه‌آفتاب‌فرو شودبسه موضع برترتیب:به **جمرهٔ** نخستین که‌به **منا** نزدیك‌است‌هفت‌سنگ‌بیندازد، پس به**جمرهٔ**میانه هفت سنگ پس به**جمرة‌العقبة** که به **مکه** نزدیکتراست هفت سنگ دیگر. و[۲] بهرجمره‌ای که سنگ انداخت ازآن موضع اندکی‌پیشترشود، و ساعتی‌نیك بایستد، ودعا می کند،مگر به**جمرة‌العقبة** که چون سنگ انداخت‌مقام نکند باز گردد. واگریك‌سنگ در نخستین **جمره** کم‌اندازد، دوم وسیوم‌محسوب نباشد. اول را تمام کند پس‌دیگران را تمام کند.

وانواع سنگ چون بلّور ویاقوت وزمرّد همه روا باشد. اما زرنیخ وآهك وسرمه روا نباشد. واگر سنگ در موضع انداختن بنهد بی‌آنکه‌بیندازد،محسوب

۲ ـ درپ «و» نیست

نباشد. واگريك روز[144a] ازسنگ انداختن دست بدارد ، [۱۲۳ر] در ايّام تشريق ديگر[1] روز قضا كند برترتيب اوّل، ازقضا بهرجمره هفت سنگ بيندازد ، پس بازآيد بهريكى[2] هفت ديگر بيندازد.

تمّ الكتاب بعون الملك[3] الوهاب.

۱ در پ «ديگر» نيست ۲ ـ پ : يك ۳ ـ پ : پندازدبعون الملك

[۱۹] کتاب‌الجواهر

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم‌ومنه‌الاعانة[1]

درین کتاب فواید بسیاراست که‌سلاطین وملوك را بکار بآید وهشت بابست :

[۱] باب درشناختن جواهر

[۲] باب در خاصّیّت پازهر

[۳] باب در خاصّیّت سنگ مغناطیس

[٤] باب در قولنج

[٥] باب در آب دادن تیغها

[٦] باب در علاجهای عجایب

[۷] باب در خضابی که یکسال بماند

[۸] باب در رنگ روی صافی

[۱] باب در معرفت جواهر

بدانکه شریفترین یاقوتست، و آن شش نوع است: اول سپید، دوم زرد، سیوم کبود، چهارم وردی، پنجم ازرق، ششم رمّانی، وطبع او گرم‌وخشك.

۱ ـ درپ«ومنه‌الاعانة» نیست

خاصّيّت او آنست که همهٔ جوهرها در آتش بشکنند، مگر یاقوت که هرچند در آتش بیش بود رنگین‌تر بود. و آتش بر وی کار نکند، وچون درمفرّح کنند؛ سودا ببرد،وحرارت زیادت کند، وفرح آرد.وچون یاقوت باخوددارد، [۱۲۳پ] ودرشهری شود که وبا بود؛ویرا هیچ‌زیان ندارد.

خاصّیّت دیگر آنست که هیچ چیز[۱] بروی‌کار نکند مگر الماس.

معدن‌او کوههای‌مشرق[۲] است. جایگاهی که **عین‌الشمس** گویند.

زبرجدوزمرد یك‌نوع است . وعوام دونام‌نهاده‌اند،وطبعش‌سردو [۳] تراست. ومعدن‌او کوههای‌مشرق است. گفتند. بخارزراست که از[٤] معدن مصعّد میگردد. چون‌بسیارشودبروزگار،متحجّر گردد.

وی یك خاصّیّت دارد:پازهرهمه زهرهاست .[٥] واگر کسی رازهر قاتل [٦] داده باشند،[144b] وچون از وی بستانند وبسایندودهند؛ آن زهر ازاندام وی بیرون آید.

دوم خاصّیّت، اگر زبرجد برابرچشم افعی‌بدارند،بطرقاند [۷].

سیوم خاصّیّت،اگر کسی را کژدم یا زنبوری یا جانوری‌بگزد، او را بدوغ بسایندوبرآن‌طلی کنند؛ زهر بخویشتن کشد.

خاصّیّت‌مروارید:چون‌ماه‌نیسان‌درآید،وآفتاب‌بسرحمل‌آید؛صدف‌از **دریای محیط** بدریای **عمان** آید،بروی آب آید، دهان باز کند، قطره‌های باران بخود همی‌کشد، پس‌چهل روزبدریا غایب‌شود، تاآفتاب بادل جوزاآید، صدف برآید و بآفتاب همی‌گردد ، ومی‌شود تا چهل روز تمام، وآن قطره‌های باران بامرخدای عزّ وجلّ مروارید شود. اگر کسی‌را بهق سپید یاسیاه بود،مروارید باسرکهٔ کهن بسایند وبروی طلا کنند‌بهق‌ببُرد.

۱ ـ پ : چیزی ۲ ـ پ : شرق ۳ ـ درپ « و » نیست ٤ ـ س وپ : ان

٥ ـ درپ « همه زهرهاست و » نیست ٦ ـ درپ«قاتل» نیست ۷ ـ پ : طیره‌ماند

فصل

فیروزه، وی بصفا و کدورت هوامیگردد. اگرهواصافی بود، رنگ او صافی بود. واگرهوا کدورت دارد، رنگ او کدربود. اگردر ساعتی صد بار هوا بگردد، رنگ اوبگردد.

خاصیت دیگر؛ چون روغن بیند، نرم شود. واگرده روزدر روغن بدارند، وزن وی زیادت شود.

خاصیت دیگر[۱] ؛ هر که از خواب برخیزد، ونخست چشم را بر فیروزه افکند؛ آن روزجزطرب وراحت ونشاط نبیند ودرآن روزغمناك نشود. و**حکما** اورا فرح گویند.

خاصیت چهارم؛ هر که او را با خود دارد، چون بخسبد ؛ خوابهای ترسناك نبیند.

خاصیت پنجم؛ چون وی رادرا کحال بکاربرند، روشنایی [۱۲٤ر] چشم زیادت کند.

فصل

درخاصیت لعل

لعل جنسی است از یاقوت، وآتش بروی کار کند ، و معدن آن کوههای **ولوابح** [۲] است ، وطبع او گرم وخشك است. خاصیت او آنست که [145a] هر که او را باخویشتن دارد؛ احتلام کم بیند، وخواب آشفته وسهمناك نبیند.

[۲] باب در معرفت پازهر

پازهر برچند گونه است : بعضی سبزاست و بعضی باسپیدی گراید ، ومعدن او کوههای خراسان است .

وخاصیت او آنست که زهرمار را دفع کند . و کسی را که زهر داده باشند

---

۱ ـ درپ «دیگر» نیست ۲ ـ پ: ولوایح

پيش ازآنكه زهردروى كار كند ؛ او را بادوغ بسايند،وبدهند تابخورد،زهررا از اندام اوبيرون آرد. زهرقصد خون دل كند كه[1] معقوداست.واورامحلول گرداند، آنگه قصد خون اندام كند كه محلول‌است، و او را معقود گرداند ، آنگه چون خون دل محلول گردد، وخون اندام‌معقود گردد؛مرگ تولّد كند.

خاصّيّت ديگر؛هر كراجانورى گزيده باشد ، او را بسر كهٔ كهن‌بسايند، و بروى طلا كنند؛زهربخود كشد .

فصل

درخاصيت الماس

الماس سنگى است كه در عالم هيچ چيزمرورا نتواندشكستن،مگر اُسرب اوراقهر كند ، وخداى عزّوجلّ عزيزى را مقهور ذليلى كرده‌است[2]، وهرقويى را اسيرضعيفى كرده است .

واوّل كسى كه‌الماس‌اززمين بيرون‌آورد **اسكندر** بود،به **شرق** ميشدبوادى **عين‌الشمس** فروآمد ، اندرآن ماران بسيار باشند. ومارى بود كه‌لشكر اسكندر از وهم او مى‌مردند. بفرمود تا آيينه‌اى‌بكردندچندِ اسپرى[3] و برسرنيزه كرد و برابر مار بداشت . چون مار اندر خود نگريد، بمرد.پس آتش دروى زد و ويرا بسوخت . آنگه بدرچاه‌شد، طنابهافرو گذاشت تاپنج هزار گز طناب‌فرو گذاشت، هنوز بقعراو نرسيد. آنگه كركسان‌را بگرفتند و سه روز هيچ ندادند ، آنگه گوسفندان كباب ميكردند وپيش‌ايشان درچاه مى‌افگندند ، و كركسان براثردر چاه ميشدند، و گوسفندان‌برمى‌آوردند چيزى [145b] درآن گوشت‌آويخته‌بود مانند نوشادر.يك‌ماه‌آنجا مقام كرد تابدان حيلت‌يك خروار [۱۲٤پ] الماس از چاه برآورد.وامروزبيقين الماس كه درعالم است يكخرواراست .

[۳] باب درخاصيت‌سنگ مغناطيس

طبع او گرم وخشك است ، ومعدن اوساحل درياى هند است . وچون كه‌در

۱ ـ درپ «كه» نيست ۲ ـ درپ «است» نيست ۳ ـ پ : سپرى

دردریای هند کشتی برده فرسنگ از کوه‌بگذرد؛ هرآهنی که اندر آن کشتی بود ماننده مرغ بدان کوه بپرد ، ونعل‌را از سُمّ‌اسپ بکند وببرد .

وخاصّیّت وی آنست که چون آهن برابر وی‌بداری، آن آهن‌برفشار آید . و چون‌بسیر بمالند، آهن‌نتواند کشیدن . چون‌بسر که‌بشویند، یابخون گوسفند؛ آهن بکشد . وچون بسایند‌برجراحت، زهر‌بخود کشد . و چون پیکان در جراحت کسی مانده بود برابر وی‌بداری؛ به‌قدرت‌خدای عزّوجلّ، پیکان ازجراحت بیرون‌آید .

خاصّیّت‌بلور . معدن‌او کوههای **کشمیر** است. آبیست بماه تموزسنگ‌می‌شود چنانکه نمك درماه‌تموز. چون گرد کنندویرا، بر آفتاب‌بدارند، و پنبه برابر وی بدارند، آتش‌درپنبه افتد .

فصل

عقیق **اندر یمن** باشد، وویرابفال دارند که خجسته است .

[۴] باب درعلاج قولنج‌گشادن

اگر کسی‌راقولنج‌بود، و بهیچ‌چیز نگشایدبعد از آنکه علاجها و حقنتها [۱] کرده‌باشند، وهیچ فایدت ندارد ؛ فراگیر دلبلاب، وآبش‌بگیرد، وپنج انگشت را دروی بجوشاند،وبدهد تابخورد ، درساعت قولنج بگشاید .

فصل

درعلاج دندان . اگر کسی‌را درددندان بود، و بهیچ علاج بهتر‌نشود ؛ بیخ چناربستاند، واندربن دندان گیرد ، درد بنشاند درساعت .

فصل

در دارویی که بجای تریاق بود

سیب یك درم ومغزفندق یك درم‌سنگ، و برگ شفتالوا دو درم‌سنگ،خرد بساید ، شربتی از وی یك درم سنگ بجای‌تریاق کار کند .

۱ ــ س . حقنها ، پ: حقنه‌ها

[٥] باب درآب‌دادن‌تیغها از ۱ [146a] عمل اسکندر

بگیر دصابون‌واندرو[ن] کوره[2] کنند که‌از بهروی‌ساخته‌باشندتاآب وروغن وی بچکد ، وآب آن نگاه‌دارد، و روغن اوبفگند.آنکه تیغ را درین کوره بتابد تاسرخ گردد.آنکه [۱۲۵ر] آن آب صابون برنمدی دراز کند ببالای تیغ، وتیغ را درمیان آن نمد نهد،تاآب سیر بخورد .

فصل

سقایتی دیگر که تیغ را چون مس کند

بگیر دسر که کهن‌وصافی‌و بیست‌مثقال‌زنگاروزاج زرد ده‌مثقال، وهمه‌خرد گرداند[3] ،ودرسر که کند،ودرقاروره کند، ودرآفتاب‌آویزد . [و] چون داند که همه حلّ شد ؛ تیغ بتابد، وآن‌آب برنمدریزد، و شُفرت تیغ را از هردو جانب آب دهد ، سرخ گردد چون خون، که هیچ کس ویرا ازمس بازنداند چون قطرهٔ‌آب، وآنرا اسکندر رومی کرد.

[٦] باب درعلاج عجب

اگر کسی را خون از بینی روان شود ، وبهیچ معالجت بازنه‌ایستد ؛ تدبیر آن باشد که‌پارهٔ کرباس‌باریك‌بحبر[4] تر کند، و به‌بینی‌بر گیرد، و آب‌سرد برسر میزند که دریکساعت بازایستد. واگر بازنایستد این افسون را بخون او برپیشانی بنویسند درساعت بازایستد : «آدم‌آدم اسکن اسکن باذن اللّٰه» واین مجّرب است.

خاصّیّت‌داروی گر. بگیر [د] گوگرد زرددودرم‌سنگ وسیماب پنج درم سنگ،واورابروغن‌بکشد،آنکه گر[5] راپاکیزه‌بشویدباآب‌یخ، واین‌داروهادروی مالد پنج روز ، و[6] هرروز او [7] را باآب سرد میشوید ، وچند او را طلا میکند ، وچهار ساعت می گذارد ، وآنکه همی‌شویدتا پاك‌شود .

۱ـ پ:ان ۲ ـ پ :کوه ۳ ـ پ :کنند ٤ ـ ب : ببحر ٥ ـ پ :گوگرد
٦ ـ درپ«و» نیست ۷ـ پ : واو

باب هفتم درخضابی که یکسال بماند وموی راسیاه دارد

وقت نوروز که درختان باربیفگند یك ریشهٔ درخت گوز بکند [146b] واز درخت نبّرد ، وشیشهٔ روغن بستاند، وسر آن ریشه درمیان روغن نهد ، و اورا درخاك پنهان کند تا پاییز،آن درخت آن روغن بخود کشد ، و پـاییز بار دهد سیاه مانند قطران.آنگه هر که او را اندر موی مالد، سیه گرداند و یکسال بماند که سپید نگردد .

[۸] باب درعلاج دارویی که رنگ روی صافی کند وروشن کند مانندهٔ عاج

فراز گیرد باقلی یك درم سنگ وآردجویك درم سنگ وآردنخود یك درم سنگ وتخم خربزهٔ پوست کنده یك درم وتخم [۱۲۵پ] کدویك درم وآرد قرمس دو درم، واین همه خرد کند وبشیر گوسفندآغازد، وبشب برروی کند ، وبروزبآب چغندر بشوید ، وچند بار این بکند ، روی وی صافی وروشن کند. والله اعلم.

[۲۰] **کتاب نوادرالعلماء**

واو مشتمل برشش بابست : [۱]

باب اول در نوادر **تابعیان**

باب دوم دربیان نوادر اقوال **شافعی مطلبی**

باب سیوم دربیان نوادر اقوال امام **ابوحنیفه**

باب چهارم درسخنان **مالك و احمد** رضی‌الله عنهما[۲]

باب پنجم درنوادرالصوفیه

باب ششم دربیان نوادرحکما

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ابوبکرصدیق گفت رضی‌الله عنه : زنهارازفخرآوردن ، وچگونه فخرآرد کسی که از خاك آفریده شده باشد وفردا بخاك خواهد شدن ، امروز مرده است وفردا زنده .

عبدالله عباس گفت رضی‌الله عنه در تفسیر این آیت که : خدای عزّوجلّ میگوید: پدر ایشان‌صالح بود یعنی دهم پدرایشان . وخدای‌عزّوجلّ فرزندرانگاه دارد بصلاح پدروجد[وی] **عبدالله** .

---

۱ ـ پ : و این شش‌بابست   ۲ ـ درپ « رضی‌الله عنهما» نیست

جعفر طیار را گفتند: سخاوت بسیار می کنی ؟ !گفت: خدای تعالی از من دریغ ندارد، من نیز از بندگان وی دریغ ندارم. اگر من از بندگان وی باز گیرم [۱]، ترسم خدای تعالی نیز از من باز گیرد.

گفت: چون خدای [147a] تعالی بر کسی خشم گیرد، وایشانرا عقوبت کند؛ قومی را بر ایشان مسلّط کند که خدایرا نشناسد تا ایشانرا عقوبت کنند.

بودردا گفت عجب از کسی است که بی [۲] شغل و صنعتی بنشیند، و دعا می کند و می گوید: «اللّهم ارزقنی»، و نداند که از آسمان درم و دینار فرو نیاید، و روزی بندگان پیوسته است: این بدان و آن بدین. اگر کسی را چیزی دهند، قبول کند.[۱۲٦ر] اگر توانگر باشد، به درویشان دهد و بر ضعیفان خرج کند.

امیر المؤمنین **علی** رضی الله عنه گفت: لعنت بر خصومت باد. اگر تقصیر کنم برمن ظلم کنند، و اگر مبالغت کنم در خصومت، بزه کار باشم.

امیر المؤمنین **عمر بن الخطاب** رضی الله عنه گفت: عیال بسیار سازید، و غلام و کنیزك بسیار خرید که شما ندانید که دولت درسر کیست. و نیز گفت: از خیر و معروف هیچ چیز اندك مدار که آن روز که ثواب آن بینی خرّم شوی.

محمد حنفیه [۳] گفت: ملامت مکن کسی را که قوت ندارد. زیرا کسی که ویرا قوت نیست عقلش ناقص بود، وخاطرش کج بود، و زن وفرزندش دشمن دارند. اگر عاقل بود، ویرا دیوانه خوانند. و اگر زیرك بود، نادانش گویند، اگر سخن گوید؛ نشنوند، وحرمت وی ندارند، و دوست وآشنای [٤] ویرا دشمن گیرند. ونیز گفت: چون دنیا بکسی [رو] آرد، هنرهای دشمن همه بدو دهد. وچون روی از و بگرداند، هنرهای او همه بارستاند بدیگران دهد.

امیر المؤمنین **علی** رضی الله عنه گفت: هرگز با کسی نیکی وبدی نکردم. اگر

---

۱ ـ پ : دریغ دارم ۲ ـ درپ «بی» نیست ۳ ـ س و پ: حنیفه ٤ ـ س : آشناء ، پ : آشنای

نیکی کردم ،باخود کردم ؛ واگر بدی کردم،باخود کردم.هر کسی کـه وی قوی و شجاع است، آن قوّت درطاعت خدای خرج کند . وآن کس که عاجز وضعیف است باید که آن ضعیفی را درمعصیت خدای عزّوجلّ ظاهر کند .

درخبر است که‌مؤمنان‌رابخدای [1] [147 b] ترسانید، ومنافقانرابپادشاه ، و مرائیانرا بمردم. و گفت : هرزنی که عطر ومشك درخودمالد و برمردمان بگذرد تا بوی وی بشنوند ، اوزانیه است ، وهرچشمی که درونگرد زانیه است .

[۱] باب اول درنوادرتابعیان

قتاده گفت : حکمت درآفریدن مرگ آنست تاهمهٔ‌جبّاران و گردن کشان ذلیل شوند . ودلیل آن بود که زنده یکی خداست که نمرد ونمیرد .

سعیدبن‌عیاض [2] گفت : دوجایگاه خواهم که گنگ‌ولال باشم : جایی که باجاهلی[3] سخن گویم ، وجایی که حاجتی خواهم از کسی .

هرم‌بن حیان گفت : هیچ کریمی خدایرا بنیازارد ،[4] و هیچ‌حکیمی دنیا برآخرت اختیارنکند. هر کس که بقضای خدای راضی‌نباشد، احمقی ونادانی ویرا غایتی [۱۲٦پ] نباشد .

حسن‌بصری گفت رضی‌اللّٰه‌عنه : مؤمن ادب از خدای‌آموخت. هر وقت کـه خدای تعالی روزی برویفراخ کند؛ وی برخلق خدای فراخ کند ، وهروقت که بر وی تنگ کند او [5] نیز برخلق تنگ کند .

مسعود بن عبدالله گوید که:هیچ‌آدمی را نصیحت نکردم‌الّا که ویرا دیدم که عیب من بجست . عقول مردمان برقدر زمانهٔ ایشان بود .

شعبی گوید :بیمار[6] پرسیدن احمقان‌سخت‌تراز‌بیماری‌بیماران‌است. عجب

---

۱ ــ س : بغداء ، پ: بخدای ۲ ــ پ: ایاض ۳ ــ پ : جاهل ٤ ــ درپ«هیچ ... بنیازارد» نیست ٥ــپ:وی ٦ــپ:بیماری

مرا ازسه کس:مردی که‌خواهد که‌روزی به‌تدبیر وحیلت خویش کند، ومردی که غم فردا ویرا مشغول کندازفراغت‌امروز، و ازعالم مفتونی که برزاهدصادق عیب کند.

فضیل‌عیاض گفت: غریب‌نه‌آنست که‌ازشهری بشهری میشود ، بل که‌غریب آن مرد صالح است درمیان فاسقان .

سفیان‌ثوری گفت رضی‌اللّٰه‌عنه : مردمانرا برقدر دین وتقوی حرمت دارید ، وتواضع کنید نزد مطیعان وتکبّر کنید بنزد اهل معصیت .

باب دوم دربیان نوادر اقوال شافعی مطلبی[1] رضی‌الله‌عنه

گفت : زنهار باکسی مشورت‌نکنید که‌قوت [148a] در خانه ندارد که عقل وی‌درجای [2] نباشد. گفت: اگر همهٔ دنیا مرابودی، بیك تای نان‌بفروختمی از بسیاری عیب او. وگفت هر کس که دنیاطلب کند، بندگی خلقش باید کردن . هیچ کس‌نبود که‌ترس‌وام‌دردل‌وی‌بودالا که‌جزوی ازعقل‌وی‌ناقص‌شود که [3] هرگز باوی‌نیاید.هر کس که‌دین‌مسلمانی‌وتقوی‌ویرا‌عزیز نکند، هرگزعزیزنشود. گفت : سرظالمان‌مردیست که‌تواضع کند کسی‌را که‌ویرا حرمت‌ندارد،ورغبت کندبدوستی کسی که‌ویرانخواهد،ومدح کسی‌بپذیرد که‌ویرا[4] نشناسد . گفت: [5] درویشی در خانه غریبی است ، و توانگری در غریبی وطن است . گفت : سیاست کردن مردم دشخوارتر است که سیاست ستوران. گفت: ازمعرفت من بروزگار سخن باهر کسی برقدر عقل او گویم. گفت : سرهمهٔدشمنیها نیکی کردن[۱۲۷ر] است باسفلگان؛ و[6] .دوستی کردن‌باکسی که ازعیب نترسد همه عیب است . گفت : نعمتی که هیچ کس برآن حسد نبرد تواضع کردن است ، وبلاو مصیبتی که هیچ کس برآن‌رحمت نکند عُجب‌است. گفت:«ان‌اللّٰه‌سبحانه»برکت کرددرهمه‌صنعتهامگردرجولاهگی [7] که دروی هیچ‌برکتی‌نیست. گفت : هرازرقی واحولی ویك چشم وحدب ولنگ‌را

---

۱ ــ درپ«مطلبی» نیست ۲ــ پ : جائی ۳ــ درپ «که» نیست ٤ ــ پ : که بپذبرد ویرا

٥ ــ درپ«گفت» نیست.یك‌سطراز اینجاحذف گردید ٦ ــدرپ «و» نیست ۷ ــپ:جلاهلی

حذر کن که ایشان میاشیم باشند .

باب سیوم دربیان نوادراقوال امام ابوحنیفهٔ کوفی رضی‌الله عنه

گفت : عبادت کردن‌بی‌علم همچنان بود که بنا کردن برسر گین.[۱] گفت: هر که علمارا حرمت ندارد ومشایخ را تعظیم نکند ویراملامت‌مکنید، مادرویرا ملامت کنید. گفت : هر کس که سرمایه‌ندارد، پیش من‌آید تا ویرا سرمایه دهم که توانگر شود ، و آن سرمایه امانت است . هرپادشاهی که سخی‌و کریم‌نباشد، وی پادشاهی‌را نشاید. گفت : گواهی بخیل نپذیرم . گفت هر کس که [148b] عمل صالح‌دارد، ازدنیا نرود تا عیش خوش نیابد. مدارات کردن با زمانه همچنان باید که کسی‌غرق‌شوددرآب . چون‌مطبخیان‌بسیارشوند طبخ ناخوش‌بود. معاشرت کردن با[۲] ناجنسان جگر بگدازد[۳] . روزی بر در زندان‌نگریست، گفت : این همه دوستی‌شهوتها وبلاهاست که بندهابردست وپای ایشان نهاده‌است. عجبست از بازرگان چون سلامت یابد ، بروز سوگند خورد و بشب حساب کند . بهترین پادشاهان کسانی‌اند که بپادشاهان[۴] نزدیك‌اند،وازایشان برخویشتن برخورداری برنج خود.

باب چهارم درسخنان مالك واحمد رضی‌الله[۵] عنهما

مالك گفت: کفّی ازدولت بهتر است که صد خروار علم . گفت هر که عیب مردمان نکند همه عیبهای وی فراموش کنند[۶] ، وهر که عیب مردمان کند هزار عیبش پدید آید و اگر چه بی‌عیب بود. عبادات مبتدعانرا هیچ مزدوثواب نباشد همچنانکه تکبّر پاسبانان . گفت هر کسی که باستخفاف‌شریعت[۱۲۷پ] کند ، از دنیابیرون شود بی‌ایمان .

امام **احمد** گفت : اگر همهٔ دنیا چون سرخ باشد قُوت مؤمن از آن حلال

۱ ــ پ: سر گین. س : سرقین ۲ ــپ :بر ۳ ــ پ : بگذارد ٤ ــ پ : بپادشا
۵ــ پ: له ٦ ــ پ : کنند

باشد. گفت : ازهمسایگی ظالمان چنان بگریز که ازشیروگرگ گریزی . اگر خواهی که بدانی دردبی‌درمان کدامست: بی‌دینی‌ومتهمی. گفت چون مردراست‌ـ گوی‌بود، دروغ‌نگوید، ویراخرافتی ونقصانی‌نبود. مردعاقل تن‌رافدای جان‌کند وجان فدای دین کند. عجب دارم ازصاحب عیال که چگونه شمشیربردست‌نگیرد وروی بمردمان ننهد. گفت : اگرمؤنت‌مرغی‌بگردن من بودی من عوّانی شدمی . اگربا همه عالم نیکی کنم و با مرغی بدی کنم،ترسم که در قیامت از بدفعلان [1] باشم. [149a] عجب ازکسی که درگرماوه [2] رودپیش[3] ازآنکه چیزی خورد، پس بیرون آید وهیچ نخورد چگونه زنده ماند. و عجب از کسی که حجامت کند پس‌چیزی خورد بزودی، چگونه زنده بماند.

سفیان ثوری گفت : برتوباد بعمل‌مردان وشجاعان که ازحلال بدست آری وبرعیال خرجی کنی.

باب پنجم فی‌نوادرالصوفیه

شقیق بلخی گوید [4] : هفتصد پیررا دیدم ، گفتم: عاقل کیست ؟ گفتند: کسی است که وی دل در دنیا نبندد ، و زیرك کسی است که فریفتهٔ دنیا نشود، و توانگر کسی است که‌بحکم خدای تعالی راضی است ، ودرویش کسی است که‌جز خدای چیزی‌طلبد،وبخیل کسی است که حق مال ندهد .

ابوتراب نخشبی گوید:هیچ گناهی بتراز سه گناه نیست : یکی‌آنکه بنده گوید طاقت ندارد که آن کند که علما گویند ، دوم کسی گوید : آن کس که ویرا[5] درمی نیست هیچ نیرزد ، سیوم کسی گوید با **شیطان** که طاقت‌دارد. گفت: سرافراز[ی]دنیادروغ گفتن‌است‌وبی‌شرمی.هرکس که‌دنیا طلب کندجز بدین [6]

---

۱ ــ پ : فعالان ۲ ــ پ : گرمابه ۳ــ پ : و پیش ٤ ــ پ : گفت ، روی‌کلمه: گوید
۵ ــ درپ «ویرا» نیست ٦ ــ پ : برین

د[و] گانه خطا کرده است . و دست‌افزار آخرت شرم داشتن وراست گفتن است . هر کس که آخرت طلب کند جز بدین طریق خطا کرده‌است. عجب‌تر چیزی در جهان آنست که جاهلی مرزوق بود، عاقلی[۱] محروم. [۱۲۸ر] همهٔ دنیا از اوّل تا بآخر یك ساعت غم نیرزد. هلاك این خلایق ازسه چیز است : شکمی سیر، و دلی شادان ، واندام وجوارح بی‌کار. گفت : جاهل مرده است ، فراموشکارخفته است ، و گناه‌کارمست است، ومصّر بر گناه‌هلاکست. گناهها [۲] رسول، خواستن کفراست، همچنانکه تب رسول مرگ است .

باب ششم درنوادرحکماء

سه چیزاست که هرگز صلاح نپذیرد : دشمنی‌درمیان‌خویشاوندان، [149 b] وحسد بردن درمیان همسران ، ورکاکت وسبکباری درپادشاهان . و سه چیزاست[۳] که هرگزاز وسیرنشوند : زندگانی ، وعافیت ، ومال.ازخدای بترس‌ازچهارغارت: اول غارت **ملك‌الموت** جان ترا ، و غارت ورثه مال ترا ، و غارت کرمان تن ترا ، وغارت خصمان حسنات ترا . چه‌عجب بود که عامل سلطان چگونه طمع سلامت دارد . از بهترین اختیار صحبت نیکان ، و بترین اختیار صحبت بدان‌است. ضرر نادانی بتر است که ضرر همهٔ شرّها ، زیرا که قانون همهٔ شرّها معلوم است ، و قانون‌نادانی‌معلوم‌نیست. کسی که شهوت‌دوست‌دارد خودرادشمن میدارد ، از جُملت بهایم است که همّت وی شکم وی باشد . برنام نیکوحریصی‌میکن که از دنیا هیچ چیزباتوصحبت‌نخواهد کردن. هر کس که بریتیمی ظلم کند برفرزندان خود ظلم کرده است. هر کس که‌به‌مرگ‌پدرپندنگیردبمرگ‌هیچ کس‌پندنگیرد . هر کس که وی سلطانی ظالم را خشنود کند خداوندقادر راناخشنود کند.چون توفیق یاری ندهد سعی کردن خذلان‌بود. خشم نادان‌در سخن‌باشد، و خشم عاقل در فعل باشد . پُرّی مال‌مرد وارثانرا دلخوش کند . بیمار[٤] پرسیدن چشم زخمی باشد ، و زیارت

۱ ـ پ : جاهل ... عاقل ۲ـ س‌وپ: گناهها‌ء ۳ ـ س وپ : آنست ٤ ـ پ : بیماری

ساعتی باشد ، و مهمانی طعام خوردنی بود .

احنف قیس گوید : شتاب زدگی پنج جای محموداست : مرمهمانی را زود کرامت کردن ، دختر که رسیده باشد زود بشوهردهی ، و مرده که فرمان یافت تا ویرا دفن کنی ، و وامی که وجه آنرا یافتی زود بباید گزاردن ، [۱۲۸ پ] ونماز کردن چون وقت درآید . گفت : زنانرا مشغول کنید بخانه وشغلها کـه همهٔ آفتها درفراغت است . چون قدرت یافتی در آرزوها، همهٔ شهوتها کم شود . دست دشمن خود بازده [150 a] چون نتوانی بریدن. واجب بود[۱] بر کسی که با وی نیکویی[۲] کند که همیشه یاد دارد و مدح و ثنای او گوید ، و واجب بود[۳] بر کسی که نیکی کند که ساعتی فراموش کند . تم الکتاب[٤] .

۱ـ پ: بود که ۲ـ پ: نیکو ۳ ـ پ : نبود ٤ ـ درپ « تم الکتاب » نیست

[۲۱] کتاب جواهرالکلام

(۱) بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

یا امیر! «من سعادة المرء ان یسنّ سنّةً حسنةً فی مملکته.» ازدولت و نیك‌بختی پادشاه آنست که سنّتهای نیکو نهد و تدبیرهای شایسته کند و قاعده‌های بد ازجور و ظلم وعشرورصد بردارد. فرخ آن کسی که [چون] بمیرد گناه‌وی باوی بمیرد ، و وای بر کسی که وی بمیرد گناهش زنده بود، تا روز قیامت لعنت بدو میرسد از **قاعده‌های** ظلم ورسمهای جور .

(۲) فصل

شادمباش به پُری زروسیم ولشکروخزینه، زیرا که دشمنان را ازین بیشتر هست. **کلب الروم** و ملك **هندوان** وملك **ترکستان**[را] ازین بیشتر است ، لکن ایمان ندارند. پس شادی بدان کن که کاری[1] از بهر خدای کنی و خیراتی بکنی ، عالمی را کرامت کنی یا درویشی را بنوازی ، یا عمارتی کنی در راه خدای[2] که از پس تو بازگویند ، بدان شادی وخرّمی کن ، زیرا که ثواب آن در آخرت با تو خواهد بودن .

(۳) فصل

بدانکه بنیاد دنیا بررنج وبلا ومحنت نهادند ، غم درغم ورنج در رنج ، تامادام که جان در تن آدمی است از غم و اندیشه خالی نیست ، و هیچ کس درین جهان

---

۱ ـ پ: کار ۲ ـ درپ «که» نیست

بی‌غم واندیشه نتواند بودن .

درخبراست که: برقالب آدمی سی و نه باران اندوه بارید، ویك باران شادی. اشارت درآنست که تا فرزندان وی سی و نه رنج نکشند یکی راحت نبینند .

درخبراست که پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلم شب معراج دریایی دید که موج می‌زداز آب‌سیاه، گفت: یاجبرئیل این چه‌دریاست؟ گفت: این دریای غم واندوهانست[1] . [۱۲۹ ر] پس فرشته‌ای دید بر کنارا یستاده ، وهروقتی کفّی برمی گرفت [150 b] و نیم کف براهل‌دنیا می‌افشاند ، همهٔ جانوران وآدمیان نصیبی از غم می‌یافتند و غمگین می‌شدند ، وآن‌نیم کف نگاه‌میداشت: جبرئیل گفت: یا رسول‌الله اگراین یك کف براهل دنیا فشاند همهٔ خلایق از غم هلاك شوند . وازآن نیم کف هنوز باقی بماند. فریشته[2] گوید : بارخدایا ازین‌نیم کف باقی مانده‌است ، خطاب‌آید تا برغریبان ویتیمان و بیماران بشب بیشتر بود .

یا امیرهر نعمتی که بنده را بخدای نرساند آن محنتی است ، وهـرمالی که خدای‌را نشاید زاد دوزخ بود ، و هرپادشاهی که موافق شریعت نیست آن مصیبتی است ، وهر کس که درحق[3] خرج نکند درباطل خرج شود ، و هر کس که بدوست وحبیب ندهد بطبیب دهد .

[۴]فصل

چون‌مدّت بسرآید ودولت‌برگشت، هیچ تدبیر و حیلت سود ندارد . **محمد مروان** آخرین خلیفهٔ **مروانیان** بود. هفتادهزارسوارعربی برهفتاد هزاراسپ تازی عرض داد ، چون دولت بر گشت ؛ هیچ سود نداشت ویرا ، هزیمت کردند .

حکایت . بعضی‌ازرهبانان روم چون پیش ملك روم‌شونـد؛ طبقی گیرند پر-استخوان مردگان ، وگویند : ای ملك‌این‌استخوان پادشاهان گذشته است ، اگر برتخت نشستند و فرمان دادند، ودنیا بکام ومراد بخوردند؛ بعاقبت برفتند وبمردند،

---

۱ ــ پ : اندوهاست ۲ ــ : فریشتهٔ ۳ ــ درپ «حق» نیست

پنداری که هرگز نبودند . آن پادشاهان بسیار بگریند .

[۵] فصل

شیطان برخی ملوك را از راه ببرد . گفت : قاعده‌های ظلم وجور که پدران شما و پادشاهان گذشته نهادند بزه و گناه بگردن ایشان بود، وشما را آن جملت حلال بود . این دروغ است ، که[1] هرچه حرام بود بزه و وبال بگردن‌ایشان بود، چون بدانند که اصل آن چونست .

[۶] فصل

[151 a] پادشاه دومرداست: مردی‌است دولتی موفق[2] بهشتی که‌کارشریعت کند، و حدود شریعت نگاه دارد ، وبچشم رحمت و شفقت بخلق نگرد ، از حلال ها گیرد[۱۲۹ پ] وبحلال‌خرج کند . این‌چنین‌مرد رافریشتگان درآسمانها‌عظیم خوانند . ومردی دیگربود که بدبخت وبی‌دولت بود ، اعتقاد کند که دنیا از بهراو آفریدند، و بچشم‌حقارت نگرد، بامداد برخیزد منجّمی بردست راست نشسته ، و نصرانی‌طبیب‌بردست‌چپ. این میگویددرین‌وقت سخن مگووشغلی مگذار که‌زحل چنین‌است ومشتری‌چنانست،وشب وروز درخمروزمربود ، وحجاب‌خلق ومسخرگی واستهزا . این چنین مرد هلاك بود .

یا امیرچون روزی‌برتوبگذرد که خیراتی کنی، وحاجت‌مسلمانی بگزاری؛ بدانکه‌آن روزمبارکست . خدای‌را شکر کن . وچون روزی بگذرد که جز بلعب ولهوومرافقت شیطان برتو نگذرد[3] ، بدان که آن روزشوم است .

حکایت. روزی **هرون‌الرشید** برتخت‌نشسته بود، گفت:چه خوش‌است‌این‌دنیا اگرمرگ نبودی . **جعفر صادق** نشسته بود ، گفت: یا **امیرالمؤمنین** این دنیا با مرگ‌خوش‌است.اگرمرگ‌نبودی،توهرگز بجای‌پدرخود ننشستی.یا **امیرالمؤمنین** خزانهٔ زر وسیم آبادان کردی ، خزانهٔ عمل آبادان کن ، وآن گور است که آنرا صندوق عمل گویند . حجرهٔ زر عمارت کردی ، خانهٔ آخرت عمارت کن . بدان که

۱ ـ درپ «که» نیست ۲ ـ پ: موافق ۳ ـ س‌وپ : بگذرد

مقام حق و مسکن راستین گوراست ، که آنرا منزل پشیمانی گویند ، پادشاه گوید: کاش که [۱] هرگز ظلم نکردمی و نصیحت علما شنیدمی . و رعیّت گویند :کاش که [۱] بدنیا مشغول نشدمی .

یا امیر آنچه مردمان گویند که : دولت فلان ودولت پادشاهان، این جملت خطا است . بل که دولت سه‌چیزاست : دولتی در زندگانی است که[151 b]پادشاه در طاعت خدای باشد : و دولتی دیگر آنست که بردین ومسلمانی بمیرد ، و دولت سیوم آنست که چون از گور برخیزدوی را بشارت ورحمت وبهشت دهند .

یا امیر اگر پادشاهی فردای قیامت برخیزدباهفتصد گناه؛ میان‌خود وخدای خود،خوارتر باشد که یك گناه میان وی و مظالم خلق . زیرا که در [۱۳۰ر] خبر است کــه فردای قیامت بدانگی ونیم مظلمت‌هفتصد رکعت نماز پذیرفته‌ها گیرند وبخصم دهند .

[۷] فصل

هر کسی که بظلم ظالمی‌راضی‌باشد، همچنان باشد که‌آن‌ظلم‌وی کرده باشد. وهر کس که بفسق راضی باشد ، همچنانست که‌آن فسق وی کرده است. وهر کس که بکشتن کس راضی‌باشد، هم چنانست که وی کشته است [۲] . وهر کس که طبع وی مسخرگی وخمروزمراست ، درهمهٔ عمردر گناه‌باشد ودرقیامت ازجملت‌هالکان باشد . بدین‌حجت که خدای تعالی‌میگوید در حق‌جهودان : و « یقتلون‌النبیین‌بغیر حق » ، گفت پیغامبر کشندگان اندبناحق. و معلوم است که جهودان عصر پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم کشندگان پیغامبر [۳] نبودند ، لکن‌چون‌این‌فرزندان‌بفعل‌پدران و کشتن پیغامبران [٤] راضی بودند ؛ لاجرم حق تعالی ایشان را پیغامبر کشندگان میخواند ، تا معلوم شود کــه هر کس که بفعل ظالمی و فاسقی راضی باشد فاسق و ظالم بود .

۱ ـ پ :کاشکی ، س :کاشك ۲ ـ درپ «وهر کس که بکشتن ... است» نیست
۳ ـ درپ «پیغامبر» نیست ٤ ـ پ: پیغمبر

[۸] فصل

یا امیر آفت پادشاهان‌ازسه چیزاست ، و آن ثنای‌مردم است بدروغ[۱] . یکی گوید : فلان سلطان اسلام‌است ، و اسلام را ازوهیچ نصرتی نه . ویکی میگوید : ملك غازی، واوغزا بشرط شریعت‌نا کرده . ویکی‌دروغی[۲] دیگر میگوید. مردمان دانا وزیرك بدان مغرور نشوند . ومردمان سبك سار و خفیف زود فریفته شود[۳] . نشنیدی که مردی در پیش پیغامبرصلّی‌الله علیه وسلّم مردی را مدح میکرد.پیغامبر گفت : ویحك ، برادر مسلمان را [152 a] کشتی بدین مدح کردن ، یعنی که فریفتهٔ[۴] مدح توشود .

[۹] فصل

یا امیرهمهٔ عدل پادشاهان یك‌کلمه است : و آن آنست که از حق‌ها گیرد و بحق‌خرج کند ، وبشریعت‌کار کند . هر کس که ویرا بردین‌خود چندان‌شفقت‌است که بر کفش[۵] خود،اوصدّیق است . وهر کس‌ویرا چندان غیرتست بردین‌مسلمانی که برزنی باشد ، وی‌مسلمانی قوی است . بدان‌که با امروز فرداست ، و مرجع با خدا است ، ورسن را سربچنبرخواهد بودن ، توخواهی‌خرّم باشی وخواهی دژم .

[۱۰] فصل

مردی[۶] ازعلما [۱۳۰پ] پادشاهی را ازپادشاهان سلف نصیحت کرد گفت : بترس ازخدای که نزدیکست که رسولی را بفرستند ، یعنی : ملك‌الموت ، وترا از سریر ملك فرودآرد ، و ازفراخی کوشك بیرون‌آرد ، وبگور تنگ‌وتاریك رساند، ونعمت وپادشاهی همه بجای بگذاری ، وآنچه کرده باشی در زیرسربنهی،وبا پیش خدای روی، وحساب‌درپیش تو ذرّه ذرّه [بدهی] .

[۱۱] فصل

یاامیر،آدمی‌آن نیست که وی‌را صورتی و ِحلیتی‌است یادستار وجبّه، بل که

۱ ـ پ : بدوروغ ۲ ـ پ : دوروغ ۳ ـ پ : شوند ٤ ـ پ :فرفتهٔ
۵ ـ پ : کبش ٦ ـ درپ «مردی» نیست

آدمی آنست که ویرا همّتی و مروّتی مر اخلاقی و کرمیست. از بهر اینست که پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم گفت: آدمی بود که هزار آدمی ارزد، و هزار آدمی بود که یکی نیرزد. و در خبر است که هر آدمی که در وی سه خصلت نبود سگ ازو بهتر بود: اول دین و ورع که وی را از ناشایست بازدارد، دوم عقلی و دانشی که وی را بدان تفضیل باشد، سیوم خلقی و مدارایی که با خلق معیشت کند.

[۱۲] فصل

دولت خدا[ی] دهد، بی‌دولتی خدا دهد، پادشاهی او دهد. قرآن قدیم چه میگوید: «تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء بیدك الخیر» اگر خلق جهان جمع شوند خواهند که کسی را دولتی کنند که خدای نخواسته باشد، نتوانند. و اگر کسی را دولتی باشد و خلق جهان خواهند که [152 b] ویرا معزول کنند، نتوانند. کار بخزانه ولشکر وسلاح نیست، کار به عنایت ازلی است. بسیار پادشاهان که مال و خزینه و لشکر وسلاح داشتند. چون عنایت خدای تعالی یار ایشان نبود؛ آن مال و خزانه نیست شد، و ایشان بمقصود نرسیدند. وبسیار کس بودند دست تهی وعاجز و برهنه؛ عنایت خدای وی را دریافت، پادشاهی و ملك و سلطنت یافت. کار خداییست، ودولت آسمانی و تأیید ربانی. عنایة الازلیّة [۱]، کفایة الابدیّة.

[۱۳] فصل

حکایت. **محمود بن صالح** از بنی کلاب پادشاه **حلب** بود، یازده سال و هزار روز. ضمان شهر بهزار دینار داده بود، بعاقبت وی را زهر بدادند. چون بدانست که بخواهد مردن؛ بفرمود تا در خزینه‌ها بگشودند، [۱۳۱ر] و آن مالها جملت بیرون آورد، و چیزی بروی می‌افگند و می گفت: ای مال میشوم ترا کجا برم، ترا چه کنم. کاش که [۲] من ترکمانی بودمی و تن درست داشتمی، و مرا ازین مال هیچ نبودی.

[۱۴] فصل

هر کس که وی از بهر خدای ببخشد، واز بهر خدای محروم کند، واز بهر خدای

۱ ـ پ: عنایت ازلیة ۲ ـ س: کاشك، پ: کاشکی

دوستی کند ودشمنی [۱] کند؛ فردای قیامت‌روی [۲] وی منوّرباشد همچون آفتاب.
یا امیر عجب ترچیزی درین دنیا حرص پادشاهانست: چون شهری بدست آرد گوید: دومی‌باید،وچون دو[۳] شهر بدست آرد گوید: سه می‌باید، فلان قلعه مرا می‌باید، فلان‌ولایت‌مرامی‌باید. پسرپدر رابکشد، وپدر پسررا بکشد، وهرگزسیر نشوند، ونداانند که دنیارا غایتی نیست، وشهوت‌نفس‌را غایتی‌نیست، وملك الموت در قفا است، وساعت ساعت رحلت می‌باید کردن.

[۱۵] فصل

یاامیر[٤] پادشاهان عاقل باید که باعلما همچنان باشند که پادشاهان **روم** و **افرنج** با **قسیسان**. و **رهبانان** در پیش ایشان بحرمت بنشینند، و هرچه فرمایند آن کنند، وجان و مال [153a] در دوستی ایشان بدهند، و حکم ایشان هرگز خلاف نکنند. ای سبحان‌الله! ایشان برباطل ودروغ‌اند، ومسلمانان برحق‌وراستی، پس‌چرا برحقّ مسلمانی‌قوّی‌ترازآن نباشند که ایشان برباطل وجور.

[۱۶] فصل

بدانکه پادشاهان ظالم وجبّار ازمسلمانی دوچیزبرداشتند:

وبصلح ومداهنت رضادادند، ومالی‌حرام می‌ستانندازبهرآن تاجهادنکنند. و این صلح [٥] باطل است، واین مال [٦] حرام می‌ستانند، زیراکه مضرّت مسلمانی است، و هرصلح که درآن مضرّت مسلمانی‌باشد باطل بود.

دوم چیزبیت‌المال از آن [۷] **عالمان** و**قاضیان** و**قرآن خوانان** و**درویشان** و **یتیمان** و **غازیان** است. این‌جملت برداشتند، و خزانه نهادند از بهر **منجمان** و **طبیبان** و**مطربان** و**مسخرگان** و **ریش‌فروشندگان** و**خماران** و**قماران** «ویل لهم ثم ویل لهم.» آن کس که این کند وبدین راضی‌باشد مسلمان نبود.

یاامیر،اعلم، بدانکه‌احوال‌دنیا [۱۳۱پ] جملت‌عجیب‌است. **عبدالله‌عمر**

---

۱ ـ پ: دشمانی ۲ ـ درپ «روی» نیست ۳ ـ درپ «دو» نیست ٤ ـ درپ «یاامیر» نیست ٥ ـ درپ «صلح» نیست ٦ ـ پ:مالی ۷ ـ پ: ازان مال ازبهر

گوید: سر **حسین‌علی** دیدم پیش **زیاد** نهاده به **کوفه**، پس سر **عبدالله زیاد** دیدم پیش **مختارعبید** نهاده ، پس سر **مختارعبید** دیدم پیش **مصعب بن‌الزبیر** نهاده ، پس‌سر **مصعب‌بن‌الزبیر** دیدم پیش **عبدالله** نهاده در روز گاراندك .

[۱۷] فصل

عاجزترین کسی آن بود که جمع نکند میان رضای حق وثنای خلق ونعمت دنیا ونعمت آخرت .

[۱۸] فصل

هر کس که پندارد که نعمت‌دنیامال‌است فحسب، خطا می‌پندارد. که نعمت خدای تعالی بسیار است : عقل نعمتی ، و تندرستی نعمت است ، ودین نعمتی‌است، و[1] مذهب نیکونعمتی، وایمنی نعمتی، وتوفیق‌خیرات نعمتی ، ومساجد ورباطات وعمارات خیرات همه نعمتی‌است. **اسکندر رومی** گفت : هر آن روزی که حاجت مسلمانی بگزارم ، عمرخویش [153b] نشمرم . **حکیم‌حرام** گفت : هیچ بامداد برنخاستم و بر سرای خویش انبوهی دیدم از اصحاب حاجات ، الا که خرّم شدم و نعمتی شناختم ازنعمتهای خدای عزّوجلّ . و اگر خداوندِ حاجتی ندیدم ، آن مصیبتی شمردم .

[۱۹] فصل

بدانکه[برخی‌از]پادشاهان مدعی‌اندولاف‌زن،یکی گوید:بشهروولایت من، یکی گوید : مملکت‌من، یکی گوید:قلعهٔ‌من، یکی گوید : قلعهٔ من، یکی گوید: غلامان من وخیل واسپان من . پس همه بشوند وهمه بجای بگذارند، وهیچ چیز بگورنبرند .

حکایت. **سهل تستری** روزی عصا برگرفت ودرگورستان شد وبر[2] گورها میزد و میگفت : ای دروغ زنان ولاف زنان مدّعیان ، کجاست مملکتهای شما ،

---

۱ ــ درپ «و» نیست ۲ ــ پ : در

کجاست شهرهای شما، کجاست غلامان وخیل شما، ایشان کجااند وشما کجااید؟!

[۲۰] فصل

بدانکه تعصّب کردن در مذهبها کار عاقلان نیست، یکی گوید: مذهب **ابوحنیفه** نیکوتراست، یکی گوید: **مذهب شافعی** نیکوتر است، یکی گوید: مذهب فلان، یکی گوید: اعتقاد فلان. واین قاعده فتنت [۱۳۲ر] و تعصّبها باشد. بل که اعتقاد حق است که همهٔ امامان را مدح و ثنا گویی: **شافعی** و **ابوحنفیه** و **احمد** و **مالك** و **ثوری** و **اوزاعی** و **داود**، این هفت امام را دوست داریم ومدح و ثنا گوییم، وازخدای تعالی درخواهیم تا مارا با ایشان حشر کند، و برکات ایشان از ما منقطع نکند.

[۲۱] فصل

بدانکه برسلطان واجبست که امربمعروف کند و نهی منکر کند، زیرا که دست وی بالای همه دستهاست، وسخن وی برترهمه سخنهاست. اگرپادشاهی بود که دست از[امر]معروف ونهی منکر بدارد عاصی باشد، وامرمعروف کردن پادشاه را اولیتر که نماز شب وروزهٔ روز [و] هفتاد حج نافله[۱] وهفتاد مسجد ورباط. خدای تعالی میگوید: «لولاینهاهم الرّبانیون والاحبارعن قولهم الاثم واکلهم السحت.» [154a]

[۲۲] فصل

بدانکه مرد نیکوکار بنیکی کردن زنده است، واگرچه در زیر خاکست. و بدکردارمرده است، واگرچه برتخت نشسته است. وخدای عزّوجلّ بشارت داده است نیکوکردار را بزندگانی دراز و عیش خوش. قال الله تعالی: «من عمل صالحاً من ذکراو انثی وهو مؤمن، فلنحیینّه حیوة طیبة» پادشاه باید که شفقت بردبرهمهٔ اهل رعیّت خرد وبزرگ.

حکایت. امیرالمؤمنین **عمر بن الخطاب** رضی الله عنه جهودی را دید پیر گشته ودرمدینه میگردید ونان پاره میخواست. عمر گفت: آوخ این پیرراضایع گردانیدم.

---

۱ ـ پ: حجهو نافله

بحال جوانی وقوّت ، جزیه ازوها گرفتیم، بحال پیری وی‌را ضایع گذاشتیم ، پس وی را جرای[1] ونفقت از بیت‌المال پدید کرد .

حکایت . **عبدالله عباس** گوید رضی‌الله عنه که: سه[2] چیز درجاهلیت بود وایشان بدان‌کاربستی کردندی، کاشکی‌آن سه چیز درمسلمانی بودی :

اول‌چون مهمانی‌بدیشان رسیدی، وی‌را کرامت کردندی .

دوم اگر کسی را ازیشان زنی بودی وپیرشدی؛ وی را طلاق ندادی، گفتی ترسم که ضایع شود[3] .

سیوم اگر کسی را ازیشان دَینی یا وامی یاحادثه‌ای[4] [۱۳۲پ] پیش آمدی ، همه جمع شدندی واورا ازآن‌حادثه برهانیدندی .

این خصلتهای کافرانست ، درمیان مسلمانان چنین خصلتها هیچ نیست.

یا امیر برین مملکت دنیا هیچ اعتماد نیست. چهار کس‌درین‌جهان پادشاهی مشرق ومغرب یافتند ، دومسلمان و دوکافر : اما دوگانه مسلمان یکی **ذوالقرنین** ویکی **سلیمان** صلّی‌الله علیهما ، اما دوگانه کافریکی نمرود یکی **بخت‌النصر** . تا بدانی که زندگانی دنیا نوبت نوبت است ، هرروز دولت یکی را ، و هر دولتی را غایتی ونهایتی هست . چون بنهایت رسید ، درنقصان افتد . شعر:

اذا تـمّ امـر دنانقصـه   توقّع زوالاً اذاقیل‌تمّ[5]

[۲۳] فصل

یا امیر مصیبت پادشاهان دو چیز است :

یکی‌آنکه ایشان را بگفته‌اند که هرچه‌خواهید بکنید ، و بدان کس کـه خواهید بدهید ، وآن کس را که خواهید محروم کنید ، زیراکه این حکم هیچ فریشتهٔ مقرب رانبود ، وهیچ پیغامبر مرسل‌رانبود. بل که ایشان‌را گفته‌اند عدل و

۱ ـدرپ «جرای»نیست   ۲ ـ پ : عنه گوید سه   ۳ ـ درپ « ترسم ..شود » نیست
۴ ـ س و پ : حادثهٔ   ۵ ـ پ : تمه

راستی کنید ، وحق گویید ، وحق فرمایید . وحق گفتن وحق کار بستن صعب است ، نتوانند مگر کسی که موفّق دولتی باشد .

دوم آنکه گفته‌اند که ازحق‌ها گیرید وبحق‌خرج کنید . وایشان طاقت‌این ندارند بلکه بترین قوم بباطل بخمروزمر ومطرب و مسخره خرج می کنند ، و از خدای نمی‌ترسند ، و از آن روز نمی‌ترسند که زفانها بسته شود ، و دست و پای و فرج برآدمی گواهی دهند. « یوم‌تشهد علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون . »

[۲۴] فصل

یا امیر کاربهشتیان آسانست، همهٔ فریضه‌ها بجای‌آری ، ازهمه حرامهادست بداری . و توازاهل‌بهشتی، اگربکتاب وسنت‌کاربستی کنی . وتوازاهل‌بهشتی،بهشت در دنیا بدست‌آری. ووی از اهل بهشت است مال و خزینه بحکم خویش کند . او بحکم مال‌نباشد، اگرازبهرخدای‌نبخشد . دوسترازان‌دارد که جمع کند. هر کس که وی‌را این صفت بود ، بهشتی بود .

[۲۵] فصل

یا امیر، خلق و [۱] عادت مردمو [۱] صلاح‌وی، صلاح سلطان وپادشاه وی‌است. اگر سلطان بصلاح باشد همهٔ [۱۳۳ر] خلق بصلاح باشند . و اگر سلطان بصلاح نباشد، رعیت بصلاح نباشد. مثال پادشاهان چون مثال چشمه‌ها است : هر وقت که چشمه صافی بود، جویها همه صافی‌بود . وهروقت که چشمه‌آشفته بود، همهٔ جویها آشفته بود .

یاامیر هرچه بدادی [۲] و ببخشیدی‌و [۳] بآخرت‌فرستادی،چنان دان که‌آن درخزانهٔ [٤] خود نهادی. وهرچه درخزانه بنهادی، چنان‌دان که‌آن تو نیست، بدین حجت که‌عایشهٔ‌صدیقه[155a] گفت‌رضی‌الله‌عنها، گفت:یکروز در حجرت‌پیغامبرص

۱ ـ درپ «و» نیست . ۲ ـ پ : بدانی ۳ـ درپ « و » نیست ٤ـ پ : خزینه

گوسفندی بکشتیم ، همه بصدقت بدادیم مگر کتف گوسفند . پس من گفتم یا رسول‌الله : همه بدادیم ، هیچ نماند مگر کتف وی. گفت: یا عایشه همه مانده‌است مگر کتف او که‌نمانده است . دراین اشارت است که آنچه از بهر خدای عزّوجلّ بدادی‌آن باقی است ، وآن ذخیرت آخرت تست ، ومال‌تو هم‌آنست ، آن دیگر نصیب دیگرانست .

[۲۶] فصل

تفکر کن درپادشاهی که‌**شرق و غرب** همه اوراست ، وخزینه‌ها داردو کیمیا داند، ونعمت‌زمین‌اوراست. نصیب‌اوازین‌پادشاهی جز لقمت‌وخرقت هیچ‌دیگرهست. پس عاقل چگونه خرّم شود بعمر کوتاه و مال‌بسیار .

حکایت. **بوحازم** امامی بود گفت : «من اَمرامر.» وپادشاهی یك روز است، دیروز گذشت ، هیچ کس لذّت آن نمی‌یابیم ، وفردا هنوز نیامده است ، ندانم که دریابم یانی ، درین ساعت امروزنیم .

بودردا رضی‌الله عنه گفت: «سبحان‌الله» چگونه جمع می کنند ، وچون زود می‌روند ونمی‌میرند[1] .

بر گوری‌نبشته‌بود : عجب‌آن کس که سرانجام ما بیند ودل دردنیامی‌بندد .

عالمی گفت : خلق همه‌نابینااند، هیچ کس عیب دنیا نمی‌بیند ، الاپیغامبران که ایشان بینا بودند وزیرك بودند ، که این دنیا بااین همه تایی‌نان نیرزد، بترك وی بگفتند .

درخبر است که **جهودی** پیش **پیغامبر** صلّی‌الله علیه وسلّم گفت : مرادعایی کن! پیغامبر گفت: بارخدایا درمال وزندگانی وفرزندانش‌زیادت کن. [۱۳۳پ] آنچه‌مردم‌نعمت‌میدانند، پیغامبرآن[را] محنت‌وعقوبت‌دانست، بدان‌دشمن‌ارزانی داشت . زیراکه چون عمرش زیادت‌شود گناهش بسیار بود، وچون فرزندانش‌بسیار

۱ ـ پ : می‌روند می‌میرند

بـود فتنت و غمّش بسیار بود [155b] ، و چون مالش بسیار بود فتنه‌اش بسیار بود .

[۲۷] فصل

یاامیر فتنه‌های دین و دنیا ازهمنشین بداست ، و ندیمان بدورفیقان بدهمه بمخالفت عقل فرمایند ، وحق را بصورت باطل کنند وباطل را بصورت‌حق قرینان . **فرعون** و **هامان** و **نمرود** از قبل همنشین بد بدوزخ شدند . نشنیدی که **فرعون** خواست که‌ایمان‌آورد، وزیر بد**هامان** بنگذاشت ، پس **فرعون** بدبخت‌بقول‌وزیر کار کرد، ومکابرت عقل کرد ، دوزخی شد .

[۲۸] فصل

وهمچنین بیشترین‌خلق‌برفیقان بد، وسبب ایشان‌بدوزخ می‌شوند. که خدای جل وعلا در قرآن شکایت توانگران و رفیقان و ندیمان بد میگوید : « قال‌الملأ من قوم فرعون ، قال‌الملأ الذین کفروا . » زیرا که سخن بغرض و هوای خلق گویند ، حق نگویند.

[۲۹] فصل

پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم گفت : چون اهل بلا را بینید از خدای عافیت خواهید. واهل بلامختلف‌اند. وعظیمترین بلا خداوندان دنیا را[1] حرص‌است ، که هرگز سیرنشوند ، وعیب دنیا ندانند. چون بخیلی[2] را بینی که همه عمرجمع‌می‌کند وباك نمی‌دارد، ازخدای عافیت خواه . وچون پادشاهی بینی که خانهای زرو سیم جمع می کند ، وباك نمی‌دارد که عمر وی بباطل میرود ، و خبر نمیدارد کـه مرگ در[3] قفای وی ؛ از خدای عزوجل عافیت خواه . و چون خادمی بینی که فرزندی و عقبی ندارد و جمع می کند ، ازخدای عافیت خواه. وچون رصد بانی و عشّاری بینی ، ازخدای عافیت خواه. وچون عالمی بینی که دین بدنیا می‌فروشد ، از خدای عافیت خواه .

۱ ـ س‌وپ: و ۲ـ پ : بخیل ۳ ـ پ : بر

حکایت. **فاطمهٔ زهرا** دختر **مصطفی** صلّی‌الله‌علیه وسلّم پیش‌پدر آمد، دست آبله شده‌از آسیاب. گفت: ای پدر از تو خادمه‌ای میخواهم. گفت‌یافرزندمن، یتیمان پدر و درویشان [۱۳٤ر] پدر که پدرشان بکشتند ، ازتواولیترند. وپیغامبرصلّی‌الله علیه و سلّم عایشه را [156a] وصیّت کرد ، گفت : زنهار با مردگان منشین. گفت : آن مردگان کیستند ؟ گفت: توانگرانی که همه عمر در حدیث دنیا بسر برند ، ودلهای ایشان مرده بود .

[۳۰] فصل

یاامیرازتو عدل **ابوبکر** و**عمر** نمیخواهندزیراکه نتوانی بل که از تو عدل کافری میخواهند و سخاوت کافری و حرمت داشتن کافری و تو بتی از اهل بهشتی .

اما عدل کافری: نوشیروان عادل کافری بود بقیامت ایمان نداشت ، اما ازبهر نیکنامی عدل کردی تا بدان قدر که ایوان بنا کرد، حجرت پیرزنی‌پیش‌آمد. ازو طلب کردبه‌فروخت[۱] ، به‌ده‌چندان که‌بهای‌آن بود، بخواست[۲] نفروخت، بپری‌آن حجرت‌زروسیم بخواست، گفت: من‌همسایگی‌نوشیروان نفروشم.همچنان بگذاشت تاوی‌برایوان نشسته بودی وپیرزن گوسفندان برایوان وی می‌راندی و دودسرگین میکردی ، و هیچ نگفتی . در جهان ازین عجبترچیست. وسلطانان مسلمانان ازین هیچ نمی کنند .

اماسخاوت: حاتم‌طایی‌کافراست ، جهان پرطنطنت وی است ، تاغلامی حبشی پیش وی آمد سیصد اشترش بداد ، واین بیت میگفتی ، شعر :

اماوای انّ المال غاد و رایح

و تبقی من المال الاحادیث والذکر

اما عقل کافری : **عباس‌بن مرداس** درجاهلیّت دست از خمربداشت ، گفت:

۱ ـ پ : که بفروشد ۲ ـ درپ « بخواست» نیست

چیزی نخورم که عقل ازمن زایل کند ، بامداد مهترین قومی باشم و شبانگاه نادانترین قومی . بی‌شریعت و امر ونهی این بعقل بدانست. و برخی ملوك اسلام قول‌خدای رسول‌را بازداده‌اند وشب وروز .... می‌خورند ومی‌خسبند ، وازمسلمانی خبرندارند « اولئك كالانعام بل‌هم اضلّ .» این چنین مردم ازستوران وچهار پایان کمتر باشند .

و امّا [156b] حرمت‌داشتن‌کافری، **ترسایان** و **افرنج** پادشاهان ایشان‌پیش **رهبانان** درخاك [۱۳٤پ] نشینند[1] ، وحرمت‌ایشان‌زیادت ازحرمت مادروپدر [2] دارند. چرا! گویند : این قوم عالمان‌ما‌اند وبخدای نزدیکتراند. پس ملوك اسلام باید که حرمت علما ازآن بیشتردارند تانسب مسلمانی ایشان درست باشد .

[۳۱] فصل

یاامیر آن‌سلطان‌باآن[3] قوّت‌ولشکرعاجز باشد ازتب‌یك‌شبه . واگرر گی‌بدو بجنبد، واضطراب آید؛ فریاد بردارد ، وآن‌بارنامه وتکبّرش‌بیك‌نفس‌منقطع‌شود .

پس چه قدرباشد مملکتی که بیك‌نفس منقطع شود ، وپادشاهیی که بیك‌تب زیروزبر شود . و چون بازنگری؛نفس‌شمرده بآخر رسیده باشد ، و همهٔ پنداشتها وسوداها باطل شده .

در خبر است که چون آخر الزمان بود سالی چون ماهی بود ، و ماهی چون هفته‌ای بود ، و هفته‌ای چون روزی ، و روزی چون ساعتی ، و ساعتی چون چشم زدنی . خدای عزّوجلّ مارا از خواب غفلت بیدار کناد .

[۳۲] فصل

بیشترین[4] خلایق‌مکابرت‌عقل‌میکنند، خودرا ازبهردیگران میسوزانند ، وازبهردشمنان‌جمع‌می کنند،ومال[5] مردجز آن‌نیست[که]بخوردو بپوشدو به‌صدقت بدهد . این دیگرمال وارثان است دردست وی ، واوو کیل است . و **قیصروکسری**

---

۱ ـ پ : نشتند ۲ ـ پ :کافرپدر ۳ـ س : ازسلطانی یااز، پ: سلطانی یااز... باشی
٤ ـ بیشتراین ٥ ـ پ : سئوال

بدان خزینه‌ها [۱] و کیمیا ومالها هیچ نکردند، آخرت بفروختند ، ودوزخ جاودانی بدست آوردند ، و از بهر دشمنان و شوهران دختران یا شوهر زنان خویش جمع کردند. و ایشان برفتند همچون خران بمردند . اگر کسی گوید که منافق کیست؟ وی را بگوی که منافق کسی است که صفت مسلمانی بزبان میگوید امّا فعل هیچ نمیکند . همه همت وی خوردن وخفتن ومسخرگی کردن است .

[۳۳] فصل

عیسی را صلوات‌الرحمن‌علیه‌و[سلامه]شب‌قدر از کوه[157a] **بیت‌المقدس** بآسمان بردند و میراث وی میزری پشمینه ونعلین و سوزنی بود . ومیراث **محمد** رسول‌الله صلّی‌الله علیه‌وسلّم میزری غلیظ وبالشی از ادیم ونعلین بود . ومیراث **ابوبکرصدیق**[۲] گلیمی بود پشمین واشتری [۱۳۵ر] پیروغلامی سیاه وشمشیری وقدحی .

وعمر از دنیا برفت و چهل هزار درم وام داشت که برغازیان خرج کرده بود . و امیر **علی** رضی‌الله‌عنه از دنیا برفت و درمی و دیناری نگذاشت . و برخی پادشاهان بدبخت دنیاجمع می کنند ، وقلعه هاوشهرها بظلم می گیرند، ومی‌پندارند که دنیا همه آنِ ایشان خواهد بود . مگر **ملك‌الموت** را رشوت خواهند داد و زبانیت به زر وسیم باز خواهند گردانیدن .

[۳۴] فصل

بدانکه حوایج مردمان بنزدیك شما نعمتی خداییست ، باید که شکر کنید وملال نیارید تاثواب آن یابید . اگر بدشخواری آرید ، مزد وابزه گردد و ثواب باطل شود . وبهترین روزگار مردآنست که نیکونامی‌حاصل کند و ثوابی ذخیرت کند .

حکایت . [۳] **سلیمان‌بن عبدالملك** خلیفت وقت بود . روزی **بوحازم** [۴] را

---

۱ ـ س وپ : خزینها ۲ ـ پ :الصدیق ۳ ـ پ : فصل ۴ ـ پ : ابوحازم

گفت: چه‌سبب است که خلق مرگ را دشمن دارد؟ گفت: ازبهرآنکه خلق دنیا آبادان کردند و آخرت خراب گردد، پس کراهیت می‌دارند که آن آبادانی بخرابی شوند.

[۳۵] فصل

بدانکه پنج‌چیز هلاك مرد است: یکی عُجب وخویشتن بینی، زیرا که مُعجب منّت می‌نهد برخدای تعالی. و کِبر هلاکست، وتفسیر کبرآن بود که حق نشنود، وحق قبول نکند، وحق‌کاربستی نکند، ومردم را استحقار کند و خواردارد. و بخل‌ها هِلاك است، زیرا که هِلاك و بخل[۱] بدظنّی است بخدای تعالی. و ظلم کردن سبب هِلاکست، «لانّ الظّالم تارك‌الدین»، ظالم‌بترك‌حرمت[۲] دین[157 b] میگوید.وهر کس که تارك حرمت دین بودی دشمن خود بود، وهمچنین ظالم دلیر است برمعصیت خدای عزّوجلّ.

[۳۶] فصل

بدانکه حجاب پادشاهان سبب محرومی ایشانست از بهشت و ثواب خدای عزوجل. چون حجاب بردارند وشغل‌مسلمانان‌بگذارند،بهشت ورحمت‌خدای‌تعالی حاصل کرده باشند. و چون حجاب کنند، بزه‌کار وعاصی باشند. وپادشاهان حجاب کنند ازسه‌چیز: یکی آنکه بفسق و فجور مشغول باشند، نخواهند که کسی عیب ایشان بیند. [۱۳۵ پ]

دوم آنکه عیبی دارند از خلق پنهان دارند تا کسی نبینند.

سیوم بخیل باشند، نخواهند که کسی درپیش‌ایشان شود تاچیزی نخواهد. و هرپادشاهی که ازین خصلتها دورباشد باید که حجاب نکند تا ثواب یابد.

[۳۷] فصل

یاامیر هرسلطانی که عمر بلهو ولعب بسر برد، جزخسارت و پشیمانی هیچ

---

۱ ـ پ: زیراکه بخل ۲ ـ پ: جهت

نبرد. هرسلطانی که از رعیّت ومملکت مشغول شود، خللها درملك وی راه یابد. هر سلطانی که ویرا خوف نباشد،وسیاست نکند؛ پادشاهی‌وی تمام نباشد. هرپادشاهی که بخمر وزنان ونخجیر مشغول شد، او ازجملت‌هالکان است .

[۳۸] فصل

سپاس کردن و صبر کردن برمصیبت واجب است ازسه وجه:

یکی گوید:شکرخدایرا که این مصیبت دردنیا بود دردین نبود .

دوم این مصیبت اندکی بود ازین‌بیشتر نبود .

سیوم گوید: شکرخدایرا که‌مرا ثواب آخرت وعده کرد.

واگر کسی گناهی کند، سپاس کردن برآن گناه واجب است:

یکی گوید سپاس خدایرا که این گناه صغیره بود کبیره‌نبود، یا کبیره بود کفر نبود.

دوم گوید : شکر خدایرا که این گناه [۱] را توبت وعده داد .

سیوم گوید : شکر خدایرا که عفو وی از آن بزرگتر است .

[۳۹] فصل

چون با کسی‌احسان کنی، آن احسان‌باخود کرده باشی ؛ وچون‌خیری کنی، آن خیر باخود کرده‌باشی [۲] ؛ وچون‌مسلمانی‌راشاد کنی، بهشت و [۳] آمرزش خدای حاصل کرده باشی ؛ و چون عالمی را کرامت کنی آن کرامت با خدای کرده باشی .

[۴۰] فصل

طاعت پادشاه آن وقت‌واجب[158a] آید که بشریعت کار کند، وقول‌خدای و رسول را رد نکند . هر وقت که خلاف خدای و رسول کند؛ فرمان بردن ایشان واجب نیست ، زیرا که پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم میگوید : «لاطاعـة لمخلوق فی

۱ــ در پ «صغیره ... گناه » نیست ۲ ــ درپ « و چون خیری ... باشی» نیست ۳ ــ درپ «و» نیست

معصية الخالق».

[۴۱] فصل

بدان آن کارها که پادشاهان از آن نام گیرند، و بزرگی یابند؛ سه چیز است: اول سنّتهای نیکو نهادن در نماز جماعت وقرآن خواندن و دفترهای علم خواندن و نبشتن و علما را دوست داشتن وحجاب [۱۳۶ر] ازرعیّت برداشتن و کرم وسخاوت کردن وخلوت ساختن باحق تعالی و مانند این، چنانکه درین روزگار.

دوم جهاد کردن باکافران وتعصّب [۱] کردن بامتبدِعان ودشمنان دین را قهر کردن.

سیوم عمارت شهرها و راهها کردن و رباطها و مسجدها و پولها ومانند این. هر روز که خیراتی ونیکویی کنی بدانکه آن روز [۲] مبارکست، وهرروز که خیری وراحتی درمسلمانی نکنی وقضای حاجت رعیت نکرده باشی، آن روزشوم است.

[۴۲] فصل

پادشاهان پندها میشنوند، ولکن بدان کاربستی نمی کنند، وحق میدانند و لکن کار نمی کنند. سبب آنست که مُهر بردلهای ایشان نهاده اند چنانکه حق تعالی میگوید: «وطبع علی قلوبهم».

و سبب سیاهی دل و مُهر برنهادن پنج چیز است: یکی آنکه نعمت خدای تعالی را شکر نمیگزارند. دوم گناههای بسیار می کنند و ازان توبت نمی کنند. سیوم علم میخوانند و می شنوند و بدان کار بستی نمی کنند. چهارم آنست که صحبت بانیکان می کنند و بدیشان اقتدا نمی کنند. و دیگر آنکه مردگانرا دفن میکنند و عبرت نمیگیرند.

[۴۳] فصل

مستی نه مستی [158 b] خمر است، بل که مستی خمر از گناه آسانتر است.

---

۱ ــ پ: تعصیب ۲ ــ پ: نکویی کونی آن روز

پس باهوش آید یا بکوزهٔ آب سرد باهوش آید. بلکه مستی در دوازده چیز است: اول مستی غفلت است از همه معتبر است تا ناصیت **ملك‌الموت** نبیند بهوش نیاید، ومستی جهل ونادانی، ومستی‌شهوت، و مستی لهوولعب و[مستی]مسخرگی، ومستی جوانی، ومستی‌بدعت، ومستی‌جاه ومال، ومستی‌دولت، و مستی‌پنداشت[ومستی...].

[۴۴] فصل

یا امیر خود را نگاه دارتا دنیا فریفته‌نکند، و با تو بازی نکند، چنانکه با پادشاهان گذشته کرد. و دنیا مکّارهٔخدّاعهٔ [۱] فریبنده است، گوید که: من عاشق توام، و خلاف کند. گوید: من‌با تو خواهم بودن و تو با من خواهی بودن وهرگز از تو برنگردم، و خلاف گوید، ناگا[ه]غدر و خیانت کند و از تو برگردد. [۱۳۶ پ].

[۴۵] فصل

وزنهار تا [۲] تا در خودنگری، گویی که: منِ ابلیس ازآن بود که در خود نگریست [۳]. زنهارتانگویی که: مملکت‌من‌ومال‌وخزینهٔمن، که **کلب الروم** رامال وخزانه‌ازهمه‌بیشتراست، اماقدروی‌قدرسگی‌است، زنهارتاازکلمهٔ حق‌بخشم‌نشوی، که هرکس‌ازحق شنیدن بخشم‌شود؛ ناقص بود، وهرکس که ناقص بودلایق‌امارت نباشد.وهرکس که‌حق‌شنیدن بکراهیت‌شمرد، خدایرابکراهیت‌داشته‌باشد. زنهار تاکار خیربفردانیفکنی، که فردا آید وتراشغلی باشد. زنهار تا خصومت مال وقف و مال مصالح با خود نگیری، که خصم وقف خدای است. زنهار تا چهار ماه از زن غایب نباشی، که در آن فتنتها [۴] باشد. زنهار تا از [۵] خلق خدای حجاب نکنی بی‌عذری، آن وقت خدای [159 a] تعالی آن کس را که حجاب کند از رحمت خویش حجاب کند.

زنهار ازدعای مظلومان بترس که‌تیرسحرگاهی‌هرگز خطا نکند. زنهار تا

۱ ـ پ: وخداعه ۲ ـ پ: تو ۳ ـ پ: نگرست ٤ ـ س وپ: فتنها ٥ ـ پ: اناز

علما راجفانکنی که حرمت علما حرمت خدایست، و جفای‌علما کردن‌جفا کردن‌با خدای‌است. زنهارتا ببدعت راضی نباشی درولایت، وهیچ‌متبدعی‌را بخود راه ندهی، که با کافر نشستن اولیتر که بامتبدع.

[۴۶] فصل

برتوباد که کتاب خدایرا حرمت‌داری، وبدان‌کاربستی کنی، وبانیکان‌نشینی، و نیکانرا دوست داری، و جاه و [1] مال از بهرخدای خرج کنی، و فرمان خدایرا تعظیم داری، و برخلق خدای شفقت بری، تابه [2] جملت کتابهای خدای تعالی‌کار کرده باشی. «التعظیم لامرالله والشفقةعلی‌خلق‌الله. والله‌الموفق».

تم‌الکتاب بعون الله‌الملك الوهاب

۱-درپ «و» نیست ۲ - درپ «به» نیست

[۲۲] کتاب محاسن الشریعة

بسم‌الله الرحمن الرحیم

رب انعمت فزد

بـدانکه شریعت **مصطفی** سرّیست بربندگان خدای تعالی، و حجابی است ایشانرا از دوزخ . شرع آفتابی تابنده است، هر که دست بدوزند ، سعید دو جهان شود . و در هرکلمه سرّیست . [۱۳۷ر] و خطا برشرع روانیست .

از محاسن شریعت آنست که وطی حایض حرام است ، زنی که ویرا عذر [۱] زنان باشد نشاید باوی صحبت کردن، از دو وجه : یکی آنکه درین محل سیلان دم وعلّت باشد ، وخون نجس است. پس شرع گفت که ملاَبست نجس مکنید چون کبران. دوم هرفرزند که در وقت حیض در وجود آید زشت وذمیم [۲] باشد . پس شرع از شفقت گفت: تابا زنان حایض وطی مکنید، تازنان شما وفرزندان شمازشت نباشند .

و از محاسن شریعت آنست که واجب کرد [159 b] عورت پوشیدن، کـه زشت بود عورت مکشوف کردن چون قوم لوط .

و از محاسن شریعت آنست که کودك در حرّیت ورقّ تبع مادر [وپدر] باشد . وچون وی را بغارت برند؛ درمسلمانی تبع مادروپدر باشد، تاضایع نشود. زیراا گرمادر وپدر بدانند که فرزند برخلاف دین ایشانست؛ بروی هیچ شفقت نبرند، کودك ضایع بماند.

---

۱ ـ پ : که‌عز ۲ ـ پ : زمیم

و همچنین گوشت خر اهلی حرام کرد، تاتخم‌خران بماند از بهر بار ، و نیز هر کس که گوشت خر خورد،خرطبع شود .

وهمچنین دیباج و حریر برمردمان حرام کرد، زیرا که آن رونق[1] وبهایی دارد، وچشمها دروخیره ماند، ودلها بدومایل شود . وزنان محل‌شهوت‌اند،برایشان حلال کرد تا زیادتی لذّتی باشد. ونیز دیباج وحریر درویشانرا نباشد، [از بهر آن] بر مردمان حرام کرد، تا دلهای ایشان شکسته نشود .

وهمچنین‌مرد آزادچهارزن‌بیشتر نتواند کردن، و کنیزکان‌چندانکه خواهد. زیرا که‌زیادت برچهار ظلم بود، وحقّ ایشان بجای‌نتواندآوردن ، زیرا که‌برزنان آزاد واجب نیست که کسب کنند[2] و برخود نفقت کنند . اما کنیزکان را واجب است که کسب کنند، و برخود مزید کنند.

و همچنین زن دوشوهر نتواند کردن بجمع ، زیرا که نسب ضایع شدی ، و الفت وخدمت حاصل نیامدی ، وخصومت و منازعت بودی. این مرد گفتی: پیش‌من باشد ، وآن دیگر گفتی: پیش من باشد، و معنی الفت نکاح حاصل نیامدی .

وهمچنین‌زنان‌نتوانندااستمتاع[۱۳۷پ] کردن، به‌غلامان خویش که خرابی عالم‌بود. هرزنی غلامی‌بخریدی، واورا‌باخویشتن‌نزدیکی‌میدادی ، ودرین[160a] فسادی‌عظیم است، زیرا که مالکیّت وصف شرف وبزرگیست ، ونکاح صفت‌استفراش و مذلّت است ، و این غایت‌مذلّت و اهانت بود . و نیز جای تهمت باشد : فلان زن عاشق غلام خویش شده است .

وهمچنین زن دختر بر مردحرام کرد ، زیرا که نرینه فرزند چنانست که نسب وی، زن دختر چنانست که دختروی. وهمچنین زن پدربرمرد حرام است. و زن مادر مرد بروی حرامست ، زیرا که عداوت وخصومت بود میان مادر و دختر و عیش منغّص شود . میان زن و خواهر ازین سبب روا نباشد .

وهمچنین طلاق بدست مردان داد نه‌بزنان، زیرا که ایشان ناقص عقل‌باشند،

۱ ــ پ : رونقی ۲ ــ پ : کند

وبی‌رای و تدبیر باشند، زود درخشم شوند، در هرساعتی طلاق دادندی، و این عقد شریف باطل شدی. وهمچنین‌چون دومرد بازنی‌صحبت کنند، طرفه فرزندی ازودر وجود آید، مشکل بود. و فرزندی بدو پدرالحاق نشاید کردن از بهردو معنی: اول آنکه چون رحم مادر بیك‌آب مشغول شود فرزند منعقد شد، دوم‌آب را جای نباشد. دوم‌آنکه‌اثبات نسب از بهرتعارف است‌تاویرا بدانند، واینجانتوان‌شناختن، که آن کس که ویرا بدین پدر شناسد بدان دیگر نشناسد، وآن کس که بدان دیگر شناسد بدین دیگر نشناسد. و دشخوار بود گفتن که فلان فرزند، فرزندزید وعمرواست، زیرا که گران‌باشدبرطبعها وزبانها، ولابدّویراپدری‌باید،پس‌نفاقه‌ای [۱] الحاق کنند.

و همچنین قاتل کشنده از مقتول کشته میراث نگیرد، تاهر کسی قصد آن نکند که خویشاوند خود رابکشد، تا میراث گیرد، و درین فسادی ظاهر است.

و همچنین رباحرام کرد از دومعنی: [160b] یکی‌آنکه چون درمی بدو درم بفروشد درمی درمقابلت‌درمی [۲] باشد، و آن‌دیگر درم ضایع و رایگان شود، [۱۳۸ر] نه‌دردنیا عوضی‌ونه‌در [۳] آخرت‌مزدی و ثوابی. و این ضرری [۴] عظیم‌است، و مؤدّی [۵] باشد باضررنفوس که‌بقای نفوس به‌مالست. و دیگرمعنی‌آنست که چون صددینار، دین‌از کس‌ها گیرد [۶]؛ چون‌وقت میعادبود، خداوند تقاضا کند، ومدیون را نباشد، دیگرباره زیادتی برسردین‌آرد تامدّتی. چون‌مدّت برآید،زیادتی برسر گیرد. چون درنگری خانهٔ این مرد مدیون خراب شود، ومال وی‌جملت مستهلك شده، وخانهٔ آن دیگر آبادان شده، و بصد دینار هزار دینار گرفته باشد. والله اعلم بالصواب. تم‌الکتاب‌بعون‌الملك‌الوهاب. [۷]

۱ـ س: نفافهٔ، پ: نفقهٔ ۲ ـ پ: درم ۳ـ پ: وندر ٤ ـ پ: ضرر
۵ـ س وپ: مزدی، گویا «مؤدی» درست‌است ٦ ـ پ کسیها ۷ ـ درپ «تم...الوهاب» نیست

[۲۴] کتاب مناقب الائمة

رحمهم الله تعالی[۱]

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

[۱] باب فی مناقب الامام ابی حنیفة رضی الله عنه

او را **ابوالفقهاء** گویند و **سیدالعلماء** و «هو **النعمان** بن ثابت بن زوطی لبنی تیم الله ثعلبة ، فاعتق مولاه لبنی تیم الله بن ثعلبة.» پادشاه زاده بود، جدّ وی آن بود که روز نیروز [۲] فالودج به هدیّت پیش امیر المؤمنین **علی** رضی الله عنه فرستاد. امیر ـ المؤمنین **علی** گفت : امروز چه روز است ؟ گفتند : روز نیروز است . گفت : هر روز چنین نیروز[۲] کنید. برخی گفتند: اصل **ابوحنیفه** رضی الله عنه از **ترمد** بود .

[۱] فصل

نیکوروی بود،[۳] نیکومحاسن و نیکولباس بود ، جامه‌های نیکو داشتی، دراز بالا [٤] بود، گندم گون بود، عطروطیب بکارداشتی، هشتادسال ازهجرت پیغامبر علیه ـ السلام گذشته بود، امّا ابوحنیفه بزاد ، صدوپنجاه سال ازهجرت گذشته بود که وی به **بغداد** ازدنیا برفت ، عمر وی هفتادسال بود به گورستان[161a] خزّازان به **بغداد** ویرا دفن کردند .

---

۱ ـ پ : رحمة الله تعالی علیهم ۲ـ پ: درهردوجا «نوروز» ۳ ـ س و پ : نیکوروی بود فصل . ٤ ـ پ: بالی

[۲] فصل

بدان که در امام **ابوحنیفه** رضی‌الله عنه علم و زهد[1] و ورع بود و صیانت و سخاوت، خزّازی کردی و شب زنده‌داشتی. [۱۳۸پ] عادت وی چنان بود که هر شب سیصد رکعت نماز کردی. روزی می گذشت، کودکان با یکدیگر گفتند که: این پیر هر شبی پانصد[2] رکعت نماز بکند. گفت: مرا بدین وصف می کنند و من خود سیصد رکعت نماز کنم، ای خدای پذیرفتم هر شبی پانصد [2] رکعت نماز بکنم. روزی دیگر میگذشت کودکان میگفتند: این پیر شب را همه‌شب زنده‌دارد. گفت: از خداها پذیرفتم که همه شبها زنده‌دارم، بعداز آن بشب نخفتی.

حکایت. گفت [3] هر کس که درویش بود بیاید تا من وی‌را سرمایه‌یی دهم که هرگز درویش نشود، و آن امانت‌است. هر که امین بود، زودتوانگر شود. وی‌را پرسیدند که‌سنّی کیست؟ گفت: هر که **ابوبکر** و **عمر** رامقدّم دارد برصحابه و مسح برموزه روادارد. چون حدیث **مصطفی** علیه‌السلام بمارسد[4] گوییم: «آمنّاو صدّقنا». و چون قول صحابه بود ازقول ایشان در نگذریم، و چون از تابعیان باشد ما نیزمزاحمت کنیم. **شافعی** گفت: رضی‌الله‌عنه: مردم همه عیال **ابوحنیفه**اند درفقه. **قاضی‌ابن‌شبرمه** گفت: مادران هرگز مانند **ابوحنیفه** نبینند. گفته‌اند: چهار کس در عالم نظیر ایشان نیست: [5] **عمربن الخطاب** [6] رضی‌الله‌عنه در پادشاهی، و **ابوحنیفه** درقیاس کردن، و **احمدحنبل** در حدیث و روایت کردن، و **بوعبید** در تفسیر غریب کردن. والله‌اعلم منّا [7].

[۳] باب در مناقب شافعی مطلبی رضی‌الله‌عنه

پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه وسلّم: «الناس تبع، لقریش.» گفت: مردمان تبع قریش‌اند. نام‌وی **محمدبن‌ادریس**بن‌العباس[161 b]بن‌عثمان‌بن‌الشافع[8]، پسرعمّ

۱ ـ درپ «وزهد» نیست ۲ ـ پ درهردوجا: تاپصد ۳ ـ درپ «گفت» نیست ٤ ـ پ: رسید
۵ ـ پ: بی‌نظیرست ٦ ـ پ: خطاب ۷ ـ پ: اعلم بالصواب ۸ ـ پ: الشافعی

رسول بود صلّی‌الله‌علیه وسلّم ، مولوداو به **غزه** بود **درشام** بدر **عسقلان** . درین سال که امام **ابوحنیفه** رضی‌الله‌عنه ازدنیا بشد **شافعی** در وجود آمد . و پرورش به **بغداد** یافت ، و به **مصر** از دنیا برفت در ماه رجب در سنة اربع و مأتین ، پنجاه و چهار سالش عمر بود .

[۱] فصل

نیکو روی بود ، خوش خلق ، [۱۳۹ ر] حِنّا بکار داشتی . پیغامبر گفت علیه‌السلام : «اللّهم اهد قریشاً . فانّ علم‌العالم منهم یبلغ سبع طباق‌الارض.» گفت : بارخدایا قریش را توفیق هدایت ده ، که علم‌عالم قریشیان باطراف زمین‌برسد، و بشرق وبه‌غرب برسد. واتفاق است که این عالم شافعی بود، زیرا که علمای دیگر که از قریش بودند علم ایشان بهمه جای [۱] نرسید .

[۲] فصل

از سخنهای وی اینست که: هر کس که ویرا دین و مسلمانی‌عزیز نکند، بهیچ عزیز نشود. گفت: مرد تمام عقل وکامل‌آن بود که ویرا دیانت ومستوری‌بود.

گفت: سرظالمان کسی بود که حرمت کسی دارد که وی او را هیچ حرمتی ندارد،وبا کسی‌دوستی کند که‌وی بهیچ [۲] کار نشاید، وبکسی‌واثق شود که نیازموده بود . گفت : هر وقت که آنچه میان تو و خداست بصلاح آورده باشی، از خلق باك مدار . گفت [۳] : اگر کسی خود را چون تیرراست نکند [۴] هرگز از زُفان‌خلق نرهد. گفت : هر کسی که‌به‌باطل‌کاری‌معروف شود، روزی‌رسوا شود. [و]محشتم‌تر کسی‌آن بود که وی خود شناستر بود ، و عالمتر کسی‌آن بود که بی‌دعوی‌تر بود. هیچ کس علم، به‌تکبّروخواجگی [۵] نتواندآموختن. لکن بتواضع ودرویشی تواند آموختن . گفت : هر که‌قرآن بیاموزد حرمتش‌بزرگ شود ، و هر که فقه‌بیاموزد

---

۱ ـ درپ «بهمه‌جای» نیست ۲ ـ پ:هیچ ۳ـ درپ«گفت» نیست ٤ ـ پ :بکند
۵ ـ پ : خوجگی

قدرش بلند شود ،و هر که حدیث‌روایت کند [162 a] حجّتش قوی باشد، وهر که لغت بیاموزد طبع وی تُنُكْ‌شود، و هر که خویشتن داری نکند علم وی هیچ سود ندارد . گفت : عربیّت آموختن مردم را زیرك گرداند .

گفت : سه کس را هرچند نیکوتر داری بتر باشند : غلام و کنیزك، و مردم سفلت بی‌اصل را[۱] ، ونبطی را .

[۳] باب در مناقب مالك‌بن‌الانس‌الاصبحی

امام **دارالهجرة والحرمین مکه ومدینة** ،مردی مهیب‌درازبالابود، بزرگ ریش، ورع‌متّقی زاهد وعالم‌عادل، عمروی هشتاد وچهارسال بود، تربت اوبه **مدینهٔ مصطفی** است صلّی‌الله علیه وسلّم .

فصل

طلب علم کردن از همهٔ کارها بزرگتر است . گفت: این علم هدیّت و نور است[۲] که [۱۳۹پ] خدای دهد، بجهد ورنج حاصل نیاید. ویراپرسیدند که آن درد چیست که ویرادارونیست ؟ گفت : آن کس که بداعتقاد باشد . ویرا پرسیدند چه گویی: اگر کسی دختربه**معتزلی** دهد، روابود ؟ گفت : « ولعبد مؤمن خیرمن مشرك.» یعنی : باکسی دیگر اولیتر که **قدری** گفت : کسی که راست گوی بود ؛ هرگزعقل ویرا خَللی نیاید، وویرا هیچ آفتی نرسد درپیری، وهرگز خَرِف[۳] نشود. گفت هر که گوید: قرآن‌مخلوق‌است؛ اوکافر است، ببایدکشتن . گفت: در گناه مردمان منگرید چنانکه خداوندان ، ولکن بچشم رحمت نگرید، که مردم دوجنس است : یکی صاحب عافیت است ، ویکی صاحب بلا که معصیت وظلم وشر بردست او قضاکرده است . چون کسی بینی که خداوند بلا بود، از خدای عافیت خواه . **هرون الرشید** ویرا بخواند، گفت : فرزندان من کتاب **موطأ**نشنوند ـ و

۱ ـ درپ «را» نیست ۲ ـ پ : هدیهٔ نورست ۳ ـ پ : حذف

اولی کتابی در مسلمانی کتاب **موطأ مالك** بود ـ گفت : یا امیرالمؤمنین این علم ازهمه عزیزتر است، پیش علم‌روند، وعلم پیش کس نرود. گفت : راست میگویی. پسرانراپیش وی فرستاد. چون‌حدیث روایت کردی؛ وضوبساختی، ودهان‌به گلاب بشستی . وهمهٔ اهل مغرب امروز برمذهب اواند [162b]

[۴] باب درمناقب احمدبن حنبل بن هلال‌بن‌اسید[1] بن‌عبدالله‌عمر

و نسب وی با **ابراهیم خلیل** میشود. صاحب ورع وزاهد روزگاربود ، آثار وی‌درمسلمانی‌عظیم است . گفتند :

احمدبن‌حنبل درمسلمانی‌چنان بود که **بوبکرصدیق** روزردّة، چون جنگ کردبا مرتدّان ، **وعمر**درروز بیعت **سقیفه** ، **وعثمان** درروز **حصار**،**وعلی** درجنگ **صفین** به‌شجاعت‌وقوّت وحقّ نگاهداشتن . وهیچ کار در مسلمانی نیفتاده[2] عظیم‌تر که حادثهٔ **احمدبن‌حنبل** ، که ویرا گفتند : بگوی که : قرآن مخلوق است ، و نگفت . هفتاد وهفت سال بود که از دنیا شده بود ، وازدنیا به **بغداد** شدروز آدینه، ششصد هزارمرد بروی نماز کرد.**وعلما** گفتند که: **احمد حنبل** ششصد هزارحدیث **پیغامبر** صلّی‌الله علیه و سلّم یادداشتی. [۱٤٠ر] ویرا گفتند: **اولیا** راکجا طلب داریم؟ گفت : اگردرمیان **اصحاب‌الحدیث** نباشد هیچ جای نباشد . ویراپرسیدند از **قدریان و مشبهیان و رافضیان** یاری شاید خواستن ؟ [گفت :] [3]گر از **جهودان** و **ترسایان** یاری خواهی، بهتر که از ایشان. زیرا که **جهودوترسا** کسی را با دین خود نمی‌خواند، و**اصحاب‌الاهواء** دعوت میکنند ، و خلق را بادین و بدعت میخوانند. ویرا پرسیدند که دروغ زنانرا چگونه بدانند؟ گفت : بوعدهای ایشان .

فصل

از زهدوورع وی‌آن بود که سطلی پیش بقّالی بگرونهاد. چون خواست که

---

۱ ـ پ : اسد ۲ ـ پ : نیفتاد ۳ ـ در س وپ‌نیست

باز گیرد؛ بقّال دوسطل بیاورد، گفت[1] آنِ خود بر. گفت: ندانم که آنِ من کدام است، و تُرا حلال کردم. ومجالَست احمد چنان بودی که در حُجرت نشسته‌اند[2]، از حدیث دنیا [163a] هیچ نرفتی. مردی را بفرمود تا پارهٔ زبد یعنی: کره از بهروی بخرد، بخرید بر برگ چغندر نهاده گفت: این برگ از کجا آوردی؟ گفت از بقّالها گرفتم. گفت: هیچ دستُوری بردی؟ گفت: نه. گفت: باوی ده. گفت: آرزوی من آنست که جایی باشم که هیچ نبینم، که[3] همهٔ آفت خلق از مردم است.

[۵] باب در بیان مناقب سفیان بن سعید بن الثوری [4]

زاهد و یگانهٔ عالم و گُزیده بود، پیوسته گریان وترسان بود، از ریاست وقضا بگریخت، درویشان در مجلس وی عزیزتر بودندی که توانگران. گفت: این روزگاریست که خاموش باشی و بُقوتی راضی شوی، تا دین بسلامت با خود ببری.

[۶] باب در مناقب امام اوزاعی عبدالرحمن

زاهد وعالم یگانه بود، ویرا اصحاب و اختیار و مذهب، و جای وی از شهر بیرون بود در شام. **ابوجبیر** از[5] **پیغامبر** صلّی‌الله علیه وسلّم تفسیر کرد که[6] میگوید: «خمس یُفطرن الصائمَ: الغیبةُ والنّمیمةُ و الکذبُ و النظرُ بالشهوة و الیمینُ الفاجرةُ»، گفت: هر که روزه دارد وغیبت کند یانمّامی، یعنی: سخن چیند، یا دروغ گوید، یابحرام بنظر شهوت در کسی نگرد، یاسوگندبدروغ خورد؛ روزهٔ او باطل شود، وروزه ازسر باید گرفتن. [۱۴۰پ] امامذهب **ابوحنیفه وشافعی واحمد** روزه درست باشد، لکن ثواب روزه بشود. والله‌احکم[7].

۱ ـ درپ «گفت» نیست ۲ ـ پ: که حجره‌نشسته‌اند ۳ ـ درپ «که» نیست
٤ ـ پ: ثوری ۵ ـ پ: ان ٦ ـ درپ «که» نیست. ۷ ـ درپ «والله‌احکم» نیست.

[۷] باب در بیان مناقب داود رضی‌الله‌عنه

صاحب مذهب بود، و اصفهانی، درامانت[1] و دیانت وورع یگانه بود . ویرا **داودظاهری** گفتندی ، ظاهر حدیث نگاه داشتی.

این جملت‌مناقب هفت امام‌است. حق تعالی‌برکات ایشانرا به‌کافّت **مسلمانان** برساناد ، و مارا باایشان حشر کناد بمنّه [و کرمه] و جوده . تم‌الکتاب [163b]

۱ ـ پ : در آن صفت

[٤٢] کتاب جوابات الروم والافرنج

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

[۱]باب در فضایح ترسایان

عجب ترچیزی در جهان آنست که **ترسایان** گویند **عیسی** اله است و خدای است[۱]، بعدازآن گویند که **جهودان** ویرا بگرفتند و بر درخت کردند. پس چگونه بود که: خدایی که خویشتن نگاه نتواند داشتن، کسی دیگر را چگونه تواند نگاه داشتن. پس **عیسی** را در محرابی صورت کردند برآویخته بردرخت، و در زندان کرده بر دیوار، و صورتی دیگر در محرابی بچندین صورت کرده. و هیچ خلافی نیست در میان طوایف ترسایان که **عیسی** بنده نیست، بل که اله و خدا است، و زمین اوآفرید، و او قدیم و خالق و رازق است. از آسمان فرود آمد، و با **مریم** پیوست، و **عیسی** و**مریم** یك اله شدند، و او را بیاویختند، ودفن کردند، بعد سه روز برخاست، و بر آسمان شد.

وایشان را این فضیحت تمام است، که خدای ایشان ازفرج زنی بیرون آمد، و از شکم زنی در وجود آمد، وزنی بخدای ایشان آبستن شد، و بدوبزاد، و **مریم** مادرخدای ایشانست، پس خدای ایشان‌را بکشتند، وبرآویختند. وهرکس[۲] که اعتقاد اواین بود که خدای وی ازفرج زنی بیرون آمد. [۱٤۱ر] دیوانهٔ قوی

---

۱ ـ درپ «وخدای است» نیست   ۲ ـ پ: کسی

بود ، باوی سخن نباید گفتن ، وویرانه عقل بود[1] نه‌دین.

وزنا روا دارند[زنی را] که‌شوهر ندارد، گویند: زن‌داناتر است بکار خویشتن ، فرج‌آن‌ِ وی است:اگر ُخواهدنگاه‌دارد، واگر ُخواهدببخشد.وپادشاه نرخ جماع‌و شهوت نکند ، و قاضیان فرادارند[2] هرجماعی بچهار فلس ، و هرانزالی بفلسی . و در میان ایشان اختلاف افتد، زن ومردپیش قاضی‌آیند، گویند: این مرد باوی‌فساد کرد ، و هیچ چیزی بوی نداد. قاضی گوید : چرا مزدش ندهی ؟ گوید : درویش‌ام هیچ ندارم . قاضی گوید: به‌صدقت‌بوی‌ده ، مزدوثواب تو[3] [164a]برجای باشد نزد مسیح . و هر کس که ازین زانیان فرزندی آرد؛ ویرا بر گیرد ، و بر **کلیسیا** برد ، [گوید:] ویرا به‌مسیح بخشیدم ، تا خدمت وی کند. آن کشیشان گویند: «احسنت‌ای صدیقه» ترا بشارت باد بخشنودی مسیح وثواب‌وی .

و از فضایح ایشان آنست که ایـن زنان به‌کلیسیا هـا بشبها پیش کشیشان میشوند ، تا با ایشان صحبت وزنا کنند ، و در آن ثواب وطاعت شناسند ، و زنان ایشان روی نپوشند، گویند ما بخیل نیستیم همچون مسلمانان .

وازفضیحتهای رومیان‌آنست که فرزندان‌خصیّ بکنند، تاکسب کنند بفسق‌ و فجور .

باب دوم‌در بیان‌شبهت‌ایشان

عیسی خداست زیرا که افعال عجب از اودر وجود می‌آید ، چنانکه‌نابینای مادرزاد درست گردانیدی، و کل وپیس را درست کردی ، و مرده زنده کـردی ، ومانند این ، و بر دست پیغامبران دیگر چنین نرفت .

جواب گوییم:شما را لازم‌آید که‌گویید : همهٔ پیغمبران خدااند ، زیرا که بردست ایشان چنین فعلها دروجود آمد ، نبینی که **موسی** صلّی‌الله علیه‌وسلّم‌عصارا

---

۱ ــ درپ «باوی...بود» نیست ۲ ــ پ : «فراگیرند»روی‌کلمه: «دارند» ۳ ــ پ :تن

ثعبان گردانیدی هفت سری ، و **ابراهیم** در آتش نسوخت ، و **جرجیس** را چندین بار در آتش بسوختند خدایش زنده کرد .

اگر گویند : ایشان‌همه بقوّت **عیسی** کردند، گوییم [۱] :بل که **عیسی** بقوّت ایشان کرد ، زیرا که ایشان مقدّم بودند .

جواب درست آنست که عیسی ازین هیچ [۱۴۱ پ] نکرد ، بل که همه‌فعل خدایست ، زیرا که قادر بر کمال خدایست ، که هرگز نمرد و نمیرد .

شبهة اخری . گفتند ازبهر آن گفتیم [۲] که: وی خدایست که حق تعالی در**انجیل** گفت : ای **عیسی** تو پسرمنی ، «واناولدتك» من ترا بزادم . و**عیسی** گفت من با پیش پدر خویش میروم . [164 b] پس وی‌را فرزند خدای گفتیم [۲] برطریق تشریف ، چنانکه شما میگویید **ابراهیم**خلیل‌الله دوست خدای ، و محمد دوست خدایست .

جواب گوییم:این‌کلمت‌باطل است، زیرا که **کتاب** شما محرّف است. بل که روایت آنست که : «انت‌نبیّ واناو‌آلدتك» ، تو پیغمبرمنی و من‌ترا پرورایندم. و از بهر این، گفتند که:ترسایان‌بیك«تشدید» ازدین‌بگردیدند،کافرشدند. خدای گفت: من تراپرورانیدم،ایشان گفتند : من ترابزادم. وروا باشد که کسی گوید: **ابراهیم** خلیل‌خداست ،یعنی:دوست‌خداست،لکن نشاید گفتن که:**عیسی** پسرخداست ، زیرا که پسر باید که جنس پدر باشد ، و خدای‌قدیم است، از کسی نزاد ، وعیسی از شکم مادر در وجود آمد . و شاید گفتن که پادشاه این اسپ را دوست میدارد ، امّا نشاید گفتن که: این اسپ پسر پادشاه‌است، یابرادروی‌است . وهرگز اسپ با آدمی متجانس نباشد [۳] .

شبهة اخری. گفتند: شما باما‌متّفق هستید که **عیسی** پیغامبر خداست ، و ما متّفق‌نیستیم با شما که **محمد**رسول خداست . پس‌آن کس که متّفق باشد اولیتراز

---

۱ ـ پ : گویم ۲ ـ پ : گفتم ۳ ـ پ : نشود

آن کس که مختلف باشد.

جواب گوییم: این مغالطت وتلبیس است که شما می کنید. ما بدان **عیسی** مقرّیم که وی بشارت داد بشما پیغمبری **محمد** [را]. پس ویرا خلاف مکنید. و اگر بدو ایمان ندارید، و او را دروغ زن میدارید؛ پس شما **عیسی** را منکرید.

شبهة اخری. **عیسی** بحق آمد یا بباطل؟ اگر بحق آمد پس روا نباشد که حکم حق باطل کند. و اگر گویند: بباطل [1] آمد، نعوذبالله.

جواب گوییم: **موسی** بحق آمد یا بباطل؟ لاشك که گویند: وی بحق آمد، پس **عیسی** بیامد وشریعت وی [2] [۱۴۲ر]نسخ کرد. چون [165a] روا بود که **عیسی** شریعت **موسی** نسخ کند، چرا روا نبود که محمد شریعت عیسی نسخ کند.

جواب آخر. مصلحت کارها و عاقبت کارها خداداند که در هر زمانه و در هروقتی چه مصلحت باشد.

شبهة اخری، گفتند **عیسی** اولیتر است، زیرا که **عیسی** مرده زنده کرد، و «**محمد** لم [3] یُحیی الموتی».

جواب گوییم [4]: مسلّم نیست که **عیسی** مرده زنده کرد، بل که خدای زنده کرد تصدیق **عیسی** و راست داشتن وی. و رسول ما فاضلتر [است] که وی چوبی که آنرا استون خانه گویند زنده کرد، و دلهای مرده رازنده کرد. معجزت **محمد** باقی است، و مانده است تا روز قیامت.

شبهة اخری. گفتند: **عیسی** زنده است، و **محمد** مرده است، و زنده اولیتر که مرده.

جواب. این مکابرت عقل است. برخی میگویند: وی را بردرخت کردند، و بهری گفتند که: بمرد، و **محمد** زنده است، از امّتان خبر دارد، و شب دوشنبه و پنج-

۱ ـ درپ «اگر بحق ... بباطل» نیست ۲ ـ پ: موسی ۳ ـ درپ «لم» نیست ۴ ـ پ: گویم

شنبه صحیفتهای [1] امّتان بر وی عرض می کنند.

جواب آخر. مسلم نیست که زنده بهتر است که مرده. و دلیل بر این آنست که **ابلیس** زنده است، **ومریم** مرده، و **ابلیس** بهتر نیست کـه **مریم**. و **صحابه** مرده‌اند، وعوام این روزگار زنده، و این عوام بهتر نیستند که **صحابه**. پس‌چون **ابلیس** زنده [2] بهتر نیست که مریم، بم‌دانستی که اعتبار برزندگی نیست، بل که فضل‌وثواب خداست که پیدا کنندهٔ فضیلت ودرجت‌است. واللّهاعلم منّاواحکم.

۱ ـ س: صحیفهاء، پ: صحیفتهاء ۲ ـ درپ «زنده» نیست

[۲۵] کتاب سیر الخلفاء

بسم الله الرحمن الرحیم

[۱] باب در نسب خلفای راشدین

[۱] فصل

ابوبکر صدیق عبدالله بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تمیم بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالك النضر [۱] بن کنانة. [165 b]

[۲] فصل

نسب امیر المؤمنین **عمر بن** الخطاب بن نُفیل بن عبدالعزّی بن قرط بن رباح بن عبدالله بن رواح بن عدیّ بن [۱۴۲ پ] کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر [۲] بن کنانة.

[۳] فصل

اما نسب **عثمان بن** عفّان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبدمناف بن قُصیّ ابن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر [۳] بن کنانة.

[۴] فصل

اما نسب امیر المؤمنین **علی بن ابی طالب** بن عبدالمطّلب بن هاشم، نسب وی

۱ ـ پ : النظر   ۲ ـ پ : النصر   ۳ ـ پ : النظر

بانسب مصطفی صلّی‌الله علیه‌وسلّم پیوسته است .

|۲|باب در بیان مراتب خلفا

اول خلیفه که درمسلمانی نشست **ابو بکرصدیق** بود ، دوسال و دوماه‌خلافت کرد، بعد ازوی‌امیرالمؤمنین **عمر** بود . و اوّل کسی که درمسلمانی خوانده بودند وی‌را«امیرالمؤمنین» **عمر** بود، ده‌سال‌ودوماه‌خلافت کرد. بعدازوی امیرالمؤمنین **عثمان** بود ، دوانزده سال کم یك روز خلافت کرد . بعد از آن **علی‌بن‌ابی‌طالب** بود ، شش سال مدت خلافت وی بود. بعداز آن **الحسن‌بن‌علی** بود[۱] ، وشش ماه مدت خلافت او بود .

بعد از آن به[۲] **معاویه** تسلیم کرد تا مسلمانان کشته نشوند .

و **معاویة** پادشاه بود در **شام** از قبل **عمر** و **عثمان** ، بیست سال‌خلیفت بود، به **دمشق** ازدنیا برفت ، هشتاد ودو سال عمروی بود . پس وی **یزید** خلف شوم را ولی‌ّعهد [کرد] ، دوسال وچیزی خلافت کرد ، تا قیامت لعنت اندوخت . پس‌پسر وی **معاویة‌بن‌یزید** هفده ساله بود ،ویرا بیعت کردند ، چهل‌روزبزیست . بعد ازان **مروان‌حکم** را بیعت کردند ، ده سال بعد ازان **عبدالملك‌بن مروان** را بیعت کردند، شصت ودو سال‌عمروی بود. بعد از ان **ولیدبن‌عبدالملك** [166a]خلافت کرد ، هفت سال[۳] مدت وی بود ، و **حجاج** در خلافت‌وی‌بمردبه **واسط** در[٤] ماه رمضان، و گورخودناپدیدبکرد . پس **سلیمان‌عبدالملك** ،پس **عمربن‌عبدالعزیز** دو سال واندی خلافت کرد ، به **دیر سمعان** ازدنیابشد ، ودوازه پسر داشت و[٥] عادل و منصف وزاهد [و] تقی بود . عدل **عمربن‌عبدالعزیز** از بهر او گویند و از بهر **عمربن‌الخطاب** رضی‌الله‌عنه . پس **یزیدبن‌عبدالملك** را بنشاندند، [۱٤۳ر] چهار سال مدت وی بود . پس **هشام‌بن‌عبدالملك** را بنشاندند ،بیست سال‌ولایت وی‌بود،

۱ ـ درپ «بود» نیست ۲ ـ درپ «به »نیست ۳ ـ درپ «سال» نیست ٤ ـ درپ «در» نیست ٥ ـ درپ«و» نیست

احول بود ، به **رصافه** از دنیا برفت بزمین **قنسرین** . پس **وليدبن‌يزيد** آشفته بـودی ، خمرخوردی ، یکسال و دو ماه ولایت او بـود ، ویـرا بکشتند . پس **يزيدبن‌الوليدبن‌عبدالملك** بنشست، ولایت‌وی پنج‌ماه بود . پس **مروان‌بن‌الحكم محمد**، ویرا **مروان‌خمار** گفتند ، آخر خلفیت **مروانيان** بود ، ویرا بکشتند ، سرش پیش **بومسلم** آوردند ،صاحب دولت **عباسيان** . واز عجایب زمانه آنست که وی هفتاد هزار سوارعربی‌را برهفتادهزار حصان تازی عرضه داده بود . چون‌مدّت بسر آمد عُدّت هیچ سود نداشت . و چون دولت بر گشت حذر کردن هیچ فایدت نکرد .

پس خلافت به عبّاسیان افتاد درسنة مایةهجریة[1] . اول خلیفت کـه نشست **ابوالعباس‌سفاح** نشست ، دوسال و اندکی مدّت ولایت وی بود . پس **مهدی** بـود پسر وی . پس **الهادی** بود [پسروی] . پس وی **هرون‌الرشيد** بـود، بیست‌وچهار سال مدّت وی بود ، ویرا جبّار **عباسيان** خواندندی . پس **محمدالامين** بود ، شش ماه مدت ولایت وی بـود . پس **مأمون**بود . پس **معتصم** بود، هشت سال [166b] ولایت وی بود . پس **الواثق** بالله ، پس **متوكل** بود ، پس **مستنصر** بـود ، پس **المستعين‌بالله**،پس **المعتزبالله** ، پس**المهتدى** ، پس ازوی **المعتمدبالله** ، پس از وی **المعتضد** ، پس از وی **المكتفى** ، پس وی **مقتدر** ، پس **القاهربالله** ، [پس] **الراضى‌بالله**،پس **المتقى‌بالله** ،پس**المستكفى‌بالله**[2] ، پس وی **المطيع‌لله** ، پس از وی **الطايع‌بامرالله** ، پس وی **القادربالله** ،پس **القايم‌بالله**،پس **المقتدى**،پس **المستظهر** بالله،پس**المسترشد**،پس **الراشدبالله**، پس**المقتفى‌بالله**این سیوم‌خلیفت است . چون چهل خلفیت تمام شوند عالم **به‌عيسى** سپارند . تمّ‌بعون‌الله وصلّی‌الله‌علی محمّد وآله‌وصحبه .

۱ ــ پ : هجرت ۲ ــ درپ «پس‌المستکفی‌بالله» نیست

[۲۶] کتاب [1] الردعلی الملحدین [۱۴۳پ]

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

و درین کتاب پنج بابست :

باب اول درالقاب ایشان .

باب دوم درفضایح ملحدان[2] .

باب سوم درتاریخ و دعوت ایشان .

باب چهارم درسؤالات ایشان .

باب پنجم درحکم قتل وتوبت ایشان .

باب اول در بیان القاب و نامهای ایشان

بدانکه ملحدان راهفت لقب است :

ملحدانند و **باطنیانند** و **اسماعیلیانند** و **تعلیمیانند**و **سبعیانند** و **مزدکیانند** و **خرمیانند** .

ازبهرآن ایشان‌را **ملحد** خوانند، زیرا که از مذهب حق و دین مسلمانی ها گردیده‌اند.وهر کس که‌ازحق‌فراز[3] گرددوبباطل‌پیوندد،ویرا‌ملحد گویند.ولحد گور ازینست ، زیرا که ازروی[4] زمین هاچسبیده است .

وایشان‌را **باطنی** ازبهر آن‌خوانند که‌اعتقاد کنند که‌هرظاهری‌راباطنیست، وظاهر بکار نمی‌باید . قرآن‌راظاهری و باطنی است . و نماز و روزه و زکات و حج

۱ ـ ب‌وپ :الکتاب ۲ ـ پ : ایشان ۳ ـپ : که‌حق قران ۴ ـ پ : که ازوی

جملت باطن بکار می‌باید . آنچه مسلمانان می کنند حق نیست . ظاهر نماز رکوع و سجود کنند، و باطنش [167a] آنست که خلق را با دعوت امام‌خوانند. وزکات آنست که سینه پاك بکنی از هرچه جز دوستی امام معصوم است . وحج آنست که [قصد] [1] امام معصوم کنی .

و ایشان‌را **اسماعیلی** از بهر آن خوانند که شریعت **محمد مصطفی** علیه‌السلام منسوخ شد بشریعت **محمدبن اسماعیل**، و پیغامبر آخرالزمان **محمدبن اسماعیل** است ، و **صاحب‌الزمان** وی است . و **بنی‌امیه** و **عباسیان** همه ظالم بودند، وهیچ کس برحق نیستند [2] . وهر کس که این اعتقاد ندارد **ملحدان** خون و مال وی حلال دارند .

وایشان‌را **تعلیمی** از بهر آن خوانند که دعوی میکنند که حق از باطل به‌تعلیم و معلم بتوان شناخت ، و تاامامی [3] نبودمعصوم، توخدای‌را نتوانی شناختن. و حق از باطل توان‌شناختن، نه‌بنظر و معقول .

و ایشان‌را **سبعی** ازان‌خوانند که‌اعتقاددارند که‌آفریدگار [4] [۱٤٤ر] عالم این هفت ستاره است : شمس وقمر وزحل ومریخ و عطاردومشتری و زهره . واین هفت،صانع‌اند ، و هفت دور است . چون این دور بسرمی‌آید؛ دیگر باره دور باسر گیرند ، و عمرها درازشود، و آدمیان بزرگ شوند ، وعالم دیگرگون میشود .

و ایشان‌را **مزدکی** [5] ، به‌**عراق** و **قزوین** ، و به **شام** ، **حشیشی** خوانند، و به **آذربایجان**، **گبر** خوانند ، و همه‌یک جنس‌اند ، همه چیزها حلال دارند ، و مادر و خواهر را وطی کردن حلال دارند ، وگویند : همهٔ مالها مباح است ، و زنان مردان‌را مباح است .

و **مزدك** مردی بود بروزگار **نوشیروان** پدید آمد ، و این چنین دعوتها

---
۱ ـ درس وپ نیست ۲ ـ پ : نیست‌اند ۳ ـ پ : امام ٤ ـ پ : آفریدهٔ
۵ ـ پ : بمزدکی

می کرد ، **نوشیروان** وی‌را بردرخت کرد .

و **خرمی** خوانندزیرا که‌اصل همه‌چیزها که درشریعت حرام است، ایشان حلال دارند ، و چون مخالفان ایشان حلال دارند .

این جملت القاب **ملحدان** است . والله‌احکم [1] .

باب دوم[167 b]درفضایح‌ملحدان

در فضایح ملحدان . بدان که این قومی [2] هستند دشمن مسلمانان و دشمن خدا و رسولند و دشمن علی‌**بن‌ابی‌طالب**‌اند . اما بظاهر چنان نمایند که ما دوست‌دار **علی**‌ایم ، و اگر ظفریابندهزار فرزند **علی** را چنان کشند که کسی مرغی بکشد . کافران بربیست نوع‌اند ، و **ملحدان** از همه‌کافرترانـد . و هفتصد ملت گبر که‌هست **ملحدان** از همه‌بتراند. وخون‌ملحدی ریختن چنانست که‌هفتاد غزا کردن.و کفر ایشان بتر است که کفر **فرعون** و **هامان** . عالم را قدیم گویند ، و حشراجساد و قیامت و ثواب وعقاب رامنکر باشند ، و دشمن مسلمانی‌انـد، و پیغامبران‌راصلوات‌الله‌علیهم **ناموس**‌گوی‌دانند.وقتی که‌خروج کردندپیغامبران‌را لعنت کردند . و قول و عهد و وفادرایشان نباشد . و خون صدهزار مسلمان‌ریختن بنزدیك ایشان همچنانست که سگی کشتن . وهرگز ایشان را دین نبوده است ، و هرگز ایشان‌را ملت نبوده است ، هیمهٔ‌سقراند، سگان دوزخ‌اند ،شرّایشان بتراست که شر **ابلیس** و **فرعون** . پنداری ازان [١٤٤ پ] قوم‌اند که حق تعالی درقرآن قدیم میگوید : «و لقدذرأنالجهنم کثیراً من‌الجن والانس ، لهم قلوب لایفقهون بها،ولهم‌اعین‌لا یبصرون‌بها،ولهم‌اذان لایسمعون بها، اولئك‌کالانعام‌بل‌هم‌اضلّ».

و اصل این دعوت شوم از مردی گبر آتش‌پـرست بود ویرا **دیصان‌ثنوی** گفتندی. در **آتشکدهٔ فارس** بودی. ازان‌مدت سیصدوپنجاه‌سالست، نـامه‌ای پیش گبران نبشت که:مسلمانی قوت گرفت ومحکم شد، ما به‌شمشیر برنیاییم‌جزبحیلت

١ ـ درپ «والله‌احکم» نیست ٢ ـ پ : قوم

هیچ طریقی‌نیست، باید که دست بر مسلمانی زنیم ، وحیلت بنهیم که ظاهر راباطن هست ، و برخاندان و اهل‌بیت ظلم کردند ، و مانصرت خاندان می کنیم .

و در آن رساله که آنرا **ذات‌البلاغ** [168a]خوانند-یعنی که : هر کس که بدان درجت‌رسید، علم‌غیب‌بدانست ، وتکلیف‌ازوی برخاست- در آنجا گفته‌اند که: خلایق راسه کس از راه‌ببرند و گمراه کنند . جمّالی وطبیبی و شبانی .جمّال **محمد مصطفی** را میخواهند ، و طبیب **عیسی** را میخواهند [1] . و شبان **موسی**را میخواهند .

پس در آن **کتاب زندقت** گفته‌اند که : اگر جهود رابینی‌بگو باوی که : توبرحقی . و اگر ترسایی‌بینی با او بگو که : دین‌تو نیکوتر دینهاست . و اگر فلسفی بینی با او بگوی که : شما برادران مایید در آن که حشراجساد و قیامت درست نیست . و اگر دهری [2] بینی‌بگو که : حق بدست‌تست . گفته‌است که:همه چیزی چیزیست ، جز مسلمانی که هیچ نیست .

و در آن **کتاب‌زندقت** است:«ان‌دخلت‌بیتاًاو‌بلدة،فاطفاالسرج واقتل‌الدیوك واقلع‌الاوتاد،ثم‌افعل‌ماشئت» ، گفت : چون درشهری‌روی، عالمان چراغ‌مسلمانی‌اند ایشان‌را از میان بردار ،ومتکلمان بدرقت ونگهبان [3] مسلمانی‌اند،ایشان‌رابکش، که ایشان همچون خروس بانگ دارند. ومشایخ ورئیسان رااز پیش بردارهرچه خواهی میکن .

و ملحدان در روزگار **امیرداد** [4] مؤذنی راگرفته بودند ، و بردرخت بسته می‌زدند[١٤٥ر]ومی گفتند:تا کی گویی:**محمد**رسول‌الله ، این که به مصراست بهتر است که **محمد** رسول‌الله .

و ایشان مصحفها‌بسوزانند، و مسجد هابسوزانند ، و زنان‌را [5] پستانهاببرند،

---

۱ ـ پ : میخوهند ۲ ـ پ : دهی ۳ ـ س‌وب : نگه‌بان ٤ ـ پ: امیردآوود

٥ ـ پ : زنهاء

و کودکان‌را در گهواره کشند ، و صدهزارمسلمان [۱] بیگناه را بکشند ، آن‌وقت دعوی مسلمانی کنند .

اگر این‌مسلمانی است؛زندقت کدام‌است،و کفر کدام‌است، لعنهم‌الله .وسگ وخوك را در میان‌مسلمانان‌جای هست،وملحدان‌را **هیچ** جایی [۲] نیست از [۳] خبث [168b] اعتقاد ایشان و پلیدی اندرون ایشان . اگرایشان‌را زندقت و کفر در دل نبودی، وبگفتن‌کلمت«لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله» صادق بودنـدی ، ایشان نیز در میان مسلمانان بودندی .

و یکی از **ملحدان** خود را لقب نهاده بود«انا‌ابن‌ربّ العزة» .

و **بوسعیدجنابی** مردی بود [از] پوستین دوزان [٤] شهر**جناب** ، خلایق‌را بفریفت [٥] ، پس خروج کرد بشهر **حجر** و **صنعا** در **حجاز** ، و چندین هزار خلایق‌را بکشت. ودوازده‌هزارمردحاجی‌دست‌دراستار کعبه‌زده، وایشان همه‌راامان داده‌بود، و سوگند خورده، همه را بکشت . وحجرالاسود [را] بر کند، و درمیان خاك افکند .

و **المقتدربالله** خلیفت **عباسیان** بود ، پانصدهزار دینار خرج کرد ، و آن ملحدان‌را [در] [٦] داعیت‌بگرفت‌وبکشت ، وصدوپنجاه مردرادر **بغداد** بر درخت کرد ، و صد و پنجاه مرد دیگر را از داعیت ایشان بر کوه طُول بیاویختند ، وفرونگرفتند تا گوشت و پوست ایشان کلاغان بخوردند .

و**ملحدان** پنجاه سالست که تمنای خروج‌می‌کنند، و شهرها و خانه های مسلمانان‌راقسمت کرده‌اند ، وهمه بمردند، وهیچ کس خروج نکردند .

و شومی مقالت ایشان است که: اگر مرغی برسرآن کوه‌نشیند، پس برپرد و برخانه‌یی نشیند ؛ آن خانه‌خراب‌شود، و آن عمارت زیروزبر گردد .هیچ‌مقالتی،

۱ ـ پ : مسلمانی ۲ ـ س : جای ۳ ـ پ : واز ٤ـ پ: بودپیوستن در
٥ ـ پ : بفرفت ٦ ـ پ

از مقالات [1] ملحدان‌شوم‌تر نیست ، و هیچ‌مذهبی، از آن رسواتر نیست . کفر همهٔ کافران، درجنب کفرملحدان،اند کیست [2] . نجاست سگ وخوك، درجنب‌نجاست ملحدان،لاشئ است .

فصل

داعیت‌ایشان به **الموت** «خرّبهاالله» [۱٤٥ پ] **حسن‌بن‌احمدالصباح** مـرد رازی بود ، فلسفه وطلسمات‌ونیرنجات‌خوانده‌بود، [169a] ، وبـه **مصر** رفته و دعوت بر گرفته . مردی بود شاگردی بیّاع کرده ، و چندین سال به **ناموس** در جهان رفته، آن‌قلعت [3] بخریدازعلوی‌مسلمان، بعد ازان وی‌رافرمود کشتن، و [4] زربازستد . و خلق را می‌فرمود کشتن . میگفت : من‌نصرت اهل‌بیت‌می کنم.واگر ملحدان نوخواستگان، کفر اوبدانستندی؛ایشان بدست خویش وی‌را بکشتندی . لکن بظاهر مسلمانی می‌نمود و بباطن کفر وزندقت .

آن زندیق گفته‌بود که: هفده‌سال از گرد جهان می گشتم،هیچ کس از من این دعوت قبول‌نکرد، مگر گروهی از دماوندرستاق‌ری وطبرستان، ایشان قبول کردند .

و به‌تلبیس و **ناموس** عمرخودبسر برد.

و پسرخویش را بفرمود [او] کشتن ، و هرشب قوم خویش را بگفتی : مـا خروج کنیم و شهرهابستانیم و برشما قسمت کنیم ، خود بمرد و هلاك شد ، و هیچ شهری نتوانست ستدن ، «یعدهم‌ویمنّیهم ومایعدهم‌الشیطان الاغرورا» . آن سگ زندیق هلاك شد .

بعد از آن مردی بود گیاه وشوك کندی،وی‌را **کیا** گفتندی [5]، [و] بجای خویش‌بنشاند ، وی‌نیزهلاك‌شد. سه پسر داشت‌یکی رابجای خویش‌بنشاند [وی] .

---

۱ ــ درپ :از مقالتی ۲ ــپ: ملحداننداکیست ۳ ــ درپ«آن‌قلعت» نیست
٤ ــ درپ« کشتن‌و» نیست ۵ ــ پ: بود کیاه‌وشولت گفتندی

پسر وی‌را مسلمانان در جیلان بکشتند، امروز پسر دیگر نشسته است.

فصل

و این ملحدان به‌تغافل سلطانان [1] و پادشاهان قوی‌شدند، که دست از غزا بداشتند، و بخمروزمر ومسخرگی و شهوت دنیا مشغول شدند [2]. لاجرم ایشان قوی شدند. «ان الروم اذالم‌تغزغزت». پادشاهان سلف‌را غم‌دین‌و مسلمانی بودی، و دنیا را فدای دین کردندی، لاجرم منصورومؤیّد آمدند. و این قوم را غم‌خزینه وجمع لشکر است [169b] و دین رافدای دنیا کرده‌اند، لاجرم هرروز منقوص تراندومذموم‌تر. خدای تعالی بیداری کرامت کناد، «بمنّه‌وجوده».

[۳] باب در بیان امام معصوم

بدانکه همهٔ **اسماعیلیان** را اتفاق [۱۴۶ر] است که: دین و مسلمانی‌بقول امام معصوم بتوان دانستن، و آن کسی که وی امام رانشناسد مسلمان نیست. و گفتند: کتاب وسنّت و اجماع واقوال‌سلف همه بقول امام **معصوم** بتوان‌دانستن. و امام **معصوم** قاعدهٔ‌مذهب‌ایشانست. و**معصوم** کسی‌بود که‌بیگناه‌بودهرگز گناه نکرده‌باشد. وبنزدیک‌ملحدان امام **معصوم** رابسیار تفضیل‌است برپیغامبران [3]. و قاعدهٔ‌مذهب ایشان آنست [4] که کسی که‌امام‌رابداند که [5] تکلیف‌شریعت جُملت از وی برخیزد، و مستغنی شود از نماز وروزه وحجّ و زکات، وغیب [6] بداند، و از تکلیف مستغنی شود.

و حجّت اهل‌حق درین مسئله آنست که ایشان‌را گوییم: این امام **معصوم** فاضلتر است‌یا [7] **پیغامبر** صلّی‌الله‌علیه‌وسلم [8]. وخلائق‌پیغامبررامی‌دیدند [9]، واز [او] وحی‌می‌شنیدند، وهیچ نمازوروزه وحج ازیشان‌برنخاست [10]. وبنزدیک‌شماچون امام رابینند، تکلیف‌برخیزد. واجماع‌مسلمانان‌است که‌خلایق‌پیغامبررامی‌دیدند،

۱ ـ پ: سلطان ۲ ـ س: شدن ۳ ـ پ: پیغمبر ۴ـ پ: ایشانست ۵ـدرپ«که»نیست
۶ ـ پ: غیبت ۷ ـدرپ«یا»نیست ۸ـپ‌پیغمبرع‌م ۹ـپ: دیدند ۱۰ ـ پ: ساقط نشد

و تکلیف‌ازیشان برنخاست . پس‌بدیدن این امام‌معصوم چون‌برخیزد! بدانستیم [۱] که این همه باطل و تلبیس است .

حجّت دیگر گوییم: این‌امام **معصوم** را چگونه توانید شناختن . وما‌دلیل بگوییم براستی آنکه وی‌را نتوان شناختن . زیرا که وی را بقول ودعوی‌وی‌توان شناختن،یابه‌خبرواثر،یا بعلم ضروری‌یا نظری . اماعلم ضروری محالست ، زیرا که درضروریات‌هیچ‌خلاف‌نیست، ودرین هزار خلاف‌است. وبعلم نظری نتوان [170 a] شناختن ، زیرا که علوم‌نظریات پیش شما باطل است ، و چیزی که‌باطل باشدبدان چگونه حق شناسند . و امام را بقول و دعوی خود [ن] توان [۲] شناخت ، زیرا که دعوی وی همچون دعوی دیگرانست ، قولی از قولی اولیتر نیست . اگر وی میگوید: من‌امامم،خصم‌وی‌میگوید :من‌امامم . چون **مصطفی** گفت : من‌پیغامبرم بحق، **مسیلمة** کذّاب‌نیز گفت : من پیغامبرم. و قولی‌ازقولی‌بهتر نیست . [۱۴٦پ]

آن‌وقت که **رسول** هزاروپنجاه‌معجزت برانگیخت، و **مسیلمة** هیچ‌معجزت آشکارا نتوانست کردن ؛ عالمیان‌رامعلوم شد که **مصطفی** صلّی‌اللّٰه‌علیه‌وسلّم‌پیغامبر صادق بود ، و مسیلمة‌کاذب بود . پس پیغامبر را به‌حجت‌ودلیل توان‌شناخت ، نه به دعوی‌بی‌برهان. و همچنین امام را بریش [۳] و صورت نتوان [٤] شناخت، که‌خصم‌را نیز صورت وسبلت‌هست . و خبری و اثری نیست در شریعت که فلان معصوم است ، و وحی‌نیست که فلان امام حقّ است ، پس هیچ طریقی نیست که [٥] امام را بتوان شناختن نه‌از خبر و [٦] نه از وی . پس‌درست شد که امام‌معصوم را نتوانند دانستن حجّت .

دیگر حجّت [۷] .آمدن‌امام هیچ حـاجت نیست ، زیرا که‌امام چون بیاید، چیزی گوید که در کتاب وسنت باشد ، یا چیزی گوید که در کتاب وسنّت نباشد .

---

۱ ـ پ : بدانستم ۲ ـ درس وپ :توان ۳ ـپ : برپیش ٤ـ پ: نتواند

٥ـ درپ «درشریعت ...نیست که» نیست ٦ـدرپ «و» نیست ۷ ـدرپ «حجت» نیست

اگر چیزی گوید [1] که‌در کتاب و سنّت‌باشد؛ خودبدو هیچ‌حاجت نیست ، و کتاب و سنّت کفایت است. و اگر چیزی گوید که‌در کتاب وسنّت‌نباشد؛ خوداز وی قبول نکنیم، و هیچ‌نپذیریم . پس بامام [2] **معصوم** هیچ حاجتی‌نیست .

حجت دیگر. گوییم : دلیلهای امام معصوم بیشترباشد ؛ یا دلیلهای خدای تعالی . اگر گوید : دلیلهای امام معصوم بیشترباشد؛ محال و دروغ گفته باشد، که مابضرورت‌عقل‌دانیم که: دلیلها و علامتهای خدای عزّوجلّ بیشتر است که آن امام . واگر گوید که دلیلهای خدای عزّوجلّ بیشتر است [3] . پس گوییم : بامام معصوم هیچ حاجتی نیست . و آن کس که [170b] بدوهیچ حاجتی نباشد وجود وعدم او یکسان باشد . پس‌حجّت اهل حق‌درست شد [4] که امام معصوم رانمی‌توان شناختن ، و اعتقاد کردن به امام **معصوم** باطل است ، زیرا که ما بیان کردیم که امام **معصوم** بدلیل‌عقل‌وضرورت نتوان‌شناختن [5] ، زیرا که ملحدان‌بدان‌نگویند. وبه‌صورت ولحیت‌وی‌نتوان دانست ، که‌صورتی از صورتی اولیترنبود . اگر او [6] گوید: من‌امامم،دیگری گوید: خودمن‌معصومم . [۱۴۷ر]

و بدعوی نمیتوان دانست ، زیرا که دعوی من همچون دعوی دیگریست ، پس چگونه توان شناختن، وبه‌خبرواثر نتوان‌دانست، که هیچ خبری [7] واثری نیست . واگر به‌وحی‌توان شناختن پس وی پیغامبر باشد نه امام **معصوم** باشد . و ما در امام سخن میگوییم،نه‌درپیغامبران. پس معلوم شد که دانستن امام **معصوم** باطل است ، و مذهب **ملحدان** باطل‌است، وتلبیس وبهتان است [8] .

حجّة اخری . چون این امام **معصوم** بیاید او یکی شخص بود ، چگونه بشرق و غرب شود ، و خلق رامسلمانی تعلیم کند ، سالها باید تا بشرق رسد .چون بشرق رسد [9] ؛ کاراهل‌غرب‌بخلل‌بود،وهیچ نتواند دانستن . و هر کس که‌میزایند

۱ ـ پ : گوید چیزی ۲ ـ پ : امـام ۳ ـ درپ «که آن امام ... است» نیست
۴ ـ پ : شود ۵ ـ درپ « زیرا که‌مابیان .. .شناختن » نیست ۶ ـ درپ «او» نیست
۷ ـ پ : چیزی ۸ ـ پ : بهتانست ۹ ـ درپ «چون ... رسد» نیست

و می‌میرند،چون‌وی‌را نبینند؛ بر کافری‌میرند . و معلوم است که‌شخص بیك‌روز گرد **همهٔ** عالم برنتواند [1] آمدن . پس وجود وعدم وی یکسان بود .

حجّةاخری لاهل‌الحقّ. اگر پیرزنی را مسئلتی‌افتد در **خراسان** ، وامام‌در **مصر** بود مثلاً ، چگونه کند ؟ اگربترك این‌مسئلت بگوید؛مؤدّی باشد با آن که دست ازشریعت بدارد ، وحلال و حرام پیدا نشود . و اگر پیرزن راواجب بود که قصدامام کند، و ازوبپرسد؛ پس مؤدّی باشد [2] با آن که هر ساعتی پیرزنان‌عالم از **مشرق** به **مغرب** بایدرفتن، و از **مغرب** به **مشرق** بطلب امام ، و این محالست .

اگر گوید : وی‌رانایبان باشند، از ایشان بپرسد .

جواب گوییم[a 171] نایبان وی‌همچون‌وی راست‌گوی نباشند ، شاید که راست‌گویند و شاید که دروغ گویند . پس حلال و حرام از کسانی که بدیشان واثق نباشند و قول ایشان درست‌نبود، چگونه قبول کنند . اگر گویند که نایبان وی همچون وی معصوم‌باشند؛ گوییم این مکابرت عقل است، که دربان و حاجب و طبّاخ واستوردار، معصوم چگونه‌باشند . و نیز تا بدا کنون‌یك امام‌معصوم‌می گفتی، اکنون صدهزار معصوم دعوی میکنی . و همهٔ خلق بضرورت‌عقل، بدانند که: این دروغ [۱۴۷ پ] و [3]باطل است .

[۴]باب در[4]سؤالات ایشان

سؤال[5] :خدای‌رابه **محمد** شناسی، یا **محمد** را بخدای‌شناسی ؟ اگر گویی که:خدای‌رابه**محمد** شناسم [6] ، بمذهب ما معترف‌آمدی . محمّد مرده است ، امّا می‌باید تابدان کس خدای‌را بتوان‌شناختن . واگر محمد را بخدای شناسی پس‌به پیغامبران هیچ حاجتی نبود .

جواب: کدام **محمد** را میگویی : محمد رومی‌را ، محمد عجمی را ، محمد

---

۱ ـ پ: برنتوان ۲ ـ درپ «باشد» نیست ۳ ـ درپ «و» نیست ٤ ـ درپ «در» نیست
۵ ـ درپ «سؤال» نیست ٦ ـ ب : شناسیم

ترك[1] را، محمد مکّی را؟ محمد نام درمکّیان بسیارند. این **محمد** رامیگوییم که دعوی رسولی کرد. گوییم رسولی از کدام سلطان بود، وی را که فرستاد، بچه آمد؟ گویند: **محمدرسول الله** . گوییم درست شد که نخست خدامی باید تامحمد رابرسولی فرستد. والا هرگز محمد رانتوانستمانی شناختن. نبینی تا نخست سلطان رانشناسی، ممکن نیست که تورسول وی رابشناسی، زیرا که محال بود که کسی گوید که این رسول آن سلطانست که من وی رانشناسم. همچنین تا محمد را بشناسد، و شناختن خدای سابق است برشناختن رسول. و نیز گوییم خدای رابخدای شناختم، زیرا که خدای را بعقل و نظر و توفیق و هدایت تـوان شناختن، و این همه آفریدهٔ خدای است، تا وی این معانی رابیافرید. پس بنده خدای رابداند. [171b] و محمد نیز خدای را بخدای بدانست، که وی راعقل و توفیق وهدایت آفرید، تا وی خدای را بشناخت.

این جملت برمذهب اهل سنّت و جماعت راست است. والحمدلله.

سؤال: **ملحدان** می گویند لعنهم الله: بخدای دانستن، رسولان بکار بایند یا نه؟ اگر گویی: بکاربایند، بامذهب ما آمدی، و اگر گویی که: نبایند پس درفرستادن رسولان عبث و بازی باشد، و خدای عزّوجلّ حکیم است، این معنی بروی روانیست.

جواب گوییم[2] در دانستن و معرفت خدای تعالی به ذات وصفات وی هیچ رسولی بکار نمی باید، زیرا که آلت معرفت عقل و نظر است. و چون بنده راعقل و نظر تمام باشد؛ تواند که نظر کند، وخدای را بداند. گوید: صنع راصانعی باید، و فعل را فاعلی باید، و نامه راکاتبی باید، و خانه را بانیی[3] [۱۴۸ ر] باید. و این [همه] آسمان و زمین صنعی است، وی را صانعی باید، و کمتراز خانه نیست. وی را بانی می باید.

سبحان الله **ابراهیم وموسی و عیسی و محمد** رامعلّم کرد که ایشان خدای را بدانستند. تاابراهیم خلیل که او راشجرت توحید خوانند در آسمان و زمین و آفتاب

۱ ـ پ: ترکی ۲ ـ پ: گویم ۳ ـ س وپ: بانیئی

وماهتاب وستارگان نظر کرد، وبه‌تغیر برمغیّر[1] استدلال کرد، وخدای‌را بدانست.

و محمد صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم چندین گاه بر کوه **حرا** عبادت‌می کرد، وبعقل‌ونظر درین عالم پرعجایب نظر میکرد، و خدایرا می‌دانست. **واصحاب‌الکهف** را از هراس گربه وجنبیدن تختی معرفت وحدانیّت حاصل آمد. **دقیانوس** بترسید. ایشان گفتند: اگر این خدای بودی نترسیدی، دست در عکازهٔ عقل زدند، توفیق دررسید، هدایت‌روی‌نمود، مسلمان[2] شدند. [172 a] آنجامعلم کدبود آنجا، امام معصوم که بود؟ صدهزار لعنت بر **ملحدان** دروغ‌زنان که‌این‌چنین محالها گویند.

و همچنین **قس‌ساعده** را و **امیة‌بن‌الصلت** را و **بحیراءراهب** را، معلم وامام معصوم که بود؟ که پیش‌از آنکه **محمد** را آفریدند مسلمان‌شدند، و در شعرها[3] صفت **محمد** وامّت **محمد** گفتند.

پس بدین‌سببهادرست شد که راه معرفت عقل ونظراست، نه‌تعلیم معلّم.

پیغامبران نیز بکارمی‌بایند. وفرستادن‌ایشان‌حاشاو کلاّ عبث نیست و لغوو[4] سهو نیست، که ایشان‌بیان[5] کنندگان‌شریعت‌اند، وحلال‌وحرام‌بقول‌ایشان درست آید. اگر ایشان‌نبودندی، هیچ کس ندانستندی که نماز بامداددورکعت است، و نماز شام سه رکعت‌است، و زکات چنداست، و نمازجمعیت‌چگونه‌است، و زکات‌فطر و اُضحیّت‌چونست. پس پیغامبران از بهر شرایع‌آمدند.

جواب گفتند: مردی کافر میخواهد که مسلمان شود، و هفتاد و دو فرقت میگویند: ما همه برحقّیم. اکنون این بیچاره چه کند؟ اگر بعقل و نظر تأمّل کند: یکی **معتزلی**‌است ویکی **جبری**‌است و یکی **جهمی** ویکی **اشعری**. ویکی **مشبهی** و یکی **معتزلی** و **قدری**. اکنون بقول کدام گیرد؟ ومتحیّر [۱٤٨پ] و بیچاره بماند. و اگربقول **امام معصوم** ها گیرد، هیچ‌خلاف‌نباشد وهدایت یابد.

جواب گوییم: این مسئلت بر شما قلب کنیم: اگر یکی خواهد که مسلمان

۱ ـ پ: متغیر ۲ ـ پ: مسلمانان ۳ ـ پ: شهرها ٤ ـ درپ«و»نیست ٥ ـ پ: ان

شود ، بمذهب شما پیش که رود ؟ که خداوندان امام بسیارند . شما میگویید که : **امام معصوم** به **مصر** است ، و **عباسیان** میگویند و جملت مسلمانان که : امام حقّ به **بغداد** است ، و **رافضیان** گویند به **سرمن رای** است ، و اهل **جیلان** میگویند که : امام **ناصرحق** است ، وقوم **شاباشیان** میگویند که: به جزیرۀ **بصره** است . اکنون این مرد بقول کدام امام گیرد ، و ایشان‌را [172 b] ازین جواب نیست .

جواب دیگر گوییم : این مرد نظر و تفکّر کند، و طلب حقّ کند، و شرایط نظر بجای آرد؛ وی بحقّ رسد، و بمذهب حقّ رساند ؛ هروقت که تعصّب نکند ومنکر نظر نباشد، وطلب فساد نکند ونظر بشرایط آن بجای آرد . اینست جواب این مسئلت .

سؤال دیگر: مردی بسر راه رسید ، و راه دواست، نمیداند که چگونه رود . وآنجادومرد اند[1] : یکی مرده ویکی خفته، ازمرده پرسد[2] یا از زنده؟ هیچ شکی نیست که از زنده پرسد . همچنین پیغامبر مرده‌است، و امام زنده است ، و خلق متحیّر اند، باید که ازوپرسند، تا راه یابند . و این مذهب ماست[3] .

جواب گوییم درین تلبیس است . راه بخدای یکی است ، وآنجا هیچ دوراه نیست ، بل که راه یکی است ، در صنع نگرد ، صانع را بداند ، و هزاران نشان و دلیل برین راه پیداست . و مثال آن چنان بود که بسر راهی رسد، نابینایی بیند ، و درستی راه ازنابینا پرسد یا از بینا ؟ هیچ شکی نیست که از بینا پرسد . اکنون دلیل عقل بیناست ، و تعلیم نابیناست ، از دلیل عقل می‌باید پرسید .

جواب دیگر گوییم: این تلبیس است . راه خود یکی است و دو نیست ، راه بخدا یکی است و دو نیست . چون متحیّری آنجا برسد لابد سر راه بیند ، اگر طالب راه بود، بخدای رسد ؛ اگر بچیزی مشغول شود، تقصیر از وی باشد .

سؤال دیگر « لا اله الا الله » بباید گفتن یا نباید گفتن؟ اگر گویی: نباید گفتن، خلاف قول خدا و رسول کرده باشی ؛ و اگر گویی که بباید گفتن، پس تعلیم

۱ ــ پ : مردند ۲ ــ پ : پرسید ۳ ــ پ : ماماست

باید دانستن ، چنانکه [۱٤۹ر] میگوید : « فاعلم انه لااله الا هو الله » .

جواب گوییم : « لا اله الا الله » بباید دانستن ، پس بباید گفتن . و دانستن بعقل و نظر بود ، نه بصورت و تعلیم . نبینی که طوطی « لا اله الا الله » میگوید ، لکن آن معتبر نیست ، زیرا که معنیش [173 a] نمیداند . و دانستن بعقل و نظر بود، که بشنود و تفکّر کند و فهم کند و بداند و بدان کار بستی کند ، و این جز مسلمانان را نیست . امّا **ملحدان** ازین محروم‌اند[1] ، وهمهٔ پیغامبران بدان آمدند، تا خلق را دانا کنند ، امّا شنوا کردن آسانست .

سؤال. سیزده سال **محمد** در **مکه** دعوت میکرد[2] ، و **بوبکر** و **بوجهل** دعوت او میشنیدند، **بوبکر** گفت: «صدقت» ایمان یافت[3] و بهشتی شد، و **بوجهل** گفت « کذبت » دوزخی شد . پس بدانستیم[4] که بنیاد دین بر تعلیم‌است و بر سماع است شنیدن ؛ و درین باب مذهب ما درست شد .

جواب گوییم : این حجت ما است ، والزام است[5] برشما زیرا که چنانکه **صدیق** می‌شنید همچنان **بوجهل** می‌شنید. پس چگونه است که یکی بهشتی است ویکی دوزخی؟ اگر کار بسمع بودی بایستی که هردو بهشتی شدند زیرا که هر دو بیکبار شنیدند . پس چون **ابوبکر** [را] **محمد** دولتی‌هردو جهان‌شد ، و **بوجهل** شقی‌دوجهان؛ بدانستیم که کار بتوفیق وهدایت‌است. وصدّیق بعقل و نظر ایمان آورد، او خوابی دیده بود که ماه آسمان در کنار وی افتاد ، باعمّ بگفت ، و گفته‌اند : بابحیراء راهب بگفت . گفت : پیغامبر آخرالزمان بخواهندفرستادن. و وزیر وی تو[6] باشی . چون‌پیغامبروی‌را گفت: ایمان‌آور؛ گفت: بچه‌دلیل؟ گفت: بدان‌دلیل که‌خواب‌دیدی‌وبا **بحیراء راهب** گفتی. واین[7] سخن‌جز **صدیق** ندانست‌و[8] بحیراء راهب، صدیق شاد شد. اگر کار بسمع بودی، بایستی که‌هردو بهشتی‌بودندی اگر گویند که[9] اگر بعقل‌بودی، بایستی که‌هر دوبهشتی بودندی؛ گوییم کار بهدایت‌است، لکن

۱ ـ پ: محرم‌اند ۲ ـ پ: کرد ۳ ـ درپ «ایمان‌یافت» نیست ٤ ـ پ : بدانستم ۵ ـ درپ «است» نیست ٦ ـ پ: وزیری‌تو ۷ ـ پ: واین‌را ۸ ـ درپ «و» نیست ۹ ـ درپ « گویند که» نیست

این یکی‌را سعیدآفریده‌بودندوآن‌یکی راشقی‌آفریده بودند، که «هؤلاء فی‌الجنة ولاابالی ، وهؤلاء فی‌النارولاابالی» .

سؤال. قال‌النبی ّ صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم«من‌مات ولم یعرف‌امام زمانه فلیمت میتة الجاهلیة.» پس معروف شد که شناختن [173 b] امام از[۱۴۹پ]شرایط دین‌است وپیداست که‌حق با کیست .

جواب گوییم که: امام‌لفظی‌مشترك است ، برچندین معنی افتد : امام کتاب باشد چنانکه حق تعالی در کتاب مجید میگوید : « یوم ندعوا کل اناس بامامهم» . وامام پیغامبر باشد ، و امام شریعت باشد ، واینجا پیغمبرخواسته است . کسی که پیغامبرخودرانشناسد،او [۱] ، همچنان‌باشد که‌بر [۲] جاهلیّت مرده باشد . واین‌معنی درست است که هر کسی روزقیامت پیغامبرخویش رانشناسد، در عمیا مرده باشد . و هر کس که‌درعمیامیرد،همچنان‌باشد که درجاهلیّت‌مرده‌باشد. و [۳] نعوذبالله‌منه .

سؤال. **صوفیان** باماموافق‌اند که:مشایخ ایشان گفته‌اند : « من‌مات ولاشیخ له فلا دین له » وما نیزهمچنین میگوییم .

جواب. حاشا **صوفیان** ازین‌مذهب و اعتقاد بیزارند ، و هرگز ایشان را با **ملحدان** پیوندی نبوده است . وآنچه مشایخ گفته‌اند : « من لاشیخ له فلادین له » راست است ، و نه آن‌خواسته‌است که کسی که وی را پیرنبود وی‌را دین نبود . بسیار خلق‌اند که ایشان را پیر نیست و دین ایشان بسلامت است . امّا مراد ایشان آنست که هر کسی که‌وی‌راشیخی‌نیست، ویرا خُلقی وعادتی نیکونیست ، زیرا که دین‌اطلاق کنند. ومراد ازآن خلق وعادت بود . پس پیری‌بباید، تا ریاضت حاصل شود . زیرا که‌آن کس که ریاضت نیافته‌است،هنوزصحبت نیافته بود، پس‌مجالست را نشاید . آن جُملت‌بداند وبروی اعتماد کند ، تا راه حقّ‌یافته باشد . **حق‌**تعالی توفیق خیرات ارزانی داراد [۴] .

۱ ـ درپ «او» نیست ۲ ـ پ : در ۳ ـ درپ«و» نیست ٤ ـ پ : داد

سؤال. **صوفيان** خمروزمرميخورند،ولواطت‌مى كنند،وعلماحرام‌ميخورند[1] ، وعوام‌زكات نميدهند ، وپادشاهان حجّ نمى كنند ، پس‌مسلمانى درميان شما ضايع شده است . [174a] امّا معلوم است كه دين مسلمانى ما بكاربستى ميكنيم ، وحقّ بدست ما است .

جواب گوييم اين جملت‌باطل است . وآن كس كه گويد : **صوفيان** خمر ميخورند و دزدى مى كنند دروغ گفته‌اند ، زيرا كه صوفى هرگز خمر نخورد و دزدى نكند، امّاخمرخوارگان ودزدان‌درجامهٔصوفيان خمر ميخورند[2] . وخلق معصوم نيست ، قومى باشند كه درجامهٔ صوفيان‌خمرخورند، و [3] كسى بود كه‌خود بظاهر فسق بورزد ، وكسى باشد كه تجاسر كند . واصل [۱۵۰ر] اعتقـاد است . كسى راكه اعتقاد وى پاكست،از گناه كردن روزى اورا با توبت واخلاص كشد . وكسى كه اعتقاد پاك‌نبود، هرچه‌خواهد كند . وآنچه گفت : علماحرام ميخورند، مسلّم نيست . امّا اگر خورند توبت كنند ، وآن گناهى است كه بتوبت برخيزد . امّاكفر و زندقت والحاد دردل‌داشتن، واوليا ومؤمنا [ن را] كشتن،هيچ‌روانيست . وهمچنين ظالمان‌توبت كنند، خداى‌تعالى توبت ايشان قبول كند . امّا **ملحدان** را توبت قبول نيست . و آنچه **ملحدان** مى كنند آرايش‌ظاهر است ، وزندقت باطن، بچيزى برنيايد .

سؤال.خلق اگر گوش با امام معصوم كنند؛همه بهشتى شوند ، و خلاف از ميان خلق‌برخيزد . وچون گوش‌باعقل نظر كنند،همه‌دراختلاف افتند . واختلاف سبب فتنت است ، وفتنت سبب هلاك و دوزخ است . ونيز عقل و نظر سبب اختلاف است : يكى اشعرى ، ويكى‌معتزلى ، ويكى‌جبرى، ويكى رافضى ، ويكى جهمى . امّا تعليم يك طريق‌است ، دروهيچ خلافى‌نيست .

جواب گوييم كه:خلق گوش‌باپيغامبران كردند كه‌خداوندان‌وحى و رسالت

۱ـب : مى‌خرند ۲ـپ:دزدان‌جمله‌درجامهٔصوفيان‌ميخورند ۳ ـ درپ «و» نيست

بودند ، و معصوم بودند از خطا وسهو وتلبیس[۱] [174 b] ، و هم درخلاف افتادند. ومصطفی را میدیدند[۲] و ازو می‌شنودند ، وهنوز در اختلاف افتادند . آخردانم[۳] که انصاف بدهی که پیغامبر اولیتر که امام‌معصوم، و با این‌همه چندین‌اختلاف در میان خلق است . پس معلوم شد که تعلیم سبب اجتماع نیست ، و عقل و نظر سبب اختلاف نیست ، بلکه جبلّت خلق براختلاف وخصومت[۴] نهاده‌اند، چنانکه خدای تعالی میگوید : « ولا یزالون مختلفین الّا من رَحِمَ رَبّك و لِذلِك خَلقهم. » گفت : این خلایق پیوسته در اختلاف وخصومت‌باشند، مگر کسی که خدای تعالی وی‌را از فتنت و اختلاف نگاه داشته‌است . و اگر خلاف نکنند[۵] چه کنند ، که ایشان را از بهر اختلاف کردن آفریده‌ام . پس معلوم شد که آن کس که خدای تعالی وی‌را نگاه داشت و توفیق داد، وی‌معصوم است ؛ وآن کسی که توفیق از وی بازگرفت، گمراه و ضال‌است[۶] ، چنانکه [۱۵۰پ] **ملحدان** .

سؤال‌دیگر. چون **جبرئیل** پیغامبر را رسالت آورد جبرئیل معلّم وی بود ، لاجرم راه‌یافت، و همهٔ پیغامبران را همچنین معلّم جبرئیل بود .

جواب‌گوییم : اگر معلّم پیغامبران **جبرئیل** بود ، معلم امّتان پیغامبران بودند ، پس چونست که ایمان نیاوردند . هزار و اند سال **نوح** پیغامبر علیه‌السلام معلّمی کرد و خلق را با خدای خواند،هشتاد کس ایمان‌آوردند . و بر موجب‌قول شما بایستی که‌همهٔ‌امّتان مؤمن بودندی وچون‌بیشتر کافرند[۷] ، بدانستیم که‌هدایت دارد نه دعوت. و **پیغامبر** صلّی‌الله علیه‌وسلّم خدای‌را بنظر واستدلال‌دانست، نه‌بقول جبرئیل ، که در خبر است کـه : چون جبرئیل‌علیه‌السلام روی[۸] نمود؛ گفت:من جبرئیلم، خدا مرابتو فرستاده [175 a] است،بمجرد تقلید قبول نکرد، بل که‌ازو تقلّد نکرد،دلیل و[۹] حجّت خواست ، گفت : بچه دلیل تو **جبرئیل** هستی ؟ گفت :

۱ ـ پ : خطاباوسهوتلبیس ۲ ـ پ:ومصطفی ع م می‌دیدند ۳ ـ پ : دائیم ۴ـ پ : اختلاف محصومت ۵ ـ پ : بکنند چه کند ۶ ـ پ : ضلالست
۷ ـ ب : بشتر کافرند ۸ ـ ب : رو ۹ ـ درپ «بل .. دلیل و» نیست

هر حجّتی که خواهی‌بخواه، تا پیدا[۱] کنم. ودو درخت خشک‌شده آنجا رسته‌بود. پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم اشارت بدان درختان کرد. جبرئیل گفت: اگر من آن جبرئیلم[۲] که برسالت از پیش حق آمده‌ام، هر کسی از جای خویشتن بر کنید و بدین مقام آیید. درختها بقدرت خدای‌بیامدند، وبزبان فصیح بر رسول سلام کردند. و گفتند: یا رسول‌الله حقّاً. بعد ازآن بجای خویش‌بازشدند. بدین حجّت‌ومعقول[۳] بدانست که وی جبرئیل است علیه‌السلام. و پیغامبران همه خدای‌را بعقل و نظر دانستند، تامعلوم‌باشد. و صلّی‌الله علی محمد وآله اجمعین.

سؤال. در جهان حقّ و باطل است، حقّ از باطل چگونه توانی شناختن؟ اگر گویی بعقل و نظرشناسم؛ خصم را عقل ونظرهست، و تو وی‌را کافر میخوانی. و او میگوید که من از سر عقل نظر کردم،نتوانستم‌دانستن. واگر گویی:به‌تعلیم و معلّم‌دانم؛ پس با مذهب ما آمدی، که ما چنین میگوییم که: عقل آلت معرفت نیست، قول معصوم سبب معرفت است.

جواب گوییم:حق از باطل بعقل و نظر توان شناختن، اما بتقلید نتوان شناختن.بدان دلیل که همهٔ‌کافران گفتند «انا وجدنا آباءنا علی امّة» همه بتقلید مادر و پدر قبول کردند، [۱۵۱ ر]کافر شدند ودوزخی شدند. امّا چون بعقل نظر کند، در خویشتن نگرد، گوید: من‌مصنوع‌ام، مرا صانعی باید، من‌عاجزم، مرا آفریدگاری[۴] قادر می‌باید. «من‌عرف نفسه فقد عرف ربه» یعنی: «من عرف نفسه بالعجز عرف ربه بالقدرة». و درآسمان وزمین وصنع[۵] نگرد، گوید: این همه صنع است و این صنع را صانعی باید، چنانکه نامه راکاتبی باید، و خانه را بانیی باید، [175 b] بدین دلیل خدای‌را بداند. وابراهیم خلیل علیه‌السلام‌خدای را بدین دلیل دانست. درآسمان تفکّر کرد و حق را سبحانه و تعالی بدانست.

---

۱ ــ پ :تاپید ۲ ــ پ : جبرائیل لم ۳ ــ درپ «ومعقول» نیست ٤ ــ پ : آفریده‌گاری ۵ ــ درپ «وصنع‌نگرد» نیست

و آنچه گفت عقل سبب اختلاف است[۱] ، مسلّم نیست. چه اگر نظر کند بشرایط نظر، وی بحق رسد . چنانکه کسی خواهد که به **مکه** رود؛ اگر راه **بغداد** و **کوفه** بر گیرد، وی به **مکه** رسد؛ امّا اگر راه روم بر گیرد، هر گز به **مکه** نرسد. همچنین کسی که نظر درست کند، او بحق رسد ، و چون نظر کج کند، هر گز بحق نرسد . و آنچه گفت که: خصم را عقل و نظر هست چونست که وی بخدای نمیرسد؟ گوییم : عقل و نظر دارد ، لکن معتقد نظر نیست و منکر است . و کسی که منکر کاری باشد، هر گز آن کار از وی درست نیاید . و خصم منکر است، واستهزا میکند، و نظر تمام نکنند، و مقدمه‌های فاسد نهد ، لاجرم هر گز بنظر صحیح نرسد. پس[۲] اگر خصم جحود نکردی، ومعاند نبودی، و نظر صحیح کردی، لابد دلیل عقل وی را بحق رسانیدی . وصلّی الله علی محمد و آله و صحبه و التابعین اجمعین .

[۵] باب در بیان حکم قتل وقتال ایشان

بدانکه قتل ایشان حلالتر است که آب باران ، و واجبست بر سلطانان و پادشاهان که ایشان را قهر کنند و قتل کنند ، و پشت زمین از نجاست ایشان و وجاست ایشان [۳] پاك کنند ، و با ایشان دوستی وصحبت نشاید کردن . و خون **ملحد** ریختن اولیتر است که هفتاد کافر رومی را کشتن . وخون ایشان مباح است: بسه دلیل:

اول آنکه ایشان خون و مال مسلمانان مباح دانند . [۱۵۱ پ] و هر کس که خون و مال مسلمانی مباح بیند، کافر شود وخونش مباح بود .

دلیل دوم آنست که ایشان اعتقاد کرده‌اند که **محمد بن اسمعیل** پیغامبر آخرالزمان است. [176 a] و نبوت محمد رسول الله به نبوت وی منسوخ شد .

دلیل سیوم آنست که بحشر و نشر و گور وقیامت هیچ نمی گویند ،واحوال آخرت را جملت **ناموس پیغامبران** میخوانند . و ازاینجاست که علما گفته‌اند

۱ ـ پ : اختلافست   ۲ ـ درپ «پس» نیست   ۳ ـ درپ « ووجاست ایشان» نیست

که مذهب ایشان مذهبی است که اول آن رفض است و آخرش تعطیل محض است.

دیگر. این مقلدهٔ ایشان غورمذهب ایشان ندانند، و الا بدست خویش ایشان را بکشتندی.

و کسی که درزیر شمشیر از ایشان، توبت کند[1] ؛[توبت]وی قبول نیست، زیرا که وی تقیّت میکند، و تلبیس میکند.

و اگر داعیتی از ایشان توبت کند[2] در نگرند: اگر بابتدا بیاید بطوع و رغبت توبت کند؛ امام اجتهاد کند بپذیرفتن توبت وی، و قومی را پنهان بر وی موکّل کند تا احوال وی میدانند: اگر داند که صدق است توبت وی قبول کند، و اگر داند که کذب است قبول نکند[3].

و حکم ایشان حکم مرتدّان است، فرزندان ایشان را بهسبی و غارت ببرند، شمشیر بود یا مسلمانی. وپادشاهان اهل اسلام نباید که بقول ایشان فریفته شوند، که آن همه تلبیس و دروغ است. و میان مسلمانان و ایشان جز شمشیر نیست.

ودر هفت اقلیم زمین آنجا که مسلمان[4] رسیده است وامّت پیغامبر صلّی الله علیه وسلّم آنجارسیده‌اند[5]، واصحاب این هفت امام آنجا رسیده‌اند؛ اتفاق است که ملحدان بر باطل‌اند، و قول ایشان باطل است، و کشتن ایشان مباح است.

خـدای عزّ وجلّ پشت زمین از ملحدان و مخالفان دین پاك گرداناد « رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیّاراً. و آخر دعویهم ان الحمدلله رب العالمین. »

تمّ الکتاب بعون الملك الوهاب.

۱ ـ پ: کنند ۲ ـ درپ «وی قبول ... کند» نیست ۳ ـ درپ «تا احوال ... نکنند» نیست ٤ ـ پ: مسلمانان ٥ ـپ: رسیده است

[۲۷] کتاب اصول‌الدین

و این کتاب شامل است مرده باب را : [۱۵۲ر]

باب اول درپیدا کردن مذهب‌اهل‌سنّت وجماعت. باب دوم دراصول مسلمانی باب سیوم در پیدا کردن سنّت وبدعت. باب چهارم در بیان سنّی ومبتدع. باب پنجم در بیان‌فرض‌عین. باب‌ششم [176 b] دربیان‌فرض کفایت. باب‌هفتم‌درخدای‌شناختن. باب هشتم در حکم اطفال مؤمنان وکافران. باب نهم در شعار اهل سنّت وجماعت. باب دهم دراختلاف امّت.

باب اول در پیدا کردن مذهب اهل سنت و جماعت

بسم‌الله الرحمن الرحیم . رب انعمت فزد

بدانکه مذهب **سنتیان** [۱] آنست کـه عالم آفریده است، و آفریدگار [۲] عالم یکی است : توانا و قدیم و دانا و علیم و خواها و حکیم و زنده و عظیم و شنوا وحلیم‌و بینا ورحیم‌و گویاو کریم،باقی‌لم‌یزل‌ولایزال، برهمهٔ مقدورات [۳] قادر، بر همهٔ‌معلومات عالم، به‌همهٔ‌دیدنیهابینا ، به‌همهٔ شنودنیها [۴] شنوا ، هرچه خواهد که بود بود ، و هر چه نخواهد که نبود نبود ، بکس نماند ، و کس بدو نماند : نه در ذات، و نه درصفات ، و نه دراحکام، و نه در افعال . در دلها صورت[نه]بندد،

۱ـ پ : سنیان　　۲ ـ پ: آفریده‌گار　　۳ ـ پ : مقدور است　　٤ ـ پ : شنوبها

در وهم‌ها نیاید، درخردها اندازه نگیرد، [1] هرچه درخاطر آید که‌خدای‌چنانست، نه[۱۵۲پ]چنانست، که‌بخلاف آنست، و آفریدگار آنست[2] [که] دروهم نیاید. اگر خواهدچنان بلحظتی هزارهزار بیافریند. جسم نیست، جوهر نیست ،صفاتش عرض نیست ، کردش بخاطر و غرض نیست ، وجـودش را حدّ نیست ، هستیش را ابتدا نیست ، بقایش را انتها نیست ، ملکتش را عزل نیست ، ذاتش‌را حدّ نیست ، اورا فرزند و نسل نیست ، در حکمش هزل نیست ، قدرتش بصلابت نیست ، علمش بکسب و ضرورت نیست ، ارادتش بعزم وفکرت نیست ، زندگیش[3] به‌بنیت و بله نیست ، دیدارش بچشم ومقله نیست ، شنواییش بگوش وجارحه نیست ، عزّش بقوم و سپاه نیست ، علوّش بمکان و جایگاه نیست، سخنش‌بلب ودندان نیست .

قرآن کلام اوست بحقیقت ، و در مصحفها نوشته ، بزفان[4] ما خوانده ، در دلهای ما یاد گرفته .

هرچه [177 a] در عالم میرود از خیر و شرّ و نفع و ضرّ بعلم اوست ، بقضا و تقدیر اوست . دین بجبر و قدرت نیست ، تشبیه وتعطیل نیست .

خدای دیدنیست ، مؤمنان اورا بی‌چون و بی‌چگونه میدانند ، فردا نیز در بهشت اورا بی‌چون و بی‌چگونه بینند .

بنده بگناه‌کافر نشود . هر که بر ایمان ازین جهان بیرون شود؛ اگر گناه کبیره‌ندارد، خدای تعالی وی‌را بیامرزد ؛ و اگر کبیره کرده‌باشد، و توبت کرده باشد، وی‌را بیامرزد[5] ؛ و اگر بی‌توبت بمیرد،کار او در مشیّت خدای باشد : اگر خواهد بیامرزد، واگر خواهد[6] برقدر گناه وی‌را عقوبت کند، پس‌بیامرزد[7] .

رسول ما محمّد صلّی‌الله علیه و سلّم حقّ است ، همیشه بحکم خـدای تعالی رسول بود ، و در گور رسول است .

---

۱ ـ بجای نشان «،» درس «*» آمده است ۲ ـ درپ « و آفریدگارآنست » نیست
۳ ـ پ : زنده‌گیش ٤ ـ پ : فرقان ٥ـ درپ «و اگر کبیره ... بیامرزد » نیست
٦ ـ در پ «بیامرزد ... خواهد» نیست ۷ـپ : بیامرزد واگر بخواهدبیامرزد.

مرگ حقّ است ، قیامت حقّ است ، بهشت و دوزخ و حساب و ترازو و صراط[1] و حوض ومعراج وشفاعت حقّ است .

صحابهٔ رسول بر حق بودند ایشان‌را بد نگوییم. بفضل **بوبکر** و**عمر** گوییم بر ترتیب : اول **ابوبکر** ، پس **عمر**، پس **عثمان**، پس **علی** ، رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین. **عایشه** را پاك و پاکیزه گوییم .

برسلطان ظالم بیدادگر شمشیر کشیدن روا نداریم در هرچه مخالف دین [۱۵۳ ر] نبود و معصیت نبود . فرمان سلطان واجب دانیم .

امر معروف و نهی منکر واجب دانیم .

این جملت اعتقاد اهل سنّت وجماعت است .

باب دوم دراصول مسلمانی

اصل مسلمانی پنج[2] چیزاست : اول کلمت « لااله الاالله » گفتن ، ونماز نگاه داشتن ، و روزهٔ ماه رمضان داشتن ، وزکات دادن، وحجّ کردن.

واحکام شریعت پنج چیزاست : واجب است وسنّت وحرام ومکروه ومباح.

تفسیر واجب آن بود که بنده به نا کردن آن مستوجب عذاب شود .

و سنّت و تطوّع و مستحبّ [177 b] یکیست . وتفسیرش آن باشد که بنده بکردن آن ثواب یابد ، وبه نا کردن آن عقوبت نیابد .

وحرام آن‌بود که‌بنده به کردن آن چیزمستوجب عذابی بود .

و مباح آن بود که به کردن و نا کردن آن ثواب نیابد .

اکنون بدان که نماز و روزه و زکات و حج همه واجبست ، اگر نکند در قیامت مستوجب عقوبت گردد .

وحرام خمرخوردن ، و زنا کردن ، ولواطت کردن ، و ربا خوردن ، وغیبت وبهتان وظلم وخیانت کردن . بدین فعلها مستوجب عذاب گردد .

---

۱ ـ پ : سراط ۲ ـ پ : چند

وسنّت چون نکاح کردن ، ونماز چاشت ، و دوشنبه وپنج شنبه روزه داشتن.
و مباح چون طعامهای لذیذ خوردن، وجامه های نیکوپوشیدن ومانند[این].

باب سیوم درپیداکردن سنت وبدعت

بدانکه این باب اصلی عظیم است ، زیراکه هفتاد و دوفرقه هر کسی دعوی میکنند که سنّی ماییم ودیگران مبتدع اند . لکن دین پیغامبر بحجّت و برهانست نه بتقلید وزفافست . پس تفسیرسنّی آن باشد که برروش [1] و سیرت **مصطفی** بود ، وطریقت [2] وی نگاه دارد ، ودرپی **رسول** رود، و اقوال و افعال وی موافق **مصطفی** باشد . وخدای تعالی در کتاب خود متابعت سنّت فرموده است « و ان هذا صراطی مستقیماً فاتّبعوه ولاتتّبعوا السبل» . وجز سنّیان هیچ کس برمتابعت سنّت نیستند ، زیرا که اهل سنّت اخبار رسول را بررأی قیاس مقدّم دارند. وحقّ تعالی گفت : این مسلمانی راه [۱۵۳ پ] منست ، اورا متابع باشید ، و راههای [3] جهودی و ترسایی ومغی مروید . وپیغامبر گفت علیه الصلوات والسلّم : خیر نیست در ایمانی که اندرو متابعت سنّت نبود . پیغامبر گفت : هر که بسنّت کار کند، اگرصواب کند بپذیرند، واگرخطا کند بیامرزند [178 a] .

ابوالقاسم حکیم گفت : علامت رضا درمتابعت سنّت **مصطفی** است . گفت: سنّت چیست ؟ گفت : آن گوید که گفته اند ، وآن کند که کرده اند .

حکما گفته اند : علامت هواداران دوچیزاست : یکی طعن کردن بر یاران پیغامبر و عیب ایشان جستن، و بر **ابوبکر** و **عمر** کسی را تفضیل نهادن . و علما گفته اند: الحاد وزندقت طعنت زدن است در **ابوبکر** و **عمر** . ودیگر در آیتهای متشابه غلّو کردن .

ومذهب سنّت وجماعت آنست که ازعلم چندانی بیاموزی که توحید از بدعت بازشناسی، ومبتدعی ترا ازراه نتواند بردن، و بدانی که کفرومعصیت بخواست اوست ، وخیر و شرّ بتقلید خدای است، جزوی آفرید کاری [4] نیست، بدلیل عقلی وسمعی :

۱ ـ پ : پرورش ۲ ـ پ: طریق ۳ ـ پ : راهای ٤ ـ پ : آفریده کاری

امّا اگر برخي بنده کردی و برخي خداوند؛ شرکت بودی و بنده شریك بودی باخداوند، وشریك موحّد نبود. وبنده را عرض‌عمل برخدای واجب شدی.

دلیل دیگر: اگر درمملکت او چیزی گذشتی که وی نخواستی، عاجز وضعیف بودی. وعاجز وضعیف‌خدایی‌را نشاید.

حکایت وقتی **رافضیی** با عالمی **سني** مناظرت میکرد، **رافضی** گفت [1]: شاید که خدای خواست که سر**حسین علی** را ببرّند؟ جواب‌داد، گفت: شاید گفتن که خدای ندانست که **حسین** را بخواهند کشتن؟ اگر ندانست جاهل‌بود، وجاهل خدایی را نشاید. و اگر دانست وقادر بود که‌دفع کند و وی‌را نگاه دارد، چون نکرد معلوم شد که خواست وی بود.

دلیل سمعي قوله تعالی «قل‌الله‌خالق کل شئ، ولوشاءالله لجمعهم‌علی‌الهدی.» وطاعت بتوفیق خداست و معصیت عدل آن اوست. علما گفته اند: توفیق و عصمت فضل‌اوست، وفضل‌را سبب [۱۵٤ر]نبود، جز آنکه خود کند. [178 b] **وپیغامبر** علیه‌السلام این آیت برخواند: «قرآناً عربیّاً غیرذی‌عوج» یعنی: «غیرمخلوق». و دیدار حقّ است مؤمنان‌را دربهشت. و هیچ مؤمن بگناه کافر نمیشود مگر گناه حلال دارد، زیرا که خدای عزّوجلّ نام مؤمن از گناه‌کاران‌برنداشت، گفت: «یا ایها‌الذین آمنوا توبو الی‌الله‌توبة». از کفر وایمان‌منزلی دیگر نیست، بنده یامؤمن باشد یاکافر. امّا منافقان بظاهر مسلمان نمایند. و بباطن کافرند. ونام‌سنّت‌جز بر **اصحاب الحدیث** اطلاق‌نکنند.امّا **معتزلي** و **قدري** و **مشبهی** «والله‌اعلم منّا بهم».

باب چهارم در بیان سني و مبتدع

بدان که‌سنّت‌درلغت عرب‌راهی‌بود که دروی‌رفته باشند، ودرشریعت‌سنّت آن باشد که پیغامبر برآن‌بوده باشد بگفتار و کردار، **وصحابۀ** وی برآن‌بوده‌باشند.

وبدعت چیزی نو بود که نهاده باشند. پس **پیغامبر** گفت ع: هر کس که چیزی نونهد، یا چیزی نو گوید که مضرّت آن باعتقاد و مسلمانی رسد؛بدعت بود. و

۱ـ ب: میگفت

هرچه بدعت بود ضلالت بود، وهرچه ضلالت بود بدوزخ باشد.

پس **سنی** کسی بود که وی برپی پیغامبر رود بگفتارو کردار، ومبتدِع کسی بود که گفتار و کرداروی خلاف پیغامبر بود. واگر شرحی خواهی: سنّیان کسانی اند که اعتقاددارند که خدا [ی] هست بذات وصفات قدیم ازلی، منزّه از تشبیه، مقدّس از جای ومکان. درهرده هزار عالم آفریدگار جز او نیست؛ و هرچه در عالم میرود از خیر وشر ونفع وضرر و کفر وایمان همه بخَواست وی است. و صراط[1] و میزان وحوض وشفاعت ونامه حقّ است. وبهترین یاران بعد پیغامبر **ابوبکر صدیق** بود، وامام حق بعد پیغامبر او بود. و **قرآن** قدیم دانند، و دیدار حقّ دانند، و بنده را [179 a] بگناه کافر ندانند. آن کس که این اعتقاد دارد وی سنّی و موحد است، و آن کس که درین چیز خلاف کند، وی [۱٥٤پ] مبتدِع است وسنّی نیست.

باب پنجم در بیان فرض عین

بدانکه برهمهٔ خلایق از پادشاه ورعیّت، عالم وعامی، مرد وزن، غریب وشهری، واجب است که فرض عین بداند. وفرض عین آن بود که خدایرا و رسول را بدلیل بدانند نه بتقلید، ودیگر بدانند که درشبانروزی چند فریضت است [که] برایشان واجب است؛ اگر نیاموزند، درقیامت عقوبت یابند. دلیل این جملت قول **پیغامبر** است: «طلب العلم فریضة علی کل مسلم، و قال: اطلبوا العلم ولو بالصّین»، طلب علم کنید اگرچه به **ماچین** باید شدن. و بدین علم فرض عین میخواهد، چه اگر همه علم خواستی دشخوار بودی، وهیچ کس بدان قیام نتوانستی کردن.

و فرض عین آن بود که این بنده بداند که: این عالم محدث است، قدیم نبود، آفریدگاری وی را بیافرید، زیرا بحقیقت صانعی است، واین صانع را صفاتی است که دانستن آن صفات واجب است. باید که اعتقاد کنند که: این صانع حیّ و عالم و قادر ومرید وسمیع وبصیرومتکلّم است.

---

۱ پ: سراط ۲ ـ پ: حق بود بعد از پیغامبر

وجملت توحید دوکلمه است: یکی آنست که بنده اعتقاد کند که هرچه در دل صورت بندد؛ خدای عزّوجلّ بخلاف آنست، وخالق آنست. دوم آنکه خدای مشبّه نیست بذوات، معطّل نیست از صفات، «لیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر».

واعتقاد کند که در شبانروزی هفده رکعت نماز بروی واجب است، و درین نماز چند چیز فریضت است وچند سنّت است[۱].

واگر خداوند مال باشد، بروی زکات واجبست. وعلم زکات ونماز آموختن بر وی واجبست، تا از زر و سیم و گوسفند زکات چون [179 b] باید دادن، و بکه باید دادن.

ودر سالی یکماه روزهٔ[۲] رمضان بروی واجب است، و [دانستن] شرایط روزه که بچند چیز درست باشد وبچند چیز باطل شود بروی واجب است.

ودرهمه عمر یکبار[۳] اگر استطاعت دارد ـ وتفسیر استطاعت نفقت زاد وراحلت بود شدن وآمدن را ـ حج بر وی واجب بود. و ارکان [۱۵۵ر] حج آموختن بر وی واجبست.

واگر پادشاه بود، حقوق رعیّت دانستن واجب است.

واگر بزّاز وبازرگان بود؛ فقه شناختن وعلم معاملت آموختن بر وی واجب است، تاحلال از حرام بازشناسد.

وعلم نکاح دانستن بروی واجب است که: چند وقت صحبت نشاید کردن، و احکام حیض چند گونه است.

وپیشه‌ها[٤] را علم آموختن واجب است.

پس علم دونوع است: فرض عین است هر مسلمانی [را] که بخواند وبداند، تا برهد ونجات یابد. وفرض کفایت است که برهمگنان واجب آید. امّا چون قومی بدان

۱ ـ درپ «و» نیست ۲ ـ پ «روزهٔ» نیست ۳ ـ پ : یکبار حج کردن
٤ ـ س و پ : پیشهارا

قيام كنند، ازوى بيفتد وآنچه رسول گفت صلّى الله عليه و سلّم كه . طلب علم كنيد به **چين و ماچين** ، اين علم خواست كه مالابدّخلق است، و علم اركان دين است ، كه مابه‌ضرورت دانيم كه همه آموختن نتوانند. واگر همهٔ علمها برمكلّفان واجب بودى آموختن؛ دنيا را بقا نبودى، وخلق را عيش مهنّا نبودى .

باب ششم در بيان فرض كفايت

بدانكه تفسير فرض كفايت آن باشد كه‌چون برخى مكلّفان بدان‌قيام كنند، از ديگران بيفتد. چون جهاد، وغزا، وامر معروف، ونهى‌منكر، ونمازهاى‌جماعت، وبانگ نماز، ونمازجنازه، ومردگانرا دفن كردن، اين جملت فرض كفايت است،و علم اصول آموختن تا ملحدان را جواب باز توانند دادن ومبتدعان راسرباز زدن. در هرشهرى بايد كه قومى‌باشند كه [180 a] بدين قيام كنند،تاآن فرض‌ازايشان بيفتد. اگر همه‌دست بدارند، همه بزهكار شوند . اوّل بر امام بزرگ واجب است كه هرسالى سريّت[۱] از مسلمانان به‌غزاى كافران‌فرستد[۲] . وبر پادشاهان واجبست كه درهرشهرى كه باشند باآن‌كافران كه بولايت ايشان‌نزديكتر باشند، غزا كنند.

وفرض عين‌همهٔ‌مسلمانانست اعتقادسنّت‌وجماعت‌نگاه داشتن[۳] ، فريضت‌است، ومبتدعان‌رادفع كردن واجبست،ومانند اين‌جملت فرض كفايت باشد[٤] . [۱۵۵پ]

باب هفتم درخداى شناختن[۵]

بنده خداى‌رابخداى بداند . اگرنه توفيق‌خداى بودى، وهدايت او بودى ؛ كه‌توانستى[٦] خداى‌را شناختن. وعقل‌آلت است ، عطاى اوست ، وبعث انبياحكم اوست ، ودعوت وتبليغ وخطاب امر اوست . اگراين معانى نبود ، بنده خداى‌را نتواند شناختن . پس بنده خداى‌را براه نمودن او شناسد ، نه بعقل وزيركى خويش . يعنى: اگرخداى تعالى‌توفيق‌ندهد، تابنده‌درصنع‌اونگرد، صانع رابداند؛

۱ ـ پ : سپهر ۲ـ پ : بفرستد ۳ ـ پ : دارد ، روى كلمه : داشتن
٤ ـ پ : باشند . ۵ ـ پ : شناختن خداى ٦ ـ پ : نتوانستى كه

بنده از وساوس [1] دنیا، وهواجس نفس کی بدان رسد . پس معرفت مؤمنان بدانست که در صنع نگرند، و صانع رابدانند ، و خدای عزّوجلّ ایشانرا توفیق و لطف و هدایت آن وقدرت آن بیافرید . نبینی که در کتاب مجید میگوید : « فما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله » . وشنیدی که صحابهٔ [2] رسول روز احزاب که کافران مدینه را به‌حصار گرفته‌بودند ، خندق میکندند ، واین بیتها میگفتند : « لولا الله ما اهتدینا ولا صمناولاصلّینا ».

پس عقل کافران [را] [3] هست، امّاخدای‌را نمی دانند ، زیرا که هدایت نمی‌یابند، ونظر نمی کنند، ومعتقدنظر نیستند . ونیز معاندت‌می کنند، می‌دانند که: رسول پیغمبر آخرالزمان‌است‌وقول‌اوحقّ‌است،امّابر ریاست‌خودمی‌ترسند[180 b]

فصل

بدانکه شرع نهی کرده است از سه مسئلت :

اوّل مسئلت قضا وقدر ، زیرا که قدرت خدای است [4] ، ازخلق‌پوشیده‌است، هیچ پیغامبر مرسل [5] وفریشتهٔ مقرّب را [6] بدان راه نیست .

دوم به نجوم کار کردن وآموختن و خواندن آن نهی است ، زیرا که اگر آنرامؤثرات خوانند، وسرما و گرما وباران وبرف‌ازآن بینند ؛ خدای رافراموش کنند . زیرا که بعضی عرب گوید: «امطرنا بنوء کذا،ولایقولون امطرنا الصانع او رحمنا الصانع» ، همه باشارت [7] حوالت کردند . این کفر و زندقت باشد . واگر مؤثرات نگویند، سبب گویند؛ دلش‌بدان مشغول‌شود، [۱۵۶ر] و روزگارش بدان فوت شود . وبت پرست خدای پرست نبود ، ازین وجه نهی کرده است .

سیوم‌آنچه میان صحابه رفت دران سخن نشاید گفتن ، که ایشان را چندان فضایل ومناقب بود که بدان قدر گناه هلاك نشوند . امّا این مسکین که طعنت زند درایشان،باسرمایهٔ اندك وعمرخراب واعمال‌ناپسندیده، کی سلامت یابد . و دیگر

۱ ـ پ : وسواس ۲ ـ پ :اصحاب ۳ ـدرس وپ‌نیست ٤ ـدرپ «است» نیست
٥ـ پ : ومرسل ٦ـدرپ «را» نیست ۷ ـ پ: باستعاره

هر که در **ابوبکر** و **عمر** طعنت‌زند؛ در پیغامبرعلیه‌السّلام طعنت زده باشد ، زیرا که ایشان را پیغامبر برگزید و بر همگان مقدّم کرد ، در حال زندگانی بردست راست می‌نشاندی ، وبر بیماری در محراب می داشتی ، ودرحال مرگ می گفتی : « اقتدوا باللذین من بعدی : **ابی بکر** و **عمر** » ، اقتدا من بدین دو شخص اقتدا کنید: **ابوبکر** و**عمر** .اگر ایشان شایستهٔ‌این‌نبودندی، پس **رسول** ع خیانت کرده بود . واگر ایشان برحقّ‌نبودندی؛ پیغامبر باطل را یاری‌داده باشد، و حق پوشیده باشد . و هر کس [1] که این گوید که : رسول ع [2] خیانت کرد، و حقّ پوشید ؛ ملحد [3] باشد . [181 a]

باب هشتم در حکم اطفال مؤمنان و کافران

امّا اطفال **مؤمنان** بهشتی‌اند باتفاق اهل قبلت . و امّا اطفال **کافران** نگوییم که بهشتی‌اند ، ونگوییم که [4] دوزخی‌اند . حکم ایشان بخدای باز گذاریم،خدای داند که با ایشان‌چه‌خواهد کرد: اگر به‌بهشت برد فضل اوست ، واگر به‌دوزخ‌برد عدل اوست . **و پیغامبر** را صلعم [5] ازین مسئلت پرسیدند، گفت : « الله اعلم بما کانواعاملین » ، خدای داند که ازیشان [6] چه خواست آمدن . وبرخی گفته‌اند که: آتشی برافروزند، و خطاب‌آید که درآن آتش روید ، هر که فرمان برداری کند بهشتی‌است ، وهر که نکند دوزخی. [والله اعلم]

باب نهم درشعار اهل سنت

مذهب سنّیان آنست که طاعت پادشاهان بردن واجب است ، و بر پادشاهان ظالم خروج نشاید کردن اگر چه ظلم وجور [۱۵٦ پ] کنند ، بل که صبر باید کردن ، الا که بدعت آشکارا کند ، وخلق را بدان بدعت خواند ، وبیرون‌آمدن بر

---

۱ ـ پ : کسی ۲ ـ پ: صلی‌الله‌علیه‌وسلم ۳ ـ س :وملحد ٤ ـ درپ « که‌بهشتی اندونگوییم که» نیست ۵ ـ پ:پیغامبرع م را ٦ ـ درپ«ازین ... ایشان» نیست

سلطان بتر ازهمهٔ کبایر است پس‌ازشرك، و باوی بجهاد باید رفت [۱]، و از پس وی نماز باید کرد، وازخدای خواستن تا ویرا به‌صلاح آرد.

وامرمعروف ونهی منکر فریضت است، اگر بدست وزبان تواند؛ [و اگر نتواند] [۲]، بدل.

واجماع مسلمانان بر هرچه گردآیند حجّت است، حقّ است، نشاید آنرا خلاف کردن. و اعتقاد کند که علامت قیامت حق است، و آن ده چیز است:

اول آفتاب ازجانب مغرب برآید سیاه شده چون طبقی [۳].

دوم دابّةالارض ازمیان کوه **صفا** و **مروه** بیرون آید.

سیوم **یأجوج** و **مأجوج** بیرون آیند، اول ایشان آبهای دریاهای **طبریه** پاك بخورند، و آخر ایشان درسند [روند] گویند، پنداری که اینجا [۴] دریایی بوده است.

چهارم دجّال بیرون آید بر خری نشسته دعوای خدایی کند، و [۵] هفتاد هزار **جهود** طیلسان‌دار با وی باشند، ومرده زنده کند، [181 b] و چیزهای عظیم نشاید [۶]، وخلق درفتنت افتند. و از عهد **آدم** تا قیامت ازان فتنت عظیم‌ترنباشد. و رسول نشان داده که: وی یك چشم است، و درمیان دوابروی وی نبشته [۷] بود: «کافرك» [۸]. مؤمنان برخوانند، وکافران بر نتوانند خواندن. و چهل روز همهٔ جهان بگردد، وبهمه شهرها درشود، مگر در **مکه** و در **مدینه**. و خلق بسیار بدو بگروند.

[پنجم] تاآنکه عیسی از آسمان فرود آید، ودجّال را بکشد، وخوکانرا بکشد، وصلیب بشکنند [۹]، و بدین **مصطفی** دعوی [۱۰] کند، و بروزگار اوعدل ظاهرشود.

---

۱ ـ پ :رفتن ۲ـ درس و پ نیست ۳ ـ پ : طبق ۴ ـ پ : گویندانجا ۵ـ درپ «و» نیست ۶ـ پ :نشاند ۷ ـ پ : دوابرونبشته ۸ ـ پ :کافران ۹ـ درپ «وخوکانرا ... بکشند» نیست ۱۰ ـ پ : دعوا

پس بمیرد و مسلمانان بر وی نماز کنند، و در زمین اورا دفن کنند.

[ششم] دیگر دودی پدید آید از **مشرق** تا به **مغرب** تاریك شود.

[هفتم]دیگرخسف بالمشرق،قومی‌مردمان‌درشهرها نشسته‌بزمین‌فرو شوند.

[هشتم] وقومی را با خوك و بوزینه کنند در دیار مغرب.

[نهم] وبانگی [۱۵۷ر] از آسمان پدیدآید، هفتاد هزار از سهم[۱] و هیبت آن بانگ بمیرد.

[دهم] و زلزلت عظیم شود چنانکه زنان حامله بار بنهند.

باب دهم در اختلاف امت

قال‌الله تعالی: «و لایزالون مختلفین الا من رحم ربّك» بدانکه اختلاف میان امّت دو نوع است:

یکی دراصل دین چون اختلاف درقرآن که اهل سنّت گویند: قرآن‌قدیم است، نامخلوقست، و اهل‌بدعت گویند: مخلوقست. و اختلاف در صفات، وآنچه با اصل دین باز گردد، این‌اختلاف‌را خطری عظیم‌است. وطریق سلف دربن‌خاموش بودن است، و راه سلامت و نجات اینست. رسول گوید علیه‌السلام: **بنی‌اسرائیل** بر هفتاد ودو گروه شدند، و این امّت بر هفتاد ودو گروه شدند، از ایشان یکی برستگار است: آنکه بر طریق من و یاران است.

و نوع دوم اختلاف درفروع‌است،چون‌آب‌دست کردن [182 a] به‌مسّ فرج وبه‌حجامت و فصد، و قامت یگانه ودوگانه گفتن، و قرائت از پس امام‌خواندن، وآنچه بدین ماند. این اختلاف رحمت است از خدای عزّ وجلّ تاکار معاملت دین بر خلق دشخوار نباشد. و در میان یاران این‌اختلاف بوده‌است. و[۲] اگرناشایست بودی؛درمیان ایشان نبودی، که ایشان برگزیدگان خدای بودند جلّ جلاله مر

۱ ـ ب: وهم ۲ ـ درب «و» نیست

صحبت رسول را و نصرت دین را .

و چون عزّ دین ظاهر گشت، ودولت اسلام بشهرها پرا کند ؛ یاران رسول‌از پس وی پرا کنده شدند بشهرها ، و خدای عزّوجلّ هر اقلیمی‌را به‌جماعتی‌ازایشان عزیز کرد . بهر اقلیمی کـه از صحابه کسی آنجا افتاد ، اهل آن اقلیم برطریق سنّت و جماعت رفتند ، ودین‌از وی گرفتند، وهمه مصیب بودند در متابعت ایشان، که مقصد همه یکی بود . و هریکی از صحابه ستاره‌ای بود درفشان[1] ، که خلق بنور ایشان راه می‌بردند به‌مقصد . و ایشان‌در امور دین متّفق بـودند ، و اختلاف ایشان در فروع افتاد . و اختلاف [۱۵۷ پ] در فروع اختلاف رحمت‌است، تا هر کسی درآنچه کند،متابعت‌یکی ازایشان ، او را عذر یابد .

---

۱ ـ ب : درفشاندی

| ۲۸ | کتاب اثبات النبوة

و این کتاب مشتمل بر نه باب است

باب اول در پیدا کردن شناختن پیغامبر. باب دوم در بیان آنکه **محمد** رسول حق بود باب سوم در بیان فضیلت پیغامبر. باب چهارم در معجزات پیغامبر باب پنجم در نسب مصطفی علیه السلام باب ششم در تفسیر مهر نبوت باب هفتم در پیدا کردن فرزندان و زنان رسول باب هشتم در پیدا کردن نامه‌های رسول باب نهم در پیدا کردن اخلاق پیغامبر

باب اول در پیدا کردن[1] شناخت پیغامبر علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

رب انعمت فزد

الحمدلله علی افضاله [182 b] وصلّی الله علی محمد و آله. بدان که خدا را هست که رسول فرستد بخلق از جنس ایشان و تکلیف ایشان را، و فرمان دهد که این بکنید[2] و آن مکنید[3]. وراست گویی رسولان نتوان شناختن مگر به معجزت که بر دست ایشان پیدا گردد، و دلیل باشد بر صدق ایشان. ازبهر آنکه رسول پیدا نشود از کسی که نه رسول باشد، مگر به معجزت، [۱۵۸ر] زیرا که صورت ایشان

۱ ـ ب : بیان ۲ ـ پ : بکنند ۳ ـ درپ « و آن مکنید» نیست.

یکسان است . ونیز خدای تعالی عادت نرانده است که علم ضروری آفریند ما را بدین چنین چیزها . پس لابدّ باشد آن معجزات که پیدا گردد بردست وی . چون معجزت پیدا گردد ، راستی دعوی وی ظاهر شود . پس واجب گردد قول اوپذیرفتن بدانچه خبر دهند .

باب دوم در بیان آنکه محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم رسول حق بود در مذهب مسلمانان

بدانکه **محمد** بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف رسول حقّ بود و خاتم همهٔ پیغامبران بود . واز پس وی پیغامبر نباشد مگر عیسی علیه‌السلام به آخر الزمان فرود آید و بر ملّت مصطفی رود .

دلیل بر صحّت نبوّت وی، معجزات ظاهر که پیدا آمده است ، برراست گویی وی چندانی که عدد وی خدا داند .

و بزرگترین معجزت قرآن است که اندر میان ما است ، که هیچ خلایق ماننده[1] آن نتوانند آوردن ، و همه خلق متّفق‌اند که محمّد آورده‌است ، ودعوی معجزات کرده‌است[2] ، وتحدّی کرده‌است. یعنی: معارضت نتوانستند آوردن باآنهمه لغت و فصاحت که ایشان را بود . تا بدان جای تحدّی کرده است و گفته است: یك سورت بیارید ، و نتوانستند آوردن . ونیز از چند[3] وجه درقرآن معجزت[4] است. و کوتاه‌ترین سورت درقرآن سورت کوثر است ، واز دو گونه دومعجزت است[5] :

یکی آنست که خبر است از غیب بقطع پیش از آنکه افتاد[6] و دروجود آمد ، وهمچنان بود که گفت. وسبب آن بود که[7] عاص بن وایل گفت[که][183a]: محمد ابتر است ، ویرا ذکر نباشد که بمیرد . خدای تعالی گفت عدوّت را ذکر نباشد که

۱ ـ پ: مانند ۲ ـ درپ «ودعوی معجزات کرده است» نیست ۳ ـ پ : چندین ٤ ـ : معجزه
٥ ـ درپ «کوتاه ترین .. است» نیست ٦ ـ پ : آفتاب ۷ ـ درپ «وسبب آن بود که» نیست

بمیرد[۱] یا محمد، ودنبالش بریده باشد. وچنان بود که خدای گفت، هرگز ویرا خیر نگویند[۲]. ورسول ما را یاد میکنند دربانگ نماز و قامت و برسر منبرها و نمازها، و ایمان بخدای درست نباشد تا بوی ایمان نیارند.

و دوم معجزت در نظم وی است باکوتاهی سورت، چندین نظم [۱۵۸ پ] ومعنی عجیب دروی است: بشارت است رسول را علیه‌السلام: «اناا‌عطیناك الکوثر» که ما ترا حوض کوثر دادیم. پس فرمان داده‌است بعبادتها، میگوید: «فصّل لربك وانحر» و نماز کن و قربان کن. پس نکوهش دشمنان وی است به‌فصیح‌ترین لفظی: «ان شانئك هوالابتر». و نشاید گفتن که درآن یك معجزت است بل که هزار و[۳] ده‌هزار معجزت بیش است.

وهرمعجزاتی که پیغامبرانرا بوده است، پیغامبر مارا نیزبوده است‌هم‌چنان ومانندآن. وهر پیغمبری که ازین‌جهان‌بیرون‌شده‌است معجزات وی‌بعد مرگ وی نمانده‌است، مگر معجزت رسول ما«علم»، وآن قرآن‌است، از بهر آنکه درپس‌وی پیغامبر نباشد، تا معجزات اندر میان خلق بماندتا قیامت، وحجّت باشد برکافران.

باب سیوم در بیان فضیلت پیغامبر

بدانکه‌پیغامبر[ما]فاضلتراست‌ازهمهٔ پیغامبران، ازبهر آنکه رسول گفت: علیه‌السّلام: «آدم ومن دونه تحت لوائی یوم‌القیمة»،آدم وفرزندان وی در زیر علم من‌باشند. وگفت:«اناسید ولدآدم ولافخر»، من سید همهٔ فرزندان‌آدمم،ومرابدین فخری نیست، یعنی: من نه از بهرمفاخرت‌میگویم، لکن از بهرباز نمودن کرامت حقّ می گویم. واجماع سلف صالح برین‌است. وهرکه‌این‌رامخالفت کند، اجماع مسلمانانرامخالفت کرده [183 b] باشد، ومستوجب عقوبت گردد. وهیچ مسلمان این[٤] را منکر نیست.

۱ ـ پ: بمرد ۲ ـ پ: خبر نگوید ۳ ـ در پ «و» نیست ٤ ـ پ: مسلمانی آنرا

باب چهارم در معجزات پیغامبر علیه‌السلام

[۱] دعا کرد برقریش به‌قحط وخشکی. خدای تعالی‌دعای وی‌اجابت کرد،و قریش سگ و گربه بخوردند از گرسنگی، بعداز آن بفریادآمدند پیش‌وی. دیگر باره دعا کرد ، خدای تعالی آن عذاب از ایشان‌برداشت.

[۲] معجزت، وقتی درمدینه‌باران نمی‌آمد ، خلق به‌استغاثت آمدند وباران [۱۵۹ر] خواستند ، سه شبانروز باران آمد . باراهل مدینه‌به‌استغاثت آمدند، بار دیگر دعا کرد و گفت: بار خدایا از پیرامون ما وبرمانه. درحال ابر برآسمان از بالای سر مدینه باز شد ، و بیرون مدینه می‌بارید ، و در مدینه هیچ نمی‌بارید .

[۳] معجزهٔ اخری، بر کسری پادشاه پارسیان نفرین کرد، گفت : بارخدایا پادشاهی او را زایل کن ، زیرا که وی بنامهٔ **مصطفی** استخفاف کـرده بود . [و] خدای تعالی پادشاهی ویرا بزوال آورد وباطل شد.

[٤] معجزةاخری. سراقة بن‌جعشم، چون رسول‌قصد هجرت کرد ، سراقه بر اسپی تازی نشسته[۱] از قفا بیامد، گفت: اورا دریابم پیش قریش‌آرم، ومرا به‌نعمت دنیا توانگر گردانند. خدای عزّوجلّ ویرا مهلت داد تانزدیك شد، چهار دست‌وپای اسپ وی بزمین فرو شد، مرد گاهی در اسپ می‌نگرید ، و گاهی بزمین فرو شد ، و سود نداشت ، بُدانست که‌این‌کار آسمانیست ، فریاد برآورد که : ای محمد رسول. ویرا اجابت کرد[۲] به کرم. گفت: دعا کن‌خدای ترا تااین اسپ مرابگشاید.رسول دعا کرد، واسپ وی‌اززمین‌بیرون‌آمد،چنانکه‌بند بر گیری. مردزیرك‌بود، بُدانست که وی‌کار عظیم خواهد بود . گفت: مرا [184 a] زینهار نامه بنویس، بوبکر را بفرمود که‌بنوشت، وبیامد.

[٥] معجزهٔ اخری. چون‌خطبه کردی، پشت‌بستون باز گذاشتی . چون‌مردم بسیار شدند،منبری‌بکردند. چون برمنبر رفت؛ ستون‌خانه‌بناله وزاری‌آمد،چنانکه

۱ ـ ب : اسب نشسته ۲ ـ ب : کن

زنی باردار، چنانکه[1] نالهٔ وی همه‌صحابه می‌شنیدند. رسول بزیر آمد وبرفت، آن ستون را در کنار گرفت تاسا کن‌شد. وصحابه رایقین‌زیادت شد. ومنافقان‌حاضر[2] بودند. وکدام عزّت باشد ازین‌عظیم‌تر[3]، اما دلهای‌ایشان‌سیاه بود. «ومن یضلل‌الله فلاهادی‌له».

[٦] معجزةاخری. روز احد چندین هزار مرد بودند، وبا ایشان قوّت یك مردبود، وسخت‌تنگدست بودند، ورسول آن طعام بخواست، ودعا برو خواند، وباد برو دمید، گفت: «بسم‌الله». سه هزارمردبخوردند[4] [۱۵۹پ] وسیرشدند، وطعام هنوز مانده بود.

[٧] معجزة اخری سلمان پارسی ضمان کرده بود که چهارصددرخت خرما بنشاند، تاایشان ویرا آزاد کنند. پیش رسول آمد، رسول‌بنشاند، هیچ خطانکرد، همه بر آمد، وبدان درختها همه تبرّك کردند، وبیماران شفا خواهند بدان درختها، وحاجتها اجابت شود، وپارهٔ چندخایهٔزربه سلمان دادو گفت: وام‌بازده. سلمان آن بگرفت، باخویشتن‌میگفت: بدین قدروام چون توانم گزاردن: رسول از دست وی‌ها گرفت، وبا وی‌داد. جملت دین‌چهارصددینار‌بگزارد، وهمهٔ حقها باز گزارد[5].

[٨] معجزةاخری. ام‌سلمه گوید: رسول‌روزی‌به‌صحرا بیرون‌آمده بود، همی ناگاه‌آهویی‌درپیش وی‌آمد، فریادکنان گفت: یارسول‌الله، این‌اعرابی مرابگرفته است، میخواهد که بکشد، و[6] بچگان دارم، شفاعت کن تا مرا[7] دست‌بدارد، تابروم وبچگانرا شیردهم وبیایم. رسول گفت: باز آیی یا نه؟ گفت: بازآیم. دست ازو باز بداشت. آهو برفت وبچگان را شیر داد، وبیامد باز. پس اعرابی گفت: هیچ‌اشارتی وحاجتی خواهی فرمود؟ گفت میخواهم که دست‌بداری. اعرابی دست ازو بداشت، آهو درصحرا[8] شد، آواز برافراشته و بزبان فصیح می گفت: «اشهدان‌لااله‌الاالله

۱ ـ درپ «چنانکه» نیست ۲ ـ پ: حاظر ۳ ـ پ: بزرگتر ٤ ـ پ: بخواردند
٥ ـ این‌بند درپ نیست ٦ ـ درپ «و» نیست ۷ ـ پ: از ۸ ـ پ: سحرا

وانّك رسول الله ».

[۹] معجزة اخری. مردی پیش پیغامبر آمد علیه‌السلام گفت: از سفری‌ام، دختر کی درخانه داشتم پنج ساله، وزروسیم ویرا بر گرفتم، [184 b] وبفلان‌وادی بردم، و ویرا زنده درخاك کردم. رسول گفت: که بمن‌بیا، وان وادی بمن نمای. بیامد و بنمود. رسول گفت: نام دخترك چیست؟ گفت: فلانه. گفت: « یا فلانة احیی باذن‌الله » زنده شد، بفرمان‌خدای‌سر ازخاك‌بر آورد، گفت: «لبیك و سعدیك یا رسول‌الله». پس رسول گفت: مادر و پدر تو مسلمان شدند، اگر خواهی با پیش‌ایشان‌شوی، بخانهٔ خویش‌رو. او گفت: مراهیچ حاجتی‌نیست، خدایرا از ایشان مهربانتر یافتم ورحیم‌تر.

[۱۰] معجزة اخری. **انس** گوید که: **رسول و بوبکر و عمر** [۱۶۰ ر] و مردی انصاری درنخلستان آمدند، گوسفندی درآنجابود. چو چشم گوسفندبررسول افتاد؛ بیامد، ودرپیش رسول به‌سجوددرافتاد. **صدیق** گفت: «یارسول‌الله» ما اولیتریم که با تو چنین تواضع کنیم. **رسول** گفت: هیچکس را روا نبود که سجود کند مر کسی‌دیگر رااز مخلوقان[۱]. واگر روا بودی که کسی مخلوقی راسجده کند؛ زنرابفرمودی تا شوهرخویشتن را سجده کردی، از بزرگی شوهر برزن.

[۱۱] معجزة اخری. **عبدالرحمن سلمی** روایت کند که‌چون‌**خیبر** بگشادند، وغنیمتهاقسمت کردند؛ درازگوشی به‌قسمت‌به‌رسول افتاد،سیاه بود. رسول باوی‌سخن گفت. آن بهیمت بسخن‌آمد بقدرت خدای. ورسول ویرا گفت: «ما اسمك؟ فقال: «یزیدبن‌شهاب»، خدای تعالی از نسل من وجد من شصت درازگوش بیرون آورده است، برایشان جز پیغامبران ننشستند، وازان نسل جز من مانده نیستم[۲]، و از انبیا جز تو مانده نیست. ومن گوش تومیداشتم که برمن نشینی. وپیش ازین‌دردست جهودی گرفتار بودم، بروز گرسنه بودمی وبشب تشنه، وبار گران بر من نهادی، و

۱ ـ ب: مخلوقات ۲ ـ پ: نمانده است

مرا چوب زدی. و رسول ویرا مسیّب کرد . چون رسول ع از دنیا برفت؛ [185 a] بهیمت خویشتن را در چاهی افکند در زمن **ابوالهاشم بن‌تیهان**، ودرآنجا بمرد، وخلایق درتعجّب بماندند.

فصل

ومعجزات وی چهارهزاروانددبرآید، شرح آن کی‌توانیم[1] دادن که‌مجلّدها بکار نآید .

[۱۲] معجزة. **سراقه** را گفت: تاج **کسری** بر سر تو نهند ودست توی[2] از یاقوت در دست تو نهند. و چنان بود ، درعهد **عمر** تاج کسری بیاوردند برسر وی نهادنــد .

[۱۳] معجزةاخری. امیرالمؤمنین **علی** را گفت که موی توخون‌آلود کنند. و چنان شد.

[۱٤] معجزة اخری. روز[ی] **عماریاسر** را گفت:«ستقتلك[3] الفئةالباغیة». و چنان‌بود. **وسلمان**را گفت‌تاج **کسری** برسر تو نهند. وچنان‌بود.و**عایشه** را گفت‌سگان در روی‌وی‌جهند و چنان‌بود. وبه‌هزیمت **کسری** وفتح **خراسان** [۱٦۰پ] و کسری **وقیصر** خبرداد، وهمچنان‌بود. اگرنه‌آن‌بودی که اوپیغامبر خدای بودی،وخدای اورا نمود ؛ این همه احوالها خبر نتوانستی کردن .

باب پنجم در نسب مصطفی صلی‌الله علیه و سلم

هومحمدبن عبدالله‌بن‌عبدالمطلب‌بن‌هاشم بن‌عبدمناف[4] بن‌ُقصَیّ بن کلاب‌بن مرّةبن کعب‌بن لؤیّ بن غالب بن فهربن‌مالك‌بن نضر[5] بن کنانةبن‌خزیمةبن‌الیاس‌بن ُمضربن نزار بن معدّبن عدنان بن‌ادّ بن اددبن‌الیسع بن یسحب بن حمل بن‌قیدار ابن [6] اسمعیل بن ابراهیم‌بن‌آزر بن‌تارخ بن یاحور بن اشروع بن‌ارغو بن‌قالون‌بن

۱ـ پ : توانم ۲ـ پ : تو ۳ـپ:سقتلك ٤ ـ پ : المناف ٥ ـپ : نظر
٦ ـ پ: قیدازبن

فالغ بن‌عامر بن شالغ بن‌ارفخشد[۱] بن‌سام بن‌نوح بن ملك[۲] بن متوشلخ بن‌اخنوخ ابن یارد بن‌مهلائیل بن قینان بن انوش[۳] بن قینان بن شیث بن آدم، صلّی‌الله‌علیه و علی‌الانبیاءِ[۴] اجمعین.

باب ششم در تفسیر مهر نبوت

برپشت رسول [185 b] برجانب راست بر قدر خایهٔ مرغی برو نبشته بود : «لااله‌الاالله وحده لاشریك‌له. توجّه حیث شئت ، فانت منصور» برو هرجا چنانکه خواهی، فتح وظفر با تست، ودشمنان مخذول‌اند ، وتومنصوری، عزّ عزّتست و دولت دولت تو . صلی‌الله‌علیه وسلم.

باب هفتم درپیدا کردن زنان و فرزندان رسول علیه‌السلام

زنان رسول که درعقد نکاح وی‌بودند، ورسول از پس ایشان از دنیابرفت، نُه بودند: عایشه صدّیقه بود، وحفصه بود ومیمونه بود ، و زینب ابنة عبدالله و جریرة بنت‌الحارث ، وام سلمة ، و سودة ، وصفیّة بنت حیّ ، وام حبیبة .

فصل

امّا فرزندان. رسول صلّی‌الله علیه وسلّم، چهار پسرداشت وچهار دختر داشت، همه ازپیش وی ازدنیابرفتند،مگر فاطمه.اوّل‌پسرش طیّب، وطاهرومطهّروالقاسم[۵] . ودخترش رقیّة وزینب وام کلثوم [۱۶۱ر] وفاطمة رضوان‌الله علیهم اجمعین.

باب هشتم در پیدا کردن نامه‌های رسول[۶] علیه‌السلام که پیش ملوك وپادشاهان نبشته

اول نامه به **قیصر روم** نبشت ، رسول وی **دحیة بن خلیفة الکلبی** . ترجمهٔ این نامه بود :

---

۱ ـ پ: فرارفخشد ۲ـپ: مالك ۳ـ پ: نوش ٤ـپ: انبیاهم ۵ ـ پ:قاسم

٦ ـ درپ «رسول» نیست

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحيم

من **محمد** رسول‌الله الی **هرقل** عظيم**الروم** . سلام علی من‌اتّبع‌الهدی . اما بعد فانی ادعوك بداعية‌الاسلام . اسلم تسلم . و اسلم يؤتاك‌الله اجرك مرتين . فان تولّيت فان‌عليك‌اثم**التريسين**،يعنی**المدارعين**.قل‌يا**اهل‌الكتاب** تعالوا الی كلمة‌سواءٍ بيننا و بينكم الّا نعبد [الا] الله و لا نشرك به شيئا ولا يتّخذ بعضنا اربابا من‌دون‌الله. »

شرح نامه اين بود كه من ترا با مسلمانی ميخوانم . مسلمان شو تا سلامت يابی ، مسلمان شو تا خدای تعالی مزد[1] دوباره بدهد ، يعنی : بدين عيسی و بدين محمّد . و اگر مسلمان [186 a] نشوی، گناه خلق و قوم توهمه بر گردن تو باشد. ای خداوندان كتاب،بياييد بايمان آوردن و[به] يك كلمه گفتن، كه[2] نجات همهٔ خلائق‌درآنست. وآن‌كلمه‌آنست كه‌خدای‌را پرستم،وجزوی كسی‌رانپرستم،وعبادت كسی [نه] كنيم[3] .

چون نامهٔ **رسول** صلّی‌الله عليه وسلّم بدو داد ، گفت: ای جماعت **روميان** من چنين ميدانم كه: اين‌آن‌پيغامبر است كه **عيسی** ما را بشارت داده است بآمدن او. واگر بدرست بدانستمی كه اوست؛ من پياده پيش‌اورفتمی، وخدمت او كردمی بتن خويش.آن ترسايان گفتند: خدای عزّوجلّ‌ازآن حكيم‌تر است كه پيغامبری‌بقومی امّيان دهد ، و ما اهل كتابيم ما را بگذارد . **قيصر** گفت اكنون ميان من و شما **انجيل**‌است، باز كنيم‌وبه‌بينيم[4] : اگرصفت ونشان‌آن وی‌است، بدو ايمان‌آوريم ؛ و اگر نيست . بدو ايمان نياوريم . و دوازده هزار مهر بر **انجيل** نهاده بودند همه مهرهای زرّين . و هرملكی قوم خويش را خبرداده بود كه:آنروز كه آن مهرها بر گيريد،دين **نصرانی** [5] جملت‌بشود.[۱۶۱پ]چون‌يازده‌مهربر گرفتند؛آن [6]

۱ ـ پ : امروز ۲ ـ درپ «كه» نيست ۳ ـ س : كنيم ، پ : كنم
٤ ـ پ : كنم وبينم ۵ ـ پ دوبار : دين نصرانی ٦ ـ پ : وآن

کشیشان و رهبانان برخاستند، جامه‌ها بدریدند، وخاك برسر نهادند، **گفتند** : امروز مُلك ما ودین ما باطل شود . پس مسلمانان چون این بشنیدند ؛ ویرا دشنام دادند ، و زُفان در وی کشیدند[1] . گفت : ای رومیان من شما را می‌آموزم تا خود شما را سختی ودین داری تا بچه حدّاست ، همه ویرا سجود کردند. وازو خشنود شدند. واو رسول **پیغامبر** را صلّی‌الله علیه و سلّم صد مثقال زر بُداد. وجواب نامه بازنبشت ، و چنین **گفتند** که: وی در سرّ مسلمان بود[2] ، پنهان مسلمانی[3] میکرد تا بمرد .

نامهٔ دیگر پیش **کسری**، [186 b] رسول وی **عبدالله بن حذافة السهمی**:

بسم الله الرحمن الرحیم

من محمّد رسول الله الی کسری عظیم فارس، والسلام علی من اتّبع الهدی و آمن بالله ورسوله. وتشهد ان لااله الاالله وان محمّدا عبده و رسوله . ادعوك بداعیة الله، فانّی انا رسول الله الی الناس کافّة لینذر[4] من کان حیّاً ویحقّ القول علی الکافرین. اسلم تسلم . فان ابیت فعلیك اثم المجوس .

شرح نامه . آن نامه[5] بود : از[6] **محمد** رسول الله به **کسری** پادشاه **فارسیان**. سلام خدای بر کسی باد که تبع مسلمانی باشد[7] ، و بخدای و رسول و قیامت ایمان آرد. بُدانکه: من رسول خدای‌ام بحقّ، ویرا[8] با مُسلمانی میخوانم. اگر مُسلمان شوی ، بهشتی باشی ؛ و اگر مسلمان نشوی ، دوزخی باشی .

چون نامه بخواند، آن بدبخت نامه بُدرید. پیغامبر گفت: گُواه باشید که دولت ومملکت وی جُملت باطل شد .

آن وقت رسولی پیش **نعمان بن منذر** فرستاد که : این شخص که دعوی پیغامبری میکند؛ ویرا بگیری ،وپیش من فرستی . نعمان دو مرد را پیش رسول

۱ ـ پ : ویرا و زبان دروی کشیدند ۲ ـ س وپ : نبود ۳ ـ پ : مسلمان
٤ ـ پ: لینزره ٥ ـ درپ « نامه » نیست ٦ ـ پ : آن ۷ ـ پ : مسلمانی دارد
۸ ـ درپ «وبخدای ... ویرا» نیست

فرستاد. پیغامبر ایشان را گفت: خدای من مرا خبر داد که شب سه شنبه هفت ساعت آن شب گذشته، **شیرویه** پسر **کسری** پدر خویش را بکشت. و مملکت بدست فروگرفت. واین کسی که شما را فرستاده است امروز در زیر خاکست، و هیچ پادشاهی ودولتی ویرامانده نیست، وخدای ما را وعده کرده [۱۶۲ر] است که امّتان من مملکت‌او جملت بستانند. این مرد بیامد، و **بادان** که[1] والی **نعمان بن منذر** بودویرا خبرداد، گفت: هرگزازهیچ‌سلطان چنان‌نترسیدم که ازین مرد که چه‌می‌گویی[2] [نعمان گفت:] او را جانداران☆ وسرهنگان‌اند؟ گفت. نه، لکن هیبت دارد که سلطانانرا[3] نباشد. ایشان درین بودند که رسول شیرویه دارد[4] [187 a] که من کسری‌را کشتم[5] از بهرفارسیان. این والی‌بادان، چون‌این‌بشنید، مسلمان شد. گفت: اواز **مکه** تا بـ**مدائن** این خبر می‌دهد، و راست می گوید، او جز رسول‌حق نیست.

نامهٔ دیگر الی **منذربن‌ساوی‌العبدی**. رسول وی **العلاء‌بن‌الحضرمی**:

«من‌محمّدرسول‌الله الی‌المنذر بن‌ساوی، سلام علیك. فانّی‌احمدالله‌الیك‌الذی لااله‌الاهو، اما بعد فان کتابك قدجاءنی ورسولك. و[6] انّه من صلّی‌صلواتناوا کل ذبیحتناواستقبل‌قبلتنا، لهماللمسلمین‌وعلیه‌ماعلی‌المسلمین، ومن‌ابی،فعلیه الجزیة.»

شرح‌ذلك: گفت هر که نماز بجای آرد، و زکات بدهد، وکلمت «لااله‌الاالله» بگوید؛ حکم‌وی حکم‌مسلمانان[7] بود. وهر کسی که نگوید، بروی‌جزیتی است.

نامهٔ دیگر بصاحب **دمشق،الحرث‌بن‌شمر**:

«اُسلّم وعلی من‌اتّبع‌الهدی و آمن وبه وصدّق‌الله. وانی ادعوك‌الی ان تؤمن بالله وحده لاشریك‌له. بقی لك ملکك» «ففرء ورمی به».

۱ـ پ: بارانکه ۲ ـ پ: میگوید ۳ ـ پ: سلطان را ٤ـس: دارد، پ: دآرد ٥ ـ پ: بکشتم ٦ ـ درپ «و» نیست ۷ ـ پ: مسلمان

☆ جان‌دار = سلاح دار (طبقات ناصری ۲ : ۳۸۱)

شرح ذالك سلام خدای بر کسی باد که تبع مسلمانی کند، وخدای و رسول را راستگوی داند[1] . من ترا بامسلمانی میخوانم، اگر مسلمان شوی مملکت بماند.

چون نامه بخواند[2] خشمش بر آمد، نامه بیفکند، گفت: آن کیست که ملك از من بستاند، من پیش وی میروم بالشکری عظیم.

نامهٔ دیگر بصاحب **عمان، ابی فروة بن عمر الجذامی** عامل **قیصر** علی عمان.

«فاسلم هوو کتب[3] الی النبی صلّی الله علیه وسلّم: بسم الله الرحمن الرحیم الی محمّد رسول الله علیه السّلام. انی مقرّ بالاسلام مصدّق به، اشهدان لااله الاالله، و ان محمداً رسول الله، وانت الذی بشّر بك عیسی بن مریم». «وبعث بغلةً بیضاء [۱۶۲پ] و بحمارة اسمها یغفور و به اثواب سندس. فلما قرأ النبی صلّی الله وسلّم کتابه، امر بلالاً ان یکرم رسوله.» [187b]

شرح: نامهٔ دیگر نبشت بصاحب **عمان** والی **قیصر**، نامش **فروة بن عمر**. چون نامه بخواند؛ مسلمان شد، گفت: من گواهی دهم که: تو پیغامبر آخر الزمانی، ودین تو حقّ است، وقول توصدق است، وعیسی ما رابشارت داده است بآمدن تو. پس استری سپید وخری که نامش یغفور بود [و] دلدل وجامه‌های سندس بفرستاد. پیغامبر بلال را بفرمود: تا رسول ویرا گرامی داشتند. چون می‌شد پانصد درمش داد. چون خبر به قیصر رفت؛ ویرا بزندان کرد، گفت: ازدین وی بگرد. گفت: جان بدهم، وازدین وی برنگردم. چون در زندان بمرد، بفرمود که: ویرا بردرخت کردند.

نامهٔ دیگر به صاحب **اسکندریه**، رسول وی **خاطب بن بلتعه** بود. «بسم الله الرحمن الرحیم من محمّد رسول الله الی **المقوقس** عظیم **القبط** اسلم علی من اتبع الهدی. امّا بعد، فانّی ادعوك بداعیة الاسلام اسلم تسلم. واسلم یؤتك الله اجرك مرّتین. فان تولّیت، فعلیك اثم القبط. یااهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم».

---

۱ ـ پ: راست و گوئی کند، روی کلمه: دارد ۲ـ پ: بخوان ۳ ـ پ: واکتب

چون نامه بخـُواند، درحقّت‌عاج نهاد، وجواب باز نبشت، واستر دلدل راو کنیزك نیکوروی و جامه‌ای چند فرستاد ، و مسلمان نشد . نام یك کنیزك **مارية القبطية** پیغامبر ویرا از بهرخویشتن باز گرفت. ونام دیگر «شیرین» بود به **حسان** بخشید، و استر را به **علي ابوطالب** [1] ببخشید، درهمهٔ عرب همتای آن نبود ، تا بروزگار **معاویه** بماند . واین **مقوقس** صاحب **اسکندریه** رسول پیغامبر راصلّی‌الله علیه وسلّم گفت : من میدانم که وی رسول حق است ، لکن ازسر پادشاهی برنتوانم خاستن ، بروزگاری اندك مملکت من فرو گیرد . و این **مقوقس** بماند تا روزگارعمروبن عاص که مصر راها گرفت ، وی از دنیا بشد ، در آن کلیسیا [2] ویرا دفن کردند .

[188a]

باب نهم درپیدا کردن اخلاق پیغامبر (ع)

خوش خلق بود ، [۱۶۳ر] وبااصحاب [3] تبسّم کردی ، فحش نگفتی،هیچکس را عیب نکردی ، عورات مسلمانان تجسس نکردی . چون او سخن گفتی، یارانش سردرپیش افکندندی. چون‌اوخاموش‌شدی، ایشان سخن گفتندی . هیچ چیزبچشم اونیاوردی، مگرچیزی که بحق خدا[ی] تعلّق‌دارد .

انس بن‌مالك روایت میکند که: زنی بود در مدینه در عقل وی نقصانی‌بود ، روزی بیامد گفت : یارسول‌الله مرا باتو حاجتی هست . گفت : ای فلانه بفلان جای بایست تا من پیش تو آیم . برخاست بدانجایکه رفت ، وحاجت وی بگزارد .

انس گوید رضی‌الله عنه کـه پیغامبر را خدمت کردم نه سال . هرگز مـرا دشنام نداد ، و نه روزی مرا بزد . ونه روی [4] ترش کرد . وهرگز مراکاری نفرمود که آن‌کاربرنیامد [5] ، الاکه مرا هیچ نگفت . واگر کسی مراملامت کردی ازقوم وی؛ گفتی: بگذارید،وهیچ مگویید. اگرچیزی‌تقدیر کرده بودندی، چنان‌بودی .

۱ ـ پ : بعلی‌ابن ابی‌طالب ۲ ـ پ : کلیسا ۳ ـ پ : باصحاب ٤ ـ پ : ونروی
۵ ـ پ : این‌کابرنیاید

انس روایت میکند که اعرابیی بیامد، وردای **پیغامبر** صلّی الله علیه وسلّم چنان باز کشید که اثر آن کشیدن وی در گردن وی تأثیر کرد . پس گفت : یامحمد ازین مالی که خدای ترا داده است مرا بده . **پیغامبر** با وی نگریست[1] ، بخندید، پس ویرا مال فرمود .

و چنین آورده‌اند که شرم **رسول** [الله]صلّی الله علیه وسلّم چنین بودی که شرم زن دختر خانه✿ .روزی کاروان آورده بودند، درمیان اصحاب خودقسمت کرد. مردی بدوی برخاست گفت : یا محمد والله که عدل نمی کنی، وراستی بجای نمی آری . صحابه خواستند که ویرا بزنند، گفت : ویرا هیچ مگویید. چون مرد پشت بر کرد، گفت: ویرا بخوانید.چون ویرا بخواندند[2] گفت : اگر من عدل نکنم، پس که کند. پس ویرا خشنود کرد .

ودربعضی غزاوات بود ، اعرابی [188b] بیامد، وناگاه برسروی بیستاد ، و شمشیر بر کشید ، گفت: یامحمد ترا ازمن[که]نگاه دارد؟ گفت : خدای مرا نگاه دارد. اعرابی‌راشمشیر ازدست بیفتادازهیبت پیغامبر علیه السلام . شمشیر بر گرفت گفت : ترا که نگاه داردازمن ؟ گفت : چون دست یافتی' عفو کن . پیغامبر گفت : ایمان آوری که خدای [۱٦۳پ] یکی‌است، و**محمد** رسول وی‌است ؟ گفت : ایمان نیاورم ، ولکن شمشیر هرگز درروی تو نکشم ، وباتوجنگ نکنم . پیغمبر دست ازو بداشت . **اعرابی** بیامد ، و گفت: ازپیش تو[بسوی]خلق می آیم[3] .

و همچنین روایت کنند که **پیغامبر** علیه السلام روزی قسمت مال میکرد . **انصاری** گفت : این قسمت مالی است که نه ازبهرخداست . پیغامبر رویش سرخ شد ، گفت : حمد خدای بر **موسی** باد برادرمن که وی را برنجانیدند ازین بیش که مرا برنجانیدند .

۱ ـ پ :نگرست ۲ ـ پ : بخوندند ۳ـ درس میان «خلق» و «می آیم»باندازهٔ یك کلمه جای سفید دارد ، پ : مرانم ✿ درترجمهٔ نهایه شیخ طوسی آمده بارها: «دختر بخانه»

انس روایت کند که مردی پیش **رسول** آمد علیه‌السلام ، چیزی میخـُواست . پیغامبر ویرا یك گله گوسفند بداد چندانکه میان دو کوه پر شد . آن مرد باقبیلت خود آمد، گفت : ای قوم ایمان آرید ، محمد عطائی میدهد که هرگز از درویشی نترسد .

روزی مال بسیار پیش پیغامبر آوردند ، و آن بیشترین مالی بود که پیش وی آوُردند . [و] بر سرحصیری بریخت ، بعد از ان قسمت میکرد ، و آن را میداد ، هیچ کس رامحروم نگردانید .

وچون **معاذ** رابه **یمن** فرستاد، گفت: یا**معاذ** بامردمان‌رفق‌ومدارا میکن. چون زمستان بود، شبها درازتر بود؛ نمازنفل[1] کن ، وبسیار بخوان[2] بقدرآنکه مردم را ملال نگیرد[3] . و چون‌تابستان بود، شب کوتاه بود؛ نماز بروشنی کن، تامردم را دشخوار[4] نباشد برخاستن . ایشان‌را رها کن تا بخسبند ، که شبها[5] کوتاه باشد . این جُملت رفق وخُلق آن سیّد بوُدی، ومجلّدی بکار باید تااز خلق وی خبردهیم[6] ، وبدین قدر کفایت بود . والله المستعان . تم الکتاب.[7] [189a]

۱ ـ س : نعلس ۲ ـ درب «بخوان» نیست ۳ ـ پ : نباشد ، روی کلمه : نگیرد ۴ ـ پ: دشوار ۵ ـ ب : شبهای ۶ ـ ب : دهـم ۷ ـ درب «والله . . . الکتاب» نیست

[۲۹] کتاب عجایب الدنیا

و این کتاب مشتملست [۱] برچهارده باب:

باب اول درعجایب تاریخ

بسم‌الله الرحمن الرحیم. رب تمّم؟

[۱] [اعجوبت] **عبدالملك بن عمیر اللیثی** گوید : ازعجایب زمانه که من

---

۱ ــ پ : مشتمل بر ۲ ــ پ : باب دوم در گشاد شهرها . باب سیوم در عجایب زمین . باب چهارم در عجایب شهرها . باب پنجم در عجایب کوههای . باب ششم در عجایب دریاها . باب هفتم در عجایب دنیا . باب هشتم در عجایب جایها . باب نهم در عجایب رودها . باب دهم در عجایب سنگها . باب یازدهم در عجایب بیماریهای حیوانات . باب دوازدهم در فضیلت ثغوروشهرها . باب سیزدهم در بیان حکمتها ولشکرها که درامت [بوده است] . باب چهاردهم در خراب شدن‌شهرها.

ندیدم: سر **حسین علی** دیدم در دیر آن کوفه پیش **عبدالله زیاد** نهاده، بعدازان سر **عبداللهزیاد** بود دیدم پیش **مختارعبید** نهاده ، بعدازان سر **مختارعبید** دیدم پیش **مصعب زبیر** نهاده ، بعد ازان سر **مصعب زبیر** دیدم پیش **عبدالملك مروان** نهاده.[1]

[۲] اعجوبت. **صولی** گوید چون **المعتز بالله** را به خلافت بنشاندند؛ پس گاهی بر نیامد که ویرا بیرون آوردند در نطعی پیچیده، ومنادی ندامی کرد که گواه باشید که وی بمرگ خود مرده‌است ، وهیچ جراحتی بروی پدید نیست . پس گاهی بر نیامد که **المستعین بالله** را بیرون آوردند که: یاقوم گواه باشید که وی بمرگ خود مرده است ، و هیچ جراحتی ندارد . بعداز آن **مهتدی** را بیرون آوردند[2] ، و منادی ندامیکرد که: گواه باشید که وی بمرگ خود مرده‌است، وبروی اثرهیچ جراحتی نیست .خلق در تعجب افتادند از نزدیکی روزگار ایشان از پس یکدیگر.

[۳] اعجوبهٔ اخری. **معتصم** خلیفت وقت بود. **انثاخ**[3] را پیش **افشین** فرستاد و گفت : ای دشمن خدای چنین کردی، و چنین گفتی . چون رسالت تمام بگزارد گفت : یا **منصور** هم چنین رسالت که تو آوردی پیش من، پیش **عنبسه** بردم. **عجیف** مرا [۱٦٤پ] گفت، من هم این رسالت علی **هشام** بردم . او نیز گفت : من هم چنین پیش **فلان** بردم . پس روزگاری بر نیامد که انثاخ[3] را گرفتند، ومحبوس کردند بعد از آن بکشتند .

[٤] اعجوبهٔ اخری. چون علّت **الواثق**[4] **بالله** سخت شد، حاجب وی **ایثاق** درشد تا خود چگونه است. [189b] . واثق بگوشهٔ چشم بدو[5] نگریست ، ایشاق بترسید بیفتاد و شمشیرش بشکست ، بعد ساعتی دیگر از دنیا بشد . ویرا در خانه بنهادند تا بشویند ، موشی بیامد و آن چشم که به تکبّر نگریده بود بر کند و بخورد[6] . خلق در تعجب افتادند .

۱ ـ این بند درپ نیست . ۲ ـ درپ «که یاقوم .. . آوردند» نیست ۳ ـ ب :انشاخ
٤ ـ پ : واثق ٥ـ درپ «بدو» نیست ٦ ـ پ : بر کندند و بخوردند

[٥] اعجوبة اخری . **مروان‌بن‌محمدالحمار** [1] آخر خلیفت **بنی‌امیه** بود، بصحرای کوفه هفتاد هزار مرد عربی بر هفتادهزار [2] اسپ تازی نشسته عرض‌داد . چون‌دولت بر گشته بود، لشکروسلاح هیچ‌سود نداشت. **بومسلم** صاحب دولت بود ویرا به‌هزیمت کرد، پس‌ویرا بکشتند، وسرش پیش **عبدالله بن‌علی** آوردند درخانه بنهادند، گربه‌یی بیامدوز بانش را بیرون کشید و می‌خایید ، مردم گفتند : اگر از عجایب‌دنیااین یکی‌دیدیم که زبان خلیفت وقت در دهان گربه دیدیم ، تمام باشد .

[٦] اعجوبة اخری. **پیغامبر** صلّی‌الله علیه وسلّم شصت و سه سال بزیست، و **ابو بکر** و **عمر** هم چندین، و**مأمون** خلیفت چهل وهشت سال‌زیست، برادرش**معتصم** هم چندین، و**عبدالله‌بن‌طاهر** هم چندین .

[٧] اعجوبةاخری. **پیغمبر** صلّی‌الله علیه وسلّم روز دوشنبه از مادر در وجود آمد، وروز دوشنبه نبوّتش آمد، وروز دوشنبه[3] آیت آمد«الیوم اکملت‌لکم»، وروز دوشنبه وفاتش آمد.

[٨] اعجوبـة اخـری . **عباس‌بن‌عمرو غنوی** را **معتضد** بجنگ **ملحدان** فرستاد با ده هزارمرد، وسر**ملحدان بوسعید جنابی** بودبشهر**هجر**. **بوسعید** ملحد این جملت ده هزار مرد را بگرفت وبکشت . عباس تنها بجست، ولشکررا جملت بکشتند. و**عمر** با پنجاه هزار مرد برفت، ویرا تنها بگرفتند، و این جملت‌لشکر به‌سلامت بازآمدند . وهمچنان **الب‌ارسلان** [١٦٥ر] به **جیحون** بگذشت با چهار هزار مرد، ویراتنها بکشتند ، وباقی به‌سلامت بازآمدند .

باب دوم در عجایب زمین

اوزاعی گوید: درزمین [190 a] **بیروت** سه عجایب دیدم:

[نخست] ازین گلّه ازملخ دیدم ، ومردی به‌طلسم برملخی نشسته ، وقضیبی

---

۱ ـ پ : الخماری ۲ ـ درپ «عربی ... هزار» نیست ۳ ـ درپ«ازمادر ... دوشنبه» نیست

در دست گرفته ومیگوید : دنیا باطل‌است ، الاچیزی که از بهرخدایست . وچون اشارت بملخ میکنند ، آنجا میشوند .

دوم. مردی بودحریص‌بصید گرفتن، ویرا استری‌سیاه‌بود، برآن‌صید کردی. روز آدینه بنخجیر میرفت، گفتند: امروزآدینه‌است. نشنید خدای عزّوجلّ او را بزمین فرو بُرد ، چنانکه گوش استر وی درزمین‌می‌دیدم.

سیوم. جُوانی رادیدم ملازم مسجدبود، خواستم که بدانم که معیشت وی از کجاست. شبی نماز خفتن بکرد وبیرون رفت. ازپس وی برفتم. در شهربسته بود، ازبهروی درشهر گشاده شد. بیرون آمد، وبردرخت‌بلوط رفت، وآن‌بلوط‌میخورد، و استخوان می‌افکند. گفتم«سلام علیکم.»مرا گفت: **بوعمرو** هان بگیربسیاری‌رطب بمن انداخت، واوبرفت وهرگز ویرا ندیدم.

وعجایب شهرهای بابل چند چیز بود:

[۱] طبلی‌بود، چون‌یکی غایب شدی، وبسفررفتی،خواستندی که بدانند که زنده است یا مرده؛آن طبل بزدندی : اگرزنده بودی ، آواز کردی ؛ و اگرمرده بودی ، هیچ‌آواز نکردی .

[۲] دیگر. آیینه‌ای[۱] ساخته بودندی، چون کسی بسفربودی خُواستندی که ویرا بینند؛ درنگرستندی ، بدیدندی.

[۳]دیگر. بطی ازمس ساخته بودند ، چون‌غریبی درشهررفتی؛آوازدادی ، ایشانرا معلوم شدی که درشهرغریبی‌آمده است .

[٤] دیگر. دوقاضی صورت‌های ایشان ساخته بودند برسرآب نشسته، یکی راست‌گوی ویکی دروغ زن. دو خصم بیامدندی هر کس که برحق بودی ، برفتی پیش‌آن قاضیان‌بنشستی؛ وآنکس که دروغ‌زن، بودی بآب فروشدی .

[٥] دیگر.[190 b] درختی بود بزرگ، اگر هزار مرد در زیرآن درخت

۱ ـ س : آبینهٔ ، پ : آینه

بنشستی؛ همه درسایه بودندی. و اگر [۱۶۵پ] هزار ویك نشستندی، همه در آفتاب بودندی.

[٦] دیگر. درزمین **مصر** [در] کلیسایی[1] سریری نهاده، ومردی مرده بروی نهاده، و گاوی از رخام ساخته، ودر شکم گاو قدحی نهاده از رخام پر زیت. چون قندیلها باز گیرند، و آن مرد مرده بیرون آید، همهٔ قندیلها بمیرد. وچون زنی بشك افتد که آبستن است یانه، آن کودك مرده که آنجانهاده است برشکم خویش نهد: اگر[2] بجنبد آبستن بود، و اگر نجنبد آبستن نبود.

[۷] دیگر. به**قصر آب**[3] اولین بشب چراغها بینندافروخته، چون مردم نزدیك شوند هیچ نبینند[4].

[۸] دیگر. در بادیت برطریق[5] **شام** درختی است، بشب شاخهای درخت همچون آتش بود. چون بر گی بگیرند، از آن هیچ نبود.

[۹] دیگر. درختی‌است[6] در **هندوستان** که طوطیان بر وی باشند. چون کاردی در وی زنند. خون ازوریختن گیرد.

[۱۰] دیگر بزمین[7] **چین** آسیاها[8] است، سنگها [ی] زیرین و زبرین هردو میگردد، وآرد ازآنجا که جدا شده بیرون می‌آید، چنانست که آرد بغربال نباید کردن

[۱۱] دیگر. به **کرمان** درختی‌است آنرا کاری گویند، ورقهای آن چون صبر بود. هر کس که آن ببوید، درساعت خون ازبینیش روان شود.

[۱۲] دیگر. درخت‌بلبل‌ازعجایب است. چون‌باران‌آید؛ آن بر گها از گرد وی درآید، ونگذارد که باران بروی‌آید.

[۱۳] دیگربه جده خلیج **قسطنطنیه** دیریست ودروخانه‌ایست بردیوارهای

۱ ـ س: کلیساء، ب: کلیسائی ۲ ـ پ: و اگر ۳ ـ گویا: قصران ٤ ـ این بند درپ نیست ٥ ـ درپ «برطریق» نیست ٦ ـ درپ «است» نیست ۷ ـ پ: در زمین ۸ ـ ب: آسیابها

صورت مردان وزنان و [1] چهار پایانست . هر کس که ویرادردی باشد، دست بر آن صـورت نهد : اگر مرد بود برصورت مرد ، و اگر زن بود برصورت زن ، و اگر بهیمت بود [بهیمت] ؛ دست بدو درمالد ، به‌قدرت خدای شفا یابد .

[۱٤] دیگر به **موقان** گیاییست[2] [a 191]فرها خوانند ، اگرخشك کنند، و بکوبند ، و بآب گشنیز در خودمالند؛ آتش بدیشان کار نکنند .

[۱۵] دیگر در **هندوستان** درختی‌است عواکش خوانند . هر میوه کـه بجانب مشرق بود، شیرین ونیکوبود ؛ وهرچه [3] بجانب مغرب بود، ترش[۱٦٦ر] و ناخوش بود. وهرمرغی که ازین شیرین‌بخورد، فربه شود ؛ و هر مرغی که ازین ترش بخورد ، درساعت بمیرد .

[۱٦] دیگر به **یمن** امرودباشد. هر کس که یك امرود بخورد، ده مجلس بنشیند ؛ و اگر دوخورد، بیست مجلس ، برین حساب میدان . و از آن‌امرودعسال گیرند ، وقولنج بگشاید .

[۱۷] دیگربه **ارمنیه** به **روم** میزابیست وحوضی. چون‌باران‌نیاید؛ رهبانان اورا بشویند ، درساعت باران‌آمدن گیرد .

[۱۸] دیگر به **ترکستان** چوبیست.هر کس کـه بدان چوب‌خـلال کند. دندانش بدردآید .

[۱۹] دیگر بـه **دریای مغرب** سنگهاست برصورت‌موشان، هر کس که از آن سنگك یکی درخانه‌بنهد، موشان بروی گردآیند . ودرآن شهر [4] آن‌سنگها بدل گربه درخانه دارند ، وموشان‌را بدان گیرند .

[۲۰] دیگر. به حدّ **بامیان** خرابه‌ایست ، هر کس به شب در آنجا بخسد ؛ کسی بیاید و وی را بلگد می‌زند ، و هیچ کس نداند که وی کیست .

۱ ـ درپ «و» نیست ۲ ـ پ : گیاهیست ۳ ـ پ : و هر که ٤ ـ پ : شهرها

باب سیوم درعجایب کوهها

[۱] به **کرمان** کوهی‌است. هر کس که‌از آن کوه سنکی بر کیرد، و به‌دو نیمه بشکافد؛ صورت آدمی بدو [۱] پدیدآید. اکر آن سنک بکوبند، وبآب عجین کنند؛ صورت آدمی پدیدآید.

[۲] دیکر به **یمن** کوهی‌است که‌آب‌ازسر کوه‌می‌آید. چون‌بزیر کوه‌آید، سنک کشته باشد. و شبه [۲] یمانی از آنست.

[۳] دیکر به **طبرستان** براه **لاجان** [۳] کوهی است، آب ازو می‌چکد، و هرقطره سنکی‌می‌شود مسدس یا مثمن‌سپید.

[٤] دیکرهم بدانجایکه کوهی است **هرمد** خوانند، آب ازو میچکد[٤]. اکر کسی بهیبت بانک برو‌ی‌زند، آن‌آب منقطع شود؛ واکر دو بانک‌زند، آب روان شود. و کس نداند که‌آن‌چیست.

[٥] دیکربزمین **مصر** حوضی‌است اکرجنبی‌یا حائضی‌دروشود، آبش‌منقطع شود [191 b] تا[٥] حوض پاك بشویند.

[٦] دیکربزمین **اندلس** غاری است که‌آتش ازآن‌می‌تابد، مردم از آنجا آتش بردارند، وچنین کویند که: دری از درهای دوزخ بزمین‌اندلس کشاده‌است.

[۷] دیکربکوه **اندلس** دوچشمه‌است: [١٦٦پ] یکی کرم ویکی سرد. چون‌چیزی درین کرم افکنی درساعت بسوزاند، وازین سرد هیچ کس شربتی‌آب نتواند خوردن ازسردی که باشد.

[۸] دیکر [٦] به **ترکستان** بناحیت **بجنه** چشمه است که‌آتش بر می‌جهد بجانب آسمان، چنانکه‌تیر از کمان بجهد.

[۹] دیکر به‌رستاق [۷] **کلیسان** چشمه‌است، آب عظیم‌از باطنش‌می‌آید، وموی

---

۱ ـ درپ « آدمی‌بدو» نیست ۲ ـ پ: شب ۳ ـ کویا :لارجان ٤ ـ درپ «وهرقطره ..میچکد»نیست ٥ـ پ :با ٦ ـ درپ«دیکر»نیست ۷ ـ پ : بستان

آدمی با اوآمیخته . وچشمهٔ دیگر هست، اگرمرغی برسر آن چشمه بپرد[۱]؛ بمیرد، لابد بمیرد .

[۱۰] دیگر بکوههای **ختلان**[چشمه ایست][۲] ، سنگها ازوی جهد همچون تیر که از کمان بجهد .

[۱۱] دیگر بکوه **سکران** مناره ایست[۳] ، برسر هر کوه هر سال سه شب آتش افروخته بینند ، و ندانند کـه چگونه است ، و هیچ کس نتواند بر سر آن کوه رفتن .

[۱۲] دیگر به حدود **سمرقند** کوهی است، آب از آن می چکد . اگر بتابستان بود ، درساعت می افسرد ؛ واگر زمستان بود، گرم بود دستها می سوزد .

[۱۳] دیگر بدیه **سلارم**[٤] چشمه ایست[٥] ،هرسال یك روز آبش چون حنا شود بسرخی، وهیچکس نداند که آن چیست .

[١٤] دیگر به **دامغان**[٦] چشمهٔ روانست[۷] .چون کسی چیزی ناپاك در وی افکند بادها برخیزد، چنانکه ترسند که شهرها خراب کند ، تـا چشمه نشویند ساکن نشود .

[۱۵] دیگر به **ترکستان** بناحیت **بلور** دران کوهها زر[۸] بود . هر کس که پارهٔ کوچك بر گیرد، سلامت بماند . وهر کس پارهٔ بزرگ بخانه برد، بمیرد، و[۹] و با درآن خانه افتد، تا یك کس ازاهل آن خانه بنمـاند . واگر غریبی بود، سلامت یابد .

[١٦]دیگر بنزدیك **بصره** کوهی است ،[192 a] بخاری ازومی آید، اگر آن بخار بآدمی رسد ، ویرا هلاك کند .

[۱۷] دیگر درآنجا غاری است، آتش ازومی آید ، واستخوان مردگان ازو

---

۱ ــ پ : پردلابد ۲ ــ پ : چشمهٔ س ندارد ۳ــ : س : منارهٔ است ، پ : مناره است
٤ ــ پ : سلادم ٥ ــ س : چشمهٔ است ، پ : چشمه است ٦ ــ پ : بدمغان
۷ــ پ : چشمه است ۸ ــ پ : نمك ، س : رز ۹ ــ در پ «و» نیست

می‌ریزد ، وباز با جای [1] میشود ، و کس نداند که آن چیست .

[۱۸] دیگر بکوه [2] **دماوند** چاهی عظیم‌است، بروز دود ازو می‌آید و بشب آتش ، وهروقت که درو سنگی انـدازی ساعتی غایب‌شود، پس برون افتد ، و مردمان آن آتش [3] برمی‌گیرند از بهر کیمیا .

[۱۹] دیگر چشمه‌ایست [4] به **هندوستان** ، اله بچگان‌را بر گیرد[۱۶۷ر] وبدان‌آب بشوید، وبکوه بگذارد ، درشبی که‌ماهتاب‌بودهمه جوان شوند به‌قدرت خدای تعالی.

[۲۰] دیگر گیاهی است بکوه **طبرستان** کوزماثل‌خوانند. هر کس [5] که‌از آن بدرود میخندد ، وهر کس که آن بخورد ، خندیدن برومی‌افتد ؛ واگر می‌درودومی گرید رقص و بازی بروی افتد[6] ،چنانکه‌برخود قادرنبود.

باب‌چهارم‌درعجایب شهرها [7]

[۱] هرغریبی که در شهر **تبت** شود،خرم وشادمان باشد بی‌سببی .

[۲] هر کس که یکسال درموصل‌بود؛ قوّتش زیاد شود .

[۳] وهر کس که یکسال در **اهواز** بنشیند،عقلش ناقص‌شود .

[٤] وهرطبیبی که در **انطاکیه و اهوان** معجون کند، بعد دوماه بگذرد متغیرشود.

[٥] وهر کس که‌در ولایت **سیستان** رود، سلاح شورشود وجنگی‌شود .

[٦] وهر کس که روزه دارد در شهر **مصیصه** در تابستان،دیوانه شود .

[۷] وهر کس[8] که در **بحرین** مقام کند،سپرزش‌بدر‌آید و بیاماسد .

[۸] وهر کس که در **مدینهٔ** پیغامبر ع‌شود، بویهای‌خوش شنود .

۱ ـ پ : بجای ۲ ـ درپ « بکوه » نیست ۳ ـ در پ «و هروقت ... آتش » نیست

٤ ـ س‌وپ : چشمه است ٥ ـ پ : کسی ٦ ـ درپ «واگر.... افتد» نیست

۷ ـ پ : شهر ۸ ـ پ : کسی

[٩] وهر کس که بشیرازمقام کند،عیشش‌خوش‌شود.

[١٠] وهر کس که به **مرو** مقام کند،رشته‌اش بر آید .

[١١] وهر کس که به **بصره** مقام کند،ازو ترسند که لرزش پدید آید وقت نزدیکی با زنان ، واسترخای مفاصل پدیدآید ویرا .

[١٢] ودر **هندوستان** شهری‌است،هرغریب که درآنجارود، نتواندجماع کردن نه با زنان ونه‌بلواطت.[1] [192 b]

[١٣] و هر کس که به **بغداد** مقام کند؛اگر بخیل بود،سخی‌شود، و عیشش خوش شود .

[١٤] و هر کس [2] که در **اصفهان** شود[3] اگرسخی بود بخیل شود.

[١٥] وهر کس [2] که در **حران** شود ، شهوتش غلبت گیرد .

باب پنجم در عجایب دنیا

[١] ازعجایب‌دنیاحیوان‌سمندراست، در[6] آتش‌شودبخسبدوبنشیندو نسوزد.

[٢] و بناحیت کرمان چوبی است چون برآتش‌نهی نسوزد .

[٣] و از عجایب دنیا خلقت کرگدن است ، و آن حیَوانی بزرگ است چون فیل، چهارعمود بر پشت وی [١٦٧ پ] رُسْتَه ، ویرا یك سرواست ، و سر سُرُوش تیزتر ازسوزن است. فیل را بزند، وبرآن سُروبردارد و بزمین زند . و اگر پیل برپشت وی افتد؛ درمیان‌آن عمودها بُمیرد، وبگذارد، ونیوفتد.[4] واین کرگدن بچهارسال زاید .

[٤] و ازین عجیب‌تر آنست که اشترمرغ جمرات‌آتش بحلق فروبرد .

[٥] و در حدود **بلور** مردمانی باشند ، ایشانرا **نشنانش** گویند . چون از ایشان یکی‌رابکشندآن‌شهر[5] وولایت خراب کنند[6] . ودرین‌جایگاه روباه باشد، که بردرختان‌شوند، و میوه خورند .

[٦] و دردیار **هندوان** درختی‌است،برگ‌وی‌برصورت‌آدمیان‌است ، وازان

١ ـ پ: لواطه ٢ـپ: کسی ٣ـ پ: ودر ٤ـ پ:واله‌یفتد ٥ـ درپ«شهر»نیست ٦ ـ پ : کند

آن آوازی بشنوند چون آوازی مردمان .

[۷] ودر **بادیه** موشانی باشندچون بطعام یاشیر[1] بر گذرند، ونیك در نگرند؛ این طعام زهرشود ،آن کس که ازان بخورد، درحال هلاك شود .

[۸] وعجب تر ازین آنست که پلنگ چون پیرشود، ونخچیر نتواند کردن؛ بچگان ویرارحمت[2] کنند، سگی یا چیزی صید کنند وپیش اوبرند، تابخورد .

[۹] و هر کس که زبان کفتار با وی باشد ، سگ ازو بگریزد .

[۱۰] و ازعجایب دنیا سگ دیوانه است . هر کس را[3] که بگزد دیوانه و مدهوش شود ، [193a]تا اگر بول برزمین کند پندارد که صورت آن سگ در آنجاست، و طاقت ندارد که آب بخورد ، پندارد که سگ بچگان درآنجا باشند ، و مرد هلاك شود ، مگر ویرا بخاصّیّت داروهای آن معالجت کنند[4] . وهم چنین سگ آب نخورد تا بمیرد .

باب ششم در عجایب دریاها

[۱] دردریای **بصره** ماهیی‌است، چون آنرابگیرند؛ درروزبزید، پس بمیرد.

[۲] ودرآخرحدّ **روم** جزیره‌ایست در دریا ، در آن دریا درختها[5] است . چون وقت گل باشد، کسی که ازان گل ببوید درخواب شود .

[۳] مرغی‌است دردریا[ی] **سلاهه**[6] ، چون کشتی گمراه شود،یاملاّحان راه گم کنند ؛ آن مرغ بیاید ، وآوا دهد ، وایشانرا راه نماید .

[۴] ودردریای **قیصور** ماهیی‌است،چون ازدریا بیرون آرند، سنگ گردد .

[۵] ودردریای **مغرب** جزیره‌ایست[7] ،بنزدآن آب [۱۶۸ر] غلیظ‌است که کشتی درو نگذرد .

[۶] و در دریای هندوستان گاوانی از دریابیرون آیند وچرا کنند، آتش‌از

۱ـپ : بشیر ۲ـپ : زحمت ۳ ـ درپ « را » نیست ٤ ـ پ : علاج کنند ٥ ـ پ : جزیره است‌در دریا درختان ، س: جزیرهٔ است ٦ ـ پ : سلاهمه ۷ـپ‌وس‌:جزیره‌است

دهانهای ايشان بيرون می‌آيد ، هر کس که بدو بگذرد محترق‌شود .

[۷] و بدريای **بصره** ماهيی‌است،چون‌آنرا خشك كنند؛ هم چون پنبه باشد، جامه‌ها ازو بکنند .

[۸] و دربحر **هندوستان** سه جزيره است بنزديك يکديگر، از يك‌جزيره سال تا سال برف می‌آيد ، و از يکی باران ، و از يکی باد .

حکايت. **خضر بن عاميل**[۱] گفت: مرادرين دريای **سرنديب** فرو گذاريد[۲] تا قعرآن بينم ، روزی وشبی‌فرو گذاشتند ، پس ويرا بر کشيدند، گفتند:چه‌ديدی؟ گفت فريشته [۳] از پيش من باز افتاد ، گفت : ای آدمی گناه کار فراموش‌کار کجا می‌شوی ؟ گفتم : ميخواهم که قعر اين دريا بينم. گفت: چگونه توانی ديدن ! ! و مردی را در آنجايگه افکندند ، سيصد سال هنوز بقعر دريا رسيده‌نيست . گفتم: مرا از جزرومدّ [٤] خبری ده. گفت : [193 b] آن ماهی که زمين بر پشت وی‌است نفسی‌بزند، جزر ومدّ از آنست .

باب هفتم در عجايب رودها

[۱] در **آذربايجان** جويی روانست ، چون پاره‌ميشود، سنگ ميشود .

[۲] در جوی **نيل** درهرسال روزی چندان ماهی گرد آيد که‌بدست‌بگيرند. چون نماز تمام‌شود، بدست نتوان گرفتن .

[۳] درحدّ **يمن** جويی‌است ، چون‌آفتاب برآيدازجانب **مشرق** به **مغرب**، روان‌ميشود؛ وچون‌آفتاب فرورودازجانب **مغرب** به **مشرق** ، روان‌ميشود [٥]

[٤] وبرستاق **نهاوند** چشمه‌ايست ، در سالی وقت کشت هفت روزروان‌شود . و چشمهٔ ديگر هست ، مردی بدانجا شود ، گويد : من محتاجم بتو ، بقدرت الله آب روان شود تا بباغ و کشت وی .

[٥]وبه‌حدّ **چين** چشمه‌ايست، چون‌آب[٦] کم شوداسپی دروافکنند ، مادام

۱ ـ پ : حفربن عامل ۲ ـ پ : گذريد ۳ ـ پ : فرشته ٤ ـ پ : جرزمد
٥ـدرپ «چون آفتاب فرورود ... ميشود»نيست ٦ ـ پ : بارآن

که آن اسپ درو باشد باران می‌آید ، اگر اسپ درو نیفکنند هیچ آبی نباشد .

[٦] و بحدّ **طبریه** دیهی است درو هفت چشمه‌است، هفت سال روان باشد ، آب [١٦٨ پ] می‌گذرد [1] ، وهفت سال خشك شود .

[٧] ودر **مغرب** جایگاهی است از آب و گل : موشان زنده می‌شوند .

[٨] و در **دامغان** چشمه‌ایست هر کس کـه ازو آب‌خورد، شکمش اطلاق کند ؛ واگر ازآن‌آب جایی‌بزند [2] سنگ‌شود . وچون درومحتاج باد[3] باشند؛ خرقت حیض زنان درآنجاافگنند، در ساعتی باد پدیدآید .

[٩] و بحدّ **سقلاب** چشمه‌ایست، هرشنبدی [4] روان شود ، و باقی روزهـا خشك شود .

[١٠] بآخر زمین **اندلس** [5] جویی‌است عظیم، سوار و پیاده عبور نتوانند کردن ، مگرروزشنبه ، وبر کنار وی ازصنم معمول کرده‌اند ، برپیشانی‌وی‌نبشته: هر کس که ازین راه بگذرد بازنیاید .

[١١] در رستاق **طبریه** آبی جاری‌است، نیمی ازآن گرم باشد ونیمی‌سرد .

[١٢] وبحد **مکران** جویی‌است، پولی بروبسته. هر کس که برآن‌پول گذر کند قی کند ، اگر یك مرد و اگرده هزار .

[١٣] و درشهر**طوس** چشمه ایست [194 a] بر مقدار یك فرسنگ ، هر حیوانی که خدای تعالی آفریده‌است در وی است . وچشمهٔ دیگراست، هر کس که درو غسل کند ساعتی تبش در گیرد .

[١٤] در جوی **کر** مـاهی است آنرا **طریخ** خوانند،هر کس که آن ماهی بخورد، کورشود [6] .

[١٥] ومیان **بصره و اهواز** [7] جویی‌است،وقت‌آب‌زیادت‌شودبالایی‌مناره

١ ــ در پ « آب می‌گذرد» نیست ٢ ــ پ :برنند ٣ ــ درپ «باد» نیست ٤ ــ پ :شنبهی
٥ ــ پ : اندیس ٦ــ این بند درپ نیست ٧ــپ:اهوان

برشود ، و درمیان آن آب بانگها و آواز طبل وبوق خرّمی می آید [1] ، و کس نداند که آن چیست .

باب هشتم در عجایب جایها

[۱] شهریست درحدود **چین** ، آنرا **سیلا** گویند، پادشاه وی محتاج بود که هرسال هدیّت بپادشاه چین دهد تا ولایت وی فراخ ساله بود ، اگر هدیّت ندهد تنگ ساله بود .

[۲] و بحدّ **طبریه** گرماوه ایست ، اگر کسی آب گرم خواهد بیاید ، و اگر سرد خواهد بیاید .

[۳] و بحدّ **موصل** چشمه ایست، هرحاکمی که ظلم کند، ویرا بسرچشمه برند و ازان آب بدهند ، روزچهارم بمیرد .

[٤] و در بادیهٔ **مصر** ملخ بزرگ بود ، آنرا ملخ فرعونی خوانند ، چون بیاید مردم را بخورد ، و [2] جهان خراب کند .

[٥] وبشهر **فرغانه** درختهای شفتالو است. هر[۱۶۹ر] کس که از آن بخورد [3] یکی تبش بیاید ، و اگر دوخورد دوتبش بیاید [4] ، و اگر سه خورد سه تب ، برین حساب . ودر زیر آن درختها خشتها نهاده باشند ، یعنی : هر کس که ازین بخورد اینجا بخسبد .

[٦] و به **غوطهٔ دمشق** سیب خشخاشی بود تخمها درمیانش می جنبد، چون آن تخم بشهری دیگر برند، درختی برروید [5] که هیچ میوه نبود .

[۷] وبشهر **رومیه** صورت شیری بر در گرماوه کرده است بطلسم، هر کس که دست برسروی مالد ، در آدمی تبصبصی وجنبشی بکند .

[۸] ودر **روم** کنیز کی بطلسم کرده اند [6] که می گرید واشك ازچشمهای

---

۱ ـ پ: خرمی آید ۲ ـ درپ «و» نیست ۳ ـ پ : بخوارد ٤ ـ پ : دوخردنب دوبار ٥ ـ پ : برويد ٦ ـ پ : است

وی میریزد ، و رومیان رسولان مسلمانان را بدان تجربت بکنند ، گویند : اینجا زنی‌است‌فرزندش‌مرده‌است ووی زاری می کند، ومیگرید[١] ، باید که‌او راموعظتی بکنی .

[٩]بشهر **طالقان**[٢] [164b] به **خراسان** عادتی است : اگربازار بشویند در تموز تابستان ، در ساعت برف وسرما در گیرد .

[١٠]وبحدّ **انطاکیه** چشمه‌ایست، درتابستان میجوشد ودود ازوبرمی آید . اگراشتری‌بکشند، ودرمیان برگ‌بیدنهند، وبر کنارآن‌چشمه‌بنهند ؛ بریان شود.

[١١] و در **روم** خروسی کرده است‌بطلسم ازسیم، وچشمهای وی ازیاقوت، برسرمناره‌نهاده ، وآبی‌ازدهان وی‌میآید ودرحوض میشود. هر کس که تبش گیرد ازآن‌آب بخورد ، هرگزتبش نگیرد، وتب ازوبشود .

[١٢] و شهریست درديار **مغرب** ، هرگز زنان ومردان وی به‌پیری نرسند، همه بجوانی بمیرند .

[١٣] وبه **چغانیان** دهی‌است، هرکس که‌آب‌ازدیه رود خورد ، همه دختر زاید ، هرگزپسرنزاید . پس هر کس کـه خواهد که ویرا پسری بـاشد ؛ زن را برگیرد، وازآن دیه بشود سالی دوسالی، تا خدای تعالی ویرا فرزندی دهد ، پس بازدیه‌آید[٣] .

باب نهم در عجایب بیماریهای حیوانات

[١] **شیر** چون بیمارشود؛ یوزنه طلب کند و بخورد ، بقدرت خدای عزّوجلّ نیك شود .

[٢] **سگ**چون بیمار شود ؛ برگ نیل‌بخورد، نیك‌شود.

[٣] **خوك** چون بیمارشود؛ خرچنگ [١٦٩ پ] بحری‌بخورد، نیك شود .

[٤] **گفتار** چون بیمار شود ؛ نجاست سگ‌بخورد، درست شود .

١ـس: میگوید،درپ نیست ٢ ـ پ:طامغان ٣ ـ درپ «پس‌هرکس... آید» نیست

[٥] **ببر** چون بیمار شود ؛ سگ رابخورد، درست شود .

[٦] **اشتر** چون بیمار شود ؛ برگ‌بلوط بخورد،درست‌شود.

[٧] **خرس** چون بیمار شود ؛ مورخانه بخورد، درست شود.

[٨] **گرگ** چون بیمار شود ، خاك‌زمین بخورد،درست شود .

[٩] **پلنگ** چون بیمار شود ؛ موش بخورد،درست شود .

[١٠] **خرگوش** چون بیمار شود؛ برگ قلم‌خورد، درست شود .

[١١] **گوسفند** چون بیمار شود ؛ قنبیل بخورد، درست‌شود .

[١٢] **روباه** چون بیمارشود ؛ پیاز برّی‌بخورد، درست شود .

[١٣] **زاغ** چون بیمار شود ؛ جوبخورد نیك شود .

[١٤] **کرکس** چون بیمار شود؛ زهرهٔ آدمی‌بخورد، درست شود .

[١٥] **هدهد سلیمان** چـون بیمارشود؛ عقرب کوهی طلب کند وبخورد، درست[1] شود .

[١٦] **کبوتروحشی** چون‌بیمارشود؛ملخ‌رابگیرد وبخورد،[195 a]نیك‌شود.

[١٧] **گربه** چون بیمار شود؛ گیاه،بخورد، درست شود .

باب دهم درعجایب سنگها

[١] **سنگ‌مقناطیس** آهن بخویشتن کشد. چون‌بسیربیالایند،هیچ‌کارنکند؛ چون بسر که‌بشویند، دیگرباره کار کند .

[٢] سنگی‌است **سنگ**[2] **بیخوابی** خوانند، هرکس که‌آن سنگ با خود دارد، هرگزخوابش نبرد .

[٣] سنگی‌است **سنگ‌باران** خوانند، هرکس که‌دوسنگ‌ازآن‌بهم‌بساید[3]، درساعت باران ببارد . و این سنگ به **ترکستان** باشد .

---

١ ـ پ : نیك　　٢ ـ درپ «سنگ» نیست　　٣ ـ پ : بسایند

[٤] و به **مصر** سنگی‌است **سنگ‌قی** خوانند ، هر کس که‌آن‌بردست گیرد؛ قی بروی افتد، تابیم هلاکش بود ، تا سنگ از دست نیفکند ایمن نشود.

[٥] سنگی‌است، چون [به] [1] مصروع بندند،بهتر [2] شود.

[٦] سنگی است که برسر تنور بنهند، هرنانی که‌در تنور باشد،همه بیفتد [3] .

[٧] وبدیار **مصر** سنگی است ، هر کس که‌آن بخویشتن [4] دارد، چندانکه خواهد جماع کند .

[٨] وسنگی است که هر کس درزیربالش‌نهد، همه ترس وفزع ازو برد .

[٩] و **سنگ‌یرقان** [5] چون بصاحب **یرقان** آویزند بهتر شود .

[١٠] **سنگ‌جذع** چون پیش زن بنهند که بارمی‌نهد، درد و وجع ازو بشود [6] .

[١١] و **سنگ‌بلور** چون‌درمقابلت آفتاب‌بدارند، وازیک‌جانب‌آن [١٧٠ر] پنبه نهند [7] یا جامه بدارند ؛ آتش دروی افتد .

[١٢] و **سنگ‌یشم** مبارکست، و **ترکان** این‌سنگ رابفال دارند ، و حیلها از آن کنند . وهر کس را که سنگ یشم با وی بود ؛ ازعلتها وبیماریها ایمن بود ، هرگز ویرا درد معده نبود .

[١٣] **سنگ‌حمست** ، هر کس که‌آن دارد، ازچشم بدایمن باشد . و هروقت که این [8] سنگ در خنبی‌یا درقدحی‌افکنند، که ازآن‌شراب میخورند ؛ هرگز مست نشود .

[١٤] و **سنگ سقیلا** مستسقی برخوددارد، تندرست شود :

باب یازدهم در بیان جنگها ولشکرها که درین امت‌بوده است

بدان که پنج قران دولت درین امّت بوده است .

---

١ ــ درس وپ‌نیست ٢ ــ پ:بندد‌به ٣ ــ این بنددرپ‌نیست ٤ ــ پ :آن خویش
٥ ــ پ : یرهقان ٦ــ پ : بشوید ٧ ــ درپ «نهند» نیست ٨ ــ پ: وقت آن

اول ظاهر [195 b] شدن **پیغامبر** صلّی‌الله‌علیه وسلّم برهمهٔ **عرب** و **عجم**، و اوشخصی بودهمهٔ دشمنان‌راقهر کرد، ومالهای ایشان بستد. وباقی که بماندند، جزیت وخراج برنهادند، ذلیل ومهین شدند.

دوم کارزار **جمل** و **صفین** بود، غالب آمدن **بنی‌امیه**، تا گفته‌اند: صدهزار مرد مسلمان ونود وچهارهزار کشته شد[1] درین کارزار.

سیوم کارزار **مسیلمة عبدالملك** بر **رومیان** و گشادن **قسطنطنیه**، وچندانکه پوست گاوی‌در[2] زمین‌در خواست، و آن پوست باریك بکرد، وجامعی بنیاد کرد. وهمهٔ **روم** را قهر[3] کرده‌اند. اند صدوچهار هزارمرد رومی کافر کشته شده‌است.

چهارم قران دولت **عباسیان** بود، و صاحب دولت **ابومسلم**، درین حرب و جنگ هشتاد هزار مسلمان کشته شد.

و پنجم خواهد بودن فتح **قسطنطنیه** و خروج دجّال «فی سبعة اشهر، قال **النبی** صلّی‌الله علیه و سلّم: لاتقوم‌الساعة حتی یفتح‌الله علی امّتی **قسطنطنیة**.

باب دوازدهم درفضیلت ثغور وشهرها

[قال ع م:] برمن عرض کردند، شهری را دیدم فریشتگان[4] آنرا نگاه میداشتندو نوری گردا گردوی گرفته، گفتم: **یا جبرئیل** این کدام شهراست؟ گفت: **روحا**. [۱۷۰پ] گفتم: **روحا** چه بود[5]؟ گفت: دری‌ازدرهای‌بهشت بدین شهر گشاده است، واهل‌زمین شهررا **افرواه** خوانند. گفتم: این‌فضیلت ازبهرچیست گفت: زیرا که ثغراست، و ایشانرا دشمنی است ترك گویند. شهیدان این شهر را مزد و ثواب بدرمان باشد. بعد از آن شهری دیگر دیدم، علمهای‌سیاه بر کنار وی زده بودند، گفتم: یا جبرئیل ایـن شهر کـدام است گفت: **بدخشان** اسـت. هر کس که‌دروی دو ر کعت‌نماز گزارد، همچنان باشد که میان‌ر کن‌ومقام‌باابراهیم

۱ــ پ: شود، روی کلمه: شد ۲ــدرپ «در» نیست ۳ ــ پ: رومیان‌قهر
۴ ــ پ: فرشتگان ۵ ــ پ :چه‌بوددروحا

خلیل علیه الصلوة والسلم نماز کرده باشد. و دو رکعت نماز در بدخشان بچهار هزار رکعت [196 a] محسوب است، وبهشتی را دری به **بخارا** گشوده است، و بهشت را دری به **قزوین** [1] گشوده است. و گفت: رسول صلّی الله علیه و سلّم: «قزوین بابٌ من ابواب الجنة».

وگفت: کوشکی دیدم از درّ ویاقوت، گفتم این کوشك آن کیست؟ گفت برادرم جبرئیل که: این کوشك جانهای شهیدان بدو آرند.

و همچنین پیغامبر گفت صلعم [2]: هفت جایگاه از جملت محفوظاتست، و هفت شهر ازجملت ملعوناتست. امّا آنچه محفوظاتست: **مکه ومدینه وبیت المقدس وعسقلان و قزوین و النجران**، واما آنچه ملعوناتست: **برده وصعده وامافت وطهر وملك وحلان** [3] و **عدن**.

و پیغامبر گفت صلّی الله علیه و سلّم: چهار جوی در دنیا از بهشت است: **سیحون وجیحون و نیل و فرات**، و دوباب از بهشت گشاده است بزمین: یکی به **قزوین**، ویکی بنزدیك نهر **جیحون** [4].

باب سیزدهم درپیدا کردن گشادن شهرها

جملت **عراق و حلوان و ری** [5] **وهمدان و قزوین و خراسان** در خلافت **امیرالمؤمنین عمر** گشادند. وچون **عمر** ازدنیا بیرون رفت، مسلمانی بکنار **جیحون** رسیده بودند. **وماوراءالنهر** در روزگار **عثمان** گشادند. **واصفهان** را **ابوموسی اشعری** گشادبصلح درروزگار **عمر** رضی الله عنه. و **طبرستان** را **سعید عاص** گشود [۱۷۱ ر] درخلافت **عثمان** رضی الله عنه. و **کرمان و سجستان**، **عبدالله عامر** گشود درخلافت عثمان رضی الله عنه [6]. و **اهواز و فارس** درخلافت **عمر** گشادند. و **شام** در روزگار **ابوبکر** صدّیق گشادند. و **بیت المقدس** را امیرالمؤمنین عمر گشاد.

---

۱ ـ پ: بغزوین ۲ ـ پ: عم ۳ ـ پ: حلوان ٤ ـ پ: جین ٥ ـ پ: هری
٦ ـ درپ «وکرمان ...عنه»

واما مغرب **عبدالله بن سعيدبن سرح** **لعثمان** و **آذربایجان،عبدالله عمر** گشاد. و **اندلس** ١ ، **طارق بن زیاد** گشاد. واما **هندوستان،قاسم بن محمدالثقفی** گشاد . **جزیرةالعرب** پیغامبر گشاد صلّی‌الله علیه [وسلّم] وعلی آله [وصحبه] اجمعین .

باب چهاردهم درپیدا کردن خراب شدن شهرها [196 b]

« قال‌الله تعالی: «وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم‌القیامة » ، حقّ تعالی میگوید که : هیچ شهری ودیهی‌نیست الّا که ماآنرا خراب خواهیم کرد پیش از قیامت هریکی را بنوعی‌عذاب .

مکه را **حبشیان** خراب خواهند کرد. پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه و سلّم : پنداری که من در آن مرد حبشی می‌نگرم مرد کوتاه زشت روی ، یك یك سنگ از کعبه بازشکافد وخراب کند . واین ازجملت‌فتنت آخرالزمان بود .

و **مدینه** بگرسنگی خراب مـی شود . و **بصره** بآب دریا خـراب شود . و **خراسان** بعذابهای‌مختلف خراب‌شود . اما **بلخ** بآب خراب‌شود. و **بدخشان** [را] دشمنانی که بوی ایشان چون بوی مرداری باشد . وشهر **حلب** بطاعون خراب‌شود. و **صغانیان** ٢ بدشمن‌هلاك‌شوند. و **سمرقند** بفرزندان‌بنوقیطور خـراب شود . و **فرغانه** و **شاش واسپیجاب** ٣ و**خوارزم** بدست‌دشمن‌هلاك‌شود،وبوی‌مرداربگیرد و **بخارا** بقحط و گرسنگی‌هلاك شوند ٤ .و**زوقانه** بریگ‌روان ٥ هلاك شوند ٤ .و شهر**هرات**بمار و کژدم‌هلاك‌شوند ٤ ، که ٦ چندین‌شبانروز ٧ مار و کژدم‌برایشان می‌بارند . تا ایشان را میخورند . و **نیشابور** برعد وبرق وتاریکی هلاك شوند ٤ . و **ری** و **قزوین** بدست **دیلمان** و **طبریان** هـلاك شوند کـه ٨ ایشان را باسیری بگیرند . و **آذربیجان**بسنب اسپان وزلزلت وصاعقه هلاك خواهند٩ [١٧١ پ]

١ـ پ :اندیس ٢ ـس : صنعانیان ، پ: صنعان ٣ـ س : اسبیحات ، پ : اسبیحان و خورزم ٤ ـ پ : شود ٥ ـ س : زوان ٦ـ پ :و ٧ ـ پ : شبان روز

٨ ـ درپ «که» نیست ٩ ـ پ : شود

شدن، و این سختی و بلا که اهل آذربیجان خواهند دید. و **مداین** و **همدان** بدست **دیلمان** هلاك خواهند شدن. و **حلوان** بادی بر آید، و اهل آن شهر همه خفته باشند. همه خوکان و کپی [1] برخیزند. و **کوفه** مردی قصد ایشان کند که نام وی **عنبسة بن سفیان** گویند، خراب بکند، ودختر خانه را بگیرد ازفرزندان علی بوطالب رضی الله عنه، وجوانی نیز ازفرزندان وی، وهردو رابکشد، ودوچوب در زیر ایشان کند، وایشان را بردرخت کند، گوید: این **علی** است، واین **بوطالب** [است]، [197a] واین فاطمهٔ زهرا است. مردی از **جهینه** پدید آید، قصد **مصر** کند. وای بر اهل مصر از دست وی. و وای بر اهل **دمشق** و **سجستان**، ببادهای سخت هلاك خواهند شدن، وبانگی خواهند [2] شنیدن که زهره های خلق بچکد. و **کرمان** و **اصفهان** و **فارس** دشمنی قصد ایشان کند، چون نزدیك شوند بانگی وصاعقه[ای] بر ایشان زنند که زهره های ایشان بطرقد، ودلهای ایشان بشکافد. و **یمن** بملخ خراب شود. و **مدینهٔ پیغامبر**(ع) بگرسنگی خراب خواهدشدن، تاقفیزی گندم بصددینار سرخ نیابند، وقفیزی غلّت بهقفیزی زرطلب کنند، ونیابند. واین تفسیر قول خدایست عزّوجلّ: «و ان من قریة الانحن مهلکوها قبل یوم القیامة او معذّبوها عذاباً شدیداً».

---

۱ ـ درپ «وکپی» نیست   ۲ ـ پ: هلاك شود و بانگی خواهد

[۳۰] کتاب تعبیر الرؤیا

واین کتاب مشتملست بر[1] هشت باب :

باب اول در پیدا کردن عجایب خوابها — باب دوم در تعبیر دیدن خدای و رسول

باب سیوم در تعبیر اعضای آدمی — باب چهارم در تعبیر زن خواستن

باب پنجم در تعبیر درختها و نباتها — باب ششم در تعبیر اسپ واستر

باب هفتم درحکم خواب بد — باب هشتم درخوابهای رفتگان

بسم‌الله الرحمن الرحیم

رب انعمت فزد [۱۷۲ر]

قاعده . حکمت چیست که[2] خواب خیر و خوب دیر پدید آید ، و خواب شرّ وبلازود معجّل شود ؟ گفتند : خدای عزّوجلّ غفور و رحیم است، شادی و رحمت بندگان دوست دارد ، و خواب خیر وعده‌است ، و وعدهٔ[3] شادیست . زیرا که چون کسی را وعده دهند که فردا ترا خلعت‌خواهند دادن، شاد شود . و خدای بنده را در انتظار شادی دارد ، گاهی بوعدهٔ شادی و گاهی بحقیقت شادی . امّا خواب بد همه رنج و بلاست ، وخدای تعالی نخواهد که بندگان خود پیوسته بر رنج باشند، زود معجّل کند تا ازغم برهند[4] . والله اعلم[5] .

---

۱ ــ پ : مشتمل بر — ۲ ــ درپ «که» نیست — ۳ــ درپ «شادی ... وعده» نیست

٤ ــ پ : برهد — ٥ ــ درپ«والله‌اعلم» نیست

باب اول در پیدا کردن عجایب خوابها ۱

سلمان فارسی ۲ در خواب دید که [197 b] **ابو بکر صدیق** را ۳ رضی‌الله عنه دو دست و پایش بسته بود ، ویرا بگفت . گفت : « الله اکبر» دو دست و پای من از شرّ و بدی ببستند تا روز قیامت .

مردی **ابن‌سیرین** را گفت: کسی بخواب دیدکه برمنبرعلما خُطبت‌می کند. **گفت** : اگر اهلیّت پادشاهی دارد ، بیابد . و اگر اهلیّت ندارد ، این مرد را بر درخت کنند .

مردی ابن‌سیرین‌را پرسید که: بخواب ۴ دیدم‌که بانگ نمازمی کنم . گفت: حجّی بکنی . مردی دیگر گفت : من نیزهمچنین دیدم. گفت دو دست وی ببّرند . شاگردان گفتند: عجب‌است ۵ یك مسئله است ، بدوجواب!؟ گفت: بلی. گفت: هر دو از قرآن گفتم . آن مرد اوّل را سیمای نیکو بود ، برین تأویل کردم : « و اذّن فی‌الناس‌بالحجّ یاتوك رجالاً ». وآن دیگر مرد را علامت بددیدم، بدین‌آیت تأویل کردم : « فاذّن مؤذّن ایّتها العیراّنکم لسارقون » .

اعشی‌همدانی شاعری بود ویرابخواب دیدند که گندم‌بجومیفروشد . **شعبی** تعبیر کرد که آن قرآن و اخبار بشعروشاعری بدل کرده‌است . **عمارجهنی** بخواب دید که خانهٔ وی پرمار است ، **ابن‌سیرین** را پرسید . گفت : از خدای بترس ، با مسلمانان دشمنی‌مکن.

حسن بصری [۱۷۲پ] را بخواب دیدند ۶ که قیامت برخاست ، و خلایق را بدوزخ می‌برند ، و دوفریشته ۷ بالهای من گرفتند ، و مرا بدوزخ می‌بردند . خطاب‌آمد که این بنده را باز گردانید که پیوسته نمازآدینه نگاه داشتی. گفت: از ۸ خواب درآمدم تا یك ماه‌دستهای‌من‌درد میکرد .

خضر را چشم پوشیده بود ، روزگاری برآمد ، چشم وی درست شد . ازو

---

۱ ـ س: خابها ۲ ـ پ : فارس ۳ ـ درپ «را» نیست ۴ ـ س و پ : بخاب ۵ ـ درپ «است» نیست ۶ ـ پ : حسن‌بصری بخواب دید ۷ ـ پ : فرشته ۸ ـ پ : در

پرسیدند ، گفت : شبی بخواب دیدم که کسی مرا میگوید : اگر خواهی که چشم تو درست شود، این دعا برخوان . و این دعا برخواند: «یاقریب یاسمیع، یامجیب الدّعاء، یا لطیفالما یشاء، اردد الی بصری » . بگفتم، خدای عزّوجلّ چشم من درست کرد .

کسایی مقری را بخواب دیدند ، گفتند : خدای با تو چه کرد ؟ گفت که : خدای تعالی مرا بیامرزید از بهر قرآن و شفاعت قرآن .

حکایت. [a 198]مردی **عبدالله زاهد شمالی** را گفت در حال مرگ : اگر بتوانی کردن ما را از آن جهان خبر باز دهی . چون از دنیا برفت، بعد مدّتی ویرا بخواب دید . گفت : کار ازان تراست که ما پنداشتیم ، خدای غفور و رحیم است ، گناهان مرا بیامرزید ، و ازجرمها عفو کرد ، مگر کسی که درعوّانی وظلم انگشت‌نمای باشد که ویرا از رحمت نصیبی نیست .

حکایت.امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله عنه قاضئی را به **شام** فرستاد ، از نیم راه باز گشت. عمر گفت: بچه آمدی!؟ گفت: بخواب‌دیدم‌که‌آفتاب وماهتاب بایکدیگر جنگ می‌کردند ، وستارگان بعضی با این بودندو [1] بعضی باآن ، گفت: توباکدام بودی ؟ گفت با ماهتاب بودم . گفت بخانه بنشین، توعمل پادشاهی مرا نشایی ، زیرا که تو با حقّ نبودی و با آن ضعیف‌تر بودی . از قضای خدا این مرد را در فتنت **صفین** بکشتند .

مردی **ابن‌سیرین** را گفت : بخواب دیدم که از بلبله‌آب میخوردم که اورا دوسر است : یکی را آب خوش و یکی‌را آب شور . گفت : از خدای بترس که تو زنی داری و با خواهرش صحبت می‌کنی . گفت : چنین است .

مردی [۱۷۳ر] بخواب دید که پای برسرموشی نهاد ، خرمایی ازشکم وی [2] بیرون آمد و جست . گفت ترا زنی هست نابکاری و بار دارد بفرزندی ناشایسته .

مردی‌گفت: بخواب [3] دیدم که زنی خواسته‌ام سیاه روی کوتاه . گفت:سیاهی

۱ ـ درپ«بعضی‌بااین بودند و» نیست ۲ـ در پ «وی» نیست ۳ـ پ : بخاب

روی پری مال وی بود ، و کوتاهی،عمر وی بود .

مردی دیگر گفت بخواب[1] دیدم که سپیدهٔ خایه می‌گرفتم، وزرده بجای رها می کردم . گفت : تو مردی نبّاشی ، یعنی گورشکاف. کفن می‌دزدی و مردگان رها می کنی . والله اعلم .

باب دوم در تعبیردیدن خدای و رسول

هر که خدای را عزّوجلّ بخواب[1] بیند بشهری و ولایتی، آنجا عدل‌وایمنی و فراخی پدیدآید ، «لانّ الله هوالحقّ المبین». و اگر بیندخدای عزّ وجلّ درو می‌نگرد،بروی رحمت کند . واگر بیند که دروی‌نمی‌نگرد؛ این‌مرد گناه‌کاراست، توبت باید کردن [198 b] . و اگر بیند که ازمال دنیا چیزی‌بوی داد، این جملت محنت و بلا بود .

ثابت بن حسن سهل بخواب دید که کسی ویرا می گوید : خدای تو ترا میخواند . آن سال جهاز بساخت و بحج رفت و در راه فروشد .

عشارّی بود در **بصره** بیمارشد ، بخواب دید که کسی میگوید : رحمت کنندهٔ درویشان‌می گوید:من از تو بیزارم و تو ازمن بیزاری .

اگر پیغامبررابخواب‌بیند، ازغمها فرج یابد . واگربشهری[2] بیند، فراخی پدیدآید . و اگربیند که وی پیغامبرشد؛ سختیهای دنیا روی بدوآرد ، پس عاقبت نیك بود .

و اگر بیند که وی سلطان وپادشاه شده است ؛ دولتی ومملکتی‌بیابد، ولکن دینش ناقص شود .

و دیدار فریشتگان فرح و راحت بود .

و اگر قیامت بیند، عدل و فراخی بدان جایگاه پدید آید . اگر بیند در بهشت‌شد[3] ، ویراشادی بود بخیر و صلاح .

۱ــ پ: بخاب ۲ ــ پ : شهری ۳ ــ پ : راحت‌بود واگرقیامت بیند که دربهشت شود ویرا

و اگر بیند، که میوه‌ای بخورد[۱] راحتی و نعمتی بیابد .
و اگر بیند که بر آسمان‌شد، شرفی و عزّی بیابد .
و اگر **کعبه** بیند،خلیفت وقت باشد[۲] . اگر بیند که روی‌از قبلت [۱۷۳ پ] بگردانیده است، وی ازسنّت **مصطفی** بگشته.اگر بیند که‌راه‌به **کعبه** نمی‌یابد، آن حیرت‌است در دین .
اگر بیند که‌آتش‌میپرستد؛ خدای‌رامی‌آزاردبخدمت کردن‌بسلطان، یاحرام می‌طلبد[۳] .
اگر بیند که‌قرآن میخواند، حکمت و دانش یابد . وبانگ‌نماز،حجّ بود .
اگر بیند که وی‌قاضی‌شد، اگراهل‌نباشد، راه بروی‌بزنند، اگرمسافر بود ؛ و اگر مسافرنبود،مشهور شود بر رنج و بلای مردمان[٤] . و امامت ولایت بود .
اگر بیند که سلطان یا امام درشهری‌شد، ایشان را رنج و مصادرت رسد .
آفتاب پادشاه و سلطان بود ، و ماهتاب وزیر بود . اگردر کنار خود بیند، شوهر و زن[٥] بود .

باب‌سیوم در تعبیر اعضاء آدمی

مردی که‌آشنابود، چون ویرا خواب بینند یا هم کفو و یا هم نام وی ؛ اگر مجهول بود ، دشمن باشد . سر رئیس بود ، روی حرمت مرد بود ، موی سر اگر دراز باشد غم باشد مردانرا . و بویها و طیب ثنای نیکو بود ، گردن جای امانت بود . اگر بیند که سروی‌بریدند؛ غلامی‌آزاد کند، یا رئیس‌را معزول کنند . اگر بیند که ریش وی درازشد، [199 a] غمی برسد یا وامی .
شنوایی و بینایی دین مرد بود ، آوازهیبت مرد بود ، پیشانی وبینی حرمت وی بود ، زبان ترجمان مرد است ، دندانها خویشاوندان مرد است . اگر بیند که

---

۱ ـ س : میوهٔ بخورد ، پ : میوهٔ بخوارد ۲ـ پ : خلیفه بود ۳ـ درپ «اگر بیند که آتش ... طلبد» نیست ٤ـ در پ «مردمان» نیست ٥ـ پ :شوهرزن

دندانی زیادت برست،فرزندی ازان[1] خویشان وی زیادت شود .

عضد و بازو برادر بود یا فرزند . اگر بیند [که] ببریدند، برادر یا دوستی فروشود . انگشتان فرزندان برادر وی باشند

سینه حکم مرد است ، پستانها درختان باشند ، شکم مال بود ، جگر گنج بود . اگر بیند که آویخته است بر درخت، رفعتی یابد از جهت سلطان یا نقصان دین .

قضیب مرد نام وی بود در میان مردم ، قدم مال‌بود، و[2] عورت همان بود ، نجاست مال حرام بود . اگر بیند که خون بر جامهٔ وی‌میشود، مالی حرام یابد . هر زیادتی که در تن بود، مال حرام بود . دیوانگی و سپیدی [١٧٤ر] بر اندام ، مال باشد که بیابد[3] .

باب چهارم در تعبیر زن خواستن

اگر بیند که زنی خواست، ولایتی یابد . اگر بیند که داماد است و زن بخواسته‌است، بیم هلاك بود . اگر بیند که زنی مرده‌بخواهد، مالی از مرده بیابد . جماع کنیزك، یافتن مالی بود . اگر بیندبهیمت مجهول را نکاح‌میکند، بر دشمن ظفر یابد . اگر بیند که زنی را از پس صحبت‌میکند ، یا غلامی را ؛ کاری طلب میکند نه بر وجه . اگر بیند زنی زانیه را جماع‌میکند، مالی حرام بیابد .

اگر بیند که آبستن‌شده است ، دنیا بیابد . و اگر بیند که دختری‌بزاد، چیزی‌یابد. و اگرغلامی بود، غمی باشد .

اگر بیند که زن را آلت‌مردانست،اگر فرزندی‌دارد؛ ولایت یابد . و اگر بیند که مرد راآلت زنانست، ذلّی و مهانتی یابد .

اگربیند که زن را طلاق‌داد، عزل وی بود . و اگر زن بیند که تاجی برسر

---

١ ـ در پ « آن » نیست ٢ ـ در پ « و » نیست ٣ ـ در پ « که بیابد » نیست

دارد،شوهر بود . و اگرزنرا ریش بیند، اگر فرزند ندارد؛هرگز نزاید ؛ و اگر فرزند دارد،ولایتی یابد .

اگرچیزی ازمردهها گیرد، نیك بود. و اگرمرده از وی ها گیرد، بد بود . اگر بیند که بمرد، و بـر جنازهاش نهادند؛ ولایتی [199 b] یابد . اگر بیند که زنده بگور کردند، کار بروی تنگ شود. اگر بیند که وی مرده بود بامردگان ، سفری دراز کند . اگر بیند که مرده ویرا میخواند، بدو رسد .

فصل

زمین زن باشد یا دنیا. اگر بیند که زمین‌درنوشتند، عمرش بسرآید. اگر زلزلت‌بیند، حادثه‌ای مردمانراپیش‌آید ازقبل سلطان. اگربیند که سرایی‌میکند، مالی بیابد[1] . و اگر خراب میکند، غمگین شود .

کوه مرد بود. اگربیند که بر کوه ایستاده‌است، اعتماد برمردی کرده‌است.

باران برکت بود . وحل و سیلاب چون در وی میرود، غم بود. سیل دشمن بود . و دریا پادشاه بود . اگر ازوآب خورد، مالی عظیم بیابد . اگر بیند که‌آب میکشد، یا بستانی را آب میدهد؛ مالی باندازهٔ‌آن، یا زنی [۱۷۴ پ] بیابد . آب داشتن بستان ودرختها، جماع زن بود . اگر بیند که چشمهٔ آب درخانهٔ وی گشاده است، مصیبتی رسد. گرماوه غم بود ، جلید و تگرگ و برف غم بود و عذاب .

خمر مالی حرام بود . اگر بیند که جویی خمر بود، فتنت رسد. شیرآدمی حبس و تنگی باشد .

باب پنجم در تعبیر درختها و نباتها

همهٔ درختها درخواب مردان‌باشند ، درخت زیتون برکت باشد . درخت‌انار مرد بود یازن برویغم‌بود. زر و باغزن بود ، و بستان زن بود. انگورسیاه در وقت

۱ـ پ : یابد

خود اندوه و غم بود ، و در[1] بی وقت بیماری و خوف بود . و انگور سپید مال بود. مویزسیاه وسپید مال بود . هرمیوهٔ زرد بیماری بود . مشمش و امرود بیماری بود. و هر ترش ازمیوه غم بود .

فصل

همهٔ ریاحین غم واندوه بود . قثا وخیارو ترّه‌ها[2] و شلجم جملتغم و اندوه بود . چوب نفاق بود دردین . هیمه نمّامی بود ، عصا مردی شریف بود . کاه مالی بسیار بود[3] ، کسی که بیند که در خانه بُرد . گیاه مال بود ، رطب‌روزی بود .

فصل

ایزارپای کنیزك اعجمی‌بود. ومیزرزن مرد بود. جامهٔ سپید جمال دین‌بود. جامهٔ سرخ‌زنان باشند. جامهٔ زرد بیماری بود. جامهٔ سیاه مال و مهتری بود . جامهٔ پشمین مال بود. ابریشم و دیباج [200 a] سلطان بود. طیلسان حشمت بود. کلاه رئیس بود . عمامه ولایت بود . رسن سفر بود . بساط دنیا بود . فراش زن بود . منبر سلطان بود . پرده‌ها[4] غم واندوه بود . کرسی زن بود . نعل سفربود .

فصل

سلاح‌سپرمرد بود از دشمن. تیرانداختن سخنهابود یانامها. شمشیرفرزندی بود ، اگربشکهد فرزند بشود. آهن سلطنت باشد. کاردفرزند بود . جوشن‌وزوبین همه پناه مرد بود .

فصل

کمر پشت مرد بود . قلادهٔ زرین و سیمین و جوهر ولایت بود . مروارید کلام خدای بود . یاقوت زن نیکو بود . خاتم سلطنت بود ،و باشد [١٧٥ر] که زن بود. خلخال زرّین‌حبس بود یا قید ، سیمین بهتر باشد . [اگـر] در خواب

١ – در پ « در » نیست ٢ – س و پ : ترها ٣– در پ « در دین ... بود » نیست
٤– س وپ : پردها

[بیند] که زرین دراهم [1] بیند ؛ اگر نیکو بود سخن نیکو[2] بود ، و اگر بد بود سخنی بد بود . دیگ و چراغ قیّم خانه بود . غلّ کفر بود ، و باشد که بخل بود . آتش جنگ بود . اگر زمین‌جنگ تَه بُود[3] ، طاعون وبرسام‌بود. اگر بیند که بپرید، سفری کند.

باب ششم درتعبیر اسپ و استر

اسپ سر کش هوا و خصومت بود ، و مادیان جنگ بود ، و خر بخت بود . برخی گفتند : اسپ سلطان بود. و استر سفر بود . و اگر بیند که آن خر که وی بر آن‌نشسته بودبمرد، اوفروشود.اگرخری بخرید، مالی بیابد. واشتران[4] مجهول سفر بود. اگر بیند که اشتران بسیاربخرید، ولایتی‌بیابد . گاو مال بود، وگوشت گاو مال عامل بود. اگر گاوان بسیار بیند مجهول ، بیماریها بود . گاوسال بود [5] روغن گاوفراخی بود. اگر بیند که گاوی[6] را می‌دوشید؛ اگر درویش‌بود، توانگر شود ؛ و اگر توانگر [7] باشد، زیادتی‌یابد .

فصل

کبش‌سلطنت بود . قربانی‌فکّ رقبت‌بود، اگربنده باشد آزاد شود ، واگر ترسان بود ایمن شود . اگر بیند که با کبشی خصومت می کند، با مردی بزرگ خصومت کند . گوسفند غنیمت بود . اگر فیل‌بیند، سلطنتی [8] یابد . اگر فیل‌را بکشد، مرد اعجمی را قهر کند . موش زنی ناپارسا بود. [200 b] عنکبوت مرد عابد بود .

فصل

شیر دشمن بود ، پلنگ هم چنین بود . یوز [9] و ببر و سگ دشمن ضعیف بود . گرگ پادشاهی [10] جابر بود . روباه وامدار بود . سگ ماده‌زنی‌دنی بود .

۱ـ پ : دراهیم ۲ـ پ:در هردوجا : نیك ۳ـ پ : نبود ۴ـ پ: واشتر
۵ـ در پ « گاوسال بود » نیست ۶ـ پ : گاو ۷ـ پ : توانگری ۸ـ پ : سلطنت
۹ـ پ : یون ۱۰ـپ : پادشاه

فصل

کرکس واله وصقروشاهین‌و باشق وبازحرمت باشد. اگر بیند که، بگرفت، حرمتی‌بیابد . و اگر بیند که ازوبپرّید، حرمتش را نقصانی آید . زاغ مردفاسق بود ، عقعق مردی بی عهد بود ، طاووس نر پادشاه اعجمی‌بود. کلنگ مردی غریب بود . کبوتر زن بود. همهٔ مرغان مال بود . بنجشك مردی ضخم [1] است . کبك زن بود . بلبل عالم [۱۷۵ پ] کوچك باشد . هدهد دبیری بود [2] .

فصل

ماهی‌مال وغنیمت بود . مار دشمن پنهانی بود .

فصل

زرگرمردی‌دروغ‌زن‌بود . رنگرزصاحب بهتان‌بود . طبیب فقیه بود . دزدی مردی بود [3] . کفشگرمیراث‌بخش بود . سرّاج وپالانگر [4] زن‌بود . نخّاس صاحب خبربود . قصّاب‌ملك‌الموت بود . طبّاخ وشوّاذ دزدومردی راهزن است . صورت گر مردی است که دروغ برخدای می‌نهد. ترّه فروش‌صاحب غم‌واندوه است. جوهری و مروارید فروش عالم بود. خلقان فروش ، از غم [5] بیرون آید ، و خریدار درغم و محنت افتد .

فصل

نور هُدَی بود ، ظلمت‌ضلالت‌بود. جای خراب ضلالت باشد. مزمار و طبل و رقص مصیبت بود . شطرنج سخن باطل بود. نرد جور بود. جنّیان زیرکان [6] زمانه باشند . اگر نقصان تن بینند، آن نقصان دین بود .

باب هفتم در حکم خواب بد

درخبراست که هر که خوابی نیك بیند، کرامتی [7] است از جهت خدای که

۱ـ پ : خصم ۲ـپ : باشد . ۳ ـ در پ « دزد مردی بود » نیست ٤ ـ پ : پالندوز ٥ ـ پ:فروش اگر بیند از عالم بود خلقان فروش ازغم ٦ ـ پ: بزرگان
۷ ـ پ:خابی نیك بیند آن فعل شیطانست کرامتی

بدوخواهد رسیدن . و اگر بدی بیند؛ آن فعل شیطانست ، باید که سه بار باد بدست چپ بدمد ، وشیطان را دور کند ، و « قل اعوذ برب الفلق » و « قل اعوذ برب النّاس» برخواند. چون این کرده باشد، ویرا [201 a] هیچ زیان ندارد.

باید که خواب برنـادان و جاهل عرض نکند ، که نباید [۱] کـه چیزی بد برزبان وی برود «والفال علی ماجری [۲] ». زنی پیش **مصطفی** آمد صلّی الله علیه وسلّم گفت : درخواب دیدم که ستون خانهٔ من بشکست : رسول گفت: شوهر داری؟ گفت: دارم . گفت : کجاست ؟ گفت بهسفر است. گفت [۳] : ان شاءالله که شوهرت بسلامت آید . پس روزی چند بیامد با نعمتی. همین خواب از کسی دیگر پرسیدند. گفت: شوهرت از دنیا برود . مردی پرسید که: یارسول الله اهل بهشت خسبند ؟ گفت: نه، خواب برادر مرگست، واهل بهشت را مرگ نبود .

باب هشتم در خوابهای رفتگان [۱۷۶ر]

ابن عباس گفت رضی الله عنه که **عمر** را بخواب دیدم، پس سالی چشم من بستود. گفت : اکنون فارغ شدم ازحساب، و کارپرخطر بود ، اگر نه آن بودی که خدای عزّوجلّ کریم بود .

ابن عباس گفت رضی الله عنه که: **بولهب** را در خواب [۴] دیدم که در آتش میسوخت ، گفتم که : حالت چگونـه است ؟ گفت : همیشه [۵] در عذابم مگر شب دوشنبه که **محمد** زاده بود ، مرا بشارت دادند ، از شادی بندهای را آزاد کردم، بثواب آن دوشنبه عذاب ازمن برگرفتند .

حکایت. **عمر عبدالعزیز** گوید **رسول** را صلّی الله علیه و سلّم بخواب دیدم با **ابوبکر** و **عمر** نشسته ، همی ناگاه **علی** و **معاویه** را بیاوردند، ودرخانه فرستادند، و در ببستند ، و در وقت علی بیرون آمد گفت : « قضی لی و رب **الکعبة** » ، مرا نیز

۱ــ پ : نادان نگوايد نبايد ۲ــ پ : جرا ۳ــ درپ« گفت» نیست. ٤ــ پ : خاب
٥ ــ پ : هنوز

بیامرزید و عفو کرد .

ابن‌عباس شبی از خواب درآمد، گفت : « اِنّاللّٰه ». گفتند : چه بود؟ گفت : **حسین** را بکشتند . گفتند : بچه دانستی ؟ گفت : رسول را دیدم آبگینه بدست پرخون، گفت: می‌بینی که امّتان من‌چه کردند با فرزندان من، حسین را بکشتند، واین‌خون وی است، واصحاب وی‌به‌تظلّم پیش‌خدا می‌برم . پس از بیست وچهارروز خبرآمد.[201 b]

حکایت. **جعفرصیدلانی** گوید: رسول‌را بخواب‌دیدم‌باجمعی‌صوفیان نشسته، دوفریشته از آسمان بیامدند با ابریق وطشت . رسول دست بشست ودرویشان، پس پیش من نهادند تا دست بشویم ، یکی گفت : ویرا آب مده که وی ازایشان نیست. گفتم : یا رسول‌اللّٰه از تو روایت کنند که تو گفتی : هر که قومی را دوست دارد با ایشان باشد ، ومن این قوم را دوست دارم . رسول گفت [۱] : او ازایشانست .

اوزاعی را بخواب دیدند، گفتند : کدام عمل بهتر است ؟ گفت : هیچ عمل بزرگتر ندیدم از درجت علما پس درجت اندوهگینان .

حکایت. **زبیده** را بخواب‌دیدند، گفتند : خدای تعالی با توچه کرد ؟ گفت برمن‌رحمت کرد. گفتند:بدان‌مالها که خرج کردی؟ گفت: نه، مُزدآن‌بخداوندان بازشد، مرا به‌نیّت بیامرزیدند.[۱۷٦پ] .

جنید را بخواب دیدند ، گفتند : خدای با توچه کرد ؟ گفت: برمن رحمت کرد ، و آن عبارات و [آن] اشارات همه باد ببرد ، و هیچ حاصل نیامد ، مگر آن دور کعت دروقت سحر.

شبلی را بخواب [۲] دیدند، گفتند : خدای با توچه کرد ؟ گفت حساب‌برمن تنگ گرفت، تا نومید شدم، پس برمن رحمت کرد .

---

۱ ــ درپ « با ایشان ... گفت » نیست ۲ ــ پ : بخاب

جنید گفت: **ابلیس** را بخواب دیدم برهنه، گفتم که: شرم نداری از مردمان؟ گفت: اینها مردم‌اند؟ مردم آن قوم‌اند که در مسجد **شونیزه** اند. چون آنجا [1] رفتم، گفتند: یا جنید بسخن آن ملعون غرّه مشو.

استاد **سهل صعلوکی** را بخواب دیدند، گفتند: خدای با توچه کرد؟ گفت: آن اوراد و اقوال هیچ سود نداشت، مگر جواب مسایلی که مردم می‌پرسیدند.

ربیع سلیمان گوید که: امام **شافعی** را رضی‌الله عنه بخواب دیدم، گفتم: خدای با توچه کرد؟ گفت: مرا بر کرسی نشاند، از زر و مروارید برمن فشاند. وصلّی‌الله علی محمّد و آله سلّم تسلیماً کثیراً.

۱ــ پ: در مسجد شوند چون ازآنجا

[۳۱] کتاب الاختلاج

بسم الله الرحمن الرحیم

اگرمیان سر مردم بجهد، دلیل بود که مالی فراوان بیابد. و اگر سزاوار پادشاهی بود، بیابد [۱] اگرشقیقت راست بجهد، سفر کند. [202a] واگر چپ بود [۲]، تعزیت افتد. اگر پیشانی جهد؛ سفر کند، وکارها برمراد باشد. اگر گوش راست جهد، گفتاری نیکوشنود. اگرچپ جهد؛ ویرا بدی گویند. اگرابروی راست جهد، شادی وبرخورداری یابد ازفرزند [۳] نرینه. واگرابروی چپ بود، توانگری یابد. اگر درون چشم راست جهد، نیکوخوی یا بدخوی [۴] گردد. و اگردرون چشم چپ بجهد، شادشود ازمرادی که ویرا باشد. ودنبال چشم راست چون بجهد، ازقبل مال شادمان شود. و اگر دنبال چشم چپ بجهد، فرزندی آید نرینه [۵]. [۱۷۷ر] اگرمژگان چشم راست بالایین بجهد، کسی را بیند که دیرگاه بود که ندیده باشد. واگرچپ بود، چیزی شنود. اگربینی بجستن گیرد [۶]، شادی وتوانگری یابد. اگرقصبهٔ بینی بجهد، نام بردارشود. اگرلب زیرین بجهد، دشمن را قهر کند. واگربالایین بجهد، غایبی را بیند. اگر همهٔ [۷] گردن بجهد؛ صدقت باید دادن، تا بلا از وی بیفتد. [و] اگر دوش راست بجهد، پادشاهی بزرگ یابد. و اگر چپ بجهد، با کسی خصومت

۱- پ : و اگر سراورا بجهد پادشاهی یابد ۲- س: واگروبود، پ: و اگر چپ تعزیت
۳ - پ : فرزندان ۴ - در پ « خوی » نیست ۵ - درپ « نرینه » نیست
۶- پ : بجهد ۷- در پ « همه » نیست

کند. اگر بازوی راست بجهد، اندوهگین[۱] شود. و اگر چپ بود، چیزی گم کرده باز یابد.

حکایت[۲]. اگر دست راست جهد، مالی یابد. و اگر چپ جهد، حشمت[۳] یابد. اگر انگشت دست بجهد، حاجتی که جوید بیابد. اگر پشت بجهد، غمی پیش آید. و اگر میان پشت بجهد، بزرگی یابد. اگر پهلوی راست؛ بجهد زیانی[٤] رسد، یا بیمار شود. اگر چپ بجهد، ازهمهٔ بلاها ایمن شود[٥]. اگر سینه بجهد، فرزندی یا دوستی غایب باز آید. اگر ناف جهد، شادمانی[٦] یابد. اگر پستان راست بجهد، توانگری یابد. و اگر خایهٔ راست بجهد، به مراد دل برسد. و اگر چپ بجهد، اززنی خرّم شود. اگر ران راست جهد، خرّم شود. و اگر چپ بود، دشمن وی هلاك شود. اگر سر زانوی راست بجهد، ناسزاسخنی[۷] گویندش. و اگر چپ بود، توانگری یابد. اگر ساق راست بجهد، دروغی بروی[۸] نهند. و اگر چپ بود، غمی ازو بشود. اگر پای راست جهد[۹]؛ [202 b] از چیزی غمناك شود، یا جایی بشود. و اگر چپ بود، سفر کند. والله اعلم.

تم الکتاب بعون الملك[۱۰] الوهاب.

۱ــ پ: اندوه گین ۲ــ درپ «حکایت» نیست ۳ ــ پ: خشمت ٤ ــ پ: زنانی ٥ــ پ: بود ٦ــ پ: شادنی ۷ ــ پ: ساختنی ۸ ــ پ: رویش

۹ ــ پ: بجهد ۱۰ ــ پ: کند تم الکتاب بعون الله

[۴۲] کتاب السلطان

و این کتاب مشتملست بر ده باب:

باب اول در بیان حاجت مردمان به پادشاهان[1] باب دوم درخطر سلطانان[2]
باب سیوم در اوصاف پادشاهی [۱۷۷پ] باب چهارم دراسباب مانع پادشاهی [3]
باب پنجم در بیان عدل پادشاهان باب ششم در پیدا کردن آفات جور
باب هفتم در پیدا کردن عفو پادشاهان باب هشتم در پیدا کردن بهترین
ذخیرهٔ سلطانان باب نهم در پیدا کردن حکمت در کوتاهی عمر پادشاهان
باب دهم در بیان آنچه واجب [است] بر سلطانان.

بسم‌الله الرحمن الرحیم رب اعن

باب اول در بیان حاجت مردمان بپادشاهان ٤

بدانکه پادشاهی وشهریاری ازمهمات مسلمانی است. اگرپادشاهان نبودندی، رعیّت یکدیگررابخوردندی. وخدایراعزّوجلّ براین خلق دونگاهبانست: نگاهبان

---

۱ - در پ « بپادشاهان » نیست ۲ - پ: سلطان ۳ - پ: باب چهارم دربیان عدل پادشاهان باب پنجم دراسباب مانع پادشاهی باب ششم در پیدا کردن عفوپادشاهان باب هفتم در پیدا کردن اسباب جور باب هشتم در پیدا کردن حکمت در کوتاهی عمر پادشاهان باب نهم درپیدا کردن ذخیرهٔ سلطان باب دهم آنچه واجب بود برسلطان ٤ - در پ « بپادشاهان» نیست

وی در آسمان فریشتگان‌اند ، ونگاهبان[۱] وی برزمین پادشاهانند . وقوام دین و مسلمانی به‌عالمان‌است که[۲] حلال‌وحرام‌پیدا کنند. وقوام دین‌وملّت بپادشاهانست[۳] که ایشان فرق کنند میان عدل وجور . وازینجا[۴] گفته‌اند که : قلم وشمشیر دو برادرانند، هیچ یکی را ازیکدیگر گزیر نیست .

وازاینجا گفته‌اند که: پیغامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وسلّم گفت: دوصنف خلق اگر بصلاح آیند، همهٔ خلق بصلاح آیند: عالمان وپادشاهان . وپیغامبر علیه‌السّلام عالمان را دعا کرد : « اللهم ارحم خلفائی » وپادشاهان را حرمت فرمود داشتن ، گفت : هر کس که پادشاه را حرمت دارد ، خدایرا حرمت داشته باشد . و هر کس که پادشاه را خواردارد، خدایرا خوارداشته‌باشد : «من‌اکرم سلطان‌اللّه،فقد اکرم‌اللّه. ومن‌اهان سلطان‌اللّه ، فقداهان‌اللّه » .

باب دوم‌درخطر سلطانان[۵]

پیغامبر گفت صلّی‌اللّه علیه وسلّم : هر کس که برده کس فرمـان دهد روز قیامت او را [203 a]می‌آرنددست‌واگردن[۶] بسته، او رابر **پول‌صراط** بدارند. اگرعدل کرده‌بود،آن عدل وی دست وی‌بگشاید؛ واگرجور کرده، سرنگون ویرا به **دوزخ** اندازند . ونیز گفت : هرآن پادشاهی [۱۷۸ر] که عدل کرده‌بود ،روز قیامت هفتاد و دو کس شفاعت کند ؛ و اگر ظلم کرده بود ،به **دوزخ** افتد ،چنانکه هفتاد کس هنوز بقعر نرسیده باشد . چـون بقعر دوزخ افتد ، چاهی است در آنجا می‌تابند[۷] ازآن روز که خدای عزّوجلّ دوزخ آفریده است ، ماران و کژدمان در آنجاباشند ، هریکی چندانکه اشتری بختی ، دردهان هرماری سیصدوشصت قلّه زهر باشند . اگریك ازآن قلّهٔ زهربردنیا افکنند از **مشرق** تا به **مغرب** بگدازد.

۱ ــ پ : دونگاهبان وی درآسمان فرشتگان‌اند ونگاهبان ۲ــ درپ «که» نیست
۳ــ پ : پادشاهانست ۴ــ پ : و ازنجا ۵ ــ پ : سلطان ۶ــ پ: بیاورند دست کردن ۷ ــ پ : تابنده

وهرپادشاهی که در دیوان وتخت بنشیند،وحکمی کند میان رعیّت؛او[۱] درمیان بهشت و دوزخ نشسته است : اگر عدل کند ببهشت رود ، واگر ظلم کند خود را بدوزخ می‌برد . وخطروآفت پادشاهان ازهمه‌بیشتراست ، زیراکه پادشاه رانگفتند:حکم کن وفرمان ده[۲] چنانکه خواهی وآرزوت[۳] کند، بل که ویرا گفتند :حکم کن [وفرمان ده] چنانکه خدای‌فرموده است،وشریعت دستوری داده است . ونفس آدمی شهوانی است، وشیطان [او]را دشمن است،و بدنیا[۴] میّال است، وطبع غالب است، چون تواند کرد[۵] ، الاماشاءالله، که خدای توفیق دهد .

باب سیوم دراوصاف پادشاهی

در روزگار پیشین وجاهلیّت پیش‌ازمسلمانی هیچکس را پادشاهی ندادندی تاآن وقت که این صفتها دروی بودی ، وآن هفت صفت است :

اول دین ومذهب را نصرت کند .

دوم مملکت و ولایت را نگاه‌دارد، وتواندنگاهداشتن .

سیوم عاملان ونایبان را اختیار کنند[۶] شایسته [203 b] واهل‌کار .

چهارم عدل وانصاف فرماید کردن ، وظالم را ازمظلوم بازدارد .

پنجم مال وخزینه نگاه دارد ، وقسمت مالها نیکو کند .

ششم دزدان وراهزنان را خوار ومهین دارد ، وحدّهای خدایرا استیفا کند.

هفتم عمارت ولایت وشهرها فرماید کردن .

چون‌این هفتگانه[۷] بجای‌آرد حق؛ خدای گزارده‌باشد ، و شایستهٔ پادشاهی باشد ، زیراکه اصل پادشاهی دین پروردن است[۸] .زیراکه آنرا که دین نباشد، دهری بود ،سزاوار [۱۷۸ پ]هیچ نباشد .

۱ــ پ :آن ۲ــ پ: فرماه ۳ ــ پ: آرزوست ٤ ــ پ : بدنیال ٥ــ پ: نتواند کردن ٦ ــ پ : کند ۷ ــ پ : هفتگان ۸ ــ پ : پروردانست .

و باید کــه ولایت نگاه تواند داشت بعقل و دین و تدبیر و کفایت . ازینجا گفته‌اند : وای بر آن شهری که پادشاه آن شهر کودك یا زن بود .

دیگر باید که عمارت نگاه دارد، که بقای پادشاهی بمردم است ، وبقای مردمان[1] بعمارت است .

و نیز به‌مظالم بنشیند هرروز تا ظلم را ازمظلوم بازدارد.

وحدود وسهم وسیاست وقانون پادشاهی نگاه داردتا جانها و مالها نگاه داشته بماند . واگر نکند ، وی پادشاهی‌را نشاید .

ذوالقرنین را سؤال کردند که این‌خلق را چون مسخّرخود کردی ، و این پادشاهی‌چگونه کردی ؟ گفت بهشت چیز : [١] هرگزهزل وهرزه نگفتم نه در امرونه درنهی ، [٢] وهرگز وعده‌ای که کرده بودم وسهمی که کرده بودم خلاف نکردم،[٣] وخداوندان‌عقل‌وتدبیرراعمل‌دادم، [٤] ونیکی‌باسزاواران کردم نه با بی‌اصلان،[٥]سیاست‌وعقوبت ازبهرادب ومصلحت کردم نه‌ازبهرخشم وتکبّر، [٦] ورعیّت رابدوستی‌واحسان‌بدست‌آوردم، [٧] وعدل خویش‌بردرویش وتوانگر روان کردم ، [٨] وآنچه فضول ونابایست‌بود، رعیّت رانگذاشتم که‌بدان‌مشغول باشند .

باب چهارم در بیان اسباب که مانع پادشاهی باشد

وآن شش چیزاست :

اول ناپاکی دردین وملّت .

دیگر دیوانگی وسبکی.

دیگر غفلت وبیهوشی وبی‌رایی‌و بی‌تدبیری [a 204] وبی‌شرمی‌وسبك‌ساری.

و **فارسیان** وقتی که در پادشاهی بی‌شرمی[2] و شوخی و مکابرت‌دیدندی، یا بی‌خبری وحریصی درخمروزمر،زود اورا معزول کردندی .

١ـ پ : مردم ٢ـ درپ « وسبك‌ساری ... بی‌شرمی» نیست

و **حکمای پیشین** گفته‌اند : هر پادشاهی کـه پنج خصلت در وی است وی پادشاهی را نشاید .

اول که دروغ زن بود. اگر وعده دهد، هیچ باور نکند ، و اگر کسی‌را وعیدی کند و بترساند ، نترسد .

دوم بخیل را پادشاهی نشاید کـه مال بـه لشکر ندهد ، و هیچ کس با وی نصیحت نکند .

سیوم هرپادشاهی که تند و تیز بود ، پادشاهی را نشاید . زیرا که بهر ساعت تندی و تیزی کند، رعیّت‌را [۱۷۹ر] به‌هلاك آرد .

چهارم هرپادشاهی که حسودبود، پادشاهی‌را نشاید، زیرا که وی نیکی رعیّت نتواند دیدن، وهمه‌را به‌مصادرت‌قلع کند، خواهد که هرچه رعیّت را بود درخزینهٔ وی باشد .

پنجم هرپادشاهی که بددل باشد، پادشاهی را نشاید، زیرا که دشمن بر وی دلیرشود .

باب پنجم درعدل پادشاهان

بدانکه: هرپادشاهی که بصفت عدل است ، آن سعادت ودولت دوجهانی‌است. و هرپادشاهی که بصفت جور است، آن شقاوت دوجهانی‌است .

پیغامبر گفت‌ص : عدل یك‌ساعته را [۱] چندان ثوابست که عبادت شصت‌ساله، وجور یك ساعته را[۲] چندان عقوبت است که معصیت شصت ساله .

سلطان‌عادل روز قیامت درسایهٔ‌عرش‌خدا باشد، ودعای‌پادشاهان‌عادل مستجابست، ونظر کردن درروی اوعبادتست .

نوشروان [۳] **بوزرجمهر** را گفت : آن چیست کـه سلطنت بدان قوی باشد ؟ گفت :طاعت داشتن . گفت : سبب طاعت چیست ؟ گفت تواضع نمودن با اهل

۱ـ پ : یك ساعترا ۲ـ پ : یك‌ساعت را ۳ ـ پ : نوشیروان

شرف ، وعدل کردن با رعیّت .

ودرخبراست که پیغامبر صلّی‌الله علّیه وسلّم گفت : هیچ روزی‌نبود که‌پادشاه بنشیند الاّ که‌فریشتگان [1] بردست راست وی بنشینندو دیوان وجنّیان بر دست [204 b] چپ بنشینند ، فریشتگان [1] گویند : عدل کن ،وخدایرا بخلق‌مفروش، وبهشت بدوزخ مده ، وحقّ گوی‌وبحقّ‌فرما تا بهشتی باشی. ودیوان وجنّیان گویند نقد به‌نسیت مفروش، عیش‌خوش نگاه دار ، دنیا ساعتی است ، حظّ نفس از لذّات دنیا بردار . اگر بقول فریشتگان‌کار کنند ، نجات یافت ؛ و اگر بقول شیاطین کار کند ، هلاك شد .

در روایت است که:اگرعدل کند ،هزاران برکت وفراخی در ولایت اوپدید آید ؛ واگرجور کند ، قحط وبلا وظلم پدیدآید .

علما گفته‌اند که : پادشاه را آن وقت پادشاه شاید خواندن که عدل کند . اماآن وقت که‌ظلم کند؛ ویرا پادشاه نشاید خواندن ، وویرا متغلّب باید خواندن.

موسی گفت صلّی‌الله علیه وسلّم درمناجات : بارخدایا [۱۷۹پ] **فرعون** را که دشمن تو بود چهارصد سال عمر دادی ؟! گفت :ازبهرآن دادم که وی شهرهای مرا آبادان می کرد ، و با بندگان من راستی میکرد ، وایمن نگاه میداشت .

و برمایدهٔ **نوشروان** [2] نوشته بود که:هیچ پادشاهی نتوان کردن الا بمردم، ومردم بدست نیاید الا به‌مال ، و مال حاصل نشود مگر به‌عمارت ، و عمارت نتوان کرد مگر به‌عدل .

زیاد گفت که:پادشاه باید که خاصگیان [3] را و مردمان‌را به‌الفت و دوستی نگاه دارد [4] ،وعامیان‌را [5] به‌رهبت‌و رغبت‌ادب کردن،وسفلگان‌را بترس‌وبیم‌ودرشتی آگه کردن .

---

۱ ـ پ . فرشتگان ۲ـ پ: نوشیروان ۳ـ پ : خاصکان ۴ـ پ :کند ،روی کلمه : دارد ۵ـ گویا : عامیان را

امیرالمؤمنین **عمر** رضی‌الله عنه گفت : پادشاهی روا نباشد مگر کسی را که درو نرمی باشد بی‌ضعیفی، و درشتی و قوّت بی سختی . و نیز او گفت[1] : فاسقان و عیّاران ، رعیّت خودرا نکوهیده دارند،تا سر برندارند وسربرنیارند .

گفته‌اند که : بدترین [2] پادشاهان کسانی‌اند که از علما دوری جویند ، و بدترین علما کسانی‌اند که به‌پادشاهان نزدیکی‌جویند .

حکایت . **داودبن عباس** پادشاه خراسان [3] بود ، ویرا قولنج رسید، دست برآسمان برداشت و گفت : بارخدایا اگر میدانی‌وآگاهی که: من درین پادشاهی ظلم کرده‌ام،[a 205] پاشلوار به‌حرام گشاده‌ام؛ مرا ازین‌درد هیچ فرج‌میار. واگر دانی که ظلم نکرده‌ام،وایزار پای برحرام نگشوده‌ام؛مرا ازین رنج فرج‌آری. در ساعت شفا یافت، همچنانکه کسی‌را از بند برگشایند، برخاست[4] ازبرکت صدق و راستی .

حکایت.یکی‌ازپادشاهان سه رقعت‌نبشته بود،وبه‌غلامی‌داده، وویرا گفته بود که : چون مرا بینی که‌درخشم شوم ،این رقعت بمن دهی . بررقعت نبشته بود که: خشم فروبر که تومخلوق آفریده‌ای،آفریدگار نیستی . وبردوم رقعت نبشته بود : بربندگان‌خدای رحمت کن،تا خدای برتر رحمت کند . وبرکاغذ سیوم نبشته بود: عدل‌وراستی[5] ، کن که خدای عدل وراستی فرموده‌است . اگرعدل کنی .پادشاهی برتوبماند ؛ واگرجور کنی ، ظالم را روز کوتاه‌است. [۱۸۰ر]

باب ششم در پیدا کردن آفات جور

خدای تعالی گوید : « و امـا القاسطون فکانوالجهنّم‌حطباً. » ظالمان و جور کنندگان روزقیامت همه دردوزخ باشند .

و **رسول** صلّی‌الله علیه و سلّم گفت کـه : جور یکساعت بتر است که معصیت

۱ـ پ : ونیزو گفت ۲ـ س : برترین ۳ـ پ : خروسان ۴ـ درپ «برخاست» نیست ۵ـپ :آفریدگارنیستی و برسیوم رقعه نبشته بود عدل راستی

شصت سالهٔ عاصیان، زیرا که معصیت میان ایشان وخدا است، اما ظلم ظالمان متعدیست، رنج ایشان بهمگان [1] می‌رسد.

برخی از **اهل تواریخ** گفتند: چون ملك نیّت عدل کند، در ولایت فراخی و برکات پدید آید؛ و اگر نیّت ظلم کند، قحط و تنگی پدید آید.

و نیز برخی **علما** گفته‌اند که کشت و زرع را ازین وقت که در زمین باشد تا بدان وقت که برسد هشتاد آفت درراه است، هیچ آفتی بدتر و سخت‌تر از جور پادشاهان نیست.

درخبر است که هر پادشاه بر نیّت جوروظلم بخسبد، خدای عزّوجلّ بهشت را بر وی حرام کند روز قیامت، ندا آید که ای پادشاهان بد، شمارا فرمودیم که: نصرت مظلومان کنید، و دست ظالمان کوتاه کنید، درویشانرا یاری دهید. شما درویشانرا بهلاك آوردید [2]، [و] توانگرانرا [205 b] ضایع کردید، و به‌عمارت خزانه وخانه [3] مشغول شدید، به‌عزّت من که داد مظلومان امروز ازشما بخواهم.

وهمچنین **عبدالله مبارك** گفت که: عمارت این جهان بچهار کس است، هروقت که این چهارصنف بسلامت باشند، همهٔ خلق بسلامتند [4]. وهروقت که آن [5] چهارقوم بفساد آیند، همهٔ عالم بفساد آید: یکی عالمان‌اند، دوم پادشاهان، سیوم توانگران، چهارم غازیان. عالمان حلال وحرام دانند، چون به‌علم کار نکنند خلق درضلالت افتند. وتوانگران را فرموده‌اند که: زکات مال بدهید تا بقای درویشان باشد. چون زکات ندهند درویشان بهلاك آیند. وپادشاهان‌را فرموده‌اند که: عدل کنند. چون ظلم کنند؛ شهرها خراب شود، وخلایق به‌هلاك آیند. وغازیان‌را فرموده‌اند: به‌جهاد کردن. چون جهاد نکنند، دشمنان دلیر شوند. والله اعلم منّا [6] بالصّواب [۱۸۰ پ]

---

۱ ـ پ: بهمه‌ کنان ۲ ـ پ: آرید ۳ ـ پ: وبعمارت وخزانه وخانه ٤ ـ پ: خلایق بسلامت‌اند ٥ـ پ: این ٦ ـ در پ «منا» نیست

باب هفتم در پیدا کردن عفو پادشاهان

پادشاه باید که میل به‌عفو کند در پادشاهی ،زیرا که وی قادر است برهرچه خواهد که‌بکند . هیچ کس‌را درین‌جهان نام و نشان‌به‌ظلم و بدی‌بر نیامد، بلکه‌بنیکی وعفو کردن‌بر آمد . وهر کس که غالب بروی‌خشم بود،مانند شیاطین‌باشد.وهر کس که عفو کند ، وتحمّل کند؛ مثال وی مثال پیغمبران باشد .

درخبراست که چون روز قیامت خلایق ایستاده باشند ، و صفها بر کشیده ؛ منادی ندا کند : آن کیست که وی‌را برخدای‌حقّی[۱] است،برخیزید تا جزای‌حقّ بستانید . خلایق همه سرهادرپیش‌افکنند . پس مُنادی‌ندا کند که : که آن کیست که روزی‌دردنیاخصم‌خود را عفو کرده است ، یا غُلام‌را عفو کرده‌است،برخیزید. چون رعیّت‌بدانند که پادشاه حمول‌وحلیم‌است ؛طاعت وی درآیند،وفرمان بُرداری کنند . و چون بُدانند که پادشاه حقود وحسود است [۲] ؛ازو بی‌امیدشوند ، همه بی‌فرمان‌شوند . [206 a]

مأمون‌خلیفه گوید: اگرمردومان لذّت من‌دانستندی درعفو کردن، بهیچ‌چیز توسّل بمن [نکردندی] [۳] مگر بگناهها وخطاها .

پس‌واجب است برپادشاه‌ورئیس که چون‌سخنی‌شنوند درحقّ‌شخصی؛ مسارعت نکنند بعقوبت ، بلکه توقّف‌وصبر کنند ، باشد که‌دروغ گفته باشند ، که[۴] تلبیس کرده باشند ، یا دشمنی کرده باشند . خدای عزّوجلّ میگوید : « ان‌جاءکم فاسق بنبإٍ فتبیّنوا ان تصیبوا قوماً بجهالةٍ » ، گفت ای کسانی که ایمان دارید به قیامت ، اگرفاسقی‌بشماخبری‌آرد ؛ آهستگی کنید، و بدرستی بدانید [۵] : تاقومی را هلاك نکنید بجهل ونادانی ، بعدازآن پشیمان باشید .

دیگر پادشاه هروقت که خواهدقدرت وسلطنت یابد ،پس تعجیل کردن ازو

۱ـ پ : حق ۲ـپ : حسود وحقود ۳ـ درس وپ نیست ۴ـ پ : و
۵ ـپ : ندانید

ناخوبست، زیرا که اگر خواهد که کسی بکشد، هروقت که خواهد تواند کشتن. چون کشته باشد، پشیمانی سود ندارد. والله اعلم [1] [۱۸۱ر]

باب هشتم درپیدا کردن ذخیرهٔ سلطانان [2] و پادشاهان

برخی گفتند: بهترین ذخیره پادشاهان را زر وسیم است، گفتند: دوسنگ است اگر درجایی بنهند، منفعت آن باطل شود.

برخی گفتند: هیچ ذخیره [3] از ضیاع [4] بهتر نیست. یکی گفت: عیب وی آنست که از صولت دشمن ایمن نیست، وبندیست بر گردن خداوندان ضیاع [5]، نتوانند رفتن و رها کردن.

برخی گفتند: ازاشترهیچ بهترنیست. یکی گفت: بلی،ولکن خداوند پیوسته باآن [6] بود، والّا هیچ منفعتی برنتواند گرفتن.

برخی گفتند: از اسپ هیچ نیکوتر چیزی نیست، گفتند: مالی‌است که مال خُورد.

یکی گفت: هیچ‌چیز بهتر از جواهر نیست. گفتند: دشمن آن بسیار است، وجز پادشاهان قدرو قیمت آن ندانند.

گفتند: ازرفیق[و]غلام‌و کنیزك هیچ بهترنیست. گفتند:نیك چیز است قُوّتی وعُدّتی هست، ولکن مالیست که یکدیگر را خُورد [7]. [206b] اگرایشان را نیکوداری، ترا درویش کنند؛ واگر تقصیر کنی، قصد هلاك تو کنند.

گفتند: پس کدام ذخیره بهتر است که ما نمیدانیم؟ گفت: بهترین ذخیره اندوختن علم است، و دعای مردمان شایسته، و دوستی برادران موافق.

باب نهم [8] درپیدا کردن حکمت در کوتاهی عمر های پادشاهان

حکیمان گفته‌اند: سبب آنست که ایشان اسراف کنند در اکل وشرب و

---

۱ ـ در ب « والله اعلم » نیست ۲ـ پ: سلطان ۳ـ پ: زخیره ۴ ـ پ: ضاع
۵ـ پ: صنایع ۶ـ پ: بآن ۷ـ پ: بخورد ۸ـ پ: هشتم

جماع کردن ، قوّت غریزی ضعیف شود . [۱۸۱ پ]

و این مذهب مسلمانان نیست ، پس باطل است به عرب که شهوت ایشان بیشتر از همه کس است ، وعمرهای ایشان ازهمه درازتر است .

و **جعفر صادق** را رضی الله عنه ازین مسئله پرسیدند گفت : حکمت درین مسئله سه چیز است : یکی آنست که ایشان ظلم بسیار کنند ، وسنّت خدای تعالی آنست که روزی ظالم و عمر وی کوتاه بود . دوم ظلم بسیار کنند و خلق ازیشان فریاد کنند؛ ازشومی ظلم،عمر ایشان کوتاه بود. نشنیدی که **پیغامبر** صلعم میگوید که: دعای مظلوم مستجاب است اگرچه کافر است . سیوم وجه آنست که خدای تعالی ایشان رازود ببرد، گوید شما بامن محاربت می کنید ، آنچه من دشمن میدارم شما دوست میدارید ، وآنچه من دوست می‌دارم شما دشمن میدارید .

برخی گفتند ایشان را روزی بیك بارگی دهند و آن بیش بدهند [۱] . چون روزی استیفا کنند ، ایشان را باز گیرند .

برخی گفتند : ایشان قطع رحم کنند : پدر پسر رابکشد،و پسر پدررابکشد از بهر پادشاهی . وسنّت خدای آنست که هر کس که قطع رحم کند،عمراو کوتاه گرداند .

برخی گفتند که «المؤمن بنیان الله» مؤمن صنعت [۲] خدایست که ازچندین هزار معنی که در آدمی است در هیچ چیز نیست و صنعت [۲] آدمی چیزی وخلقتی عجب است.و ایشان خون بسیار ریزند ، بناحقّ ریزند ، لاجرم عمر ایشان کوتاه باشد .

قومی دیگر گفتند : ازبهر آنست که عمرهای ایشان کوتاه بود عبرت عالمیان را [۳] ، که ایشان را دولت وملکت ومال باشد ، امااسیرحکم خدای باشند ، تاخلق بدانند که:ایشان بااین دولت وملکت عاجزند،وبدست ایشان هیچ نیست . [207a]

۱ـ در پ « وآن پیش بدهند » نیست ۲ـ س : صنعة (درهردوجا) پ : در نخستین صنعه دردومی: صنع ۳ـ پ : کوتاه بود عبرت عالمانرا

باب دهم درپیدا کردن آنچه واجب بود برسلطان وپادشاه

برپادشاه واجب است که هرسال غزا کند با آن قوم که بدو نزدیکتراند از جملت کافران. اگر نکند، عاصی و بزه‌کار باشد. زیرا که اگر پادشاهان دست از غزا بدارند؛ کافران دلیر شوند، وشرف برمسلمانان‌نهند «فانّ‌الروم اذالم تغزغزت». زیرا که مقصود ازپادشاهی عدل و انصافست، وسرهمهٔ [۱۸۲ر] عدلها آنست که اسلام را که حقّ است نصرت دهد، و کفررا که باطل است قهر کند، و جهاد و غزا کند، وشعار مسلمانی آشکارا کند. چون این‌کار[۱] بکند، **خدای ورسول** ازوخشنود باشد، و او پادشاه بحقّ بود، و عادل بود، و برمسلمانان واجب بود که وی را دعا گویند. اما چون غزا وجهاد نکند، و باکافران درحال ضعف ایشان صلح کند، و عمرخویشتن به‌هزل ومسخرگی وخمروزمربسر برد؛ دربقای وی هیچ راحتی نبود، مرگ وی بهتر بود که زندگانی‌وی، بدان حجّت که‌هرروز صحیفت سیاه کند، وعمر تباه می‌کند، و عالم ازسبب وی بفسادمی‌آید. خدای عزّوجلّ دین و دنیای پادشاه عامل عادل پاینده دارد، و توفیق رفیق گرداناد بمنّه، وحسبنااللّه و نعم‌الوکیل.

تمّ‌الکتاب.

---

۱ ــ پ: آنراکار

[۳۳] کتاب تذکرة الآخرة[1]

بسم‌الله الرحمن الرحیم رب تمّم بالخیر [2]

بدانکه : بادیهٔ قیامت در پیش است ، وبیابان بی‌نهایت در راه است ، وآدمی غافل نشسته‌است ، ونمی‌داند[3] که : وی‌بر بستر خواب خفته است ، و سفر میکند شب و روز ، این فلك دوّار وعالم بوقلمون عمرهای آدمیان بتاراج میدهد ، و ایشان خبر نمیدارند . همهٔ مردگان در آرزوی یکروزه عمراند [4] ، تاتقصیرها بدان تدارك کنند ، و نمی‌توانند یافتن . سرمایهٔ آخرت عمراست . [207b] درنگر که عمرتوبه‌طاعت به‌خرج[5] میشود یا به‌معصیت . همهٔ عالم ملك‌توشده گیر و بگذاشته گیر. آخرچه جز گورو کفن چه خواهد بودن ، مگرقبالت‌بقا ستدی، و[6] از ضرب ملك‌الموت ایمن شدی ؟ ای به‌مکابرت عقل برخاسته، و بر سر پول رباط ساخته ، ودرموج دریابنا افکنده ، شعر:

سوف‌تری اذاانجلی‌الغبار　　　افرس تحتك ام حمار

چون‌ناصیت ملك‌الموت‌بینی؛هشیارشوی، فریادبرآری : «یاحسرتا [۱۸۲پ] علی‌مافرّطت فی‌جنب‌الله» .

هیچ زندانیی‌را دیدی که درزندان شادی وراحت طلبد؟ توآن زندانی‌هستی

۱ـ پ : الاخرت　۲ـ درپ « رب‌تمم‌بالخیر» نیست　۳ـ پ : نمیدانی　۴ـ پ : یکروزعمرند　۵ ـ پ : خرج　۶ـ در پ «و» نیست .

که‌شادی میطلبی.هیچ اسیر رادیدی که‌شهریاری و امیری میطلبد ؟ تو اسیر مرگی وشهریاری میطلبی.ای پارهٔ‌خاك، و[۱] فردا بخاك خواهی‌شدن،تو تماشای بُستان[۲] می کنی، یک‌ساعت تماشای گورستان کن،تاعجایب‌بینی. شاهان جهان‌رادرظلمت[۳] گوراسیرخاك شده بینی،جمجمت جبّاران پوسیده و ریزنده بینی،سرهای سروران درخاك شده‌بینی، گیسوان‌عروسان درخاك پوسیده وپاره پاره شده بینی .پشت زمین پرغفلت است ، وشکم زمین پرحسرت ، وآدمی درواد‌ی پنداشت ، وتمنّای خود گم شده ، که : امروز چنین کنم و فردا چنین کنم ، و مرگ بروی میخندد ، واجل برامل میخندد ، وتقدیر برتدبیرمی‌خندد[۴]، ومرگ برزندگانی میخندد، وفریشته برآسمان ندامی کند و میگوید ، شعر : لدوا للموت و ابنوا للخراب

« الرحیل‌الرحیل فان‌الدنیاقلیل»

همه چیزی‌دنیا نیابت پذیرد ، مگر دوچیز : یکی درین عالم ، ویکی درآن عالم .درین‌عالم شربت مرگ ترا بایدچشید ، کسی ازتو نیابت ندارد . ودرآن عالم زخم معاَملت تو ترابایدخورد .

وصیّةالنبی‌صلّی‌اللّٰه‌علیه وسلّم. مردی پیش **مصطفی** ع آمد گفت : مراوصیّتی کن. گفت: کارکن دوروزرا و دوشب‌را. گفتند : یارسول‌اللّٰه کدام روز؟ [208a] گفت : آن روز که ملك‌الموت پیش‌تو آید[۵] بجان ستدن ، وآن شب که مرده را در گور نهند،بستر خاك بود، وبالش خِشت بود ، وزیارت کنان ماران و موران . و کارکن آن روز را که ایستاده باشی‌پیش‌خدای،ونامه بدست[۶] ،یاتُرابیهشت‌فرستند یابدوزخ. وکارکن آن‌شب‌را که درگوربخسپی[۷] شب‌نباشد، پس ازوبامدادش‌قیامت باشد . خلایق‌جهان ازپادشاه و رعیّت درعرصات‌قیامت باحسرت و ندامت‌باشند،همه

۱ـ در پ «و» نیست ۲ـ پ : بوستان ۳ـ پ : ظلم ٤ـ پ : تدبیر میخندد و فرشته ٥ـ پ :آمد ٦ـ پ : بدستت دهند ۷ ـ س: نخسپی، پ: نخسبی .

خودراملامت کنند. [۱۸۳ر]نیکو کردار گوید: چرا نیکی بیش نکردم، وبد کردار گوید چرا بد کردم.

فصل

ونیکو بباید دانستن که خلق اوّلین وآخرین همه مُسافران‌اند، و بادیت قیامت‌درپیش ایشانست، وسرمایه عمراست، منزلگاه گور است، که منزل پشیمانی است، و مرجع باخدای است، وقرارگاه بهشت است یا دوزخ، «فریق فی‌الجنة و فریق فی‌السعیر.» اگرنه غفلت و نادانی‌بودی؛ هیچ مادر فرزند را شیرندادی،وهیچ عاقلی[۱] آبادانی جهان نکردی.مسکین آدمی که حرکت وی در این جهان‌آمد، و دررنج و بلا و ناکامی و رنجوری عمر بسر برد، وبه‌حسرت و درد از دنیا بیرون شد. ازسعادت مردآن[۲] بود که درین جهان نیکونام بود، و درآن جهان رستگار بود، وآن کسی بود که بداند که: خدابهتر است که خلق[۳]، وآخرت‌بهتراست که دنیا، وعمل صالح بهترست که‌خزینهٔ مال. عاقل کسی بود که بداند که: مال مرد آنست که بزندگانی بخورد[۴] و ببخشد، و بهشت بدان بدست آرد. آن دیگر یا سلطان ناپاك ببرد، یافرزندناپاك‌بخورد، یانصیب خاك بود. همه مُلك‌و‌ملك توشده[۵] گیر وبگذاشته گیر، آخرچه؟!دست‌تهی ازمادرآمدی، ودست‌تهی ازین‌عالم‌بیرون خواهی شدن.

حکایت. **ذوالقرنین، مشرق و مغرب و ظلمات**بگرفت. چون[208b] وقت وفاتش بود گفت: دست تهی وبرهنه کنید، وازتابوت پیدا کنید، تاعالمیان بُدانند که ازین‌دنیا زروسیم باخویشتن نمی‌برم، و**دست** تهی درآمدم، ودست تهی‌میشوم.

وسخت نیکو گفته است **ظفرهمدانی**[۶]:

در عالم اگر چند بعبرت نگرانیم   از حادثهٔ مرگ همی بی خبرانیم

---

۱ ـ پ: عاقل   ۲ـ پ: درین   ۳ ـ در پ «که خلق» نیست   ۴ ـ پ: بخوارد
۵ ـ پ: مملکت و ملك شده   ۶ـ پ: طفر همدان (فرهنگ سخنوران ۳۶۲ ـ ۶۸۱ ـ لباب‌الالباب چاپ نفیسی ص ۳۹۹ـ۶۹۶ـ۷۰۲)

هـرچند کـه از آدمیانیم به‌صورت / بالله که به‌سیرت همه از جنس خرانیم
بدریـد جهان پـردهٔ ما وزاجـل ما / رخصت ستد او ، ماهمه همواره درآنیم
هر کس به تعمّد سپران راه صفاراست / ما راه هوارا به تعمّد سپرانیم[۱] [۱۸۳پ]
هستیم زجهل‌ای عجب‌از جنس‌جمادات / وز خوردن و خفتن همه از جانورانیم
امروز خطیریـم بـر خلق ولیکن / چون گشت نفس منقطع، ازبی‌خبرانیم
دریـای فنـا را بمیانیم گرفتـار / ما ساکن و آمن که رسیده بکرانیم
ادبار[۲] اجل سیرت ما کرد دگرسان / ما در هـوس سیر سماك و دَبَرانیم
این سفله جهان‌را که دم ماشمرانست / ایام ورا ما ز چـه معنی شمرانیم
وقتی پدران‌را پسران بودم و اکنون / بنگر که چگونه پسران‌را پدرانیم
هم چون‌پدران پیش زما زنده نماندند / ما نیز نمانیم که پیش از پسرانیم
آنها که بهان بودندآن جمله بمردند / مـا زنـده نمانیم بـدان کاز بترانیم
هرچند که از بدگهرانیم، که مرگ / عاجزتر و بیچاره‌تـر از بی‌هنرانیم[۳]
گویند که : عالم‌گذرانست ومحالست / عالم گذران نیست بلی مـا گذرانیم

و قال ایضاً

ای کـه برگور ما همی گذری / به‌تعّجب بما همـی نگـری
نرمتر شو برین گرامـی خاك / که علی الحال همچو ما بشری
بر سر مـا بدین صفت مگذر / گرچه از حال مرگ بی‌خبری
این دل و دیـدهٔ عزیزانست / که تو آنرا بپا همی سپری
تا نه پس همچنین شوی تو که ما / گردی ازعمر و عیش خویش بری
باش تا شربتی که مـا خوردیم / بضرورت تـو نیز باز خوری
کبر کمتر کن ای عزیز امروز / که تو فردا ز خاك خوار تری

۱ ـ پ: صفارا ماراه ... بسپرانیم ۲ ـ پ : ازیاد ۳ـ در پ این بیت ایست

وین تمنّا ترا مسلّم نیست　　گر نه از نسل آدمی دگری [١٨٤ر]
اگر از نسل آدمی چون ما　　آخر از دست مرگ جان نبری

وقال ایضاً

ای آنکه بعمر خویش می‌نازی　　ویدون همه ساله بستهٔ آزی
هر ماه تجارتی نواندیشی　　هر سال عمارتی نو آغازی
خرّم که همی خواسته اندوزی　　غافل که همی عمر برانـدازی
دعوی کنی‌ای **ظفر** که یکسر هست　　احوال جهان فسانه و بازی
وانگه ز برای حشمت و نعمت　　زین شهر بدان شهر همی تازی
وز بهر دو روزه عمر در دنیا　　اسباب ضیاع و خانه می‌سازی
دردا که همی ندانی از غفلت　　کایدر تو نهٔ مقیم ، و مجتازی
وانچ از پی کردنش تو در رنجی　　باشد که بخوردنش نپردازی[1]

وقال[2] ایضاً

گر در کنار خاك به‌عبرت نظر کنی　　جان ودل‌ودودیده‌شودخسته زان‌نظار[3]
اندر لحد کشیده گروه از پی گروه　　درخاك‌خوابنیده قطارازپی‌قطار[209 a]
پیران با جمال و امامان با کمال　　میران کام بخش و وزیران کامکار
با صد هزار سختی و با صد هزار ذلّ　　با صد هزار حسرت و با صد هزار زار
آن کیست ملکشاه و مراین کیست تاج ملك　　آن کیست قدر خوان سلاطین نامدار
پای غلام برسر خُواجه نهاده خُوار　　وزبنده خُوارترشده خُواجه هزاربار[3]

وقال ایضاً[4]

دادخواهان در میان عرض‌گاه‌آویخته　　پشه‌ای‌از پیل‌زاغی‌از زغن‌موری ز مار

١ــ در پ بیتهای « وقال ایضاً : ای که بر گورما همی گذری.... نپردازی » نیست
٢ــ در پ « وقال » نیست　　٣ــ پ : نظر　　٣ــ این‌ابیات در پیش (ص٣) هم‌آمده است
٤ــ پ : له

قالب نمرود بر آب خجالت مانده غرق — جان فرعون از تف نارسیاست پرشرار
سوخته‌در نارحسرت‌هم جلیل وهم اجلّ — غرقه‌درآب تذلّل‌هم‌صغاروهم کبار[٤٨١پ]
هرزمان از حضرت جلّت ندا اندردهد — اینك آن‌روزمظالم، اینك آن روزشمار
ای‌فلان‌الملك‌مسکین هین چه کردی توبگو — وی‌فلان‌الدین‌بی‌دین‌هین‌چه‌آوردی‌بیار[1]
ای نظام از صدر جبّاری شماری باز ده — وی ملکشاه از گریبان تحیّر سربرآر

وقال [2]

خوابی عجب است عالم خواب نهاد — زو در دل باز مانده و اندر کف باد
جایی که درو بباد برخواهی داد — چه‌رنج وچه‌آسوده چه‌غمگین وچه‌شاد

و قال

عیشی که ز نیستیش هستی آگاه — زو خرّمیی که پایدار است مخواه
عُمری که درو مرگ همی یابد راه — گوخواه دراز باش و خُواهی کوتاه[3]

و قال[3]

عالم شجر است و ما چو برگیم همه — بی برگ و همه در غم برگیم همه
بر فرق فنا همیشه ترکیم همه — قصّه چه کنم نصیب مرگیم همه[4]

تم بحمدالله

---

۱ ــ این بیت در پ نیست ۲ ــ پ : رباعی ۳ ــ این رباعی در پ نیست
٤ ــ در پ مصرع ۲ و٤ بجای یکدیگر آمده است

[۳٤] کتاب الوصایا

بسم الله الرحمن الرحیم

وصیته الله تعالی : قال الله تعالی: «ولقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایّاکم ان اتّقوا الله.» [209 b] حقّ تعالی میگوید : وصیت کردیم **اهل کتابها** و شما را وجملهٔ **مؤمنان** را که از خدای بترسید و طاعت وی بجای آرید ، و بدانید که : بهترین شما ترس‌کارترین شما است ، و بنیاد[۱] این دین برسخاوت نهادیم . و اصل دین فرمان خدای تعالی بجای آوردن است ، و بر خلقان خدای شَفَقت بُردن . اگر خُواهید که بر شما رحمت کنم، بر خلقان و بندگان من رحمت کنید. چون ترا نعمت دادم، وتن درستی دادم ، وروزی بتو میرسانم؛ چرا شکر نعمت بجای نیاوری . که اگر پادشاهی همهٔ زمین ازان تو باشد، جز قُوتی ولقمه‌ای وخرقه‌ای ترا نباشد . چون مهنّا ومهیّا بتو میرسانم ، شکر این کجاست .

وصیّت **آدم** علیه السّلام [۱۸۵ر] چون وداع دنیا خواست کردن؛ فرزندان را حاضر کرد ، وشیث را وصیت کرد ، گفت :

این وصیت من است : همهٔ فرزندان من تا قیامت چندانکه باشند ایشان را بچهار چیز وصیّت می کنم : اول دل در دنیای فانی مبندید که من پدر شماام ، دل در بهشت باقی بستم ، خدای تعالی مرا از بهشت بیرون آورد .

۱ ـ پ : ترس‌کار در دین شمار است وچون بنیاد .

دوم بفرمان زنان کار مکنید، وزن فرمان مباشید، تا پشیمان نشوید، که من بفرمان حوّا گندم خوردم، پشیمان شدم.

سیوم هر کاری که شما را پیش آید شتاب مکنید، در آن آهستگی کنید، تا پشیمان نشوید، که اگر من در آن ساعت که ابلیس گفت: «این گندم بخور، تا جاوید در بهشت بمانی»، آهستگی کردمی؛ پشیمان نشدمی.

چهارم فرزندان مرا بگوی که هر کاری که شما را پیش آید، درنگرید: اگر دل شما آن چیز را قبول نکند، وساکن نباشد؛ آن شغل مکنید، تا پشیمان نشوید.

وصیّت **نوح** [پیغامبر] علیه‌السّلام: دوستان خدای‌را حرمت دارید تا بخدای نزدیك باشید. بامبتدع وکافر ومنافق [210 a] پیوند مکنید ومخالطت نکنید، تا پشیمان نشوید، «والحبّ فی‌الله والبغض فی‌الله». و بدانید که: خشنودی خدای تعالی در خشنودی مادر وپدر است. وهر که مادر و پدر از وی خشنود است، خدای تعالی ازو خشنود است.

وصیّت **ابراهیم** علیه‌السلام: درصنع تفکّر کنید، تا خدای‌را بدانید. هیچ دلیل به وحدانیّت خدای تعالی از آسمان وزمین بزرگتر نیست. آن کس که زمین و آسمان آفرید، ازو بترسید، وبدو ایمان آرید. وبه‌حقیقت بدانید که: مرجع باوی‌است. اعتماد برخدای تعالی بکنید، وحاجت ازو خواهید، وجز ازخدای ازهیچ چیز مترسید، که آب و آتش وخلقان آفریدهٔ خدااند[۱]. چون خواهد، آتش‌را ریاحین کند.

وصیّت **یعقوب** علیه‌السلام: فرزندان خویش را گفت: خدای تعالی ایمان برشما نگاه‌دارد، جهد کنیدتا مسلمانی بزیر برخاك نبرید، [۱۸۵پ] وازرحمت‌خدا نومید مشوید، و بدانید و آگاه باشید که: خدای تعالی بهترین‌چیزی به پیغامبران داد،

۱ ـ پ: آفرید خداوند

وآن دین است ، وبدترین چیزی بدشمنان داد ، و آن دنیاست . زینهار بهترین به بدترین بدل مکنید ، ودین بدنیا مفروشید . آنکس که ویرا دین باشد عزیز دوجهان است ، وآن کس که ویرا دنیاست[۱] ودین نیست ، ذلیل دوجهانست.[۲]

وصیّت **داود** ع: **سلیمان** را . گفت علیه السّلام: شکر نعمت بجای آر تا نعمت بر تو باقی باشد، و حقّ خدای[۳] برخویشتن بشناس تا پادشاهی برتو بماند ، و نیکو نامی طلب کن که دنیا افسانه است . وهر که بدهد و ببخشد ، خدای عزّوجلّ ویرا بیشتر دهد ، وهر که از نفقت کم باز کند ، خدای تعالی آرزو وی کم باز کند .

وصیّت **موسی** علیه السّلام: دختران خودرا گفت: اگر میخواهید که درقیامت مرا ببینید؛ دنیا طلب مکنید ،و با دنیاداران منشینید ، و به قُوتی و کسوتی قناعت کنید ، که قناعت توانگری بی نهایتی[٤] است . [210 b] چون موسی ع از دنیا برفت؛ دختران وی در کشتزارها می گشتند و خوشه‌های گندم برمی چیدند، وهیچ چیز از کس نگرفتندی .

وصیت **عیسی** علیه السلام. **حواریان** را گفت: اگر میخواهید که ایمان بسلامت بزیر خاك برید ؛ دست از طیّبات دنیا بدارید[٥] ، وحلال خورید و پوشید، وبه قُوتی قناعت کنید ، تا با ایمان ازین جهان بیرون شوید ، وبه سعادت ابد رسید .

وصیّت **محمدالمصطفی** علیه الصلاة والسلام: امّتان من! خدای را نگاه دارید، تا خدای شمارا نگاه دارد. دروقت خُواری و آسانی خدای را نگاه [دارید]، تاوقت دشخواری و درماندگی شما را نگاه دارد[٦] . یاری از خدای تعالی خُواهید، چون چیزی خواهید ازخدای خواهید . تا خدای ندهد؛ هیچکس نتواند دادن . واگر خلق اوّلین وآخرین خُواهند که بنده را راحت رسانند، که خدای نخواسته باشد؛ نتوانند [١٨٦ ر] رسانیدن. واگر خدای رنجی خُواسته باشد ، هیچ کس دفع نتواند کردن. درین جهان

١ ـ پ : و آن کس را که دنیا است ٢ ـ پ : دوجهان است ٣ ـ پ : حق تعالی
٤ ـ پ : نهایت ٥ ـ پ : بدایرید ٦ـ در پ « دروقت ... دارد » نیست

چون غریبان باشید، که غریب را دل بخانه باشد . و چون ره گذری‌باشید، که دنیا چون ره گذریست . نماز نگاه دارید ، وغلام و کنیزك را نیکودارید ، تا از رحمت خدای محروم نباشید .

وصیّت**خضر** علیه‌السلام : یاموسی! دست گشاده باش،تا درچشم خلق بزرگ باشی ، و به نزد خدای محبوب باشی . یاموسی ! زنهار از خدای غافل مباش که حرکات وخطرات تو می‌بیند و میداند ، بهر قدمی و نفسی تراسؤال خواهد کردن که : چرا بر آوردی و ازبهر چه کردی ؟ باخلقان خدای نیکویی کن ، چنانکه خدای تعالی باتو نیکویی کرد . باخلق مدارا کن ، عیب‌پوش‌باش، نصیب‌خود ازدار دنیا فراموش مکن، که عاقبت جز گور و کفن وفراق دوستان نیست . آخرالوصیّة. والله احکم .

۱ـ درپ «وآخرالوصیة والله‌احکم » نیست

[۳۵] کتاب اللطائف و الغرایب

[211a] و این کتاب مشتمل است بر ده باب [1] :

باب اول درخوشترین چیزی که درجهانست باب دوم در عجب‌ترین چیزی در[2] جهان باب سیوم درپیدا کردن سخت‌ترین چیزی درجهان باب چهارم درغرایب سخنان خدای تعالی باب پنجم درحدیث سیمرغ که دعوی کرد [3] باب ششم درمناظرت دولت باعقل باب هفتم درمناظرت جان و تن که درچه است باب هشتم درحقّ کسانی که دعای‌شان مستجاب باشد باب نهم دربیان روزی حلال باب دهم دربیان فواید سخنان .

بسم‌الله الرحمن الرحیم

باب اول در خوشترین چیزی که درجهانست

درین جهان بهشت به سه چیز بیابی : روی نیکو که در خانه داری ، وخوی خوش ، و آواز خوش ، با خوردنیهای خوش [4] ، مردی که زنی نیکو و پارسا در خانه دارد وی در بهشت است ، زیرا که زنان نیکو نگهبان دین باشند از حرام . گفته‌اند : از زندگانی خوشتر چیزی نیست ، و از مرگ [۱۸۶ پ] سخت تر چیزی نیست . برخی گفتند : از آن بهتر نیست که مرد را کفایتی باشد،

۱ـ در پ « واین ... باب » نیست ۲ ـ پ : که در ۳ ـ پ : در دعوی سیمرغ و حدیث وی ٤ـپ : خویش

وکس را نشناسد و کس ویرا [1] نشناسد ، « خصّ البلاء بمن عرف الناس. » و خوشتر [2] چیزی آنست که تقدیرخدای تعالی باتدبیر بنده موافق آید . گفتند: از دولت بهتر چیزی نیست. گفتند : از آن بهترچیزی نیست که بردشمن ظفر یابد. گفتند: لذّات‌دنیاسه‌چیزاست: نمازجماعت [3] و قرآن خُواندن و خُوان‌نهادن .

خدای عزوجل به **داوود** پیغامبر،ع ، وحی‌فرستاد که: هر که‌بامدادبرخیزد و از سه‌چیز مستغنی باشد ؛ دولت دو جهان ویرا باشد : اول از در [4] خانهٔ طبیبان مستغنی باشد، واز قرض خواستن و بکاسه و کیسهٔ همسایگان طمع داشتن مستغنی باشد ، و ازسرای‌ظالمان مستغنی باشد،واز رنج همسایه‌آمن باشد ، [211b] نعمت دنیا وآخرت ویرا باشد .

گفتند: ازعافیت‌بهترهیچ‌چیز [5] نیست، زیرا که هرچیز بچیزی محتاج‌است، عافیت بهیچ چیزمحتاج نیست ، که گفته‌اند : اگر عافیت‌چیزی خُواستی ازخدای، جز عافیت‌نخُواستی .

برخی گفتند : نعمتها وراحتهای این‌جهان‌سه‌چیز است: تندرستی‌وتوانگری وآمنی . و ازبهر این گفته‌اند :

ثلثـة لیس لها نهایة   الامن والصحّة والکفایة

دو کس اندرین جهان بهشتی‌اند : مردی که زن خویش را دوست دارد ، و زن نیز او را دوست دارد ، وکفایت یابند ، هردو در بهشت باشند ، زیرا که زنان نگهبان دین مردانند، و مردان نگهبان دین زنانند [6] . و هر که زن ندارد دلش آشفته بود ، درهمّت پراکنده بود .

گفته‌اند: پنج‌چیز زندگانی‌را بیفزاید : آواز خوش‌شنیدن ، وروی‌نیکو [7] دیدن ،و بی نیازی از خلق ، وکامرانی ،و علم دانستن.و پنج چیزی زندگانی را

۱ـپ : تورا   ۲ـ پ : و خوشترین   ۳ـ پ : بجماعت   ۴ـ در پ « در » نیست
۵ـ پ: عافیت هیچ چیزی   ۶ ـ پ : زنان   ۷ ـ پ : نیکوا

بکاهد :نیازمندی درپیری ، و بیماری درغریبی ، ونگریستن درروی مرده [١] ،ویاد کردن گذشته . هیچ‌چیز بهتر از[٢] آن‌نیست که مردنیکو نام باشد.

مأمون خلیفه روزی‌وزیران‌را گفت:در جهان چه‌خوشتر است ؟ یکی گفت: فرمان‌دادن دردولت، یکی:نام نیکواندوختن، [١٨٧ر] یکی گفت : روی نیکو که درخانه باشد ،وکام‌خوش وخوردهای‌خوش:«العیش ثلثة : اکل اللحم،ور کوب اللحم، و ادخال اللحم» گفت : هیچ‌نگفتی ، درجهان از آن خوشترنیست کـه مردی زنی نیکوی[٣] موافق دارد ، و سرای فراخ دارد ،وبوستانی نیکو ، و کفایتی تمام ، و پادشاهان‌را نشناسد ، و پادشاهان‌ویرا نشناسد ، زیرا که **ذوالقرنین گفت** : هر که ما را شناسد عیشش تلخ باشد ودینش تباه باشد ، زیرا کـه سخن به‌روی و ریا و مداهنت گوید .[212a]

گفتند: هفتادحکیم شبی‌تاروزه‌محاکات کردندی ، می گفتند که : خوشترین چیزی درین جهان چیست ؟ بران اتفاق کردند که نیکونامی ونیکی کردن از همه بهتر است ، زیرا که همه‌چیز باطل شود، نام‌نیکو[٥] بماند .

باب‌دوم در بیان عجب‌ترین چیزی درجهان

گفتند عجب‌تر آنست که پادشاهان و درویشان یکسانند : پادشاه بلشکر و خزینه مرگ باز نمی‌تواند داشتن ،و طبیبان بدارو هیچ نمی‌توانند کردن .

عجب‌تر آنست که هرروزاز آدمی چیزی کم میشود،واجلش نزدیك می‌آید، و او حریص‌تر است بردنیا .

گفتند : عجب آنست که هرروز عمرش میکاهد،ومالش می‌افزاید ، و او خرّم می‌شود ، و مسکین نمی‌داند کزعمر کوتاه بامال بسیار چه‌سود .

پیغامبر گفت صلّی‌الله علیه‌وسلّم که:عجب از آن کس که وی غافـل نشسته

١ ـ پ : و در روی‌مرده‌نگرستن ٢ـ پ : چیزی ازان ٣ ـ در پ « نیکوی » نیست
٤ ـ پ : نیکو نام

است[١] ، وملك‌الموت ويرا طلب می کند ودرقفای وی است . وعجب از آن کس که در دنيا عمارات طلب می کند ، و هر که ويرا طلب می کند ازوی می گـريزد . و عجب از کسی که بخندد ، ونميداند که‌خدای ازوی خشنود هست يانه.

و درآن‌لوح زرّين که درزير ديوار بود به **انطاکيه** که **خضر** عليه‌السلام‌از قول خدای عزوجل خبرداد «وکان تحته کنز لهما ، وکان ابوهما صالحاً» چهار سخن بروی نبشسته بود : اول عجب از کسی که داند که مرگ حقّ استچگونه خرّم‌و شادباشد، دوم عجب از کسی که داند که‌ازين جهان ببايدرفتن، [١٨٧پ] دل‌درين دنيا چگونه بندد ؛ وعجب از کسی که داند قضا وقدر[٢] حقّ‌است، شادی و دلتنگی به‌قضای خدای‌است، چگونه دلتنگ باشد ؛ وعجب از کسی که داند که دوزخ حق است، چگونه‌خندد .

سلمان‌فارسی گفت: عجب ازين مردمان که‌توانگران‌را نيکوحرمت‌دارند، اگر چه[٣] مفسد و ظالم باشند ، و درويشانرا خوار دارند اگر چه مصلح باشند . وعجب ازمردمانی که همه نيکيها ازخيرات وپول و رباط [212b] در رؤيت خلق کنند ، وهمهٔ بديها درخلوت باخدای کنند .

ابوعمرو علا گفت:عجب‌از کسی که بندگان‌را بخرد[٤] وآزاد کند،تاويرا نام باشد،چرا مردمان‌فضلارا وهنرمندان‌را به‌نيکويی[٥] کردن‌وحرمت داشتن‌بنخرد، تاغريق شکر وی باشند.

برخی گفتند. عجب‌ترچيزی درجهان‌ماندگی وتنگی زندگانی است عاقلان و علمارا ، وفراخ روزی‌ابلّهان‌واحمقان.عجب‌ترچيزی گفتند: شب وروز که‌می‌آيد ومی‌شود، وکس‌نداند که کجامی‌روند.و عجب‌ترچيزی‌دشمنی‌بره و گرگ‌يکروزه،

١ــ در پ « عجب از آنکس .... است » نيست . ٢ــ پ : قـدرت ٣ ـ س: اگرچه توانگری اگرچه ٤ ــ پ : بخوارد، روی‌کلمه : بخورد ٥ ــ پ : بنيکی

راه از کجا پدید آید ، وهر کز ویرا ندیده است . گفتند : خشم جلاّد از کجا آید. عجبتر محرومی‌دوند گان و حریصان،ویافتن نشستگان . والله‌اعلم بالصواب.

باب سیوم ـ درپیدا کردن سخت‌ترین چیزی درجهان

برخی گفتند:ازدرویشی وبیماری‌بترهیچ‌نیست. برخی گفتند:پیری‌ودرویشی و بیماری وصاحب‌عیالی‌ازهمه‌بتراست . گفتند : درویشی که مرد را به کفر کشد . گفتند : درویشی و غریبی و بیماری. گفتند : وام داری از همه بتر است. زیرا که بشب خواب نبود وبروز قرارنبود .

گفتند سختی جهان آنست که با دشمنان زندگانی باید کردن و باناجنس بودن. یکی گفت : ازفراق‌دوستان‌بترهیچ‌نیست . یکی گفت : ازهمسایهٔ‌بدبترنیست. یکی گفت : از[1] بدخویی‌بترنیست. یکی گفت زن سلیطه[2] ازهمه بتراست.

یکی گفت : نادانرا توانگری نعمت بهشت است ، و درویشی عقوبت[3] دوزخ . [١٨٨ر] گفتند : ازآن بتردرویشی‌نیست که ویرا توانگری باید کردن ، و زنی که ویرا مادری وپدری باید کردن .

وپیغامبرع گفت : ازآن بترنیست که توانگر درویش‌شود ، یا عزیزی ذلیل شود ، یا عالمی که میان ناسزا افتد .

و امیرالمؤمنین **علی** کرّم‌الله وجهه گفت:مصایب دنیا هفت است : [213 a] عالمی که ذلیل شود ، یا مؤمنی که وی بی‌راه شود ، یا توانگری که درویش شود، یاتندرستی که بیمارشود ، یا دوستی که دشمن‌شود ، یا زاهدی که ازعبادت وطاعت سیرشود ، و[4] یا وامداری اجلش‌برسد .

گفتند :مردی نیز که کنیزك خوب[5] روی دارد . یکی گفت : مال مرد که

---

١ ـ در پ « یکی گفت از فراق . . . گفت از » نیست ٢ـ پ : سلیط ٣ـ س: ودرویشی عقوبت، پ: ودرویش راعقوبت ٤ـ درپ «و» نیست ٥ـ پ : خواب

در پیش وی بغارت برند . گفتند: از آن بتر نیست که مرد خلق‌پرست‌باشد ، خدمت مخلوقش باید کردن . گفت : سخت‌تربلا آنست که‌مردی درمیان دوزن گرفتار باشد، و آن کس که چهارزن دارد همهٔ شرّها درخانه دارد .

پیغامبر ص گفت:از پنج چیز ترسیدی، وازخدای‌عزّوجلّ فریادخواستی[١] : یکی از دعای مظلومان . دوم مالی کـه فتنهٔ خلق‌بود، نخورد و بکس ندهد ، سبب عقوبت وی بود . سیوم همسایهٔ بد . چهارم زن سلیطه[٢] ،پنجم فرزندی که بر پدر فرمان دهد .

امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله‌عنه گفت : بتراز کفرهیچ چیز[ی]نیست، اززن سلیطه وبدخوی نیست .

یکی گفت : نادان‌را بدانش آوردن. یکی گفت : مردی کـه بیمار دارد ، یا کسی که از پادشاه ظالم ترسد . یکی گفت : از دشمن یاری و زینهارخواستن ، و امید بدشمن داشتن ، وسخن وی شنیدن .

مردی‌را پیش‌پادشاه‌وقت‌آورده‌بودندتابکشد، یکی گفت :این‌درد‌بی‌درمانست، واین جهدبلاست . عالمی‌آنجانشسته بود ، گفت : جهدبلا[٣] آن‌بود که‌توانگر بود و درویش شود ، یا بشب خوابش نبرد [٤] از خشم پادشاه .

ومأمون‌خلیفه ندیمان‌را پرسید : سخت‌ترین بلا دردنیا چیست؟ هر کسی[٥] چیزی‌میگفت . یکی گفت :آن‌بودی که کسی [٥] بخشم پادشاه ظالم گرفتارشود که عذر وی نپذیرد و گناهش عفونکند،[١٨٨پ] **شمامه**‌اش‌نیز گفت : جهدبلا [٣] آن بود که [213 b] حکم جاهلی برعالمی رود . پس گفت : وقتی خلیفه خشم گرفت از بهر تعصّب مذهب‌مرابازداشت[٦] . و **مسرور خادم**[٧] برمن موکّل میکرد،مصحف

١ ــ پ : ترسیدن ...خواستن ٢ــ پ : سلیط ٣ ــ پ : و بلا ٤ــ پ : بتراز
٥ــ پ : کس ٦ــ پ : بازش‌داشت ٧ــ پ : سرورخادم ، س : مسرورخادمه

بر گرفت و قرآن میخواند: « ویل للمکذبین» ذال‌را عجم برسر میخواند. گفتم[1] : زینهار چنین مخوان که تفسیرش آن بود : «ویل» دوزخ پیغامبرانست . مرا گفت: خاموش من نیك میخوانم . راست گفتند که : تو زندیقی. مرا این جهل ونادانی وی اززندان سخت‌تر آمد . **احنف**[2] **قیسی** گفت : جهد بلاآنست که خادم دمدمه کند . وخانه چکیدن گیرد، وچراغ مردن گیرد، وخوان‌نان را انتظار کنند ، ورسولی را به[3] پیغام گزاری فرستی دیر آید .

گفتند : چهل مرد حکیم حاضر آمدند، درین مسئلت سخن می گفتند، هر کسی چیزی می گفت ، یکی گفت : عاجزی ودرویشی وبی کسی ازهمه بتراست، توانگر بود درویش شود ،آشنا نیابد همسایه دشمن شود ، و زن بر مرد بدر آید ، و فرزند عاق شود، غلام و کنیزك فروختن خواجه ، دوست دشمن شود ، شیطان وسوست کند، گوید:کافران‌را نعمت‌است[4] ترا محنت می‌دهد ، مرد را هر روز هفتاد بار مرگ آرزو کند ، بیم آن بود که فروشود . از بهر این گفت مصطفی علیه‌السلام که : نزدیکست که درویشی به کفر کشد .

یکی گفت :آنکه مکاری بگریزد ومرد راتنها بگذارد . یکی گفت:ازفراق بتر هیچ نیست ، و از بهر اینست که آدمی مرگ را دشمن دارد ، زیرا که جان با تن خوی کرده است،و هم آرام شده‌اند[5] ،طاقت فراق ندارد . در آخر بدین اتفاق کردند که :سخت‌ترین چیزی درجهان آنست که کسی پیش همچون خودی شود ، و ازهمچون خودی[214 a] سؤال کند ، و امید به‌مخلوقی دارد . ودلیلش از قرآن قدیم بیرون آوردند : «ولئن کفرتم ان عذابی لشدید. » حقّ تعالی میگوید : هر که شکر نعمت نکند ما نعمت ازو بازستانیم، و بسخترین عذابی و عقوبتی ویرا گرفتار کنیم. وازعذاب سختر[6] آنست که بآدمی‌هم چون [۱۸۹ر] خودی حاجتمند شود .

۱ـ پ : گفت ۲ـ پ : حنف ۳ - درپ « به » نیست ٤ـ در پ « است » نیست
۵ـ پ : است ، روی کلمه : اند ٦ - درپ « سختر » نیست

حکایت .چون خدای عزّوجلّ زمین‌را بیافرید بر سرآب قرار نمی گرفت ، جبرئیل ع را بفرمود : تا زمین رابرجای بدارد. جبرئیل ع بیامدچندان قوّت که وی را بود بکرد نتوانست داشتن . خدای‌تعالی ششصد هزار کوه بیافرید . جبرئیل گفت : بارخدایا هیچ‌چیزی ازین کوه سختر[١] آفریده‌ای؟ گفت : آتش آفریده‌ام ازسنگ،آتش‌سختراست [٢] . گفت: بارخدایاازآهن‌سخترچیزی‌آفریده‌ای؟ گفت : آتش‌آفریده‌ام که آهن را نرم کند . گفت : ازآتش سخت‌تر [٣] چیزی‌آفریده‌ای؟ گفت :آب‌آفریده‌ام که‌آتش را بکشد . گفت : از آب سختتر چیزی آفریده‌ای : گفت . خاك‌آفریده‌ام که اب‌رابازدارد . گفت : ازخاك سخت‌تر چیزی‌آفریده‌ای؟ گفت : باد را آفریده‌ام که[خاك رابر کند . گفت :از بادسختر چیزی آفریده‌ای؟ گفت :آدمی] [٤] ازباد وآتش‌وآب خاك‌آفریده‌ام که از خویشتن بازدارد . گفت: هیچ چیز[٥] ازآدمی‌سخت‌تر آفریده‌ای ؟ گفت خواب را آفریده‌ام که آدمی را بدین همه قدرت بیفکند . گفت [٦] : بارخدایا هیچ‌چیزاز خواب سخترآفریده‌ای؟ گفت غم را آفریده‌ام که [٧] برآدمی مسلّط کنم‌خوابش ببرد . گفت : بارخدایا ازغم سختترهیچ‌چیز [٨] آفریده‌ای ؟ گفت : ازغم سخترمرگ راآفریده‌ام که غم وخواب‌آدمی ببرد . پس درجهان هیچ ازمرگ بتر نیست .

یکی گفت : غمهای جهان چهار [چیز] است : یکی غم دختران و اگر چه یکی باشد ، وغم سفر، وغم وام، و غم سؤال. [214 b]

باب چهارم در سخنان غرایب

خدای تعالی جمال ونیکویی ده جزو آفرید، اندر [نه] جزوی [٩] به**یوسف صدیق** [بن‌یعقوب] داد علیه‌السّلم ، وجزوی‌بهمهٔ جهانیان. بلاورنج ده جزوقسمت

١ــ پ : وسختر ٢ ــ در پ « است » نیست ٣ ــ نرین ٤ ــ در س و پ نیست
٥ــپ: چیزی ٦ــ پ : گفتم ٧ــ درپ « که » نیست ٨ــ پ : ازغم چیزی‌سختر
٩ــ پ :آفرید نه جز

کرد ، نه جزو [١] به **انبیا و دوستان** ، وجزوی بهمهٔ عالمیان. شادی وخرّمی ونشاط ده جزو آفرید : نه جزو به **زنگیان** قسمت کرد،و جزوی [٢] بدیگرخلایق. جهل و نادانی ده جزو قسمت کرد : نه جزو [٣] باهل **رستاق**،و یکی به همهٔ عالمیان [٤] . بدبختی ده جزو [٥] قسمت کرد : نه جزو بعوّانان [٦] دادند ، وجزوی بدیگر کسان. عافیت ده[١٨٩پ]جزو آفریده اند: نه جزو [٧] به **اصحاب خلوت** دادند،وجزوی بهمهٔ عالم [٨] . روزی ده جزو آفریده اند : نه جزو به **بازرگانان** دادند، وجزو[ی]بهمهٔ عالم . سخاوت ده جزو آفریده اند: نه [٧] جزو در **عرب** نهاد،وجزوی در همه عالمیان [٨] . برکات ده جزو آفرید[ه ا]ند :نه قسمت [٩] به **مکه وقزوین** داد، وجزوی بهمهٔ عالمیان. شرّوفساد ده جزو آفرید : نه جزو در **خمر** نهاد،و جزوی در دیگر چیزها . فصاحت ده جزو آفرید : نه جزو به **قریش** داد،وجزوی بهمهٔ عالمیان . کفر ده جزو آفرید ؛ نه جزو به **ملحدان** داد،وجزوی بدیگر [١٠] **کافران**. شهوت ده جزو آفرید: نه جزو به **زنان** داد ،وجزوی بهمهٔ عالمیان . بخل ده جزو آفرید: نه جزو در **جهودان** نهاد، و جزوی بهمهٔ عالم . شرم ده جزو آفرید : نه جزو به **زنان** داد و جزوی بهمهٔ عالم . شره [١١] ده جزو آفرید: نه جزو به **پیران** داد و جزوی بهمهٔ عالمیان. حسد ده جزو آفرید: نه جزو به **علما** داد، وجزوی به همهٔ جهانیان [١٢] . مکر ده جزو آفرید : نه جزو بزنان داد،و جزوی بهمهٔ جهانیان. کبر ده جزو آفرید: نه جزو به **رومیان** داد، و جزوی بهمهٔ عالمیان [٤] . نیکو عهدی ده جزو آفرید : نه جزو به **ترکان**،و یك جزو به عالمیان[داد].درویشی ده جزو آفرید: نه جزو به **حبشه** داد،وجزوی بهمهٔ عالمیان. دزدی ده جزو آفرید: نه جزو در **قبطیان** نهاد،وجزوی بعالمیان. کبر و [١٣] عداوت ده

١ـ پ : ده جز آفرید نه جز ٢ ـ پ : ده جز آفرید نه جز بزنگیان و جزوی ٣ ـ پ : ده: جز آفرید نه جز ٤ ـ پ : وجزوی بهمهٔ عالم ٥ـ پ : جز ٦ ـ پ : بعالمیان ٧ ـ س : آفریده اندنه، پ : آفرید نه جز ٨ ـ پ : عالمیان ٩ـ پ : جز ١٠ـ پ : بهمه ١١ـ س وپ: شرم ١٢ ـ پ : عالم ١٣ـ درپ«و»نیست

جزوقسمت کرد [1] : نه جزوبه **عرب** دادند [2] و جزوی‌بهمهٔعالمیان [3] . خیرصلاح ده جزو [215 a] قسمت کردند : نه جزوبه **شام** فرستادند، ویك جزوبهمهٔ عالمیان. شرّ وزنا ده جزو قسمت کردند : نه جزو به **مصر** دادند،وجزوی بعالمیان .جادویی ده جزو قسمت کردند : نه‌جزو به **عراق** دادند ، ویك جزو به‌عالمیان . نیکویی‌ده جزوقسمت کردند:نه‌جزوبزنان‌دادند،وجزوی‌بمردان.شجاعت‌ده‌جزوقسمت کردند [4] : نه جزوبه حیدر[۱۹۰ر] کرّار دادند کرّم‌الله وجهه [5] ،وجزوی بهمهٔعالمیان .

باب پنجم دربیان‌حدیث سیمرغ که دعوی‌کرده که من‌قضا و قدر ببرم

عبدالله عباس گفت که **سیمرغ** درمیان قدری‌بود ، روزی **سلیمان پیغامبر** صلوات‌الله علیه گفت که : هرچه‌درجهانست بقضا وقدرخدای است . **سیمرغ گفت**: قضا وقدرچه باشد ؟ سلیمان **گفت** : تراخبردهم‌بچیزی که عجایب جهانست تا به‌قضا وقدر ایمان‌آری . گفت : جبرئیل‌مرا خبرداد که :امشب پادشاه عالم‌دخترپادشاهی به **مشرق** دروجود خواهد آوردن [6] ، و پادشاه پسری به **مغرب**. و قضا کرده‌است که ایشان‌بهمگین(؟)برجایی‌بیکدیگر [7] رسند. **سیمرغ گفت**: من‌قضا وقدرببرم، و ایشان را از یکدیگر جدا کنم. **پیغامبر** گفت : دروغ میگویی که نتوانی . **گفت** : توانم . **سلیمان** پیغامبرمرغان را بروی گواه گرفت . بوم که در [8] خرابه‌ها باشد از میان مرغان پایندانی **سیمرغ** بکرد .

و سیمرغ را خدای عزّوجلّ سرش را چون سرآدمی آفریده است ، و تنش چند کوهی، ودستها و انگشتها بس مختلف‌آفریده است .

برپرّید [9] چندانکه بر هوا شد که دختر پادشاه زاده در گهواره بدید که کنیزکان ویرا شیر میدادند . درپرّید و گهوارهٔ دختر بربود،و برسر کوهی برد در

۱ــ پ : قسمت کرد ۲ــ پ : قسمت کردند ۳ــپ: عالم ٤ــ پ روی عبارت :آفریدند
٥ــپ : رضی‌الله عنه ٦ــ پ: خواهد شودآوردن ۷ ــپ:یکدیگر ۸ــ درپ« در » نیست
۹ــ پ : بپرید .

میان‌دریا. ودر آن کوه درختی بود که هیچکس بر نتوانستی شدن ازبلندی . در آن درخت آشیانه ساخت،[215 b] وویرا می پرورید،والوانها طعام پیش‌وی‌می‌برد، و آدمیان‌را هیچ کس ازو خبر نبود . بامداد **سیمرغ** بخدمت **سلیمان** آمدی،وبشب بنزد دخترشدی . و آن پادشاه زاده به **مغرب** بزرگ شد .

از قضای آسمانی روزی‌آن پادشاه‌زاده آمد بدریا و کشتی ساخت . وزیران و غلامان و مرغان بسیار در کشتی ببرد . و ازاینجا که وی بود تا بدان درخت که دختر بود صد ساله راه بود . خدای عزّوجلّ بادی بفرستاد تا بیك ماه بدانجا رسید. دختری عجب دید. [۱۹۰ پ] پادشاه دختر آواز آدمیان نشنیده بود ، در نگریست پادشاه‌زاده را دید چون ماه ، واو دختری دید به‌جمال‌و کمال نشسته . هردو عاشق یکدیگر شدند،آوازدادند که‌تو کیستی؟ خدای تعالی‌ویرا سخن گفتن‌درآموزید، تا گفت : من هیچکس را ندانم مگر مادر خود سیمرغ را . و صورت تو همچنانست که صورت‌من . گفت: **سیمرغ** کجاست ؟ گفت:به‌خدمت سلیمان‌پیغمبر علیه‌السّلام. گفت : آری سلیمان پیغمبر آن پادشاه است که پدر ویرا بکشت . پادشاه زاده‌زار بگریست . دختر گفت چرا می گریی ؟ گفت : از بهر آن می گریم که : تو با این صورت با جمال و کمال بتنها و فرد بی‌مرد مانده‌ای ، ومانند تو بجهان بر تخت‌های زرّین و سیمین می‌نشینند ، و جامه‌های حریر ودیباج میپوشند . گفت : کنون‌چه تُوانم کرد؟ که مرا راه نیست . گفت : تدبیر آنست که همیشه با سیمرغ گریستن و زاری آغاز کنی ، کــه من‌تنها نمی تُوانم بــودن ، تا وی چه گــوید . دختر در گریستن[۱] آمد ، تا بشب می گریست . چون نماز شام شد.

سیمرغ بیامد ، ویرا دید که زاری میکرد ، ومیگریست . گفت : امروزترا چه بوده است . گفت‌تنهانمی تُوانم بودن . گفت دل مشغول مدار کــه من سلیمان

۱ـ پ : دختر گرستن

علیه‌السلام را دستوری[1] برم تا روزی پیش تو باشم، و روزی به‌خدمت **سلیمان** علیه‌السلام. [216 a]

سیمرغ برفت. دختر آن سخن را بپادشاه‌زاده بگفت. گفت: صواب آنست که من اسپی[2] بکشم ومیان وی تهی کنم و به‌قیر کنم و بمشك و عنبر طلا کنم، و من در میان وی شوم و بر کنار کشتی بیفکنم. تو ویرا گویی: این چیست که می‌بینم.

دختر بگفت. سیمرغ گفت: آن کشتی است و آن مُرداری است. گفت: پیش مَن آر تا ما را اُنسی باشد. بیاورد و ندانست که وی آنجا است[3]، زیرا که خدای تعالی فراموشی کرده بود بروی[4]، «و اذا جاءالقضاء عمی البصر». دختر خرّم شد، ای مادرچه نیکوست! **سیمرغ** بخندید، گفت: اگر من دانستمی که ترا دل بدین خوش شود پیش ازین آوُردمی.

چون **سیمرغ** برفت؛[۱۹۱ ر] پادشاه زاده بیرون آمد،با یکدیگر بازی کردند،و عشرت و صحبت و محبّت کردند. از قضای خدای[5] عزّوجلّ دختر ازوی آبستن شد.

جبرئیل بیامد(ع)،پیغامبر[را] خبرداد که مَلِك تعالی حکم کرده بود که بیکدیگر رسیدند. قضا بمقضیٰ رسید.

سلیمان مهتر مرغان را از هر جنسی بخواند، و هر مرغی که در زمین و بیابان ودریا بودند حاضر فرمود کردند، وآدمیان و جنّیان را حاضر آورد: گفت امروز عجب روزیست. و در عهد وی مرغان سخن گفتندی. آن روز نوبت غلونج بود. گفت: یا نبیّ‌الله مرا ازین شوهر خویش‌شکایتها است، هر روز فرزندی و بچه[ای] که از وی باشد منکر میشود که ازمن نیست. گفت: چرا چنین‌میکنی؟

۱- پ: ازسلیمان‌ع‌م دستوری ۲-پ: اسب ۳- درپ«است»نیست ٤-پ: فراموشی داد ٥- درپ «خدای» نیست

گفت: یا نبیّ الله این جفت بخانهٔ من نمی‌نشیند، من ندانم که آن بچه از من است یا از دیگری[1] . پیغامبر گفت : حکم قضا آنست که نگذاری وی با تو صحبت کند تا گواه بر گیرد : اکنون قضای خدای تعالی چنانست که هروقت که این مرغان جفت گیرند ،بانگ کنند، تا همهٔ مرغان گردآیند، و گواه باشند .

پس **سیمرغ** را گفت : تو گفته بودی که قضای خدای بگردانم . گفت : [216 b] بلی. گفت:دختروپادشاه‌زاده هردومیان پوست[2] شدند. چون پیش سلیمان بنهاد . پیغامبر گفت : به‌قضای خدای ایمان آر که ایشان هردوبهم رسیدند .هردو را بیرون آوردند . **سیمرغ** بترسید؛ وخجل شد ، و در هوا شد بجانب **مغرب** ، و سوگند خورد که هیچ مرغ ویرا نبیند از شرم و خجالت .

از بهر اینست که هرگز درین زمانه کس **سیمرغ** را ندیده است . وبوم که ضمان کرده بود بگریخت . ازینست که بروز نیاید بشب بیرون آید . و پیغامبر خطبه بخواند ، وآن پادشاه دختر را بپادشاه‌زاده داد . والله‌الموفق .

باب ششم در مناظرت دولت و عقل[3]

دولت با عقل مناظرت کرد . این گفت : من بهترم ، وآن گفت من بهترم . چون دولت روی بکسی آرد ؛ همه خطا های [۱۹۱ پ] وی صواب آید ، و از چوب‌خشك میوه بیرون‌آرد ، و مرغ بر سر میخ خایه نهد ، دولت نابینا را بینا گرداند، و کودك راعقل‌پادشاهان دهد . چون دولت بر گشت؛ نفس‌آدمی برآدمی نیاید ، و خرد از مرد بشود ، و زر در دست وی خاك شود .

شعر

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید بکار

درخت سبز خشك شود ، و از ده تا جامه پیراهن نیاید . هر که با صاحب

۱ــ پ : دیگر   ۲ــس:پوشت   ۳ــ پ : عقل ودولت

دولتی خصومت کند، آن خصومت با خدای تعالی میکند . « من عادی مجدوداً ، فقد عادی الله » ، چون دولت پشت گرداند، فرزند و عیال خصم شوند .

حکایت . چون ایمان از آسمان می آمد ، طاعتها از صدق و قناعت و توکل باستقبال شدند ، هر کسی میگفت : پیش من فروآی . ایمان گفت : مرا فرمودند که: کجا فروآیم . بخانهٔ سخا شد، تا بدانی که سخاوت دلیل ایمانست ، چنانکه خداوند ایمان دوست دارد سخاوت نیز دوست دارد .

چون کفر می آمد همهٔ گناهها باستقبال شدند [217 a] از حسد وخشم ولجاج ودروغ و بهتان. وی گفت: مرا فرموده اند که کجا: فروآیم. بخانهٔ بخل آمد، زیرا که بخل نشان کفر است ، که بخیل را تمام ایمان[1] نبود، که خدای تعالی ویرا عوض بازدهد یا ثوابی دهد . وهمچنانکه خدای تعالی کفر دشمن دارد، بخل را نیزدشمن دارد . و هر کجا که بخیلی بود مبغوض بود . تا گفته اند که : سه کس را مردمان دشمن دارند بی سببی : یکی بخیل بود ، دوم متکبّر، سیوم بسیارخوار.

چون دولت از آسمان فرو می آمد، گفت : مرا فرموده اند که : کجافروآیم. عقل و توفیق گفتند : ما را فرموده اند که : آنجا باشیم که تو باشی .

[و] امیرالمؤمنین **عمر بن الخطاب، کعب الاحبار**[2] را گفت که: کدام جایگاه بهتر است ؟ گفت : در کتب خوانده ام که چون جایگاه قسمت کرده آمد، سخاوت گفت: من به **یمن** میروم. بدیار[3] **عرب** شد، خوشخویی گفت: من با توام . جفا و سختدلی گفت : من به **حجاز** میشوم ، درویشی گفت : من با توام. شجاعت گفت : من به **شام** میشوم ، شمشیر مختلف گفت : من با توام . علم گفت : من به **عراق** میشوم ، عقل گفت من نیز آنجا می آیم . توانگری گفت : من به **مصر** میشوم رنج [۱۹۲ ر] و بلا گفت من نیز آنجا خواهم آمدن . بدخویی گفت من بکجا شوم،

۱ - در پ « ایمان » نیست ۲ - پ : الاخبار ۳- س : بدریاه ، پ: بدریاه ، روی کلمه : بدیار

غم و اندوه گفت : هر کجا که تو باشی من آنجا باشم . ادبار را گفتند: پیش نسّاخان باشی . کسلانی و عاجزی را بیافرید، جفت یکدیگر کرد ، فرزندی از ایشان در وجود آمد نام وی درویشی بود ، تا بدانی که کسلان و بی‌حمیّت درویش شود.

چون دولت می‌آمد، گفتند: کجا باشی ؟ گفت[1] : آنجا که من باشم همه آنجا باشند . عقل گفت : تا من نباشم تو پدید نیایی . دولت گفت : تا من نباشم [217 b] ترا آب‌روی نباشد ، بسیار عاقل بود[2] بدبخت، اما دولتی بی‌عقل کم باشد . عقل [3] گفت : خطاب با من است . دولت گفت : چاشنی زندگانی با من است . عقل گفت: بنیاد مسلمانی بر من نهاده‌اند . دولت گفت : بقای دین و دنیا در ناصیت من است . عقل گفت : مرا ازین منشور نوشته‌اند « اخاطب بك». امیر[4] دولت گفت : این طغرا از کی داده‌اند [5] « و تلك الایام نداولها بین‌الناس » عقل گفت : من حجّت خدایم . دولت گفت : من فرّ خدایم ، من عطای خدایم. عقل گفت: من به‌پیغامبران باشم . دولت گفت : هردو بهم باشیم . عقل گفت : آنکس که مرا بیند[6] از جملت بهایم باشد(؟)، ویرا ثواب و عقاب‌نباشد. دولت گفت : آن کس که مرا بیند زنده چون مرده باشد(؟). عقل گفت : من این‌جهان و آن جهان را دریابم . دولت گفت : تا من با تو نباشم هیچ کار نکنی . عقل گفت : من با پیغامبران باشم ، و تو با بیگانگان باشی . دولت گفت : تا من نباشم تو بهیچ‌کار نیایی . آنکس را که عقل بود دولت نبود ، لاجرم بدبخت شود. عقل گفت: نام من درقرآنست : « فلله‌الحجّة البالغة ، الم نشرح لك صدرك » ، ازین‌عقل خواست . دولت گفت : نام من هم در قرآنست : « دولة بین‌الاغنیاء منكم ، نداولها بین‌الناس نرفع درجات من نشاء » ، ازین جملت دولت خواست . « ذلك فضل‌الله » دولت است ، از «ورث سلیمان داود» دولت خواست ، « و اورثنا الذین یستضعفون » دولت خواست . عقل گفت «اتفاقات،

۱ - در پ « گفت » نیست ۲- در پ « بود » نیست ۳ - درپ « کم باشد عقل» نیست
٤- پ : امین ٥- پ: طغرا کی‌داده است ٦- س: بینند

حسنة». این بیهوده است،[۱۹۲ پ] انفاق را جامعی باید.من فرستادهٔ خدایم «من یهدالله فهوالمهتدی». عقل گفت : من با بزرگان باشم تو با خسان و ناکسان‌باشی. دولت گفت : آنجا که من باشم؛ ناکسان‌رابکشم،وخسان‌را بر تخت نشانم . دولت با عقل گفت : آنجا که تو باشی،[218 a] همه بی‌نصیبی و دست تنگی بود ؛ و آنجا که من باشم،همه نعمت و راحت بود. ای‌عقل آنجا که من باشم ،همه نعمت‌وراحت بود . ای عقل آنجا که توباشی، همه غم باشد، که « ما رؤی عقل مسروراً » ای‌عقل نشنیدی که : « فضل‌الرجل یعدّ من رزقه » . عقل گفت : ای دولت‌آنجا که توباشی ترس و ناایمنی بود ، ولایت را عزل در قفاست ، راحت تو روزی چند است ، و رنج من روزی چند است . اما راحت من‌همیشه‌است ، و دولت اینجا درماند . ای‌دولت چون دررنج باشی،و امید[۱] راحت داری ؛بهتربود که درراحت باشی، و بیمار[۲] غم. ای دولت پیغامبران را عقلا گویند و دولتی نگویند . دولت گفت : مسلّم نیست که هم عاقل خوانند وهم دولتی، نبینی که پیغامبر ما را دو[۳] دولتی خوانند ، که‌دولت دنیا بود و دولت عقبی صلّی‌الله علیه [وسلّم] . دولت گفت : من خسیس را کس کنم. عقل گفت : بلی، ولی‌هم‌توحشیش[۴] داری، نبینی که چون من‌درآیم، و برقع جمال بردارم ؛پادشاهان جهان تاج ازسر بیرون بنهند، و ترا بیرون کنند .دولت گفت : قصّه دراز مکن ،آنجا که تویی؛ رنج‌ودرویشی بود وغم ومحنت‌و وسوست‌وحرمان ، که‌عقلامتفکّرباشند، و من‌عطای‌خدایم وخدای‌عطا بازنگیرد. عقل گفت : خاموش باش که بیشترباکافران‌باشی،برتخت‌وسریر ایشان[۵] نشینی. دولت گفت: «اتشر کنی فی‌العقل و تفرّدنی[۶] باالملائمة»، تو نیز آنجا باشی هردو بهم بنشینیم ، بلی من‌آیم تا عذر ظاهر کنم[۷] ، که « اعذر من انذر» ، توآیی تا ایشان را معذور کنی بدنیا . دولت گفت: روزی با **حاتم‌طائی** بودم،نام وی به **شرق‌وغرب** رسانیدم . روزی چند

۱ـپ : اومید ۲ ـ پ : بیماری ۳ـ در پ « دو » نیست ٤ ـ پ : حسیس‌را
٥ ـ پ : با ایشان ٦ـ پ : وتفرنی ۷ـ پ : کنیم

با عرب بودم بسخا نام ایشان بر آوردم . با سه پیغامبر صلّی‌الله علّیهم صحبت کردم: **داود وسلیمان وابراهیم** .[۱۹۳ ر]

سخن و مناظرت در از شد ، عهد کردند که به **مکه** طواف کنند ، و اول [218 b] کس که پیشتر آید بپرسند . برفتند . شخصی‌نورانی روحانی پیش آمد، گفتند : نام تو چیست ؟ گفت : من توفیق نامم . این مسئلت بپرسیدند . گفت : به خدای آسمان و زمین که شما هردو بهم نیکو باشید ، یکی چشم راست ویکی چشم چپ . ای عقل‌اگر تو نباشی‌آخرت تباه باشد ، تو بی‌دولت بکار نیایی ، ودولت بی‌عقل بکار نیاید . «ومن کل شئ خلقنا زوجین‌لعلّکم‌تذکّرون » شما جفت نیکوتر باشید . «الفرد هوالله» چیزهای جفت نیکوتر که فرد خداست .

باب‌هفتم درمناظرت جان وتن

درخبراست که فردای قیامت جان باتن‌مناظرت کند[1] .

جان گوید: بارخدایا توداوری عدلی‌وحاکمی درستکار، مرا هیچ گناه نبود، نه‌دست داشتم و نه‌پای ونه‌زبان، هرچه کردهمه[2] تن کرد .

• تن گوید: بارخدایاانصاف من بده، من قالبی بودم بی‌حرکت وقوّتی،همچون چوبی[3] بودم‌خشك‌افتاده ،نه‌می‌جنبیدم‌ونه می‌دویدم، ازمن نه گناه‌بود ونه‌معصیت. تا این وقت، که این ساکن سرای درخانه‌آمد وبنشست ، ومرا درجنبش‌آورد ، واو درکدخدایی آمد، گاهی ازچپ می‌شد گاهی از راست‌می‌شد ، گاهی طاعت میکرد وگاهی معصیت می کرد ، ومن چیستم ، من هیچ خبرندارم که رفته است .

خطاب آمد که : «لاظلم‌الیوم» حضرت ما مقدّس و منزّه است از ظلم ، میان شما امروز حکمی کنیم به‌عدل وانصاف .

مثال شما چنانست که آن مبتلا و نابینا ، دوشخص که ایشانرا انکور آرزو کند ، ودر باغ‌رسند که انکوربود ، مبتلا گوید : برو ای نابینا انکوربیار، گوید

۱ـ پ : کنند ۲ . در پ « همه » نیست ۳ ـ پ : همچنین جوبی

که شرم نداری من انگور نبینم چگونه آرم ، اما کارتواست که [219 a] چشم‌داری بروبیار . مبتلا گوید : تونیز شرم نداری ، ونمیدانی که:من پای‌ندارم، انگورچون آرم . انگوردرباغ و دیواری درپیش، من‌چون آرم.پس گویند که[1] : چاره‌چیست؟ گویند: هیچ چاره‌نیست جز آنکه [۱۹۳ پ] هردویاروشریك‌باشیم ، تا تونابینایی مرا برداری ، ومن بینااام انگور بچینم . هردو بهم انگور بچینند وبخورند[2] ، و به‌مقصود رسند. اگرنابینا نبودی ،برنتُرانستی‌شدن ؛ واگر مبتلانبودی ،نابینا کی انگورخوردی .

همچنین اگرقالب نبودی ؛جان کجا فروآمدی، و چگونه طاعت کردی . و اگرجان‌نبودی ؛ قالب کی برخاستی ، و کی‌معصیت کردی . هرچه کردندی [بهم] کردند . لاجرم جزاومکافات آن،ثواب‌وعقاب آن ،بهم‌چشند ، وبهم بینند . اینست مذهب مسلمانان « والحقّ احقّ ان یتّبع ، هذا حقّ وماسواه‌محال ».

باب هشتم در حق‌کسانی‌که دعای ایشان مستجاب نباشد

درخبراست که سه کس را دعا مستجاب نبود : مردی که درخانهٔ خراب شود و دیوار شکافته فرود میآید ، می‌ترسد ودعا می‌کند که بار خدایا مارا نگاه‌دار . و مردی که برسرراهی‌فرودآید ، و دعا کند که‌یارب کالای من نگاه دار . ومردی که‌چهارپای‌خود را دست‌بردارد‌تابشود، پس‌دعا کندبارخدایا چهارپای‌مرا نگاه‌دار.

شرط بندگی و فرمان‌بُرداری را بجای باید آوردن ، وگوش و هوش نگاه باید داشتن، درخانهٔ خراب وسرراه فرونبایدآمدن ، وچهارپای‌رانیکوببایدداشتن، پس توگل بر[3] خدای کردن .

شنیدی که‌آن **اعرابی** گفت : یا **رسول الله** این اشترك را رها کن‌وتوکل برخدا کن[4] .

و درخبر است که سه کس را دیگر دعا مستجاب نیست : غلامی و کنیز کی

۱ ـ در پ «که» نیست ۲ ـ پ : بخوارند ۳ـ در پ « بر » نیست ٤ـ س : کنم ، پ : کن

که از خواجه بگریزد. و مردی که سلیطه دارد [219 b] وطلاق ندهد، پیوسته می گوید: بار[1] خدایا مرا فرج آر، ومردی که وام بکسی دهد یاکالا بفروشد، و گواه برنگیرد.

وامیرالمؤمنین **علی** کرّم‌الله وجهه گفت: سه کس‌را اجابت نیست: یکی که برخویشاوندان نفرین کند، ومردی که زن سلیطه دارد، و مردی که زنی به‌حرام دارد درخانه، و[2] هروقتی که با وی صحبت کند میگوید: خدایا مرا بیامرز، یا مردی که مال یتیمان به‌ظلم‌میخورد، هرگزدعای وی‌مستجاب نبود.

باب نهم در بیان روزی حلال [۱۹٤ر]

در **بنی‌اسرائیل** درویشی‌پارسا بود،روزگارها دعا می کرد،ومیگفت:بارخدایا روزی بدهی. روزی گاوی از زیرکارد بگریخت، و می‌آمد، تابخانهٔ درویش رسید رسن‌درگردن. همهٔ خانه‌ها بشد،هیچ‌جای درنرفت تا بخانهٔ درویش رسید، درخانه بسته بود آنجا ایستاده بود. گفت: آمدروزی، دربگشاد،کارد برگرفت گاو را بکشت. وساعتی بود، ازآن گوشت پاره[ای]دردیگ‌نهاد وباقی بنهاد. پس‌ازساعتی خداوندگاو می‌آمد مدهوش‌فریادکنان که: گاوی بدین‌علامت که دید. ویرا نشان دادند. گفت: گاو از مذبح بگریخت،شرم نداری که گوشت‌حرام خوری. گفت: من روزگاریست تا دعا میکنم و عیالان دارم، زینهـار مرا رسوا مکن‌تا من تاوان گاو بدهم که قصّه چنین بود که با تو گفتم. مرد نشنید، به‌خصومت افتادند پیش **سلیمان** علیه‌السلام.

وحی آمد از آسمان که خدای میفرماید که :مال این‌خداوندگاو جملت برگیر و بدین درویش ده، و خانه و هرچـه دارد ازو بستان و بدین درویش ده. **بنی‌اسراییل** راعجب‌آمد. **سلیمان** علیه‌السلام‌بفرمود: تامال او جملت‌بدین‌درویش

۱ـ پ: باری ۲ـ در پ «و» نیست

دادند. دیگر باره وحی آمد که این مرد را بدست درویش باز ده تا ویرا بکشد. **سلیمان** و **بنی‌اسرائیل** را عجب آمد، متحیّر فروماندند که این کار چگونـه است؟! **بنی‌اسرائیل** بگفتگو آمد که: **سلیمان** میل می کند.

وحی آمد که: عالم‌الاسرار ماییم، غیب می‌دانیم، بدانکه خداوند این گاو بندهٔ پدر این درویش بود، ویرا به‌قصد بکشت تا مالش ببرد. اکنون ویرا بکشد تا قصاص پدر باشد، ومالش میراث پدر وی است بر گیرد، تا حقّ وعدل باشد، تاحق به‌مستحقّ رساند، وعقوبت ظالم شود[1].

باب دهم در بیان سخنان فواید

مرد بدبخت‌درچشمها خُوار[2] باشد، مرگش بهتربود که زندگانی. درویشی با قناعت بهتر است که تُوانگر بخیل. بیماری با ثواب بهتر است که تندرستی در معصیت. زبان‌بریده بهتراست که دروغ زنی. رنج دل بهتراست که ازهمچون‌خودی چیزی‌خواستن. ونان [١٦٤پ] و تره درخانهٔ خود خوشتربود که‌صد بره درخوان[3] دیگر. و مردن برنیکو نامی بهتر است که زیستن در بد نامی. و درویشی‌در وطن خویش‌بهتراست که توانگری‌درغریبی. دوستی که ترا بگریاند بهتراست که‌دشمنی ترا بخنداند. هرکه گرد کند ونخورد، بهتر آنست که‌خورد و گرد نکرده‌باشد[4].

١ـ این فصل در پ نیست ٢ـ پ: خور ٣ـ پ: خون ٤ـ س: هرکه گرد کند ونخورد، آنکس که خورد گرد نکرده باشد

[۳۶] كتاب الغرائب

و درین کتاب دوازده باب است

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ومنه الاستعانة

باب اول

در بیان این هفت سخن ، که گفته‌اند : مردی از بهر هفت سخن هفتصد فرسنگ شد . گفت : آن چیست که از آسمان بلندترست ، و آن چیست که اززمین فراخ تراست ؟ و آن چیست که ازدریا توانگرتراست ، [وآن چیست که از کوه گران‌تر و سنگین‌تر است ،] [۱] وآن چیست که از سنگ سخت‌تر است ، و آن چیست که ازآتش گرم‌تر است ، و از زمهریر [220a] سردتراست ؟

گفتند : بلندتر از آسمان سخن حقّ است ، و فراخ تر از زمین عدل و دادگریست، و توانگر[تر]ازدریا مؤمن قانع است، و گران‌تر وسنگین‌تر از کوه بهتانست که بر بی‌گناه نهند ، و سخت تر از سنگ ، دل کافرانست ، و گرم تر از آتش آز و نیاز و حرص است ، و سردتر از زمهریر دشمن کامی دشمنانست .

باب دوم دربیان چیزها[۲] [یی]که مبارک است

خدای‌تعالی‌بر کت در گوسفندآفرید ودر کشت و زرع ، و بی‌بر کتی‌درسگ

۱ ـ درس وپ نیست ۲ ـ پ : چیزی‌ها

وخیانت . **موسی** پیغامبر صلّی‌الله علیه وسلّم گفت : بارخدایا من میخواهم که بدانم که برکات درچه‌آفریدی ؟ گفت : در گوسفند درسالی یکبار ودوبار زه کند، یکی و دو بیش [۱] نزاید . چون برکت در وی نهادم صد هزار گوسفند بیك جای بینی. و سگ ده ویازده بچه کند،وهرگز هزارسگ‌بیك جای‌نبینی . یا موسی خزینهٔ ما هرگزنکاهدو کم نشود . خواهی که مثال خزینهٔ ما بدانی بردرخیمه امشب‌چراغی برگیر ، و بگو تا لشکر تو و امّت تو همه از آن چراغ چراغها گیرند . **موسی** چنان [۱۹۵ر] کرد ، گفت : یا موسی صد هزار چراغ باز گرفتند از آن چراغ هیچ کم‌نشد، گفت‌نه: گفت : همچنین‌خزینهٔ‌ماصدهزارهزارعطا[کنم] کم‌نشود . یا موسی بندگان مرا بگوی که : شما دست مردی و سخاوت گشاده دارید ،تا من در خزینه گشاده دارم .

برکات در گوسفند و کشت وزرع است ، و برکات در امانت گزاردن است . وبرکات‌ده‌جزواست : نه‌جزو [۲] دربازرگانی‌است،وجزوی‌درهمهٔ عالم است. وبرکت درسفر کردن نهاد روزی دوشنبه .

درخبراست که:هرکس که ویرا گوسفندی درخانه‌ای است،یکی برکت‌در خانهٔ وی‌است ؛ وچون دوبود ،دوبرکت، وچون‌سه‌بود ،سه‌برکت‌بود. برکت‌درد‌وك ریشتن زنانست .

حکایت.**هرون‌الرشید** خلیفه‌بود، روزی خاتون‌خودرادید [۳] [220b] **زبیده** که درسجاده نشسته‌بود. گفت: نیکوتر بنشین . روزی‌دیگر ویرادید کنیزکان پیش وی ایستاده بودند، گفت : نیکوتر بنشین . روزی دیگر ویرا دید مغزل در پیش نهاده بود، ودوك می‌زیست. گفت: احسنت، چنین‌بنشین، که‌درخبراست که:«هرکه دوك ریسد ، برکت وی بهفتاد همسایه میرسد». میخواستم کـه برکت تو بخانهٔ من برسد .

۱ــ پ: یکی بیش: ۲ــ پ : جز (درهردوجا) ۳ــ پ : دیده

باب‌سیوم در بیان مقام‌کردن درشهرها

گفته‌اند : اگر بشهری‌رسی که‌درو‌پادشاه‌نبود؛ زنهار درآن شهر‌مرو، که در درآنجا فتنه‌ها‌بود، که پادشاه هیبت خداست، که همه کس‌ازو‌ترسند . نبینی که‌از پادشاه بیشتر ترسند که از قرآن ، زیرا کـه فهم قرآن ندانند،امّانیزه و شمشیر می‌بینند . پس‌علما گفته‌اند:درشهری که‌درو‌پنج چیز نباشد، هیچ‌عاقل نباید که‌آنجا مقام کند :

اول پادشاهی عادل که ظالم را ازمظلوم بازدارد.
دوم قاضی عالم که ایشان راحلال وحرام بیان کند .
سیوم بازاری که‌آراسته بود، چیزی‌طلب کند‌بیابد، بشهری‌دیگر نباشد‌شدن.
چهارم آبی‌روان که طهارت بدان حاصل آید .
پنجم طبیبی بزرگ که بیماریها رامعالجت کند .

دیگر درشهری مقام نباید کردن کـه هواها[1] و مذهبهـای مختلف‌باشد، و یکدیگر [۱۹۵پ] راکافر خوانند . ودرشهری‌مقام نکنند که ظلم بیشتر بود ،زیرا که لعنت برایشان فرود می‌آید ، و توگرفتار لعنت شوی . و درشهری مقام‌نکنند که حدود خدای‌راقیام‌نکنند،مثلاً‌خونیان‌را قصاص نکنند ، ودزدان‌رادست‌نبرند، وخمرخوارگان راحدّ نزنند، وجنایتکاران‌را علامتی[2] نکنند ، زیرا که چون حدّ نزنند، مردم دلیرشوند ، ومردمان‌آمن نباشند .

ودرخبراست که‌پیغامبر علیه‌السلام گفت: حدّی‌ازحدّهای[3] خدای[221a] عزّوجلّ که درشهری برآیند ،بهتروسودمندتر است‌بندگان خدای[را][4] عزّوجلّ که چهل‌شبانروز باران ایشان راآید.زیراکه‌قوام آدمی‌بدوچیز است :به‌تن‌ومال. و این هردو آن وقت باشد که آمن[5] بود. و درشهری مقام نباید کردن که‌دشمنان

۱ـ پ : هوا ۲ـ پ : ملامتی ۳ ـ در پ «گفت حدی از حدهای» نیست
۴ـ در س و پ نیست ۵ ـ پ : باشد ایمن

از کافران غلبت دارند که مردم بر خطر باشند. و هیچ عاقل در جای خطر [نرود]. و در شهری مقام نباید کردن که پادشاه آن زنان بود و مردان نبوند.

باب چهارم در بیان حلال مطلق

آب باران و گیاه بیابان و ماهی دریا و صید بیابان جملت حلالست. و هیچ حلال خوشتر از غنیمت کافران نیست، چون افرنج که عاصی‌اند، و مرتدّان و اهل حرب، و مال چهارپای و فرزندان ایشان غنیمتی حلال است، چون بشرط شرع بود، و بخداوند حقّ رسد. اول پادشاهان را در آن حقّ است، و علما و مفتیان و درویشان را در آن حقّ است. و بهای آن از صید و پوست نخجیر [1] وسرون آن حلال است. و زمینی که آبادانی نباشد کسی عمارت کند حلال باشد، و بهای قزوانگبین حلالست، و معدنهای زر و سیم و جواهر و یاقوت و مرجان حلالست، و آنچه بدست فقرا افتد از زکات و صدقت حلالست.

باب پنجم در بیان آن دردی که آنرا داروی نیست و بیماری که آنرا درمان نیست

پیری را هیچ درمان نیست، و درد زانوها را هیچ درمان نیست، و زبان بد را هیچ درمان نیست. بعضی علما گفته‌اند که: بدخویی را هیچ درمان نیست [2]، و احمقی را هیچ معالجت نیست. **عیسی** صلوات الله علیه گفت: کور و پیس و برص را معالجت کردم [۱۹۶ر] و راحت یافتند، و از دست احمقی عاجز شدم. در روایتی **عیسی** گفت: بارخدایا نابینا را درست کردم و کور و پیس را بفرمان تو [3] درست کردم، از دست نادان عاجز آمدم، هیچ حیلتی نمیتوانم کردن. حق تعالی پوست نادان جز باتش دوزخ دباغت نتوان کردن. [221b] و همچنین حسود و حسد را هیچ درمان نیست، زیرا که حسود خواهد نعمت محسود بزوال آید، تا کام و مراد او باشد. و بعضی **علما** گفته‌اند: هر دردی را دارویی است: آتش را باآب فرو نشانند، وزهر را

۱ـ پ: پوست ونخجیر ۲ ـ در پ «و زبان ... نیست» نیست ۳ـ در پ «تو» نیست

تریاق دفع کند، و اندوه رابروزگار بسر برند، و عداوت و دشمنی خویشاوندان را هیچ تدبیر نیست، و خود کردار را هیچ درمان نیست، و شماتت اعدارا هیچ طاقت نیست.

باب ششم درصفت عاقل

عاقل آن‌باشد که‌حلیم بود، از نادان در گذرد تابزه‌کار نشود، ودینش‌بسلامت بود.چنانکه خدای عزّوجلّ میگوید: «واذاخاطبهم الجاهلون قالوسلاما». و کسی که بروی ظلم کند،مکافات آن بازنکند،تامظلوم درقیامت آید،ثواب وی‌بیشتربود. و همیشه متواضع بود،تا درچشم خلق بزرگ باشد، و نزد خدای عزّوجلّ محبوب بود.وحرمت‌پیران‌وبزرگان[وعلمارا]دارد که‌حرمت **علما** داشتن‌حرمت‌خدایست. وپیران‌را نواختن‌ازقوّت دین بود. اگرسخنی گوید،نیك بشنوند. و [1] اگر گفتن آن‌سخن بهتر بود،[بگوید][2] تا ثواب یابد ومنفعت‌خلق بود. واگر ناگفتن‌بهتر بود،نگوید تابزه‌کار نشود. چون‌ویرا حادثه و کاری پیش‌آید،[و] پناه خدای‌دهد، داند که‌تانخست درآسمان‌قضا نکنند درزمین هیچ‌حکمی نکنند، و تاخدای‌بصلاح نیارد هیچ‌کس بصلاح نتواند آوردن.چون چیزی بیند که ویرا ثواب‌آن جهانست و نیکونامی آن جهانست،زود پیش همهٔ خلق سبق برد. پیوسته باشرم بود. وآنچه نباید گفتن و نباید کردن، نگوید ونکند.

این ده‌خصلت‌صفت عاقلان است. کسی که این صفتها دروی باشد، ویرا سزد عاقل‌خواندن، و او را بزرگ داشتن. واگر نبود ،پس اوعاقل‌نام بود [۱۹٦پ]نه عاقل صفت. [222a]

باب هفتم دربیان صفت جاهل

صفت وی‌آنست که‌با هر کس که بنشیند وبرخیزد،تطاول کند، وخویشتن را برهمگنان بزرگ‌بیند، ونداند که‌آنکس که بخواهدمردن‌در کوری ونابینایی

---

۱ ـ در پ «و» نیست ۲ـ در س و پ نیست

وعلتهای زشت آمن نبود، ویرا تکبر نرسد. اگر سخن گوید، بی وزن و بی محابا[1] گوید. هرچه خواهد بگوید، از گناه و بزه نیندیشد. و اگر خاموش بود، ساهی و غافل بود. اگر کارش پیش آید، اعتماد [کند که] بر قوّت و تدبیر خود کند. و اگر کاری از خیرات، و چیزی که دروی ثوابهای آخرتی باشد پیش آید؛ بهانه گیرد، وازو بر گردد. از سرگذشت خویش و دیگران عبرت گیرد، وعمر خودرا گوش باز ندارد، ومرگ را یاد نیاید، وبگوید که: ویرا ازین جهان بباید رفتن، به غفلت زندگانی کند. و این صفت جاهلانست.

باب هشتم درصفت آفریدن آدمیان

درعجایب صنع[2] خدای عزّوجلّ نظر کن که چگونه می آفریند. چون آب مرد در رحم زن رسد؛ آنرا تکیه گویند، چهل شبانروز[3] در رحم باشد، بعد ازان بگردد وخون بسته شود، چهل شبانروز بدین صفت باشد. پس ازین بگردد چهل شبانروز به مضغه شود، بعدازان مخلّقه شود، وصورت وی درآفرینش. چون مدّت شش ماه برآید، خدای عزّوجلّ بادی بروی مسلّط کند ازآنجا که پستان زن است تا بررحم[4]، و راه گذر نفس وطعام اوبگشاید. این عجب نگر: چون کودك را شش ماه تمام شود، هرروز در[5] در نقصان روزی افتد، از روزی وی چیزی کم شود. چون از شکم مادر در وجود آید، در نقصان اجل افتد، هر روز زندگانیش کم میشود.

باب نهم دربیان کسانی که شرع ایشانرا لعنت کرده است

بدانکه لعنت خدای [222 b] دوری بود از رحمت. هر کسی که این فعلها کند، او از رحمت خدای دور شود.

در خبراست که لعنت خدای وفریشتگان[6] برمردی باد که ویرا خدای مرد

۱ـ پ: محابی ۲ ـ پ: درآفریدن آدمیان در عجایب صنعتها ۳ـ پ: شبان روز
٤ـ پ: برحم ٥ ـ در پ «در» نیست ٦ـ پ: فرشتگان

آفریده است ، واو خودرا بجای زنان پدید آرد ، ومخنّثی میکند . یا برزنی که خویشتن را بمرد [۱۹۷ر] مانندگی[۱] کند ،یعنی‌بازن[۲] خسبدوبا زن[۲] خیزد. و لعنت‌خدای‌بر آن‌باد که‌نابینایی را از راه‌گم گرداند ، یا درروز گارقحط باتوانایی او طعام از درویشان باز گیرد .

خدای عزّوجلّ گفت : هفت کس رالعنت‌است: کسی که عمل قوم **لوط** کند، یابه‌بهیمت گردآید ، یا میان زنی‌ودختر وی جمع کنددرنکاح ، یا بامادر وپدرعاقّ شود ، یاحقّ را بپوشاند ، ونوحه‌گر را ، ورشوت دهنده را وستاننده را . و میانجی را ، وزنی که موی دیگران‌بموی‌خودبندد،[و] یازنی که‌روی خویش‌بآهن‌بزداید، ورنگ‌روی گرداند. جهودان‌رالعنت کرده‌است، دزد را[۳] لعنت کرده‌است، و کسی را که‌در گرماوه شودعورت گشاده دارد، وآنکس که‌درعورت کسی‌نگرد، ودرویشی که ازبهرمال حرام ظالمی راتواضع وحرمت کند ، و کسانی را که بندگان خدای رانومید کنند،یامردمی که نکاح کردن‌خودحرام کند.ولعنت‌خدای برشراب‌خور[۴] باد ، وبرشراب کننده ، وآن کس که از بهروی انگور تخم می کند ، وبرفروشندهٔ خمر ، وبرخریدار، وبرحمّال‌خمر، وبرآن [کس] که ویرا به‌حمّالی‌برد ، وبرآن که‌بهای خمربخورد ، وبرخورندهٔ خمر، وساقی خمر ، ولعنت خدای برغمّازباد که خود را به‌هلاک‌آرد،وپادشاه را که‌غمزوی بشنود، و ویرا برهلاك‌آرد .

باب دهم درشناختن سفله

اگر کسی گوید که : سفله که باشد ؟ گفتند که : سفله کسی بود که دین خودرابفدایی[۵] دنیا بکند،وعمارت‌ومعیشت‌اوبفدایی[۵] دین‌اوحاصل‌آید .[223 a] امام **ابوحنیفه** گفت :سفله کسی بود که‌دنیای کسی‌بصلاح‌آرد بفساد دین خود، واز بهر کسی که خویشتن را میسوزد . امام **شافعی** را گفتند : سفله که باشد ؟ گفت :

۱ـ پ : مانندہ گی ۲ـ پ : مرد ۳ـ پ : دزدانرا ۴ـ پ : خوار ۵ـ س بخدایی ، پ : بخدایی ، زبرکلمه : بفدایی

آنکه باك ندارد بدانچه کند از ناشایست ، و آنچه کنند با او[1] از ناشایست . **عبدالله مبارك** گفت : اگر کسی گوید:مردم کیست ؟ بگو که : مردم علما است . اگر گوید: پادشاهان‌چیستند؟ بگو که‌هرپادشاهی که پندارد: زیرك ودانایست‌در کارآخرت، اوزاهداست درآخرت. [۱۹۷ پ] اگر گوید که : سفله کیست ؛ بگو کسی که دین بدنیا فروشد .

باب یازدهم درمناظرت ابلیس لعنه‌الله

درخبراست که وی روزی‌پیش **مصطفی** علیه‌السلام‌آمد، رسول گفت : دشمن توکیست ؟ گفت : تو. گفت : دیگر کیست ؟ گفت جوانی ترس‌کار . گفت : دوست توکیست؟ گفت : کسی که‌زکات‌ندهد . گفت : قرةالعین‌تو کیست ؟ گفت :مردی که طلاق خواربود ،پیوسته سوگندبطلاق خورد . گفت:چون‌بانگ نماز کنند[2] ،ویرا تب درگیرد ؛ و چون قرآن خوانند، بگریزد[3] ؛ چون‌صدقت‌دهند ،چنان بود که اره برسروی نهند . گفت : چهاردانگ امّتان ترا از کردان وترکمانان ورستاقیان چنان از ره برده‌ام،وبدیشان چنان بازی کنم که کودکان در کوه[4] بازی کنند[5] .

گفت : من سه وقت از امّتان‌خالی نباشم : یکی‌به‌وقت صدقت دادن ، هزار وسوسه کنم که:درویش‌شوی ، ودیگران ندهند ، و[6] این‌مرد مستحقّ‌صدقت‌نیست. دوم وقت نماز .سیوم‌وقت مرگ تا ایمان او زایل کنم .

گفت :یا **رسول‌الله** [به][7] حقّ گفتم،مرا خانه‌یی‌باید.[گفت][7] گرمابها خانهٔ تواست . گفت : مرا مسجدی باید . گفت : بازارها مسجد تست . گفت : مرا قرآنی‌باید .[223 b] گفت:شعرقرآن‌تست . گفت :مرامؤذّنی‌باید. گفت : سرودها وطنبورها مؤذّن تست . گفت : مرا دوستان بایند[8] . گفت :عوّانان دوستان تواند. گفت : مرا طعامی باید . گفت : مال خیانت طعام تست . گفت : مرا شراب باید.

---

۱ ــ پ : باو ۲ ــ پ : کند ۳ ــ س : بگریزم ، پ : بگریزم ، روی کلمه : بگریزد
۴ ــ پ : کوی ۵ ــ پ : میکند ۶ ــ در پ «و» نیست ۷ ــ در س و پ نیست
۸ ــ پ : باید

گفت : خمر شراب تست. گفت : مرا عروسی باید ، گفت : خمرخواره [١] عروس تست . ودرست است که هر که خمرخورد ، شیطان تاروز باوی جماع کند . ازبهر اینست کەسر [٢] باید شستن . گفت [٣] : مراحدیثی باید . گفت : دروغ حدیث تست. گفت: مرادامی باید . گفت: زنان‌دام‌تواند . گفت : مراآرزویی‌باید . گفت: سوگنددروغ آرزوی‌تست. گفت: مراغنیمتی باید . گفت :حرام‌غنیمت‌تست. گفت: چه دشمن داری ؟ گفت : نماز وروزۀ کودك ، و [٤] روزۀایام‌البیض . پس‌رسول گفت ع م : یاعزازیل‌بچند چیزامّتان‌من هلاك کنی ؟ گفت : به بخیلی کەسر گناهانست و ظلم کردن و گناه فراموش کردن .

باب دوازدهم دربیان دوستی اسپ

خدای عزّوجلّ اسپ را از بادآفرید ، گفت :عزّت ودولت درپیشانی تونهادم، وترا قوّت دادم تا بی پرپری . توهم طلب‌راشایی وهم گزندرا دفع کنی . و**پیغمبر** گفت صلّی‌الله علیه وسلّم : هیچ آدمی نبود کەازبهراسپ خود جو را پاك کند ،پس بتوبرۀ او کند ، الاکه بهردانه‌ای‌خدای عزّوجلّ ویرا حسناتی‌نویسد . **عایشه گفت** رضی‌الله عنها که:پیغامبر ع م را دیدم که بآستین خود روی اسپ پاك می‌مالید،وپاك می کرد . گفتم : یا رسول‌الله این همه باسپ‌می کنی؟ گفت ع م : **جبرئیل** صلوات‌الله علیه وسلامه مرا وصیّت کرد که اسپ را نیکوداريد .



تم‌الکتاب بعون‌الله [224 a] وحسن توفیقه والحمدلله رب‌العالمین والصلوات علی
محمد و آله اجمعین . قد وقع‌الفراغ من تحریره و تسطیره و تسویده
و تنمیقه علی یدالعبد الضعیف المذنب المحتاج الی رحمة الملك
المنان‌الباری سیدی بن شیخ‌زاده حسام غفرالله له ولجمیع
المسلمین ولمن‌قال‌آمین فی‌اواخر رمضان من‌شهور
سنةتسعةوسبعین‌وتسعمائةوالصلاةوالسلام‌علی
خیر خلقه محمد و آله وصحبه اجمعین

---

١ ـ پ : خوره ٢ ـ پ : تن ٣ ـ در پ « گفت » نیست .
٤ـ س در اینجا بپایان میرسد و افتادگی‌دارد، ازاین پس از پ است.

فهرستها

۱ـ فهرست کلمات بسیط فارسی وعربی.

۲ـ فهرست کلمات مرکب.

۳ـ فهرست مصادری که خود یا افعال آنها دراین کتاب آمده است .

٤ـ فهرست نام کسان وتیره‌ها وخاندانها وپیروان مذاهب.

٥ـ فهرست جایها وشهرها و کشورها .

٦ـ فهرست کتابها ونامه‌ها .

۷ـ فهرست مباحث ومطالب کتاب (به ترتیب الفبایی) .

در سه فهرست نخستین ، منظور نمونهٔ بیشتری به دست دادن است نه استقصای کامل

١ـ فهرست کلمات بسیط فارسی و عربی

آ ـ الف

ب

د

ر

ص

ط

ع

۲ - فهرست کلمات مرکب

پ

د

و

۴ ـ فهرست مصادری که خود یا افعال آنها در این کتاب آمده است

ب

پ

ت

ج

چ

خ

٤ـ فهرست نام کسان و تیره‌ها و خاندانها و پیروان مذاهب

غ

ف

ق

ن

و

ه

٥ - فهرست جایها و شهرها و کشورها

۶- فهرست کتابها و دفترها

۷- فهرست مباحث ومطالب کتاب

(به ترتیب الفبائی)

انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب

مجموعهٔ متون فارسی

نام کتاب	تألیف	
۱ ـ دیوان انوری (جلد اول)		باهتمام مدرس رضوی
۲ ـ تاریخ یزد	جعفربن محمد جعفری	« ایرج افشار
۳ ـ جامع التواریخ (اسماعیلیان)	رشیدالدین فضل‌الله	« محمدتقی دانش‌پژوه
۴ ـ داراب‌نامه (جلد اول)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۵ ـ دیوان انوری (جلد دوم)	ـ	« مدرس رضوی
۶ ـ قصص الانبیاء	ابن خلف النیسابوری	« حبیب یغمائی
۷ ـ مقامات ژنده‌پیل	خواجه سدیدالدین محمد غزنوی	« دکتر حشمت مؤید
۸ ـ سیر الملوك	خواجه نظام‌الملك	« هیوبرت دارك
۹ ـ مسالك و ممالك	ابواسحق ابراهیم اصطخری	« ایرج افشار
۱۰ ـ مهمان‌نامهٔ بخارا	فضل‌الله بن روزبهان خنجی	« دکتر منوچهر ستوده
۱۱ ـ تحفه	ـ	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۲ ـ صحاح الفرس	محمد بن هندوشاه نخجوانی	« دکتر عبدالعلی طاعتی
۱۳ ـ دیوان عثمان مختاری	ـ	« جلال‌الدین همائی
۱۴ ـ داراب‌نامه (جلد دوم)	محمد بیغمی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۱۵ ـ منطق الطیر	شیخ فریدالدین عطار	« دکتر سیدصادق گوهرین
۱۶ ـ مختصر نافع	محقق حلی	« محمدتقی دانش‌پژوه
۱۷ ـ اسکندرنامه	ـ	« ایرج افشار
۱۸ ـ حدیقة الحقیقه	ابوالفتح بن مطهر	« دکتر محمدعلی موحد
۱۹ ـ سیرت جلال‌الدین	شهاب‌الدین خرندزی	« مجتبی مینوی
۲۰ ـ روضات الجنان	ابن الکربلائی	« جعفر سلطان القرائی
۲۱ ـ رسالة العلیه	بیهقی، سبزواری	« دکتر محدث
۲۲ ـ لسان التنزیل	ـ	« دکتر مهدی محقق
۲۳ ـ داراب‌نامهٔ طرسوسی	ابوطاهر طرسوسی	« دکتر ذبیح‌الله صفا
۲۴ ـ کشف الحقایق	عبدالعزیز نسفی	« دکتر مهدی دامغانی
۲۵ ـ احیاء الملوك	ملك‌شاه حسین	« دکتر منوچهر ستوده
۲۶ ـ مقاصد الالحان	عبدالقادر غیبی	« تقی بینش

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Printed in Bahman Printing House
Tehran, Iran

Persian Texts Series
General Editor
E. YAR-SHATER
No. 28

Baḥr al-Favā'ed

Edited by
M. T. Dānesh - Pajūh



Tehran 1966